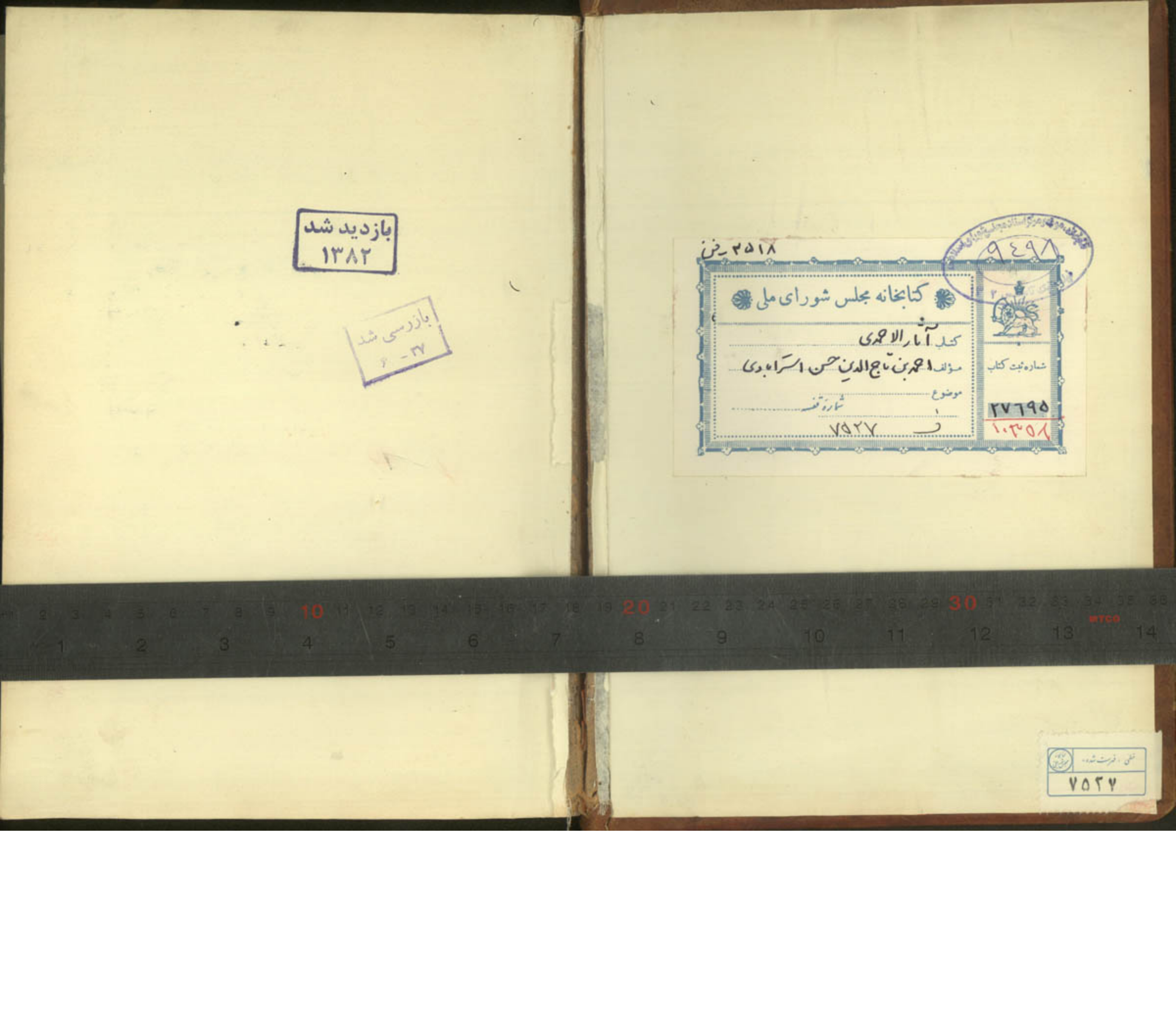



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۲۵۱۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب آثار الاحمدی
مؤلف احمد بن تاج الدین حسن استرابادی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۷۶۹۵
۷۵۲۷
۷۵۲۲



وتعلقات انسی برهانید تا با نوار دلایل و براهین و اضحات و با سرار حقایق ارتفاع معجزات ظاهرات متحیران بیابان جهالت و گمراهان بادیهٔ ضلالت با بطریق معروف و فایق علی الاطلاق رسانند و از ظلمت حجابات رهانیده بنور معروف مالک بالاستحقاق راه نماید و چون حضرت الهی جناب رسالت پناهی را اشرف انبیا و اکمل اصفیا و خاتم النبیین و سید المرسلین گردانید و متابعت او سید و حصول مبارک جنان و رهیدن از سلسلهٔ گرشته ایدنیران کلفت و موجب رفع درجات و ختم نتایج سعادات گردانید فلا جرم برامت محمدی و پی روان احمدی واجب شده لازم گردید که در طریق متابعت قدم از رضا بردارند و فرمان برداری آن سرور را سرمایهٔ سعادت دارین خود شمارند و از افضل طاعات و احسن قربات شمارند و این بندهٔ جانی عاصی از عالم جوانی تا بر حد پیری نمایه عاشقان جان باز و مانند مشتاقان نونیاز خاطر فاتر متعلق میداشت که حالات رسول مختار و اوضاع حبیب جبار را از تواریخ سلف و روایات خلف تتبع نماید و بنظر در آرد بنا و علی هذا کتب بسیارین که مشتمل بود بر سیر سید المرسلین مطالعه میمود و بدان الفت تمام و استیناس لا کلام داشت و گاه گاهی حکایتی که مشتمل بر غرایبی بود در مجلس افاضل دانایان قواعد دین و اهل و مجلس فضایل خورده شناسان ضوابط علم و عمل معروض میداشت مستمعان از استماع آن مبتهج و مسرور می بودند و شرف ارتقا مقرون داشته تحسین و توصیف مینمودند و در خلال این حال بعضی از دوستان و جمعی از محبان که اطاعت و فرمان برداری ایشان واجب و لازم بود گاهی از روی التماس و استدعا در خواست می نمودند و گاهی از روی قدرت و استعلا امر می فرمودند که درین باب کتابی ترتیب کن و رسالهٔ تصنیف گردان مشتمل بر معظمات آثار نبوی و محتوی بر تحقیقات اخبار مصطفوی تا دوستان از خواندن و محبان از دانستن آن حظی وافر و نصیب کامل بحصول موصول گردد گاهی بواسطهٔ عدم بضاعت و قلت استطاعت و گاهی بسبب

عدم رواج هنر و فضل و عرصهٔ گیتی از وجود سخن پرور در حیز تعویق می افتاد و شاید مطلوب چهرهٔ مقصود نمی گشاد از این سبب پای ملال در دامن اندوه و غم میکشیدم و جرعه از جام غصه و الم میچشیدم و بیکجهت کثرت ملال عیال و انقلاب احوال واقع می گردید و یکجهت تعرض زنوبان و تعطل دوران مانع میشد زمانی در بیابان اندیشه و تفکر سرگشته می گشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمی بردم و لحظه در دریای اندوه و غم غوطه میخوردم و گوهر مطلوب بدست نمی آوردم تا ناگاه ندای غیب از کار رخانهٔ لاریب بگوش هوش رسید که ما لا یدرک کله لا یترک کله از انجا که عنایت الهی و لطف بی غایت پادشاهی داشتم با وجود حال خراب و شکستگی دل و اضطراب عزم جزم شد که درتی چند که در خزینهٔ خیال سواد مانده بود به بیاض برد و مخدرات حریم دل پرده نشینان کاشانهٔ خاطر فاتر را کسوت تقریر و خلعت تحریر پوشانیده و سط انور ارباب دین و اصحاب صدق و یقین در آرد و چون کتب شتی در سیر سید المرسلین مشتمل بود بر روایات مختلفه و اقاویل متنوعه خصوصا روضة الاحباب که بحق آن کتابی است نزد اولی الالباب در حیثیت بها ذخیرت براز گوهر بغایت هویدا اما بغایت طویل الذیل بود که گاهی که طبع قاری از ربط مبادی قصه و فهم سامع از ضبط مطلع حکایت تا مقطع روایت عاجز می شد موجب ملال و باعث کلال میگردید بنا و علی هذا از کل روایات مختلفه و حکایات متنوعه نمود و اصح روایات را آوردم و لب لباب روضه و خلاصه و باقی کتب معتبره بنظر در آمده بود جمع کرده بین الاجمال و التفصیل مرتب گردانیدم و این کتاب را آثار الاحمدی نام نهادم امید که نیت موافق و رجا واثق و آنچه بر زبان قلم گذرد صادق باشد التماس از فضلای زمان و استدعا از علمای عالیشان آنکه درین روایات که ایراد نمودم بنظر رضا ببینند و اگر سهوی یا خللی مشاهده نمایند باصلاح آن بنوعی التفات فرمایند که رابطهٔ عناد و شایبهٔ تعصب در آن نباشد و مؤلف این کتاب را بفاتحه و دعای خیر یاد آورند و من الله الاعانة و التوفیق و بیده ازمة التحقیق فلنرجع الی المقصود بعون

الملک المعبود

کتاب آثار احمدی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

خدایا از شکرت زبان کام یافت ز نام تو هر نامهٔ نام یافت دهان درج در از عطای تو
زبان برج رو از ثنای تو شد نشو و نمت از شکر نعمت برید زبان شد در نعمت ها کلید
قلم بهر حمد تو رفتار یافت زبان بهر شکر تو گفتار یافت صحیح ترین حکایتی که مورخان
پاکیزه بیان نیکو ادا از بهترین زبان که بابلبلان خوش الحان دستان سرای در انجمن بلاغت
و چمن فصاحت بقلم تحریر و لسان تقریر مقرر و مثبت گردانیده اند حمد ذات احد حقیقت
منزه از شبه و مثال و ثنا و صفات صمدیت مبرا از فنا و زوال قدیمی که صحایف تواریخ
انبیا محدث و نساد او ارتباط یافته واجب التعظیمی که فهرست قصص اولیا به تذکره
اسما صفا انتظام پذیرفته شعر خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر
عزیزی که هر کز درش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت آنکه زبان که در
بحار محمدت غواصی نموده دردانه در رشته تحریر و تقریر کشد و که تواند که در بیدا و سایت
فرس السبق در میدان بیان رانده از اقران سبقت برد شعر بکنهش نیفتد هیچ عاقل
کی گرد محیط کنه او دل نطق ابکم بمانده در صفتش فهم عاجز شده ز معرفتش
از مکان و زمان برون ذاتش محض جبلت نفی و اثباتش و الطف صلوات
صلوات که مستحق پاکیزه سیر و اشرف تحف تحیات که فصیح زبانان بگستر موکه
کن نقص علیک احسن القصص در رشته ادا و سلک املا کشند و مجموع نفس
بدان مزین گردانند نثار صاحب قرانی که از عرش تا فرش هر چه هست طفیل هستی
او موجود گشته و انبیا رعالیشانی که از سمک تا سماک از لمعه جلوه نور در اطراف
ذات حمیده و صفات اوصورت تنویر یافته شعر آنکه سر ره اوین صفات او ست
عالم و آدم طفیل ذات او ست یعنی عالیجاهی که خسروان کشور انوار
رفعت و جلالت بر روش جان میکنند و معالی دستگاهی که

غبار نعل براقش را توتیای دیده جهان بین خود میسازند متوج بتاج ابتهاج دما
ارسلناک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک سلطان بارگاه عزت دنی
فتدلی صاحب جاه قرب فکان قاب قوسین او ادنی مقتدای که خلایق را بنور
هدایت از ظلمت ضلالت خلاص گردانید پیشوای که گمشتگان بادیه کفر را از بیم و اندار
بمقام امن و امان رسانید حبیب حضرت اله و خلیل خلوت لی مع الله محمد که کونین آمد
زمین و زمان راست بورش طفیل صلی الله علیه بعدد قطرات السحاب و قطرات
البحار و بعدد نجوم الفلک الدوار ما طلع الشمس و القمر بالليل و النهار و بر آل پاکیزه آل
آنحضرت که بخطاب مستطاب قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ممتاز
و بر اصحاب محمدت انتساب آن خداوند که بتشریف شریف فانزل السکینة علیهم و
اثابهم فتحا قریبا ممتح و سرافراز اند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا بعد از اقامت مراسم
حمد بی حد و دو شرایط لوازم درود بی عد عاقبت محمود چنین گوید بنده کمترین و خادم
اهل صدق و یقین المحتاج الی رحمة الله الهادی فقیر حقیر احمد بن تاج الدین حسن
سیف الدین الاسترابادی احسن الله تعالی احوال داریه و غفر له و لوالدیه که بر رای
عقده گشای ارباب فضل و ادب و بر ضمیر مهر تنویر اصحاب جد و طلب پوشیده
نماند که پروردگار حکیم و آفریدگار واجب التعظیم را در آفرینش انس و جان غرض کلی
و مقصود اصلی اظهار معرفت وجود کامل و افشار کمال نعوت جلال و جمال شامل
خود بود موافق این مقال است و مصداق این حال است کریمه و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ای لیعرفون این مطلب اعلی و مقصد اقصی بی واسطه معلم دانا و بی وسیله و
ارشاد مرشد راه نمای میسر و محصل نیست بنا و علی هذا دل بی غل انبیا که راه نمایان
اهل عالم و پیشوایان طوایف امم اند بکمال مرحمت الهی و غایت عنایت احسانی
بانوار دقایق معارف و اضاف حقایق عوارف منور گردانید و ادر که وراثت نبوت

طلبه

۳ آغاز کلام از آفریدن نور محمد علیه الصلوة والسلام عندلیبان بوستان غرایب حکایات
و نغمه سرایان شهرستان عجایب روایات عنوان اخبار نبوی و مضمون آثار مصطفوی را
برین طریق مقید اوراق و منتشر آفاق گردانیده‌اند که چون حضرت حق و علا خواست که
ستر ظلمانی عدم را از وجوه مخدرات کاینات که در کتم حجب غیب محجوب بودند مرتفع
گرداند و از کارخانهٔ قضا و قدر خلعت ایجاد بر قامت کاینات دوزد ابتدا اول چیزی
که از صانع ازلی و خالق لم یزلی بطریق ابداع خلعت هستی پوشید و اول مخلوقات
گردید نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم (شعر) درین کوشش ازین خاموشی بود
ز جام هستی بیهوشی بود / محیط لطف لاربی کوشید / عنان گردد بر روی موج بحر بد
پس از کنار آن کف دریای رحمت / عیان شد پرتو نور محمد / ازین جهت است که آنحضرت
فرموده که اول ما خلق الله تعالی نوری و آن نور تسبیح و تهلیل حق مشغول در مدت
دو هزار سال چنانچه فرموده کنت نبیا قبل ان یخلق الله السموات والارض بالفی عام یعنی
می‌بودم نور آفریده صانع غفور پیش از انکه بیافریند خدای تعالی آسمان و زمین را بدو
هزار سال و آن نور بعد ازین چندین هزار سال نفسها بر آورد حق سبحانه و تعالی از
انفاس متبرکهٔ آن نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و ملائکه سموات و
ارضین آفرید و همچنین آفرید ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهیدان و باقی بندگان از
کافر و مسلمان (شعر) لاجرم اصل جمله عالم اوست / سید کل نسل آدم اوست
محترم بود در جهان قدم / نور او پیش از عالم و آدم / و قلم بر نموده خداوند عالم نبوت
بر لوح محفوظ کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله (نظم) ما قیل / نور درخش شمع نبوت فروز
آب ندیده گل آدم هنوز / بعد از ان نوشت هرچه از آسمان بر زمین نازل گردد از برف
و باران و عدد برگ درختان و ریگ بیابانها و روزی خلایق و سعادت و شقاوت
ایشان و حدیث جف القلم بما هو کاین الی یوم القیامه مخبر این معنی و مصدق این دعوی است

بعد از ان

بعد از ان طبقات آسمان را از آفتاب و ماه و باقی ستارگان مزین گردانید و از میان
ملائکه جبرئیل را امین خود و ممتاز گرد عزت تقرب بارگاه عظمت خود بخشید (شعر)
نوبهار خداوند جهان ساز / شد از جنس ملک جبرئیل ممتاز / و چون ارادهٔ صانع ازلی و
خالق لم یزلی متعلق شد بانکه خود را آشنا گرداند و از هستی خود جمعی را دانا سازد خطاب
بملا اعلا و سکان عالم بالا کرد و فرمود که من انا و من انتم ملائکه ملکوت و سالکان عالم
جبروت عاجز گشتند و ندانستند که جواب ملک متعال از روی صواب چه گویند (شعر) جلوه کرد
رخش دید ملک عشق نداشت / عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد / پس بموجب فرموده
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مامور شد جبرئیل تا پارهٔ خاک
سفید از روی زمین بردارد و بنزدیک بارگاه جلال احدیت بگذارد جبرئیل بفرموده رب جلیل
آنجا که [...] از زمین آمد و اتفاقا مشت خاک از موضع که حالا قبر مقدس و تربت اقدس آنحضرت است
برداشت و با آن نور بفرموده خداوند غفور مخلوط ساخت بمثابه در بیضا گشت و او را در
جویبار بهشت غوط داد و رقم نبوت بران در بیضا نقش کرد / گسترده در سرای نبوت بساط او
آدم هنوز رخت نیاورده از عدم / کعب الاحبار که راوی عجایب و غرایب اخبار است
میگویند که چون حق سبحانه و تعالی آدم را بیافرید آن نور در پیشانی او بودیعت نهاد پیشانی
آدم بواسطهٔ آن نور بهترین عالم درخشان و چون کوکب تابان و چون لعل بدخشان رخشان
می‌نمود آدم گفت الهی این چه نور است که از پیشانی من می‌تابد و حوالی و نواحی مرا منور ساخته
خطاب از رب الارباب رسید که ای آدم این نور بهترین فرزندان تست و او پیغمبر آخر
الزمان خواهد بود و این آسمان معلق و زمین مطبق و آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان
بطفیل وجود او موجود است و جبرئیل بفرموده رب جلیل از آدم عهد نامه گرفت بگواهی ملائکه
تا محافظت آن نور کند و بی طهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات نکند و همچنین هر یک از
انبیا که مستودع آن نور بودند از و جبرئیل عهد نامه میگرفت باین دستور نطفه بعد نطفه

۴ بنکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید موافق این
حال و مصداق این مثال است بروایتی حدیث از رسول صلعم یا علی انا و انت من
نکاح لا من سفاح و دران زمان بهترین زنان از روی حسب و نسب و عفت و جمال
و عصمت و کمال فاطمه بنت [...] بود او را بنکاح خود در آورد از وی دو پسر شد یکی
عبد الله و دیگری ابو طالب و آن نور دو قسم شد از صلب عبد المطلب نصفی بصلب عبد الله
آمد و نصفی بصلب ابو طالب از عبد الله بوجود آمد حضرت محمد رسول الله و از ابو طالب
بوجود آمد علی ولی الله آن یکی مظهر نبوت و این مظهر ولایت آن یکی سر دفتر
انبیا و این یکی سرور اولیا / دیباچهٔ نبوت و ختم ولایتند / در ابتدا احمد و در انتها علی
و حدیث رسول صلعم که یا علی انا و انت من نور واحد اشارت باین معنی است
بودند یکی علی و احمد / در دیدهٔ احولان دو آمد / و این عبد الله چنان بجمال و کمال آراسته
بود که زنان قریش از آتش محبت او می‌سوختند بلکه بسیار بودند که از محنت فراقش [...]
ناله و آه جان [...] می‌سپردند و چون پاکیزه‌ترین زنان آن زمان آمنه بنت وهب
بود از روی حسب و ادب و از [...] عفت و نسب عبد الله او را بخواست و سلسله
مناکحت مربوط ساخت و قواعد تزوج بجای آورد اما خبر حسن و جمال و شمایل و کمال
عبد الله باطراف و اکناف عالم رفته بود و منجمان و احبار شناسان آن زمان بسامع
عالمیان رسانیده بودند که نور محمدی از عبد الله ظاهر است و آثار نجومی دلالت میکند
که او پدر پیغمبر آخر الزمان است و انجیل عیسی علیه السلام برین موجب دال است که پیغمبر آخر
الزمان درین سال متولد خواهد شد و چون این اخبار باطراف عالم منتشر گردید
و فاطمه شامیه که دختر ملک شام بود و از علم کهانت و انجیل وقوف تمام داشت
بطمع آنکه شاید نور محمدی مستودع گردد و او بهترین زنان آن زمان بود از روی
صباحت و ملاحت و از حیثیت فصاحت کم نبود چون نور محمدی از عبد الله ظاهر شد

عاشقانه

عاشقانه قدم از سر ساخته بلکه مشتاقانه سر از قدم نشناخته بآرزوی جمال دلربای
وصال عبد الله متوجه مکه شد چون بمکه رسید بحوالی بیت الله نزول کرد و خیل و حشم او
بارگاه فلک و شامیانه‌های آفاق پیما از زمین بطحی را بیاراستند و جز حسن و جمال و
منال و مال او در مکه شهرتی تمام داشت مردم بتماشای آمدند و از کثرت مال و منال
و بسیاری جاه و جلال متحیر میشدند روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته و عرق بر گل
رخسارش نشسته و از تاب آفتاب سنبل مشکینش در تاب شده اتفاقا گذر او
بران جانب افتاد و چون بنزدیک خیمه و خرگاه رسید فاطمه شامیه از آمدن او آگاه
گردید پای برهنه بیرون دوید رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد
تابنده‌تر از ماه دو هفته استقبال نمود و احترام بجای آورد چون بنزدیک رسید بر عبد الله
سلام کرد و بعد از سلام گفت این چه دولت است که مرا دست داده و این چه سعادت
که روی بمنزل من نهاده و از خوشی حالی مترنم باین مقال گردید (نظم)
گذر افتاد بر وقت شکاری غمت / هزار جان گرامی فدای هر قدمت / التماس و استدعای آن
نمود که لحظه فرود آیند و ساعتی در سایهٔ خیمه بر آسایند تا شرایط خدمتکاری و لوازم جان
سپاری بجای آرم عبد الله چون آن لطف و جمال و حسن گفتار بر کمال مشاهده نمود و مضمون
ان الله جمیل یحب الجمال بمحبت رغبت فرمود (شعر) خدای در دو جهان دوست دارد از خوبی
برغم که نظر آن بنده باش و کار خدا کن / و ملتمس او را باجابت مقرون داشته از مرکب
فرود آمد و بر مسند لایق قرار گرفت خادمان فاطمه طعام ملوکانه حاضر کردند و شرایط
ضیافت و مهمانی بتقدیم رسانیدند بعد از اتمام [...] نوازشهای خسروانه
آه سرد از جگر پر درد کشید و فکر اظهار مقصود خود متحیر گردید عبد الله پرسید که سبب آه
و باعث ناله چیست فاطمه بزبان فصیح و کلام ملیح ما فی الضمیر خود بعرض رسانید عبد الله بر
زبان اخلاص گشود و اظهار شوق محبت نمود و مراسم لطف و اشتیاق و لوازم مودت

دو قاق کجای آورده گفت مرا درین شهر پدر و مادر هست و این امر خطیر و مهم عظیم
بی مشورت پدر و اشارت مادر صورت انجام نیابد فاطمه رای مصلحت آرای او را
بصواب مقرون داشت و عبدالله از خرگاه بیرون آمده بخانه خود تشریف فرمود اما ازو بر
فاطمه آتش شهوتش مشتعل شده بود چون نظرش با آمنه خاتون افتاد رغبت تمام باشت
بادی صحبت داشت و نور محمدی صلعم از پیشانی عبدالله منتقل شده برحم آمنه خاتون
قرار گرفت نظم ز دور آسمان خورشید انور ✽ ز برجی ساخت منزل برجی دیگر ✽ عبدالله در
اول صباح پیش پدر آمد و بحضور مادر قصهٔ فاطمه شامیه را معروض داشت پدر و مادر اهمال
نمودند و او را در بردن فاطمه رخصت فرمودند پس عبدالله با اشتیاق تمام آمد که مهم نکاح
را با تمام رساند همین که نظر فاطمه بر او افتاد و نور محمدی را از جبین عبدالله مشاهده نکرد
و کوکب مقصود از چهرهٔ او طالع ندید بخواست معلوم کرد که کار از دست و تیر از شصت
رفت فاطمه بعد از تمهید مقدمهٔ چند گفت ای عبدالله من آرزوی آن نور داشتم که در جبین
تو بود و تخم آن در دل می کاشتم که در زمین تو بود و الا پادشاهان عالم را
و شهریاران گردون آثار رسایل و استانه ما بودند و بصد هزار منت خدمت خواستگاری
ما می نمودند بهیچکس فرو نیاوردم و از راه دور و دراز بصد منت نباندم بسوی تو
آوردم فغان بر داشت و فریاد بر آورد و گریه و زاری و جزع و بیقراری آغاز کرد و گفت
آه که کوکب مقصود من بعقدهٔ وبال رسید و ماه مطلوب من از برج شرف انتقال یافت
آرزوی من آن بود که صدف نور محمدی شوم و بآن وسیله شرف خدمت احمدی شرف
کردم و با آه و ناله روی براه نهاد و بجانب شام رفت و در همان روز که نور محمدی در رحم
آمنه قرار گرفت حق سبحانه و تعالی ملایکه را امر کرد که تخت ابلیس را نگون کردند و ابلیس را
بدریا انداخته چهل روز غوطه دادند چون ابلیس بهزار مکر و حیله خلاصی شد بکوهی که بلندتری
کوهها بود برآمد و بزاری زار ناله کرد و فریاد برکشید که همه بلاد عالم فغان و فریاد آورسید

و بعد

و هر جا لشکر او بود بر وی جمع گردیدند و گفتند ای مقتدا و پیشوا این سبب ناله و زاری و باعث
باین همه بیقراری چیست و نگونساری بیان و تخت تو از برای چیست شیطان گفت
نزدیک شد که پیغمبر آخر الزمان بظهور آید و هیچ مکر و حیلهٔ ما در کار گر نیاید و عبادت
لات و عزی باطل گردد و خلایق بتخانها خراب کرده اند و ذکر رحمن و فرمان برداری
پیغمبر آخر الزمان نمایند و من بواسطهٔ نور محمدی که در پیشانی آدم بود نافرمانی کردم و آدم
سجده نکردم ازین جهت از درگاه عزت خود دور انداخت و از بهر اظهار شرف و کمال
مرتبهٔ آن نور مرا شیطان رجیم ساخت ✽ آنحضرت هنوز در شکم آمنه بود که عبدالله پیشتر
از چهار ماه از ولادت آن حضرت طایر جان پاکش صدای ارجعی الی ربک شنود و بجانب
دار السلام توجه فرمود و آنحضرت بعد از نه ماه اول صباح پیش از طلوع آفتاب
در روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول بوجود آمد در فصل بهار که عالم از گل و ریحان
معطر و از نسیم صبا هوا از شمایم زعفران خوش بوی تر بود نظم معطر بوستان از بوی گل
صبا مشکین دم از گیسوی سنبل ✽ جهان شد روشن از انوار احمد ✽ که یعنی زاد از مادر محمد
و بعضی از علمای اهل البیت بر آنند که روز جمعه هفدهم آن ماه بود که آنحضرت متولد شده
و روی زمین را با آفتاب جمال خود منور گردانید بعد از واقعه عام الفیل به پنجاه روز
و در میان ولادت رسول صلعم و عیسی علیه السلام مدت ششصد و بیست سال بود و در میان
عیسی ع و داود ع هزار و دویست سال و در میان داود و موسی ع پانصد سال بود
و در میان موسی و ابرهیم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال بود و در میان ابرهیم و نوح
ع هزار و چهارصد و بیست سال و در میان نوح و آدم ع دو هزار و دویست و چهل سال
بود و بعضی اهل سیر برین موجب رقم کرده اند و بعضی منجمان زیاده گفته اند و الله اعلم
ذکر حالات آن سرور از ماه ولادت [illegible] از آمنه خاتون رضی الله عنها منقول است
که ایشان فرمودند که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرا برخاسته بخانه در آمدم

صدای عجیب و ندای غریب استماع افتاد بهر طرف خانه نظر افکندم کسی را ندیدم از آن
نغمات ترسیدم ناگاه مرغ سفید نغمات زیبا ظاهر شد و پر و بازو خود در من مالید آن ترس
از من زایل شد و الم وضع حمل که ملازم من بود نماند دیدم که جمع زنان گرد من در آمدند و بهمت
بتعهد امر من برگماشتند بلطف با من تکلم آغاز کردند بکلام شیرین و کلمات رنگین تا آنزمان
که آنحضرت متولد شد و از آن حضرت نوری ظاهر شد که مشارق و مغارب بنظر من در آمد
و سه علم دیدم برپای کرده یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانهٔ کعبه و آواز شنیدم از
از روی لطف و مهربانی که یکی میگفت [?] مرغان بسیار دیدم که در آن خانه پرواز
میکردند منقار ایشان سبز و بال ایشان سرخ و ستارگان دیدم که از آسمان میل بزمین دارند
و گمانم چنان بود که خود را از آسمان بجانب این مولود می اندازند و چون آفتاب عالمتاب
وجود محمدی از مطلع ولادت در بهترین زمانی و ساعتی طالع گشت و ماه غرهٔ عالم تابش
از برج اقبال و دولت لامع شد و زمین را از فرش و آسمانها را آرایش پدید آمد نظم
جانها راحت ازین گوهر صدف یافت ✽ زمین بر چرخ زنگاری شرف یافت ✽ آنحضرت چون بزمین
رسید هر دو دست خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بزانوی ادب در آمد و متوجه خانهٔ
کعبه شد و بسجود رفت گویا تسبیح و تهلیل حق میگوید پاره ابر سفید دیدم که ناگاه پدید آمد و آنحضرت
را از پیش من بر داشت و آوازی شنیدم که میگفت محمد را باطراف زمین و اکناف عالم بگردانید
و او را عطا دهید صفای آدم و قوت نوح و خلت ابرهیم و صبر ایوب و فصاحت
اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام
از صفیه خاتون که قابلهٔ آنحضرت بوده نقل است که چون آنحضرت متولد شد زمین
از شرف بر آسمان ترفع جست ✽ زمین زین سرفرازی آسمان شد ✽ ز مولودش علامتها عیان شد
اول آنکه نوری ظاهر شد از آن حضرت که بر نور چراغ غلبه کرد دوم آنکه بسجده رفت و خدا را
تسبیح گفت سیم سر از سجده بر داشت و گفت لا اله الا الله و انی رسول الله چهارم آنکه

خواستیم او را بشوییم هاتفی گفت خود را رنجه مدارید که ما او را بید قدرت خود شسته ایم
بچشم ختنه کرده شده بود و ناف بریده شده و در میان دو کتف او مهر نبوت بود
و در آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله نقلست از عبد المطلب که گفت
در شب ولادت آنحضرت در اندرون خانهٔ کعبه بودم و راز دل خویش بعلام الغیوب
باز می نمودم ناگاه دیدم که بتان از خانهٔ کعبه فرو ریختند و هبل که بزرگترین بتها بود نگونسار شد
و از در آواز آمد که آمنه خاتون محمد را بزاد و کار ما بنگونساری کشید و همه با بخواری انجامید
بعد از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال از کعبه بیرون آمدم و بطرف خانهٔ آمنه متوجه
گردیدم و حلقه بر در زدم در را نگشودند و از ولادت آنحضرت مژده فرمودند شادان
متوجه شدم بخانه که آنحضرت بود تا بشادی تمام و خوشی لا کلام محمد را مشاهده کنم و در آن
جمال جهان نمایش [illegible] بنظر در آرم آمنه خاتون پیش آمد و گفت ای پدر بزرگوار این
سرور عالم را [illegible] باز گردید و این غیبت را بر طرف سازید که تا هیچ احدی را تا سه روز اجازت دیدن
این فرزند نیست عبد المطلب باز گردید و یکروزه آرام گرفت و چون ساعتی برآمد آتش اشتیاق
زیاده گردید بی تحمل شده بر خاست و باز بدر خانه آمد که دیدار فرزند ارجمند خود را ببیند چون بدر
خانه آمد آمنه خاتون او را بصبر تسلی داد و در آخر گفت سخن همان است که شنیدی عبد المطلب
مضطرب شد گریه آغاز کرد و با ناله باز گردید و آن روز بمحنت مفارقت گذرانید و آن شب را
بشدت مهاجرت بصباح رسانید و تا نصف النهار تحمل کرد آخر الامر عنان تحمل از دست بداد
برخاست شمشیر صاعقه بار برهنه ساخت و بدر خانه آمد و مادر آن سرور را آواز داد که این
پسر را بنمای و الا از محنت مفارقت این فرزند و از شدت مهاجرت این دلدار ترا
میکشم و یا خود را هلاک می کنم نظم وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ✽ آتش شوق تیز تر گردد
آمنه خاتون گفت از غیب صدای چنین و چنین می آید و ترا درین محل ای سید سرور اینجا آمدن
نمی شاید سخن نشنید و همچنان با شمشیر کشیده بخانه در آمد خواست که قدم در درون خانه نهد

۷ شخصی با هیبت تمام حمله بروی کرد و کفت باز کرد که ترا و هیچکس را رخصت دیدن این مولود نبود تا ملایکه تمام زیارت نمایند باز کردید و از هیبت آن کفتار و ارخیالات آن کردار تا دو روز دیکر قوت نبود که آن واقعه را بر قریش تقریر کنند القصه بعد از سه روز عبد المطلب آن سرور را بدید و از خوشحالی و شادی که بوی رسید هر بنده که داشت همه را آزاد کرد و اینده شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسانید و زبان حال بدین مقال مترنم کردید شعر امروز ساعتی که دیدم ما زین خجسته اش یافتم خرم دل آنکه همکین خویش را پس عبد المطلب نام خدا برد و آن حضرت را بر داشت و ببوسید و ببوسید و آب دهن آنحضرت را که آب حیات رشحه از چشمه زلال زندکانی توانند بود بنوشید و مترنم باین مقال شعر موجی ز بحر جستکان عشق رسان نه ز کیمیای سعادت که در دامان داری [illegible] که جماعت قریش را بتی بود که هر سال یکنوبت بان مقام میرفتند و در انجا جمع میشدند و نشاط میکردند و انواع مهمانی و دعوت و اضیاف تکلف بهجت میکردند یکی هم میرسانیدند و آنرا روز عید و ایام فرح و نشاط خود میدانستند اتفاقا بدستور معهود بان مقام رفتند دیدند آن بت را از جای خود افتاده بسیار غمناک شده آنرا بود داشته برجای او محکم کردند همانساعت از انجا افتاد باز بجای او محکم کردند دیکر باره افتاد و از میان آن بت آواز آمد که دست از ما بدارید که متولد شد کسی که نور او جمیع عالم را روشن کرده و [illegible] بیان بسبب او خراب خواهند شد و هم در آن شب چهارده کنکره از ایوان کسری افتاد و هم در آن شب طاق کسری شکافته شد و در یاچه ساوه بزمین فرو رفت کسری ازین واقعات غم بر غم افزود و از جوانب و اطراف اسباب پریشانی روی نمود و آن [illegible] و پریشانی بود که از جانب فارس کسی رسید و خبر آورد که در دوازدهم ربیع الاول آتشکده فارس فرو مرده و بیش از آن هزار سال فرو نمرده بود و هم در آن چند روز مکتوب قاضی فارس بکسری رسید که در دوازدهم ماه مذکور در خواب دیدم که شتران بلند کوهان بر رفتار

با سبان

با سبان عربی برق آثار را ز دجله بغداد باطراف بلاد فارس و جانب مشرق متفرق کردیدند کسری را غم بر غم افزود و از کثرت ملال و بسیاری پریشانی حال خود چنین فرمود شعر هر دم افزاید غمم بالای غم لکن غم وانی افزاید هم که و در آن ایام هر لحظه نقصانی عظیم و هر ساعتی خللی جسیم در دولتش بظهور میرسید بعد کاهنان طلبید و از ایشان سبب آن احوال و تعبیر خوابها پرسید و آنها همه را نهایت رسید الجماعت بعد از تامل بسیار و ملاحظه تمام بودن در کفتار فرمودید الحکم کجا طالع ما هر سند از اوضاع فلکی و از احکام نجومی دار تعبیر خواب آنست که در بلاد عرب حادثه شده و مولودی بظهور آمده که بسبب آن بلاد عرب و مملکت فارس در زمین مشرق بلرزه در آید کسری از استماع این خبر شناسان و معبران مضطرب و پریشان شد و فی الحال نشانی نوشت بنعمان منذر که امیر او بود در بلاد عرب مضمون آنکه عبد المسیح را که اعلم کاهنان و منجمان و معبران است بمن روانه دار و در فرستادن او تاخیر جایز ندارد شعر حوادث قاصد او سوی نعمان نه بجان کردید نعمان بنده فرمان نه فی الحال نعمان کس دوانید و عبد المسیح را حاضر کردانید و از اسباب سفرش حسب المدعی بهم رسانید شعر سوی کسری فرستادش همان روز نه رسید از ره بخدمت کشت فیروز نه چون عبد المسیح بحضور کسری رسید و کسری سبب واقعها تمام از وی پرسید عبد المسیح کفت آنچه از آثار نجومی و احکام بتعبیر خواب معلوم ما شده آنست که در بلاد عرب هم در میان اکابر عرب واقعه شده است و حادثه بظهور آمده است و چون کواکب که مربی این حادثه و مقوی آن است واقع است و در بیت شرف واقع شده اند و در تضاعف و تزاید اند هر آینه این حادثه ساعت بساعت و روز بروز زیاده خواهد شد و چنان می نماید که زمین مشرق و مغرب بلرزد و از فتنه و آشوب آن همه بلاد و عالم برسد کسری از استماع این سخنان خیره کردید و از شنیدن این کلمات بوحشت تیره کشت و کفت این سخن بغایت محل است ازین روشن تر بیان فرمای عبد المسیح کفت ازین زیاده احکام نمیدانم و بیش ازین معلوم کردن نمیتوانم اکر زیاده احکام

عبد المسیح

یعنی سطیح آمده بجانب سطیح برشتر آمده از رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است ملک ساسان یعنی نوشیروان از جهت اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنکرهای آن و فرو نشستن آتشکده

طلبی خال من که در بلاد شام است و او را سطیح کاهن نام میدانند و تعبیر کردن خواب و احکام نجومی از روی واقع و راستی میتواند اکر اجازت فرمایی من بروم و این حالت را تحقیق نمایم کسری او را مال بسیار داد و خلعت ملوکانه پوشانید و وعدهای باد شاهانه بکرد و در مرکب تیز کام نشانده او را بجانب شام فرستاد چون عبد المسیح بشام رسید هر دم حال مشرف کردید سطیح را که در سکرات موت دید سلام کرد و ابیات [illegible] رسانید [illegible] عبد المسیح [illegible] حال بران منوال دید کریه و بیقراری و جزع در آر [illegible] و عمامه از سر خود باز کرد و رجزی در خاک [illegible] عبد المسیح کوش براز او نهاد و میکفت این [illegible] سطیح بعد از آن تمام واقعه را بیان کرد [illegible] مردن آتشکده فارس بعد از آن فرمود که این [illegible] آخر الزمان است و بعد کنکرها که افتاد از ساسانیان پادشاهی کنند سطیح این حالها را کفت و جان داد نه کرا کردون درین منزل امان داد عبد المسیح بخدمت کسری آمد و آنچه شنیده بود از سطیح معروض داشت کسری اول کفت مرا باید که باشد حال نیکو نه پس از من هر چه خواهد کو بشو کو نه بعد از آن کفت تا چهارده کس از ما حکومت کنند دو بیست سال خواهد شد اما از کار واقف نبود که کسی از ایشان در چهارده سال حکومت کردند و یزدجرد شهریار که آخر ملوک فرس بود از لشکر اسلام کریخته بجانب خراسان آمد و افتاد و خدمت آسیابانی میکرد و در آن خدمت بانواع خواری و مذلت کرفتار بود و خورش چندان که شکمش سیر شود و کفته چندان بهم نمی رسید که تمام بدنش پوشیده کردد روزی آسیابان او را خدمتی فرمود اندک تقصیر و تعللی از او واقع شد بر او خشم کرفت و از روی قهر و غضب چوب بر سر او زد و بکشت قصه حلیمه که حضرت را برده [illegible] بوی [illegible] از ان حضرت بوقوع [illegible]

وقعها و آن حالات از بروز شد فصل راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر چنین آورده اند که چون آنحضرت متولد شد هفت روز مادرش آمنه خاتون هفت روز او را شیر داد و بعد از آن ثویبه که از معتقان عبد المطلب بود در مدت چهار ماه شیر داد و بعد از آن حلیمه سعدیه بارضاع آنحضرت مشرف شد حلیمه خاتون میکوید که ما ده تن بودیم از زنان که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را کرفته بمنازل خود شیر دهیم تا رضاع ایشان بانجام رسد و اجره على ما باشد از پدران ایشان کرفته در وجه معاش خود صرف کنیم و آن سال قحطی در میان ما بود که کاهی زمین [illegible] از آسمان نمی بارید [illegible] جوع و عطش بغایتی بود که قیام از قعود نمی توانستیم شبی از ضعف حال [illegible] ملال خواب [illegible] غلبه کرد در واقعه دیدم که مردی مرا بر داشت [illegible] سعد [illegible] از شکر شیرین تر بخط داد و کفت ازین آب بنوش تا ترا خیر و برکت [illegible] ازان آب تناول نمودم و بسیار بنوشیدم تا سیراب کردیدم از عسل شیرین تر و از ... و زعفران خوشبوی تر بعد از آن مرا کفت حال تو از دیکران بهتر و مال تو از همه زنان نیکوتر خواهد بود از خواب بیدار شدم مشقت جوع که ملازم من بود نماند و بستانم پر شیر شده بود زنان قبیلهٔ بنی سعد همکی بعد در روز ضعیف و لاغر بودیم امروز بدرفتاری ملوک می نمای ایشان شتاب [illegible] بواسطه لاغری دراز کوش و شتر از عقب میرفتیم در راه شخصی برمن ظاهر شد و کفت بشارت باد ترا بحکم خداست تا از تو دفع میکنیم من از استماع این کفتار بغایت مضطرب و بیقرار شدم و از ترس دو هم خود را بشوهر رسانیدم و کیفیت واقعه را اعلام او کردانیدم هر دو شبانان در آن بیابان دوان دوان آمدیم تا بدرو شکی مکه رسیدیم و کلوشه بسر بردیم چون از شب پاره برفت بخواب رفتیم در خواب دیدم که درخت عظیم سایه بر من انداخته و انواع رطب بر وی بود از آن تناول میکنم زنان بنی السعد را دیدم که بهتران ما بودند کمتر از من بشکول منتهاء در جای کرد و از نزد من شرایط قیام و قعود بجای می آوردند چون بیدار شدم کفتم که خدای تعالی در حق

من خیر خواسته است و زنان بنی سعد بدو روز پیشتر بمکه در آمده بودند و هر کس رضیعی حالی
گرفت چون بمکه رسیدم رضیعی ندیدم بسیار غمناک و بغایت اندوهناک شدم و از طعن
و سرزنش زنان و هم امثال نیز اندوهناک بودم آن جماعت را دیدم همه خندان و من بغایت نا امید
در گوشه‌ای قرار گرفته گریان ناگاه دیدم که شخصی میگذرد و از روی نشاط و نیاز میخواند و از
برای خود در حزنی میگوید مضمونش این که شعر در نومیدی بسی امید است ✿ پایان شب سیه سفید است
از این فال نیکو گرفتم و خوابی که دیده بودم بخاطر آمده خوشحال گردیدم در این اثنا سرداری با شکوه
و سواری با مکین و عزت بر من بگذشت و آواز داد که در میان این زنان هیچ رضیعه باشد
که فرزند با کرم و نجابت را بگیرد و او را تحیت و دعا گفتم پرسید که از کدام قبیله‌ای گفتم از بنی سعد
فرمود چه نام داری گفتم حلیمه آن سوار کننده در آمد و بغایت خوشحال بر آمد و از نام و قبیله من
فال نیکو گرفت و گفت بواسطه آن دو خصلت بخیر سرمدی و بعزت ابدی برسی حلیمه گوید مرا
از گمان این سوار راحت بر راحت میرسید و خوشحالی بر خوشحالی می افزود گفت ای حلیمه نزد من
فرزندیست یتیم از ابر زنان بنی سعد عرض کردم بسبب یتیمی او قبول نکردند تو او را قبول کن هذا
در دنیا معمور و در آخرت ورداده با خود گفتم که از شوهر خود اجازت و از همراهان
طلبم اما الهام الهی بدلم رسید که اگر این محمد را نبری و شرائط خدمت او بجا نیاری هرگز فلاح و
رستگاری نیابی شعر زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد ✿ گوهر شناس داند در یتیم ما را
باز گشتم و بخانه عبد المطلب اکرم در دیدم بر کنار صفه بر مسند جلالت نشسته سلام کردم و تحیت
بجای آوردم و آن حضرت را طلبیدم جواب سلام داد و فی الحال برخاست خندان خندان دامن
کشان و مطایبه کنان می آمد تا مرا بحضرت آمنه رسانید او را سلام کردم جواب داد و گفت اهلاً
و سهلاً یا حلیمه دست مرا بلطف گرفت و در خانه که حضرت محمد بود در آورد آنحضرت را دیدم
در جامه صوف سپید و بر حریر سبز خوابانیده و بوی مشک و گلاب از او می آمد در خواب بود دست
بر سینه او نهادم چشم گشاد و تبسم کرد آتش محبت محمد در دل من شعله زد او را برداشتم و از جان

عزیز تر داشتم شعر خوش آن زن که گردد دایه او را ✿ ببوسد پای و بیند آن روی نکو را ✿ نوری
دیدم که از دو چشمش بیرون می آید فی الحال روی او را ببوسیدم و در پستان حال از مادرش نوشیدم
پرسیدم که او را ابتدای هفته و از من بار گیرند و پستان راست در دهان او که مشتاب بجوشید است
داشتم شیر از آن مکید چون پستان چپ خود بوی دادم قبول نفرمود و رعایت عدالت نموده آن
پستان را بجهت برادر رضاعی خود گذاشت و از انصاف و عدالت خاطر بر خاصیت مدانست آنحضرت را
برداشتم و در پیش شوهر خود آورده در دامنش گذاشتم چون چشم شوهرم بر روی افتاد چنان محبتش
در دل وی افتاد که در حال گفت هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد و من و شوهر او را بر
داشتیم و بمنزل خود آمدیم و سه روز آنجا توقف کردیم در نیم شبی بسیم از برای اصلاح مهم آن
حضرت برخاستم و نظر بجانب او انداختم مردی دیدم بر بالین محمد نشسته و بوسه بر روی او
میزد صاحب خود را بیدار کردم و از آن حال واقف گردانیدم گفت ای حلیمه این سر را
پنهان ساز و اصلا افشا این سر مکن که هیچ کس از ما بهتر و مراد خاطر نیکوتر بر یار خود باز
نخواهند گشت صباح روز سیم همراهان هم اتفاق بوطن نمودند حلیمه میگوید منی که مدت مادرش
آمدم در حمای خطت آن سرور مرا استغاثتش بسیار نمود و مبالغه از حد افزود نظم
وداع آمنه کردم ایشان گاه ✿ نهادم با قبایل روی بر راه ✿ برادر از گوشی سوار شدم و آن حضرت
را پیش خود گرفته روان گردیدم آن مرکب در حال فربه شد و برفتار در آمد و بر مراکب دیگران
سبقت میگرفت شعر بوقت آمدن دنبال بودیم ✿ برفتن بر همه سبقت می نمودیم ✿ و آن
شتر لاغر باریک پر شیر گردید و دلیر برفتار در آمد مردم از آن حال تعجب میکردند و از سر کار واقف
نبودند نظم با صد منزل خود چون رسیدیم ✿ ز رنج و هر تردد آرمیدیم ✿ اندک روزی
در شتران و گوسفندان ما لاغری نماند و خدای تعالی برکت و نتاج بسیار داد و از این سبب
مهتری و ریاست آن قبیله بر ما قرار گرفت شعر با ذکر اعظمت این همه ✿ شدم از مالداران بفور
چون مجلی کن آن سرور بزبان فصیح و بکلام ملیح میگفت الله اکبر الله اکبر مردم از این کلمات

تعجب نمودند و در آن تعجب و تحیر بودند که فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا
نامت العیون لا تأخذه سنة ولا نوم و آن حضرت هرگز جامه خود بول و غائط نکرد
و هر روز وقتی معین داشت که در آن محل بتقاضای حاجت رفتی و تا روز دیگر بتقاضای
حاجت نرفتی تا آن وقت احتیاج نبود و هر گاه شیر خوردی لب و دهان آن سرور بشیر
آلوده نگشتی و اگر عورت او مکشوف میشد بعجب میرفت تا آن زمان که پوشیده میشد
و در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته‌ای چندان قدی کشید که دیگران
در ماهی و در ماهی چندان بزرگ میشد که دیگران در سالی و آنحضرت چون دو ساله شد
جوان چالاک شد و هرگز بدخویی و ناز و جنگ و نزاع و لهو و لعب نمیکرد چنانکه شیوه اطفال
و طریقه کودکان باشد و چون سال تمام شد اطفال را از بازی کردن منع میکرد و از
هرزه دویدن زجر میفرمود شعر ز روزش تافتی خورشید اقبال ✿ ز بازی می نمودی منع اطفال
چنان کردی بدل‌ها مهر او راه ✿ که بودش هر که دید از جان هواخواه ذکر حالات
آن سرور که بعد از سه سالگی روی داد و امور عجیبه و غریبه که از آنحضرت مشاهده افتاد
اصحاب حکایات و ارباب روایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که وی فرمود که روزی نزد
آن سرور نشسته بودم ناگاه دیدم که دو مرغ سپید آمدند و در گریبان آنحضرت در آمدند و ناپدید
شدند و روزی دیگر دو شخص با خلعت سپید و طلعت نورانی ساعتی در پهلوی او نشسته
اند و بعد از آن بگریبان آنحضرت رفته ناپدید شدند از این نوع غرایب میدیدم و عجایب
مشاهده می نمودم گاهی از قهر و غصه بیهوش مار بر خود می پیچیدم و گاهی چنان بگل نرگس
از شادی و فرح میخندیدم اما پیوسته از حال آن سرور غافل نمی گردیدم اتفاقا روزی بجهة
بعضی ضروریات بجایی رفته بودم و او را در خانه نزد دختر آن خود گذاشته بودم چون بنصف
النهار مراجعت کردم آنحضرت را ندیدم فریاد بر آوردم که محمد کجاست شوهر من گفت همراه
خواهر خود بتماشای صحرا رفته آن روز هوا بغایت گرم بود از عقب ایشان رفتم و فغان بر آوردم

و ایشانرا

و ایشان را از صحرا بخانه آوردم و بر دختر عتاب کردم که در هوای گرم چنین محمد را بصحرا
بردی و او را از تابش آفتاب صحرا آزردی گفت ای مادر غم مخور که از تابش آفتاب بر وی گزندی نرسید
قطعه ابر سپید بالای سر او ملازم بود هر کجا میرفت آن ابر همراه بود گفت ای دختر راست
میگویی دختر گفت راست میگویم و براستی خود سوگند میخورم حلیمه دختر را وصیت کرد که این سخن را
پنهان داری و این صورت واقعه را با کسی نگویی بعد از چند روز آن سرور گفت چه شود ای مادر
که مرا همراهی برادران بصحرا فرستی که تماشای صحرا و گوسفندان کنم گفتم ای نور دیده حلیمه
و ای سرور سینه آمنه اندیشه صحرا و تماشای گوسفندان بگذار راه مده و داغ ملال مفارقت بر سینه
بی کینه مادر و پدر خود منه آنحضرت از این سخن در تاب شد و بغایت اضطراب نمود و آب در دیده بگر
دانید و اشک بر گل رخسار دوانید من بر گریه تسلی خاطر آنحضرت برخاستم و سر و روی او را
بوسه دادم و جرعه پیاپی در گردنش انداختم و بهمراهی برادران بصحرا فرستادم آنحضرت عصا
برداشت و با همراهی برادران با ذوق و نشاط بصحرا میرفت و شبانگاه با ذوق و انبساط بخانه
می آمد روزی دیگر بدستور معهود متوجه صحرا شد چون آفتاب بنصف النهار در آمد ضمره که برادر
رضاعی آن سرور بود دوان دوان و گریان بخانه در آمد و ناله و زاری و جزع و بیقراری
آغاز کرد و گفت یا اماه دریابید محمد را گفتم آه وا ویلاه چه شد فرزندم محمد را گفت من و
برادرم محمد تماشای گوسفندان دشت دمی کردیم و از روی فرح و خرمی نعره و فریاد می نمودیم
ناگاه سه تن پیدا شدند و محمد را برداشته بر بالای تپه رفتند و طشت و ابریق آوردند
و او را برهنه کرده شست و شوی دادند و در اکثر کتب سیر مذکور است که سینه آنحضرت را شکافتند
و دل آن سرور را بیرون آورده تیغ بر آنجا کشیدند و قطره سیاه خون که نصیب شیطان بود از آنجا
بیرون کشیدند اما امثال این نوع نسبت با انبیا که مخزن اسرار الهی و محیط انوار لایزالی باشند
سیما بحضرت مصطفی بعید مینماید دیگر ندانستم که حال او چون شد و مهمش بکجا انجامید شعر
نمیدانم که حالا چیست حالش ✿ روان شو گر همی خواهی وصالش ✿ حلیمه گوید که چون

۱۱ من و شوهر روان گشتیم فی الحال ٭ غیوان جمع خویشان هم بدنبال ٭ بر عقب تمام
میدویدیم تا خود را بالای پشته رسانیدیم آن سرور را دیدیم تنها نشسته و سر و روی
او از غبار و گرد نشسته و چشمان او بطرف آسمان دوخته با رخساری چون گل و ارغوان
او خفته در قدمش افتادم و بر رخسار عرق بارش بوسه میدادم پرسیدم چه حال داری
و چه ملال دیدی فرمود سه تن از من ظاهر شدند و مرا باین مقام آوردند و بدن مرا شست
و شوی دادند و هرکدام جداجدا نوازش دیگر کردند بعد از آن مرا بوسه بر سر و روی دادند
و مرا اینجا گذاشتند و بطرف آسمان طیران کردند و از نظر من غایب گردیدند حلیمه آن حضرت
برداشت و بخانه آورد و این واقعه در میان مردم آن قبیله فاش شد آنحضرت را در خانه نگه
میداشت و دیگر او را بصحرا بردن نمی گذاشت مردم گفتند ای حلیمه این پسر را پیش دریافته
بکاهن می باید بردن و تفحص احوال او نمودن روزی دیگر کاهنی آمد و آن سرور
احوال گذشته خود باو تقریر فرمود و آنچه بر او گذشته بود معلوم کاهن گردید چون کاهن گوش
کرد احوال فی الحال ٭ زجا برجست نحو هیجا ابر ال ٭ فریاد بر آورد و فغان بر کشید و
گفت ای قوم آنچه این پسر میگوید اگر راست باشد او را بکشید و خلایق را از وی برهانید زود
باشد که دعوی نبوت کند و دین آبا و اجداد شما را باطل گرداند حلیمه از این سخن بترسید
و باتفاق مردم خود مصلحت چنان دید که او را نزد مادرش برد و بعبد المطلب سپارد و
از عهدهٔ امانت بیرون آید آنحضرت را برداشت و متوجه مکه شد و نزد آمنه خاتون آورد
و سپرد عبد المطلب حلیمه را نوازش بسیار کرد و انواع مراعات و احسان نمود و کارسازی
حلیمه نیکو کرد و او را باز گردانید اما حلیمه در محل وداع و مراجعت که از آن سرور دیده بود و
شنیده جلوه را معروض داشت ذکر حالات آن سرور بعد از وداع از شیر خوردن
و او را که بزرگوار عبد المطلب سپردن بعض سخنان اینجهه اقوال ٭ حسنی سازند و اصح صورت حال
که چون آنحضرت از شیر ٭ نکرده جو کحطش هیچ تقصیر ٭ عبد المطلب نسب دردز

وگاه

وگاه و بیگاه از حال آن سرور با خبر بود و بهیچ جهت در محافظت و تربیت او تقصیر نمود
و همچنین مادرش پیوسته حاضر او بود و لحظه از و غیبت نمی نمود چون آنحضرت شش ساله شد
و مادرش بیمار گردید و مرض بر وی مستولی شد آنحضرت بر سر بالین مادر نشسته مبارک ملیکرد
روزی مادرش در اثنای مرض از شدت وجع و الم بیهوش شد آنحضرت را رقت شد گریه آغاز
کرد و قطرهٔ آب دیدهٔ آن سرور بر رخسارهٔ مادرش چکید ناگاه در آن محل مادرش بهوش آمد
و فرزند خود را بآن حال دید گفت ای نور دیده وای سرور سینه محنت کشیده شعر
خود در خواب ما سم توئی در خیالم ٭ چو بیدار گردم توئی در ضمیرم ٭ ای جان مادر وای
عزیز مادر گریه مکن که مرا طاقت گریهٔ تو نیست آنحضرت را اندوه شد که پدر ندارم و حالا
که مادر مفارقت کند رو بکه آرم ٭ راز روی دل خود بکه گویم ٭ بر تنهائی و بیکسی خود اندیشه
میکرد و میگریست و زبان حالش مترنم باین مقال بود سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود
ما که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ٭ آمنه خاتون دیده اشک آلوده آن حضرت بدید و آه
درد آلود او را بشنید برای تسلی خاطر فرزند خود هند بیت بگفت نظم
بارک الله فیک من غلام ٭ ان صح ما ابصرت فی المنام ٭ فانت مبعوث الی الانام ٭
من عند ذی الجلال والاکرام ٭ یعنی خدای ترا برکت دهد ای پسر اگر آنچه من در خواب دیده ام
در بارهٔ تو و از هاتف غیبی شنیده راست است تو پیغمبری بسوی آدمیان از نزد خداوند جهان
بعد از آن دست فرزند را گرفت و بجانب خود کشید و ببوئید و ببوسید و گفت ای فرزند من
وای راحت دل دردمند من بدان و آگاه باش اگر من از دنیا بروم و روی بعقبی آورم
ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد شعر
زنده است کسی که در تبارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭ این بگفت و روح پاکش
بجانب اعلی علیین پرواز نمود بعد از وفات آمنه خاتون جنیان بر وی نوحه کردند و چنین
گفتند مضمونش اینکه شعر ماهی کریم بهر آن زن نیکو نهاد ٭ مادر پیغمبری دین پروری صاحب وقار

۱۲ بعد از فوت آمنه خاتون عبد المطلب بیکبارگی خود بتربیت آن سرور مشغول بود و از همه
فرزندان او را دوستر میداشت و عزیز میدید روزی عبد المطلب ابوطالب را طلبید
و گفت ای فرزند ترا می بینم که بمحمد محبت تمام داری از حال او نیکو با خبر باش که بنی مدلج می
گویند در محمد علامات ابرهیم خلیل است تمام مشاهده میشود و سفارش بسیار نمود و دست او را
گرفت و با بوطالب سپرد و خود بجانب یمن بدیدن سیف ذی الیزن متوجه شد ذکر وقایع حال
حبشه و رفتن عبد المطلب بجانب شام بدیدن سیف ذی الیزن طوطیان شکرستان سخن رانی و بلبلان
گلستان معانی و معارک قصه خوانی چنین گویند که سیف ذی الیزن لشکر بر حبشه برد میان
ایشان محاربه بسیار و جنگ بسیار شد آخر الامر آن دیار بتصرف او در آمد و آن بلاد مسخر
او گردید و آن ولایت را بقوت سلطنت و شهریاری خود ساخت و او بعادت پادشاه بود عالم
اشراف عرب از هر طرف و اعیان ممالک از هر جانب متوجه حبشه شدند بجهة تهنیه و مبارک
بادی داد و در قصری بغایت عالی قرار گرفت و مردم را که از جوانب و اطراف آمده بودند
بحضور خود طلبید شعر نکرد آن افسر خورشید تاثیر ٭ به تعظیم بزرگان هیچ تقصیر ٭
اما بجز عبد المطلب قیام نمود و اکرام و احترام او بر همه افزود و او را در پهلوی خود نشاند
و بعد از رسیدن سخن با تمام رسانیدن ضیافت بانجام مردم را رخصت داد و عبد المطلب
را نگاه داشت و مجلس را از غیر خالی گردانید و با عبد المطلب گفت ترا در امری محرم
راز خود می سازم و از ضمیر خویش واقف میگردانم آن سر را از مردم نهان دار
تا وقت ظهور آن شود عبد المطلب گفت قبول کردم که آنچه من بسیاری از خلق نهان
دارم و در کتمان آن سعی موفور بظهور رسانم بعد از آن سیف ذی الیزن گفت ای عبد
المطلب شعر بشنو سری که آن در پرده نیکوست ٭ مبادا این خبر بیرون آید از پوست ٭
بدانکه در کتاب مکنون که ما آنرا بجهة خود نگاه میداریم و هر چند گاه بجهة عواقب امور
خود ملاحظه میکنیم و هر کرد در آنجا حفاظت میشود چنان معلوم شده که پیغمبر آخر الزمان متولد

شده است و میان هر دو شانهٔ او نشانه خالی باشد و نام او محمد پدر را مرده باشد
و مادرش در زمان طفولیت وفات یابد اول جد و بعد از آن عمش تربیت او نمایند شعر
بطفلی والد و امش نماند ٭ غبار از روی عم و جدش فشاند ٭ چو گردانی فقیر عبد المطلب گوش
بسجده سر نهاد و افتاد از هوش ٭ چون بهوش آمد سیف ذی الیزن گفت ای عبد المطلب
از تو التماس دارم از سری که با تو در میان نهادم آنچه از این مقوله بر تو ظاهر شده باشد
با من در میان آری و مرا محرم راز خود نماری شعر زبان بگشاد عبد المطلب باز
که ای حراف نقد مخزن راز ٭ مرا فرزند نیکو خصلتی بود ٭ که دامن هرگز از لوثی نیالود
بباغ جان نهال تازه ام بود ٭ ازین خاکی وطن دامن برافشاند ٭ بسوی خلد از وی گل بر ماند
پس الکه مادرش هم رخت بربست ٭ بگلزار ریاض خلد بنشست ٭ من و عمش بجان نام او را
بجان بهر همدانیم او را ٭ و آنچه در زمان ولادت و زمان رضاع آنحضرت از غرایب حالات
و عجایب روایات آن سرور بود معروض پادشاه داشت آن پادشاه با حرمت و دولت
و آن شهریار با شوکت دست سعادت عبد المطلب را گرفت و بوسه داد و در محافظت آن سرور
وصیت بسیار کرد و گفت گواه باش که به نبوت او اعتراف دارم و برسالت او گرویدم بعد از آن
گفت خدا نیکو کند ترا که عبد المطلبی دانستم که جد او توئی و پسر تو ابوطالب نام عم و مربی اوست
تا ابوطالب بوی سلام من برسان و بگو زود باشد که از تو پسری در وجود آید نام او علی ولی
و اول کسی که به نبوت او اقرار کند پسر تو باشد و او نام و معین محمد باشد این بگفت و بعد از آن بهر
شخصی را فرا خور حال رعایتهای پادشاهانه و نوازشهای خسروانه کرد و عبد المطلب را ده چندان
دیگران رعایت فرمود چون عبد المطلب بمکه مراجعت نمود نوعی دیگر اعزاز آنحضرت میکرد چون
عمرش باخر رسید آن سرور را طلبید و بپهلوی خود بنشاند و فرزندان خود ابولهب و عباس
و حمزه و ابوطالب را حاضر کرد و گفت ای فرزندان من از دنیا میروم و منزل بدار العقبی میکنم
از شما فرزندان کدام مهم محمد را قبول میکنید و خاطر مرا در محافظت او جمع میسازید همه گفتند

۱۳ قبول داریم والحق شرط پدر و فرزندی بجای می آریم اما ابوطالب گفت ای پدر بزرگوار در این
امر محمد را حاکم ساز بهر کدام از این اعمام را قبول کند تا محمد را بدان عم سپارش نماید عبدالمطلب
را این سخن پسندیده افتاد روی با آنحضرت کرد و گفت ای روشنی چشم من تن دادی در آنکه بنده
بداغ حسرت تو می روم و بار محنت مفارقت تو همراه می برم از برادران پدر خود کدام عم را اختیار
میکنی تا خاطر از تو جمع سازم و ترا بخداوند سپرده بآن عم سپارش نمایم آنحضرت برخاست و دست
در گردن ابوطالب کرد و در دامن او نشست ابوطالب یکباره گریه درآمد و آنحضرت را در بر کشید و بوسه داد
و بوسید پس عبدالمطلب قلوه کرد و ابوطالب را پیش خود طلبید و سلام سیف ذی یزن
بوی رسانید و آنچه از وی شنیده بود با ابوطالب تقریر نمود و گفت ای ابوطالب زود باشد
که این محمد [illegible] قوم شود پیوسته در جمیع ابواب متابعت کنی و همت در مقام رضاجویی او
مانی و نصرت او بزبان و دست و مال بگذاری و بر تنهایی او ترحم و شفقت بجای آری ابو
طالب وصیت عبدالمطلب را در باب سپارش آنحضرت تمام قبول کرد پس عبدالمطلب
خدا را گواه گرفت و گفت ای ابوطالب حالا مرگ بر من آسان شد این بگفت و از این دار
دنیا بمنزل دار العقبی رحلت نمود و چون عبدالمطلب ودیعت حیات بقابض ارواح
سپرد ابوطالب در رعایت آنحضرت بواجبی قیام می نمود و بی حضور آن سرور طعام نخوردی
و پیوسته او را در پهلوی خود خوابانیدی و اگر بجایی رفتی همراه بردی و از جمیع فرزندان بیشتر
دوست داشتی و در اواخر سال هشتم [illegible] دار مغیبات [illegible] مکه و
دختران فاقه عظیم در رسید و از سخنان او تفأل می گرفتند قضا را جمعی زنان گرد او در آمده
از و سخنان می پرسیدند ناگاه ابوطالب و آن سرور از آنجا بگذشتند حال بر و متغیر شد
بر او نعره زد [illegible] که ای پاکیزه رخساران بطحا ؛ ببینید آنچه خواهد گشت ظاهر
زنهار آگاه بینید جفت روح طاهر ؛ خوشا آن زن که آید در کنارش ؛ بود در دین و دنیا [illegible]
خدیجه خاتون آنجا حاضر بود چون این سخن شنید گفت الهی مرا بآن سعادت سرافراز سازی

تیر دعای او بهدف اجابت رسید ؛ شعر ؛ همانا در گذر بود دست آخر ؛ که گشت این غم جاوید [illegible]
و هم در این سال از جانب شام قافله تجار بمکه آمد و ابوطالب آنحضرت را همراه داشته در میان قافله
درآمد یکی از آن جماعت را نظر بر آنحضرت افتاد در تفحص احوال جد بلیغ بتقدیم رسانید و بیجا
تحمل و بی طاقت شد برخاست و دست آن سرور بوسید و روی خود در پای آنحضرت مالید
بعد از آن گفت در توریه موسی و انجیل عیسی خطاب [illegible] ؛ شعر ؛ آنحضرت گفت بگو نام جد را
ذکر نام پدر و آنگاه خود را ؛ آنحضرت بیان فرمود نام پدر و جد و بعد از آن نام خود را نیز گفت
دیگر پرسید که خدایانی که در مقابله است اینان را اطاعت و عبادت میکنی آنحضرت برآشفت
و گفت که خداوند اکبر هیچکس را او را پرستش نیست این گفتن فریاد برآورد و فغان برکشید و
گفت ای قوم بحق توریه موسی و بحرمت انجیل عیسی که این پسر پیغمبر آخر الزمانست او را بدانید
و متابعت او سرمایه دولت دنیا و پیرایه سعادت اخری خود گردانید مردم سخن او را گزاف
و حکایتش را لاف پنداشتند گفت ای قوم سخن مرا قبول کنید و اگر قبول ندارید سخن دیگر میگویم امتحان
فرمایید و سود یابید گفتند سخن دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت آفتاب کشت ها و زراعت
و محصولات بجای آب و خرابست این پسر را بصحرا برید و از وی استدعا نمایید تا دست بر آرد
و از خدای خود طلب باران نماید اگر دعای او فی الحال مستجاب شود فرمان او برید و اگر مستجاب
نشود نافرمانی او را شعار خود سازید پس قافله و مجاور بر این موجب عهد بستند و مانعان را
بصحرا آوردند آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت ای قیوم کارساز ای قادر بنده نواز
باران بر این لب تشنگان بباران آب از دیده ی ما ریزد و اشک بر رخسار می دوانید ؛ شعر ؛
دعا میکرد که ای ابر بیرا ؛ زباران گشت صحن خاک دریا ؛ از آن طوفان جهانی گرو رفت بر باد
از این طوفان ولی عالم شد آباد ؛ شنیدند که آن رحمت مجید ؛ شد از این سعادات [illegible]

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت در رفتن او بجانب شام همراهی آن سرور علیه السلام و [illegible]

چون سال هشتم از ولادت آنحضرت در آمد ابوطالب [illegible] خواهم آورد و برسم تجارت با قافله

۱۴ تجار درنشین بجانب شام بیرون آمد و داعیه نداشت که آن سرور را همراه برد چون بموضعی رسیدند
که یاران و دوستان که مشایعت رفته بودند یکدیگر را وداع کرده باز می گردیدند در این محل آن سرور
زمام ناقه عم خود را گرفت و گفت ای عم مهربان مرا اینجا با که میگذاری و بکدام دل دست
از تربیت من باز میداری و مرا اینجا نه پدر و نه مادر و نه جد مشفق [illegible] که بیت
اینجا که غم من خورد و مرا در غصه و الم نخواهد داد اگر گرد ملال بر من نشیند با محنتی که ما تسلی
شفقت [illegible] سازد ؛ شعر ؛ ابوطالب خفان در گریه افتاد ؛ که خون بر جای آب از دیده بگشاد
و آنحضرت را برداشت و بوسه بر سر و روی او داد و بر بالای شتر بگذاشت و گفت ؛ شعر ؛
خوشا کسی که همراه تو باشد ؛ شبش چون انور از ماه تو باشد ؛ پس ابوطالب بمرافقت
آن سرور باتفاق کاروان روان شدند و بجانب شام رفتند ؛ شعر ؛ بصبح و شام منزل طی نمودند
گهی بستند بار و گه گشودند ؛ القصه منزل بمنزل میرفتند و مرحله بمرحله طی می نمودند تا بحد
شام رسیدند در آنجا دهی بود که آنرا بصری می گفتند و در آن ده دیری بود که پیش از زمان
عیسی علیه السلام ساخته بودند و در آن دیر راهبی بود که او را بحیرای راهب نام می بردند بهترین
علمای عصر و بزرگترین فضلای زمان خود بود و ترک دنیا نموده و بزهد و ورع موصوف گشته ؛ شعر ؛
ز انجیل و زبور آگاه گشته ؛ بوقف [illegible] ؛ و در انجیل معلوم کرده بود که پیغمبر آخر
الزمان اینجا نزول کند بعلامات و خوارق عادات چند که مذکور خواهد شد ؛ شعر ؛
بامید وصلش منتظر بود ؛ که شش عمر در [illegible] منتظر بود ؛ قضا را بود [illegible]
که می آمد [illegible] فیروز ؛ غباری گشت پیدا ناگه از دور ؛ در آن ظلمت هویدا شعله نور
قریش و مکیان گردند آنگاه ؛ بپیش دیر آمد کاروان گاه ؛ درخت بود خشک از دور ایام
مسافر را نبود از سایه اش کام ؛ پس ابوطالب زیر آن درخت فرود آمد و حضرت رسول انام
آنجا نشست و [illegible] درخت نهاد فی الحال آن درخت تازه و سیراب گشت و برگ
برآورد ؛ شعر ؛ روان گردید سبز و سایه انداخت ؛ بگردون شاخها بر آن بر افراخت

بحیرا با امید [illegible] حضرت مصطفی [illegible] چون آنجا منزل ساخته و خیمه سراپرده
[illegible] در آن محل که طلوع کاروان ظاهر گردید و علامت بعضی از آثار
قطعه ای از سر آن سرور و سبز و خرم گردیدن آن شجره ملاحظه نمود جزم کرد که آفتاب
مرادش از مطلع مقصود طالع گشت و ماه مطلوبش از افق انتظار نمودار گردید از آنجا
از دیر بزیر آمد و فی الحال طعام لایق ترتیب داد و جمعی را فرستاد که دعوت
مرا اجابت کنید و بشرف قدوم خود کلبه مرا مشرف و بنور حضور منور گردانید در کاشانه
مرا منور سازید قریش گفتند ما بسیار اینجا گذشتیم و دیدار تو آرزو داشتیم هیچکس را
از ما دوست [illegible] و بنظر التفات و مروت بر حال ما از روی تربیت بر نمیگماشتی
چون قاصد باز گردید و آنچه از قریش شنیده بود تقریر نمود بحیرا در جواب گفت
التماس دارم که قریش از ماضی سخن بر زبان نیارند و حالا دعوتم را اجابت فرمایند
بشرط اینکه هیچکس از وضیع و شریف قوی و ضعیف بنده و آزاد تخلف نکرده [illegible]
تخلف کنند اهل قافله اجابت دعوت او نمودند الا آنحضرت ؛ نظم ؛
صبا آمد ولی بوی از آن گلزار با من نی ؛ چه حاصل از صبا ما را نسیم یار با من نی
بحیرا پرسید ای قوم کسی باشد که بدعوتم حاضر نشده باشد گفتند آری کودکی مانده
که [illegible] متاع میپاید استدعا نمود تا او را حاضر کردند چون آن سرور در آمد در پهلوی
عم خود ابوطالب قرار گرفت و ساحت مجلس از طلعت رخسارش آراسته گردید بعد از خوردن
طعام و رسیدن ضیافت بانجام مردم را رخصت داد و ابوطالب و آن سرور را نگاه داشت
از ابوطالب پرسید که این پسر چه می شود ترا گفت پسر منست بحیرا گفت بتوریت و انجیل
سوگند میخورم که این جوان را نه پدر و نه مادر زنده است ابوطالب فرمود راست میگویی
بحیرا دیگر باره از ابوطالب از احوال آنحضرت پرسید و بعد از آن روی بآن سرور کرد
و گفت سوالی از تو میپرسم و ترا بلات و عزی سوگند میدهم که مرا از آن خبر دهی و مقصود

بحیرا ملات و عزی امتحان ان سرور بوده اعتقاد آنحضرت از نام لات و عزی انحضرت
در خشم شده فرمود ای شیخ روشن ضمیر و ای سر پاکیزه و تدبیر دو جماد را نزد من وسیله
می سازی جماز و خدا و خداایمان ورسن را نزد من واسطه سازیس بحیرا او را بخدای ایمان
ورسن سوگند داد و بعد از ان پرسید خواب و بیداری تو چه نوع آیا مود چشم من بخواب
میرود اما دل من بیدار است هرچه میگویند می شنوم دیگر پرسید سرخی چشم تو از کی باز است
و چه حال دارد ان سرور فرمود از زمان ولادت تا حال غالبا من است بحیرا قرار بست
و آرام نداد بحیرا گفت بعد از سرخی چشم هیچ نشانی دیگر هست ترا فرمود میان هر دو شانم
من نشانه ایست گفت چه شود که از ان اشتها مده نمایم و المطلوب چندین ساله خود بر سم
ان معنی بران سرور گران امد که بدن اطهر خود را مکشوف سازد تا مهر نبوت منظور بحیرا در اید
ابوطالب بجهة تسلی خاطر بحیرا دست حضرت مصطفی گرفت بوسه داد و گفت ای نور دیده
التماس دارم که ملتمس این پیر را که امید دل داری و دیده انتظار کشیده او را از پرتو نور مهر خود
محروم نسازی چون ملتمس بحیرا با حاجت مقرون گردید و مهر نبوت را بر کتف انحضرت
دید بوجه حسرت و برانجا بوسه داد و بعد از ان هر دو قدم انحضرت را بوسید و رخسار خود بر انجا
مالید و گفت اشهد انک رسول الله حقا بعد از ان گفت ای ابوطالب این پسر سید کونین
و رسول ثقلین خواهد شد در محافظت او اهتمام تمام بظهور رسان و بسیار بر خطر
باش از عداوت یهود ان این پیر ناسخ ادیان و از جملهٔ مرسلان و پیغمبر اخر الزمان است
متقارن ان حال و در اثنای ان مقال ده نفر از مردم روم بقصد قتل ان سرور می امدند بحیرا را
طلبیده گفتند ما در کتب سماوی خوانده ایم که امروز پیغمبر اخر الزمان در مقام تو باشد اوم
تا او را بقتل رسانیم بش از انکه بعضی ملت و تبدیل شریعت پیغمبر ما نماید بحیرا گفت ای قوم
هرگاه خدای تعالی امری خواسته باشد ما و صد هزار همچو شما تغییران ام نتواند کرد الجماعت
انصاف دادند و از سر ان مهم درگذشتند و بحیرا ابوطالب را ابر دان سرور بشام در میان

ان جماعت خون اشام منع کرد پس ابوطالب بنوموده بحیرا ملاحظه نمودن ان سرور
را از اعدا اشیاع خود را در بصاعه بربیح کامل حسب المدعا فروخت با تفاق قریش از انجا بمکه
مراجعت نمودند نقل است که چون ابوطالب بحیرا او را وداع کرد دیگر باره از مبالغه
در محافظت مصطفی گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا بفرزندی که از صلب تو بیرون اید
امام متقیان و خلیفه محمد اخر الزمان خواهد بود او در اسلام من برسان چون متولد شود
ما او از من بگو همچنانکه در انجیل ذکر محمد است و صفت او ذکر تو نیز انجا مذکور است همچنانکه تو بوحدانیت
خدا و بنبوت محمد مصطفی اعتراف نمودم بولایت و امامت تو اعتراف دارم چنانکه ان
سرور مظهر نبوت است تو مظهر ولایت خواهی شد راوی گوید که چون خبر امدن ابوطالب
و ان سرور بمکه رسید اهل مکه باشتیاق تمام باستقبال ان سرور علیه الصلوه و السلام بیرون
امدند از مرد و زن و پیر و جوان و از خورد و بزرگ الا ابی جهل که در ان روز چهم خورده بود و
بجواب رفته چون ابوطالب بمکه در امد اهل مکه شادیها نمودند و تهنیت و مبارکباد و گفتند کلا
شران مکه خصوصا قریش را طمع چنان بود که ابوطالب با تفاق انحضرت بکعبه روند و نزد لات
وعزی سر فرود ارند و شرایط سجود و سجده بجا رسانند ابوطالب بخویش مدعای ایشان را باجابت
مقرون نداشت و جمعی را نیز رفتن انجا نگذاشت میان ابوطالب و قریش ازین سبب
گفت و شنید بسیار و معادلات شما در شد اخر الامر ابوطالب گفت ای قوم الله من شما سخن
راست میگویم و ممکن نیست انچه شما گوئیم تا در تمام فن در متابعت و فرمانبرداری
ان پسر یعنی محمد عم منارفت میکنم والتزام فرمانبرداری او را واجب و لازم میدانم و او البته
بهیچ حال نزد بتان نمی اید گفتند بتها شان محال عجب و خیال غریب است قریش گفتند چرا
چنین میگوئی ابوطالب گفت سبب انکه راهبان شام بیکدیگر میگفتند که هلاک بتان و نگونساری
بت پرستان بدست این پسر خواهد بود و در بحیرا از بحیرای راهب شنیده بود حکایت تقریر
نمود قوم گفتند ای ابوطالب این هرگز نباشد تا از ما یکی زنده باشد کسی نتواند که بهلاک

بتان قیام نماید دیگر گفتند ای ابوطالب از محمد چه دیدی ابوطالب قصه بستن در خت که ملازم
بود در ابر بر سر ان سرور و غیر ان معروض قریش داشت جماعت کسی بودند دیگر گفتند که
که ابوطالب طمع ان میدارد که برادرزادهٔ او پادشاه شود و بعد از ان هندیت گفتند معقول است
این فکر محالیست از کجا خواست فکری نکند که این چه سوداست القصه مقصد سبب بس دور
عاقل بود از حسن هوش دور از فکر عقیل و چه زاید و وزرای ستیم او چه امد چون
این حکایت با بوطالب رسید فرمود زود باشد که محمد موجب حکایت بحیرا که از کتاب موی
و عیسی گفته بر همه شما غالب گردد و عنقریب باشد که اتش حرارت شما را اب تیغ او در یغ
بنشاند بعد از ان چند بیت انشا کرد مضمونش اینکه شعر در باغ دل و زمین جان تنها
جز مهر محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم گفتار در ذکر حالات ان سرور
از جهان تا سالگی با بعث نبیست سالگی و در میان تجارت بشام و خواستن خدیجه بهمان دیباچه سنج این حکایت
کند زین گونه از راوی روایت که چون گردید سن بیست ساله شدش سنبل نقاب برگ لاله
ابوطالب در این سنوات اوقات بمحافظت ان سرور ترتیب و تمشیت حضرت پیغمبر
میکذرانید کار بجای رسید که او را قوم بهتر و فاضلتر و اعظم دانستند و انحضرت کس صورت
و سیرت و از راه خلق و مروت بر همه قریش رجحان گردید و او را محمد امین نام می بردند و در
مجالس و محافل بر همه کس تقدیم میفرمودند از ان سرور منقول است که چون سال از بیست بحاوز
نمود روزی براهی میرفت ناگاه اوازی شنید از جب و راست نگاه کرد هیچکس را ندید و تعجب
محل چنان بود که جمعی را میدید گاهی روز و گاهی شب اما از سر کار واقف نگردید
گهی روز و گهی شب در مسالک نمودندی با و خود را ملایک ابوطالب میفرماید که روزی
در خانه نشسته بودم و در روی غیر بسته ناگاه دیدم که انحضرت در امد بار خساری از گل شکفته
تر و عذاری چون ماه دو هفته نورانی تر گفت ای عم بزرگوار و ای عم زدای شفقت شعار
امروز در راه مرد چشم سه تن بر من ظاهر شدند و تیز بر در من نگاه کردند نظم

بهم در گفت و گو کین شخص انست که زو آوازه در هفت آسمان است یکی از شان
گفت ان محمد موعود است دیگری گفت است میگوئی اما وقتش نرسیده است
سیم از شان پیش امد و مرا کتف گرد و تهنیت گفت و دست در شکم من مالید چنان مینمود
که اعضا و احشاء از درون مرا دست می مالد و من بغایت راحتی یافتم و بی نهایت
خوشحال میگردیدم بعد از ان از چشم من غایب شدند ابوطالب او را پیش کاهنی برد که
در فن کهانت نظیر نداشت و در علم طب ازلی نظیر ان بود و کیفیت احوال انحضرت باز نمود
ان کهن از خواب و بیداری او از اکل و شرب و از نبض او و نبض ان روز نبض نمود بعد از ان
فرمود ای ابوطالب عنقریب باشد که این جوان پادشاه عظیم الشان گردد و شهریار شهریاران
شود و پادشاهان گردون اثار و سلاطین با شوکت و وقار طوق عبودیت او در گردن جان
اندازند و خاک قدم او را ارزوی شرف و عزت تو تیای دیده جهان بین خود گردانند
نکوشاینست این ذات نکو را شعر بدیوان اشنایی هست او را بود لامع ز روشن نخوت
نه شیطانیست حاصل این حال چون ان سرور بیست و پنج ساله شد عاتکه خاتون که خواهر
ابوطالب و عمهٔ انحضرت بود گفت ای برادر ان فرزند ما محمد از روی حسن و جمال نظیر ندارد و از
راه صدق مقال از بی نظیرانست اهل مکه او را می شناسند و از روی تعظیم و تکریم محمد امین
میخوانند و مردان و زنان قریش مرا میگویند دختر این نیست که نهال زندگانی خود را به رخت
برومند وصل کنید و ان افتاب سپهر ام در را با ماه شب افروز دریکجا جمع سازید شعر
به خورشید مه را شود مشتری چه زاید بغیر از نکو اختری ای برادر در حق این سرامد
داری و چرا او را بجای نیکو و لایق کدخدائی نسازی ابوطالب اب در دیده بکردانید و اشک
چند از نرگس شهلا بر رخساره دوانید و گفت ای خواهر بیندار بی که من ازین اندیشه فراغی دارم
چنانکه بر جگر از بی عقده چون لاله داغی دارم و ترا معلوم است که درین چند سال متعاقب
بواسطه تغیرات بلند و کمی محصولات انچه بود از مال صرف اهل و عیال شد و حالا در دست ما چیزی نیست

اقبال

اصل

و معیشت بعسرت میگذرد و این محمد را خویم کریم و زوجهٔ نجابت از معایب سلیم می باید و
زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل و کمال و اتفاقاً در ان سال خدیجه خاتون مال بسیار بشام میفرستاد
و کسی که معتمد و امین باشد نمی داد پس ابوطالب و عمهای ان سرور مصلحت در ان دیدند که از خدیجه
چیزی مال کم تو برسم مضاربه محمد را داده بشام روانه سازند تا که حاصل شود در وجه کدخدای انحضرت
صرف نمایند عاقله خاتون نزد خدیجه خاتون آمد و ان خدیجه ملکهٔ عرب بود و در حسن و جمال
و بکثرت عقل و بسیاری مال بر اهل عالم سبقت مینمود شبی در خواب دید که ماه از اسمان فرود آمد
و در اغوش او در امد معبر و کاهنی طلبید و از ایشان تعبیر خواب خود پرسید ایشان گفتند کتب
سماوی معلوم شد که پیغمبر اخر الزمان متولد شده است اگر خواب تو واقع شده تعبیرش است
که ترا بحلالی قبول کند و بشرف دامنش اومشرف گردی و اول کسی ایمان او ورد تو باشی خدیجه
شکر الهی بجا آورد بر سانید و منتظر رحمت الهی می بود حالا که عاقله خاتون بخانه او در امد خدیجه
خاتون چون دختر عبد المطلب را بدید از جای برجست و استقبال نمود و همچون مخلصان خادمان
تعظیم و تکریم کرد و شرایط ضیافت و مهمانی انچه دستور بود زیاده بران افزود بعد از خوردن
طعام و ادام خدیجه گفت ای سیده عرب و ای شریفه خاندان عزت و ادب قدم بر دیده ما
نهادی و کلبه ما را بنور حضور خود منور ساختید بفرمایید که فرمان چیست و مقصود حضور
موفوراالسرور عرض حال کیست از مراد خویش مرا خبر ده و خدمتی که از دستم اید منت جان
من است عاقله خاتون بغایت فصیح بود و کلامش بی نهایت بلیغ گفت بسمع ملکه رسیده باشد
که از برادر عبد الله فرزندی محمد نام مانده و حالا جوانی شده و زمان کدخدایی اوست اما
بجهه فقر و درویشی و اختلال احوال ابوطالب انجام او دست نمیدهد و این معصوم حضرتها ما
شنیده شده که ملکه کاروان روانه می سازد اگر این محمد که امین است چیزی مال باو دهند
که تجارت نماید و از حاصل مال چیزی بطریق مضاربه بوی گذارند بی ما تیم ممنون خواهند بود
خدیجه از لطف کلمات عاقله خاتون و از حسن ادای حکایات او بغایت خوش بر امد و استشمام

تو سلطان بانی ومن زنده باشم ٭ آن سرور نجایت خوش حال شد و ابوطالب و حمزه
فرح بسیار بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خدیجه خاتون با نهر روایات هشت فرزند شد
چهار پسر عبد الله و قاسم و طاهر و طیب و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمهٔ زهرا
پسران پیش از وحی رحلت کردند و دختران همه بشرف اسلام مشرف شدند و از ماریه قبطیه
یک پسر ابرهیم نام و او نیز در خوردی وفات کرد و فضایل خدیجه خاتون و التفات انحضرت
بجانب او از غایت شهرت از شرح مستغنی است نقلست که در اخر ان سال بعد از خواستگاری
ان سرور خدیجه خاتون را با بعد از سال دیگر ابوطالب خاطر از غم انحضرت جمع داشت
او را در مکه گذاشت و خود از ان سرور رخصت یافته برسم تجارت بجانب یمن رفت و در انجا
زاهدی بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و ترک علایق دنیا و ما فیها کرده او را معارف
الهی بود از روی برهان و دلیل و وقوف داشت بر احکام توریت و انجیل نظم

هر دلش صومعه داران عالم ٭ اجابت یاد عاشق کشته توام ٭ روزی بعد از تضرع بسیار
و گریه و زاری بسیار گفت الهی بر گردیدم و اکنون بنزدیک گور رسیدم حاجتی دارم و چون
تو قاضی الحاجاتی از حضرت تو میطلبم بیت رسان سوی منی افتاده از راه
یکی از خادمان مکه الله فی الحال دعای او مستجاب گردید و قضا را همان لحظه ابوطالب انجا
رسید و بروی سلام کرد زاهد جواب داد و پرسید از کجا میرسی گفت از مکه دیگر پرسید
از کدام قبیله فرمود از بنی هاشم پرسید چه نام داری گفت ابوطالب پرسید نام پدرت چیست
گفت عبد المطلب زاهد گفت الحمد لله که خدای تعالی مرام که بدانی نامرا دخود رسیدم بعد از
مکالمه بسیار و تفحص احوال و اوضاع سید مختار گفت ای ابوطالب از تو و التماس دارم
اول انکه چون بمکه برسی برادرزاده خود بگو که زاهدی ترا نیاز مندی بسیار میرساند و
گواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول کی برخلقان دوم انکه عنقریب ترا پسری متولد
خواهد شد و صیت او بشرق و غرب عالم خواهد رسید نیاز من بوی برسان و بگو ان پیر

از هر قبیله مهتران ایشان بیایند و گوشه ردا بگیرند تا جله بزرگ باشند پس مهتران گوشهٔ ردا
برداشتند و ان سرور حجر را از انجا برداشت و بمحلش گذاشت جمیع قبایل خوش حال و
فارغ بال گردیدند ذکر وقایع سال چهلم از ولادت مصطفی و اعتکاف نمودن حضرت انبیا بکوه حرا و طاهر شدن اثر جبریل
و مبعوث شدن بر کافه خلایق از بر و بحر جلیل چون سال انحضرت بچهل رسید از اطراف و جوانب راه میبود
متنوعه بیدا و داد از محکوم میشنید گاهی رغبت بصحبت احباب مینمود و گاهی اجتناب از صحبت ایشان
نوبت می فرمود ان حضرت شعر نهانی با خدیجه گفت یکبار روزی ٭ که ای بدوی تو همدم دل افروز
حسن حالاتی می آید مرا پیش ٭ نمیدانم چون کنم در ترسم از خویش ٭ خدیجه خاتون انحضرت را
دلداری داد و گفت ای سید سرور هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه پاکیزه خود
منه که خدا نگاه دارنده ست دل قوی دار که اثار رحمت رحمن است نه مقدمات وساوس
شیطان و چون ایام وحی انحضرت نزدیک شد از صحبت بشر یکبارگی اجتناب نمود و به هیچ
احدی اصلا قیام و قعود نمیفرمود بیت مرا خوشتر خلوت خاصیت با خیال حبیب ٭ چه حاجت
که با هر کس در امیزم ٭ و ان حضرت در مدت شش ماه وحی در خواب میدید اما افشای ان راز پیش
مصلحت نمیدید و اکثر اوقات از خلق خلوت جسته بکوه حرا بسر می برد و چون مشتاق خدیجه شد
بخانه می امد و او را از غم مفارقت خود دلداری میداد و بعضی حالات خود را با او گاهی در میان
می نهاد و خدیجه نیز ان سرور را دلداری میکرد و بنوعی خاطر جوبی میفرمود تا تسلی تمام حاصل شود
بخاطر جمع از خانه بیرون می آمد و روی بغار می نهاد و در ان غار در این نوبت زیاده از یکماه
توقف نمود و در ین مدت خدیجه را یاد ننمود و زنان قریش زبان ملامت دراز کردند و در بی
تشنیع و غیبت باز کردند و جا بجا نه سرزنش خدیجه که ملکه زمان محمد را با نواع مکارم اخلاق
و باوصاف الطاف شهرهٔ افاق ساخت حالا متنفر شده باو میل نمی پردازد و از دخول کرده
بصحبتش رغبت نمی نماید چون این سخنان را همواره بسمع ملکه فرخنده نهاد محترمه فضایل رسید
ایشان نمیدانند و خلاف واقع می گویند و می شنود از ان قطع الفت نسبت و اظهار نفرت

رفت

بلکه ماثر صواعیدت و مقدمات طلوع خورشید انی نوی ریاحین چمن وصال دیر ولعل ان هن
اتصال این تخم همان نمارست فی تمارا بام اراد عشق و محبت معشوق کار است در میان عاشق و معشوق کاری
توبه معشوقی نه عاشق مر ترا یاری چه شد ٭ ان نوبت انحضرت چون از غار بیرون امد و متوجه خانه
خدیجه شد در راه هیچ حجری با شجری نرسید الا که سیدی السلام علیک یا رسول الله ان حضرت از یمین و یسار
هیچ اواز نمیرسید و کسی را نمیدید از ین جهت بترسید و خود را بر غت تمام بخانه رسیدم ولیت حضرت
رسول صلی الله علیه که فرمود که چون بخانه خدیجه در امدم و احوال گذشته خود گفتم خاتون باز نمودم خدیجه انحضرت
را نوازش و طعام جهة او حاضر ساختند و گفت دل قوی دار و خود را او نیز بسیار چندان نوازشی کرد
که ان سرور را ارامش پیدا امد و دل قوی گردید و قدری از طعام تناول کرد و باز متوجه کوه حرا شد
بر و ناگاه شخصی گشت ظاهر ٭ نجابت معتدل در شکل نادر ٭ ندا در داد در میان کی محمد
نوبت باد از توفیق سرمد ٭ خداوند جبانت سر بلندی داد ٭ برین امت ترا پیغمبر نهاد
مرا بشناس کا جبریلم ٭ پیام اورده از رب جلیلم ٭ این بگفت و غایب گردید من از هیبت
ان خطاب در تاب شدم و با اضطراب بهر چه تمامتر خود را در غار افکندم و بواسطه فکر و غم و
بوسیله غصه و الم در خواب رفتم هنوز ساعتی نشده بود که یکی مرا بیدار کرد چون از خواب
در امدم کسی ندیدم و المی بالم بر خود افزود دیگر بخواب رفتم باز مرا بیدار کرد چون چشم گشودم
شخصی دیدم از غار بیرون میرود و مرا گفت بر خیز ای محمد و از اینجا بیرون ای من برخاستم و از پسی
بیرون امدم ان شخص چون بمیان مروه و صفا رسید پای خود را بر زمین مالید دیدم سر او بر اسمان
رسیده و چون پر خود را نشر کرد مشرق و مغرب را فرو گرفته پای او زرد بود و بال او سبز
پیشانی صافی تر از لعل بدخشان و رخساره از گل شگفته تر گفتم من کیستی گفت انا روح الامین
و انت سید المرسلین و مرا جبرئیل خوانند و خیالم بیطاقت شدم دستارش بر اشتم تا زمانی
برامد بعد از ان گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم باز مرا با خود ضم کرد و بعنف محکم از اول
نوبت در نوبت دوم چنان فشارم که گفت بخوان گفتم چه خوانم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق

دوست و هوادار تو بود و چنین گفته که تو وصی پیغمبری و خلیفه حقی و قایم مقام او و همچنانکه نبوت بمحمد تمام شد و او خاتم انبیاست ولایت و امامت بتو استکمال شود و تو سرور اولیا باشی **ذکر ولادت غالب کل غالب مظهر العجایب امام المتقین علی ابن ابی طالب**

بطرف باغ ای سوز بده بلبل، نوا کن ساز کاینک میرسد گل، بشو دیده باب رنگ کاری که خواهی دید روی یار جانی، ولادت مظهر ولایت در مکه بود با شهر روایات بعد از عام الفیل بسی سال سیزدهم ماه رجب روایت چنان است که فاطمه بنت اسد بطواف خانه کعبه بیرون رفت و در طواف بود و درد زادن گرفت و اثنای وضع حمل روی ظاهر شد بسوی آسمان کرد و گفت ای خدای بی نیاز و ای خداوند چاره ساز ای پناه بیچارگان و ای فریادرس درماندگان مرا در بیت الله راه ده و در ظل حمایت خود پناه ده فی الحال دری رحمت بر روی او مفتوح گردید و از مفتح الابواب آنچه استدعا میکرد رسید عباس رضی الله عنه میفرماید که با جمعی کثیر پیش خانه کعبه نشسته بودیم دیدیم که فاطمه بنت اسد در لحظه بر بام تا پدید گشت بعضی برانند که از دیوار بام برآمد و از آنجا بخانه کعبه درآمد و فاطمه می فرماید **شعر** چو من جا در حریم حق گرفتم، تجسّه با منی الحق گرفتم، بهمای مرحمت آنجا اشاره، رفیقم شد سعادت گشت داره، با سانی و راحت آنحضرت متولد شد **نظم**

عدارش بود مانند شقوق آل، بجود حق بجا آورد فی الحال، باواز بلند از گوشه بام، ندا آمد که کردیش علی نام، بعد از سه چند روز آنحضرت را بیرون آوردم و چون بخانه رسیدیم ابوطالب شادی نمود و فرح بسیار کرد حضرت رسول را طلبید و روی اطهر خود بر روی او مالید، محمد با رخ مانند گلشن، شبستان علی را ساخت روشن، بعد از آن آن سرور نسبت بعلی چنان گفت که مجمل آن شروع نمیرود مجمل کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله **شعر** من و او از یکی نوریم در اصل، کی فصل است ما را و کی وصل **ذکر وقایع و حالات آن سرور از ابتدای طفولیت تا چهل سالگی و عمارت خانه کعبه و حجر الاسود نهادن** از باب سیر و اصحاب:

مطابق اصل است

کتب کتر برانند که طرح خانه کعبه از آدم شد و در زمان طوفان نوح حریم کعبه خراب گردید ابرهیم علیه السلام از آن تعمیر کرد و بعد از مرور ایام و لیالی آن عمارت روی بخرابی آورد و سببی در خرابی خانه آن بود که مردم مکه مال خود در آنجا دفن می کردند تا از حوادث روزگار محفوظ ماند جماعت مفسدان و طایفه دزدان بران دفاین مطلع شدند و نقبی در آمدند و بعضی از دیوار خانه را بکندند و آن مال ببردند و باران بسیار آمد دیوارهای خانه ویران شد و در آن ولا از راه دریا کشتی بروم میرفت باد مخالف پیدا گردید و آن کشتی را شکسته بنواحی جده رسانیده قریشی از آن حال واقف گردیدند و آن را از توفیقات الهی دانسته برفتند و آن چوبها را از مردم جده حسب المدعا بخریدند و در آن کشتی شکسته نجار بود بغایت ماهر و در معماری با درجهم و وحید دهر بود نامش باقوم رومی و او را بحسن خلق و لطف و ملایمت بمکه آوردند و بآن مهم قیام و اقدام نمودند تا عمارت باتمام رسید خواستند حجر الاسود را بجای خود نهند در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد هر یک آرزو کردند که آن شرف ایشانرا باشد بهم مجادله و مقاتله انجامید و آن چهار گروه هر یک مردم انبوه جمع کردند و جمله با شمشیرها و ابزار و خنجرهای جاعت کردار ابو امیه که اسن ایشان و نیکو اندیشه ترین مردمان بود جهت دفع نزاع و رفع فتنه زخوات و فتنه را انتشانه باین طریق که قوم همه شمشیرها در غلاف کنند و خاطرها بهم صاف ساخته بران راضی شوند که هر کس از در مسجد الحرام در آید حاکم باشد میان ایشان و جمله بران اتفاق کردند و مجادله و فساد را برطرف کرده چشم بر راه که ایستادند تا گاه دیدند که حضرت محمد رسول الله صلعم در آمد چون چشم ایشان بر وی حال شد همه و جمله آواز برکشیدند اینک محمد امین آمد و از خوشحالی مترنم این مضمون انشاد کردند **نظم**

امدی ای شمع مجلس با چو گلشن ساقی، پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی، جمعی گفتند ای سید و سرور گروهی گفتند ای مهتر و بهتر ما بحکم تو راضی شدیم و آنچه تو امر فرمایی و مصلحت اندیشی بجای فرمان برداریم و از آن گردن نه پیچیم آنحضرت بجهت تسلی خاطر قبایل عرب ردای مبارک خود از روی عزت و ادب بر زمین افکند و آن حجر را گرفته بر آنجا بگذاشت و فرمود

خلق الانسان من علق بعد ازان پای خود برزمین زد چشمهٔ آب پیدا شد و وضو ساخت
مشتمل بر مضمضه و استنشاق و من نیز وضو ساختم اما از غایت رعب نمی توانستم جبرئیل
گفت آب بر روی من پاش تا آن رعب و خوف که ملازم من بود کم گردید و دو رکعت نماز بگزارد
و گفت ای محمد صورت نماز اینست و دانم که من جبرئیلم و امین وحی جبار جل جلاله این بگفت و از نظر
آن سرور غایب شد آنحضرت بوستان با خاطر بغایت پریشان بخانه آمد و دل در بودنش طپید
بنوعی که هر که می دید و گوشت شانه و گردن او می لرزید بنوعی که می دیدند پیغمبر بجای خواب
آمد تکیه زد و فرمود زملونی زملونی خدیجه بر وی چادر صفت کرد و چون رفقا باشی پارسی
هر دو جامهٔ خواب بر بالای وی انداخت و او را محکم از بالای جامه در بر گرفت محکم
از بالای جامه در بر گرفت و محکم نگاه میداشت تا زمانی که ترس نماند و لرزه برطرف شد
آنحضرت از جامه خواب بیرون آمد دیدکه گفت ای محرم دمساز وای محرم دلنواز لعزت
علی نفسی بتحقیق بر سوم بر نفس خود زیرا که بخشی بر من ظاهر شد و آنچه از جبرئیل دیده بود و شنیده
جمله را تمام عرض نمود تا خاطر خدیجه رسید آنچه ان محمد میگوید موافق الکتاب سی و مطابق دلیل کلام
بحر است خدیجه بجهة تسلی خاطر پیغمبر گفت ای سید و سرور عالم و درماندگان بیچارگی و مهمان دوست
میداری و صله رحم بجا آورده همیشه احسان بمردم مینمایی سعو کنی با خلق نیکو زندگانی
بر آفت نام درماندگانی محمد عظیم شان تر انسان عظیم است رحم حرمت سه راه بیم
و اکثر روایات آنست که هفدهم ماه رمضان بود که آنحضرت مبعوث بر کافه خلایق شد
و در سال چهلم از ولادت والله اعلم و چون در آن زمان ورقه بن نوفل اعلم زمان بود خدیجه
خاتون بعد از رخصت از رسول بخدمت عم خود ورقه آمد که بعلم کتب مهارت تمام
داشت و گفت ای عم چه شود که مرا از علم برهانی و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار و مهم او چیست
ورقه چون نام جبرئیل بشنید فی الحال نعره زد و بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت سبوح
قدوس در دیاری که بت پرستند و بتکدها ساخته باشند نام جبرئیل چون برند خدیجه

صورت واقعه آنحضرت را باز نمود ورقه را از استماع قول خدیجه بغایت خوشی رو
و از غایت شوق و ذوق نعره برداشت که از سروری تا قبس حو عیسی زنده بیغمبری باش
گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که مبعوث شد و عرب را برافزاری حاصل آمد و ترا عز ابدی
و غنای سرمدی بحصول نبوت بهترین زنان عالم گشتی و این دولت در خاندان تو
باقی ماند تا قیامت و از غایت خوشحالی رجزی آغاز کرد و یک بیت ازان اینست عربیه
فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل بعد ازان گفت
من پیر شدم و بواسطه ضعف پیری نمیتوانم بخدمت محمد رسیدن خوشوقتم که فرماید
مرا از راه ذلت برداشته با وج عزت رساند القصه آنحضرت نزد ورقه
رسید و از آمدن جبرئیل و مکالمه ایشان واقف گردانید ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر
ثم ابشر دست و پای آنحضرت را بوسه داد و گفت گواهی میدهم که تو پیغمبری و بعد از چند روز
وفات کرد اما پیغمبر فرمود که ورقه در بهشت خواهد بود که تصدیق نبوت من کرد پیش
از آنکه مامور شوم بدعوت نقل است که بعد از آمدن جبرئیل و واقف شدن آنحضرت
برسالت خود از رب جلیل فتور وحی واقع شد تا سه سال و در این مدت جبرئیل دیدن
خود را بان سرور می نمود اما تعلیم قران و تکلم نمی فرمود و آنحضرت از بی واسطه متالم
بود و می ترسید که خلق او را شاعر گویند یا مجنون خوانند و زبان طعن دراز کنند
و بعیب و ملامت دهن باز کنند آنحضرت میفرماید درین اندیشه گاهی در کوهی می نشستم
و حرف ملال بر صفحه خیال نقش می بستم و گاهی در میان صحرا و کوه بعد غصه می گشتم
چنانکه محنت الم نهایت رسید و غصه و غم بمرتبه هلاکت انجامید در شدت این حال و ملال
و غصه و قصه خود را بحضرت ذوالجلال بازمی نمودم که آوازی عجیب و ندای غریب از جانب
آسمان شنیدم نگاه کردم دیدم آن کسی را که در کوه حرا خود را بمن نموده بود آواز شنیدم بلطف
و خوشی فرمود یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر

بعد ازان وحی متواتر شد و دل آنحضرت قوت یافت و آرام گرفت و از آمدن جبرئیل
استیناس تمام بحصول نبوت روزی دیگر جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت ای سید
کونین و ای رسول ثقلین خدا ترا اسلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که خلایق را
بوحدانیت من و برسالت خود دعوت کن نظم شد شب دل طارم نوبتی را ماه
دگر شد خلق را داعی الی الله ذکر دعوت نمودن آنحضرت آمنه را و سبقت نمودن
آمنه بر قبول دعوت ناقلان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی متفق اند بر آنکه
چون آنحضرت مامور شد بدعوت بخانه در آمد و چشم خدیجه خاتون بر آینه جمال همایون آن
مجلی افتاد دریافت معلوم کرد که آن حضرت سخنی میخواهد که گوید و در گفتن آن تامل میفرماید
گفت ای سید و سرور دو سرای خواهم با کبره نظر التماس دارم که تامل ننمایی و هر چه در خاطر انور تو
میطلبید امر فرمایید تا بموجب رضای تو قیام نمایم و هر چه فرموده تو به تقدیم رسانم و
شرایط متابعت و لوازم اطاعت مرعی بدارم پیغمبر فرمود ای خدیجه کبری و ای مونس محلی
و محبت او وفا بدان و آگاه باش که جبرئیل وحی از پیش رب جلیل آورد و مرا بپیغمبری خود ساخت
و امر فرمود که خلق را بخدا و برسالت خود دعوت نمایم میخواهم که اول کسی که اجابت دعوتم
کند تو باشی و بشرف اسلام مشرف از همه سرفراز شده باشی خدیجه خاتون بی توقف ایمان آورد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله حقا ازین جهت پیغمبر خوشحال
گردید و ان اثمال بنکو پسندید بعد از ایمان آوردن خدیجه هنوز نیم ساعت نیامد که نظم
تجلی کرد انوار را دت ٭ دمید اسلام را صبح سعادت ٭ هنر برج توفیق یزدان
امیر ملک هستی شاه مردان ٭ شه مسندنشین ملک توفیق ٭ مه عالم فروز برج تحقیق
علی مرتضی معصوم طاهر ٭ زمین نقد تحفی ساخت ظاهر ٭ باد هر دو صنوبر قدش بنای حرمت
بوحدانیت خداوند تصدیق نبوت حضرت مصطفی نمود پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم
علی را تعلیم وضو داد و آغاز نماز کرد چنانچه مرویست که علی فرمود صلیت مع النبی

سبعا قبل ان یصلی معه الناس بعد ازان زید بن حارثه ایمان آورد و در بعض کتب
بنظر در آمده که ابی بکر درین محل در شام برسم تجارت رفته بود و در آنجا دیری بود و در آن
دیر راهبی بود و از علم کهانت وقوف تمام داشت و غیبات میگفت ابی بکر بوی ملاقات
نمود و از کهانت بخی پرسید جواب داد و گفت در مکه محمد بن عبدالله دعوی نبوت کرد اگر بودی
و بوی بگروی بعد ازو سلطنت بتو قرار گیرد ابی بکر چون این سخن بشنید آرزوی امارت
در دلش گردید متوجه مکه شد و بخدمت رسول آمد رسول گفت ای ابی بکر ترا بوحدانیت خدا و برسالت
خود میخوانم اجابت دعوتم کن و توقف مکن پس ابی بکر بگو ابی بکر گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله در روضة الاحباب و سیر مولانا حسین
خوارزمی مسطور است که ابی بکر بعد از زید بن حارثه ایمان آورد و الله اعلم بحقیقة
الحال بعد ازان جعفر ابی طالب ایمان آورد نقلست که آنحضرت ابوطالب را گفت
ای عم مهربان و ای آرام دل و جان ترا بوحدانیت خدا که یگانه است دعوت میکنم و از تو
میطلبم معاونت و نصرت خود در اعلاء کلمه حق که بدان مبعوث گشته ام میخواهم ابوطالب
گفت ای فرزند من راست میگویی آنچه میگویی و بران ثابت قدم باش و تا که من زنده ام
نگذارم که دشمنی بتعرض تو رسد و حاسدی آرزوی حمیت جاهلیت با تو ستیزه کند شعر
من چه شود اگر شوم کشته برای چون توی ٭ صد چو منی از فدا شود باد بقای جان تو
پس فرزندان خود علی و جعفر را بنا چیزی از نماز آنچه محمد فرماید از من پنهان ملازم
او باشید و هر چه فرماید فرمان برید که تا من زنده باشم این محمد را اکرام و محترم میدانم
و تحت اوامر او صدق میشمارم گویند ابوطالب ایمان آورد اما پنهان میداشت و بعضا
ظاهر با کافران قریش می ساخت و بدان وسیله تنبیت مهمات حضرت رسالت می پرداخت
و بعد ازان عمار و عبدالله مسعود و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف
و طلحه و زبیر و عثمان ایمان آوردند و آنحضرت در مدت سه سال مردم را خفیه

دعوت میکرد دیگی یک دو دو دو می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و بعد از قبول اسلام
بکس اصلا نمیکردند اظهار ۞ بدل اقرار و بر لب حرف انکار ۞ جبرئیل آمد و بجهة اعلاء دین
سید المرسلین آیة آورد فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی ای محمد
اظهار کن نبوت خود را و اعراض کن از مشرکان دغا پس آنحضرت بجهة اظهار دعوت خود
بجد در آمد یا بکوه صفا بر آمد و جمیع قبایل عرب و بطون قریش را حاضر کرد و فرمود ای قوم اگر
از من دروغ شنیده اید یا مکر و فریب مشاهده کرده همه گفتند ما هرگز از تو دروغ نشنیدیم و مکر و دغا
ندیدیم آنحضرت فرمود شعر زمانی جانب من گوش دارید ۞ زمان خویش را خاموش دارید
حضرت الهی مرا بسوی شما فرستاده برسالت و باواز بلند خواند یا ایها الناس انی
رسول الله الیکم ابو لهب از سر غضب گفت برادرزاده من دیوانه شده است و از ملت
آبا و اجداد بیگانه گشته است رسول چون دید که قریش سخنان او را می خرند و بانواع آزار
و مکاره می سنجند بر دماغ ملالت میشود و بلطف و مدارا قوم را دعوت میفرمود جبرئیل
آمد و گفت یا رسول الله حکم الهی بحضرت تو چنان است که در تبلیغ احکام ملایمت نکنی و خویشان
نزدیک خود را البته بیم کرده باسلام دعوت کنی و برآن حضرت خواند جبرئیل امین این آیت
وانذر عشیرتک الاقربین آنحضرت علی را طلبید و فرمود میخواهم اقارب خود را از عذاب
خدا بترسانم و عشایر خود را بعذاب الیم از عذاب الیم باسلام دعوت نمایم اگرچه میدانم که بجهة
ایذای من بر خیزند و انواع جفا و مکاره بمن رسانند حالا بر خیز و صاعی طعام حاضر ساز
و بجهة خورش پاچه گوسفند اندازه اول هیچ نبود که آنحضرت در زمان دعوت ظاهر فرمود پس علی
بفرموده نبی از یک صاع آرد طعام ترتیب داد و دو سه پاچه زیاد نبود مقدار چهل کس از اعمام
و خویشان جمع شدند آنحضرت پاچه را ریزه کرد و در اطراف طبق نهاد و ایشان را فرمود بسم الله
بگوئید و طعام تناول نمایید بحق آن خدائی که جان علی در قبضه قدرت او است که آن طعام آن
مقدار بود که یک مرد یا دو مرد را کفایت کند و شیر آن مقدار بود که یک کس یا دو کس را سیراب کند

هم از آن طعام سیر خوردند و از آن شیر سیراب شدند و هنوز طعام و شیر باقی مانده بود
بعد از آن گفت آنحضرت ای خویشان من هرگز دروغ نگفته ام در میان شما بدر و گفتن نیز هم
همه گفتند ای محمد تو بهتر شمای در امانت و راستی و پاکیزه ترین مایی در رعایت کمی و خویشی
آنحضرت فرمود شعر اگر گویم پس این کوه سنگین ۞ گروهی از قفا لشکر کمین ۞
کنی مرا قبول دارید در راستی گفتار من اعتراف مینمایید همه گفتند قول ترا قبول داریم و کلی
را تصدیق مینماییم شعر بلی داریم باور هرچه گویی ۞ که از صدق و امانت تازه رویی ۞
که گفتارت نرنجیدیم هرگز ۞ دروغی از تو نشنیدیم هرگز ۞ آنحضرت گفت شما را دعوت می کنم بو خدا
ی کریم و بیم می نمایم از عذاب الیم بگوئید لا اله الا الله و اعتراف نمایید برسالت من
رهان بولهب غوغا در حاست ۞ که با ولوله چه غوغا کرده راست ۞ چه سازی جمع مارا بهر این کار
این گفتن زبان خود نگه دار ۞ اما ابو طالب گفت ای برادران و خویشان بدانید و آگاه باشید
اگر قبول رسالت محمد می نمایند من بر همه شما شفقت دارم و اگر ابا می کنید و از روی عناد خلف
میفرمایید من با شما اتفاق ندارم و تا زنده باشم فرمان او می برم و بجای فطرت
حمایت محمد می پردازم و جان شیرین را بسر بلای او می سازم الحاصل نموده شعر و گفته را
ابو طالب و زبان بلند و از روی خشم و غضب متفرق شدند قبول اسلام نکردند جبرئیل امد و گفت
بنوع حرف بی ادبانه ابی لهب سوره تبت یدا آورد و سرزنش وی کرد راوی گوید که قریش
از ابو طالب رنجیدند و بدل عداوت آنحضرت نگاه داشتند و آن حضرت مردم را باسلام
دعوت میکردند اما متوحش آنکه با طلب شانی نیند ایشانی بر اظهار عداوت میکردند تا آنکه
روزی آنحضرت فرمود که آبا شما در دوزخ اند و معبود شما باطل ابو جهل جاهل و ابو لهب ادب
و عتبه و ولید مغیره که بزرگترین دشمنان پیغمبر بودند باتفاق چند کس از اکابر قریش و کلانتران
مکه بعداوت پیغمبر کمر بستند و در مقام آزار و جفا و ایذای آن سرور نشستند و لات و عزی را
وسیله ساخته نزد هبل رفتند و بعداوت پیغمبر سوگند خوردند بعد از آن هرجا که آنحضرت

میرفت که خلق را بخدای دعوت کند ابو لهب از عقب میرفت و پیغمبر را بقول زشت بیغ
درشت میرنجانید و آزار میکرد و از آنجا میدانید قریش گاهی ساحر میگفتند و مجنون میخواندند
و گاهی شاعر و گاهی نام می نهادند ۞ بر خصمش خویشان بولهب ۞ بغایت شرک دو دار
جبرئیل از سدرة المنتهی نزول نموده حضرت حق سبحانه و تعالی برای تسلی مصطفی و دار آشتی
خاطر سرور انبیا این آیت آورد کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا
ساحر او مجنون آنحضرت به آنکه باطل ایشانی و عیب دین قریش ورد زبان کرده
بود هرچند آزار و ایذا آن سرور میکردند طریق دعوت کردن ترک نمیفرمود و از گفتن جفا
و طعن و تعرض اصحاب دغا و خواندن مردم را بوحدانیت خدا و برسالت خود اندیشه
و مبالات نمی نمود شعر از آنجا خود دم این نکته خوش امر که بجور ۞ بر سر کوی تو از پای
طلب ننشینم ۞ راوی میگوید که روزی آنحضرت طواف خانه کعبه میکرد و قریش آنجا حاضر
بودند هرگاه نزدیک ایشان میرسید قوم ناسزا می گفتند و آزار زبانی می کردند نوبت سیم
که آغاز ناسزا کردند پیغمبر فرمود که ای اهل مکه و ای گروه عتبه فرمان من برید و اطاعت احکام
الهی نمایید و الا بیقین بدانید که من بحکم خدا دندان ذوالمنن ۞ با شما کارزار خواهم کرد
و شما را کارزار خواهم کرد ۞ والله لقد جئتکم بالذبح العظیم یعنی بحقیقی آمده ام که همه
شما را بکشم با وجود تنهایی خود و کثرت شما از آن اندیشه نکردند و از اتفاق آن گروه که قریش
دیدند که محمد روز بروز بواسطه اسلام آوردن مردم قوت می یابد و از هیچ جهت
ترس و بیم در دل او راه نمی یابد اتفاق نمودند که عتبه را که بعقل و دانش و بفضل و بینش
از همه زیاده بود پیش پیغمبر فرستادند به هر حال که داند و مصلحت بیند رضاجویی کند
و دلداری داده مهربانی و کلانتری برداراند بشرط آنکه مذمت الهه باطله ایشان نکند
عتبه پیش پیغمبر آمد و گفت ای محمد در میان قریش اختلاف پدید آوردی و همه جمعیت ما را متفرق
مبدل گردانیدی تا آنکه میان ابو طالب و ابو لهب عداوت افکندی با این راضی نشوی

طعن و لعن الهه ما و آبای ما کردی اگر از پی لحیان مدعی زن است هر کدام را رغبت
کنی بتو دهیم و اگر زر و مال است آن مقدار که تو خواهی قبول کنیم و حاضر سازیم و اگر میل
سلطنت و شهریاریت ترا بپادشاهی برداریم و شهریاری قبول نماییم آنحضرت فرمود
سخن خود کردی فاستمع ما ملونا علیک الکنون یعنی من گوش کن و آنچه بتو خواهم از نزد
خداوند خود فراموش مکن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن
الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا با این آیه رسید که
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه را
گریه آمد و گفت حسبک حسبک یا محمد و دست آنحضرت بخواست و از نزد قوم برخاست
و گفت والله کلامی شنیدم به شوکت و بیم و کمی استماع نمودم که پاکیزه تر است و روشن تر
از نور ماه و مهر ای قوم کمی من بشنوید و اعتراف برسالت محمد نمایید و خود را از ملامت
اهل دنیا و عذاب آخرت برهانید الحاصل عتبه بواسطه شقاوت که در طینت ایشان مرکوز
بود نصیحت نشنیدند و دشمنی آنحضرت را بدرجه اعلی رسانیدند شعر زبان دو شیدند اندا
کشیدند ۞ قدم در کوی بیدادی نهادند ۞ و از جمله آن ایذا آن بود که روزی آنحضرت
در سجده بود ابو لهب بچه را فرمود شکمبه شتر که غرق خون بود بر پشت آن سرور نهادند
و قریش از خنده شکم بر زمین مالیدند فاطمه زهرا آمد و آن را برداشت و دور افکند و
میگریست تا آنحضرت از نماز فارغ شد چون فاطمه را گریان دید دل بر فرزند سوخت و
او را تسلی داد و بدعوت مشغول شد چون در دوستی حق از همه انبیا در پیش بود هر آینه
آزار و ایذای او از همه بیش بود شعر هر کرا ذوق محبت بیشتر ۞ سینه اش از زخم محنت ریشتر ۞
بعد از آن روی بیاری قوم کارساز کرد و گفت افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد ۞ در آن حال جبرئیل آمد و گفت خدا ترا سلام میرساند و بواسطه آزار
قوم ترا نوازش میفرماید انا کفیناک المستهزئین در روز بدر الحاصل گردن همه

۲۴

و هلاکت در محل خود مذکور خواهد شد راوی گوید که این جماعت بی ادبان را شعر
برو نبرد دیدم سر زبی دور ** بدن بر کاله بر کاله رستا طور ** قریش باتفاق برد ابوطالب
امدند و بواسطه حمایت رسول قیل و قال کردند میان ایشان ملال و کلال بنهایت انجامید
و ابوطالب را از حمایت کردن آن سرور نتوانستند باز گردانید شعر حمایت بوطالب نبی را
برد دستی بنی بود اجنبی را ** اما جماعت مسلمانان که قوم و قبیله و عشیره نداشتند
و ایشان را شوکت و نیرو و قوت مقاتله و مجادله نبود قریش دست جفا دراز کردند و بانواع
تعرض زبان ملامت اغاز کردند بعضی را بند کرده در افتاب نگاه میداشتند و بعضی
ضعیف الایمان که بمراد قریش میرفتند میگذاشتند بلال حبشی را گرفتند و او را چوب بسیار
زدند و گفتند بگو لات بلال فریاد بر اورد که احدا احدا او را بر سنگ تفتان
انداختند و بر سینه او نشستند و حلق او را گرفتند تا حرکت او نماند و نفس او منقطع
شد بعد از نیم شب که او امد روز دیگر ریسمان در گردن او کردند و بدست طفلان داده
در کوچهای مکه میدوانیدند ابی بکر انجا رسید و بلال را از ایشان خرید و آزاد گردانید
و همچنین دیگری را که عمر بن الخطاب عقوبت بسیار میکرد و میگفت بگو هبل هبل آن غلام
فریاد میکرد که خدای احد عز و جل ابی بکر او را نیز خرید و آزاد گردانید عمار یاسر در تعقیب
را گرفتند و انقیاد ایذا کردند که دشمنان ترحم نمودند عمار از شدت استیلای کفار
لفظی بمراد ایشان گفت و خلاص گردید اما زمین گفت ای قریش اگر بندم آنچه مرا جدا
سازید که از لات و عزی برگشتم و از ایشان بیزار گردیدم و بوحدانیت خدا و رسالت
محمد اعتراف نمودم اینست ملت حق که اظهار کردم و هیچ جرم از من بر نمیگردم نظم
تیغ بکش بکش مرا هیچ مجو مراد من ** جان عزیز ار همچو من باد فدای دین حق ** انجماعت
کافران و معاندان از چهار طرف سنگ و لگد میزدند تا او را بدرجه شهادت رسانیدند
کیفیت کفار عماره کردار رفیقش بان سرور رسانیدند پیغمبر فرمود دل عمار از ایمان پر

و بان کفار مواخذ نیست اما رفیقش در درجه اعلی یافته و پیش رو نهاد است
دین امت یعنی دستور مسلمانان ابرامی کشیدند و از هیچ هم معرض نمی دید بوقت
خفقان برطاق کرده و رفت دیگر ** جفا زاندازه بیرون رفت دیگر کفار روزگار
آزار بخش آن سرور از گروه کفار و اسلام آوردن حمزه عم بزرگوار
آن سید ابرار راویان ماهر و مورخان پاکیزه از حسن روایت کرده اند که در میان قریش
و قبیله عرب بغیرت و حمیت و حمایت عشیره و برعایت قربا از حمزه کسی بهتر نبود تیر بکو اندازی حتی
و اکثر ایام و اوقات بشکار صید پرداختی روزی بشکار رفته بود و اتفاقا همان روز ابوطالب
نیز از مکه بیرون رفته رسول صلعم بسوی مقابر بیرون امد ناگاه ابوجهل با جمعی سفهای خویش امدند
و با نوای آن سرور مشغول شدند رسول بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بی مجادله
برفت و در گوشه سر در پیش انداخته بنشست پاشش آزار و ایذای کفار می ساخت دیگر باره
آن کافر دین یعنی ابوجهل بعضی پاره خاک درجای کرد و بر فرق خواجه لولاک ریخت و چنین
آزار و جفا بحضرت مصطفی رسانید روز دیگر ** قضا را حمزه شیر دهر ** نهنگ خشم سورچه قهر
از شکار باز آمده بخانه درامد گرسنه بود طعام طلبید و درین دو روز بشکارگاه طعامی
نخورده بود خواست که دست بطعام برد و چیزی تناول نماید دید که حرم محترم و خادم حرم
هر دو میگریند و بجای اشک نزدیک است که خون بیارند چون حال بران منوال دید دست
از طعام باز کشید و پرسید ناله و زاری برای چیست و گریه و بیقراری از دست کیست گفتند
ابوجهل با جمعی سفها برادرزاده تو محمد را گرفته ای میان آزار میدادند تا انکه ممکن بود زدند و روی
او را در زمین مالیدند چندانکه خون از پیشانی او روان گردید حمزه پرسید که ابوطالب کجا بود
گفتند که سفید طرحی برده حاضر نبود گفت ابولهب کجا بود گفت از دور ایستاده فریاد میکرد
که بکشید این کذاب ساحر را پرسید که عباس کجا بود گفتند عباس بر دامن صفا
رخسار محمد بر می آمد و فریاد میکرد اما بان بدکمان بر نمی آمد حمزه زار زار بگریست با وجود

۲۵

گرسنگی دو روزه گفت طعام بر خود حرام گردانیدم تا انتقام برادرزاده خود نکشم طعام
بگذاشت و کمان برداشت و بطلب رسول رفت او را دید پیش خانه کعبه بعمیق فکر و اندیشه سر در
افکنده شعر رخ چهره خوش اشک گلگون میرکت ** خون جگرش زدیده بیرون میرکت ** دیدار
آن سرور شکسته دیهزار محنت و غم نشسته گفت السلام علیک یا ابن اخی عم تو آمد تا غم از دل
تو بر دارد و انتقام تو از دشمن تو بستاند و خاطرت را بدست آرد آن سرور گریان شد و گفت
بگذاری کسی را که او را غم است نه عم و مادر و پدر ندارد بجز محنت و الم همدمی بر بی کسی را که مرد گارش
خوار و زار باشد و چه محبوبی بیکسی را که از آه و ناله و بیقرار باشد ** شکستی از بی کسی دل بی کسی
که از بر خو ملکت هر طرف او را ستون آمد ** حمزه دستار آن سرور گرفت و ببوسید و او را در بر گرفت
و ببوسید و زار زار بگریست و گفت بلات و عزی یا ابن اخی که بمدد تو آمدم و بهبل که انتقام
از دشمن تو می ستانم رسول فرمود که اه ای کدخدای قریش از دل من بر داری یاد کردن لات
و هبل صد محنت و هزار بلیت بر دلم میگذاری کی آن خدای که مرا برسالت فرستاد که اگر جمیع
مردگان عرب را هلاک گردانی و ایمان بوحدانیت خدا و رسالت نیاری ترا از درگاه حق
بغیر دوری چیزی نباشد در بارگاه کبریائی مطلق هیچ قربی بجز مهجوری حاصل نشود دیگر انکه
بلات و عزی که نزد من از ابوجهل بدتر بود و هبل که از ابولهب بخس تر بت سوگند میخوری دل
حمزه نور ایمان منور گردید و در حال کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله بر زبان جاری کرد آن
الحضرت از رضای قریش همچون غنچه تنگدل بود از نسیم گفتار حمزه بشان گل بشکفته شد و همچو
ابر بهار اشک بار بود باسلام آوردن عم بزرگوار خندان گردید و فراغ یافت نظم
نبی را دل ز بند غم اسیر آزاد ** که کوته شد از بس دست بیداد ** بیمن آن نهنگ بحر اقبال
محور ستازان اضرار جهال ** رسید از جلوه گاه ایجیزی ** بیازوی سر تیغ زور منزی
منقولست که حمزه بعد از آوردن اسلام از نزد سید علیه الصلاة والسلام برخواست و آمد دید که
ابوجهل پیش خانه کعبه در میان قوم بسیار نشسته کمان بر آورد و بر سر او زد که عمامه اش شکافت و

بشکست و خواری بسیار کرد با انکه تنها بود از قوم اندیشه نکرد مردمان گفتند ای ابا عماره
های عقب آلوده ساعتی صبر کن که پشیمان شوی و آن زمان سود ندارد حمزه گفت ای قوم
حاضر برسانید بگروه غایب و بدانید که ایمان آوردم بوحدانیت خدا و اعتراف نمودم برسالت
محمد مصطفی و از لات و عزی که دو جمادند و نافهم اند و از هبل بیزار گردیدم و بیش از این بر
ایشان اعتقاد نداشتم راوی گوید که بواسطه ایمان آوردن حمزه و سر شکستن ابوجهل
و تعرض و تشنیع لات و هبل و عزی اسلام را عزتی تمام و رسول را قوتی لاکلام بحصول
پیوست شعر مسیحا طبعا ترا کارش بد ** که نتوان کرد اندای محمد ** بعد از چند روز
از ایمان آوردن حمزه انحضرت بمعشر قریش گذشت و ایشان را بغایت مجتمع یافت فرمود که
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ابوجهل
بغایت بی طاقت شد و از ترس حمزه هیچ نتوانست گفت برخواست و فریاد بر آورد و گفت
ای قوم خود را از غصه می کشم و از طعن محمد خلاص میشوم یا یکی شما او را بکشد و هزار شتر
سرخ موی بلند کوهان و هزار دینار از من بستاند عمر برخاست و گفت این مهم من میسازم و ترا از
محمد خلاص میسازم بشرط انکه تو لاف و اخذ و وعده فرمودی خلاف نکنی ابوجهل دست عمر گرفت
بلات و عزی سوگند خورد و بکعبه در آمد هبل که بت کلانتر بود گواه ساخت که خلاف
وعده نکند عمر بر سوگند ابوجهل اعتماد تمام کرد و خنجر بر داشت که زرگر بت خنجرهای عرب بود
و متوجه قتل پیغمبر شد در راه به نعیم رسید از عمر پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد
گفت ای عمر چه خیال باطل کرده و نعیا بیت راه خطا پیش گرفته حمزه انجا حاضر بود و علی نیز
بهدایت رسیده انجا ناظر و ترا قدرت آن نیست که زان حضرت تیر نظر اندازی عمر خواست
که بر نعیم حمله برد گفت ای عمر آن جرأت و دلیری بجناب که داماد و نسب و خواهر تست روده
او سبت بنمای که ایشان هر دو مسلمان شده اند و از لات و هبل بیزار گشته اند و ترا پلید و کافر
میدانند عمر را خشم گرفت و دست از تعرض نعیم کوتاه کرده بخانه داماد و خواهر در امد خون برر

خانه رسید و آواز خواندن قرآن شنید چون بخانه درآمد و پرسید که چه ترنم بود که می‌خواندید هر چند
بهانه کردند سودی نداشت آغاز آزار و ایذای کرد و حلق داماد را گرفت و بر زمین نهاد
و گفت از محمد برگرد و او را نفرین کن خواهرش حمایت شوهر خود بیرون آمد عمر مشتی بر
زد و رخسار خواهر را بشکست و خون روان شد زن و شوهر فریاد برآوردند که ای عمر
ما مسلمان شدیم و اعتراف به لا اله الا الله و محمد رسول الله نمودیم تو کافری لات
و عزی و هبل میخوانی و ما مسلمانیم خدای عز و جل میگوییم عمر از کردار خود و از گفتار ایشان
شرمنده گردید و پشیمان شد و دلش به اسلام رغبت نمود و دست داماد بوسید و از
خواهر عذرخواهی کرد و از آنجا بیرون آمده بخانه حمزه آمد و حلقه بر در زد مسلمانان
از وی بترسیدند و متوهم گردیدند حمزه خواست که بیرون آید و جواب عمر گوید که رسول
خدای بیرون آمد و گریبان عمر بگرفت و بجنبانید چنانکه حال بر او متغیر شد و ترس عظیم به
دلش راه یافت و گمان برد که بند از بند او جدا خواهد شد بعد از آن فرمود که ای عمر اگر بصلح آمده دست
از تو بدارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو برآرم عمر از آن سرور بترسید و [illegible] و کلمه
توحید بر زبان گذرانید و برسالت آن سرور معترف گردید نقل است که چون عمر
اسلام آورد چهل کس شد از مبارزان شمشیرزن و دلیران مردافگن گفت یا رسول الله
بعد از این خدای خود را پنهان نمی‌پرستیم و اسلام را بر خلق آشکارا می‌سازیم پس روز
دیگر سید ابرار بیرون آمد و ابی بکر و حمزه از یمین و یسار و علی و عمر پس پشت سید ابرار
با شمشیرهای برهنه متوجه کعبه شدند قریش انتظار می‌بردند که عمر می‌آید [illegible] اکنون
دیدند که می‌آید و [illegible] حمله آوردند علی و عمر باتفاق بعضی دیگر حمله بردند و ایشان را
منهزم کردند و رسول [illegible] میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا پس جبرئیل آمد و این آیت آورد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المومنین و مولانا حسین خوارزمی آورده که آخر سال ششم بود از بعثت

که عمر مسلمان شد شعر چنین گوید روایت سنج این حال ** که اندر ده عمر ایمان در این سال

هجرت نمودن اصحاب رسول بجانب حبشه [illegible] رفتن عمرو عاص را نزد نجاشی بطلب مهاجران

مخبران اخبار نبوی و [illegible] اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون قریش دیدند که مردم
مسافر و مجاور و بنده و آزاد و سفید و سیاه جوان و پیر باسلام رغبت می‌نمایند و فرمان
برداری پیغمبر را سرمایه سعادت خود میشمارند و روز بروز بازار نبوت ترقی می‌یابد و ابوطالب
دست از حمایت آنحضرت بهیچ جهت باز نمیدارد و حمزه و عمر ایمان آوردند و امداد و معاونت پیغمبر
مینمایند و مردم نماز باداء میگذارند در ترس و بیم افتادند شعر عدو آگاه گشت از رتبه قدر ** که گردد
این مه نو عاقبت بدر ** فروزان شمع خورشید جهان کرد ** نهانی در زیر دامن چون توان کرد **
جماعت قریش اتفاق نمودند و از روی تعصب و عناد و از راه خشونت و فساد دست بآزار و ایذای
مسلمانان دراز کردند و جور و جفا باهل اسلام آغاز نمودند رسول قادر نبود که دفع شر ایشان کند و
تسکین معاندان دهد بضرورت اصحاب را فرمود که هجرت بجانب حبشه نمایند و در پناه آن پادشاه
عادل بسر برند اول کسی که هجرت کرد عثمان بود زوجه خود را برداشت و برفت و بعد از آن یکیک و
دو دو میرفتند و جماعت جماعت هجرت مینمودند تا آنکه جعفر ابی طالب با مردم بسیار در شب تار از مکه
بیرون آمد و برفت چون روز شد قریش را معلوم شد که جعفر هجرت نموده نهایت پریشانی و هم
گردیدند بسبب آنکه جعفر مردی دانا و سخن گو بود و حسن صوتش بمرتبه بود که هر کس استماع قرآن کردی بی‌اختیار
بگریه درآمدی و باسلام رغبت نمودی قریش ترسیدند که بمجلس نجاشی درآید و از فصاحت زبان و
خواندن قرآن آن پادشاه باسلام رغبت نماید و کار ایشان تباه و روزگار بر ایشان سیاه
گردد اما معلوم قریش نشده بود که جعفر بکدام جانب رفته در این اندیشه بودند یکی از راه
حبشه بمکه آمد و قریش را پریشان و حیران یافت پرسید سبب ملال و باعث انقلاب احوال شما
چیست ایشان از پریشانی خود شمه گفتند و از حال جعفر تفحص نمودند گفت جعفر را دیدم که همراه
او چند کس زیاده بودند که بساحل دریا میرفتند پرسیدم که بکجا میروید [illegible] گفتند

گفتند کشتی شکسته آمده میرویم که بخریم و بعضی دیگر گفتند ما بتماشای دریا و کشتی میرویم قریش
چون شنید که جعفر و باقی مسلمانان دیگر بجانب حبشه رفته اند فی الحال بر شتران تیزرفتار [illegible]
جماعه را بسوی ایشان راندند اتفاقا مسلمانان بکنار دریا رسیدند و از عقب خود شتر
سواران دیدند اتفاقا آنجا دو کشتی حاضر بود جعفر با مردم خود و باقی مسلمانان در آن دو کشتی
درآمدند و روان شدند در این محل قریش رسیدند و جعفر و باقی مردم را در آن کشتی بفراغت خاطر
دیدند زبان بهرزه گویی دراز کردند و بعد [illegible] پر از غصه باز گردیدند و چون بمکه رسیدند عمرو عاص را
که اعلم ایشان و بحیله از بی‌نظیران بود با تحف و هدایای بی‌شمار بجانب حبشه روان کردند
چون عمرو عاص بحبشه آمد در شب بخانه امرا رفت و تحف بسیار بهر کس که راه سخن بمجلس نجاشی داشت
گذرانید و برشوت امرا را بجانب خود مایل گردانید و علی الصباح بهمراهی امرای روزگار تباه
بخدمت نجاشی آمد و تحف لایق و هدایای موافق [illegible] که نجاشی از آن بغایت دوست
میداشت گذرانید و دعا و نیازمندی قریش بعرض رسانید و با نجاشی سخن آغاز کرد و
چون حکایت بانجام رسانید از روی التماس درخواست که جعفر و باقی مسلمانان دیگر را طلبیده [illegible]
من سازند تا بمکه برم و چون مراد قریش برآورده باشند طوق عبودیت این پادشاه در گردن قریش
و کلانتران [illegible] چون عمرو عاص سخن بانجام رسانید امرا پیش آمدند و وزرا [illegible] جستند
و آغاز سخن کردند و گفتند ای پادشاه با دولت و ای شهریار با شوکت التماس اهل حرم را
بتوقیع موشح سازند و استدعای ایشان را بقبول مقرون گردانید و این جماعه که [illegible]
را بقوم و قبیله می‌باید سپردن و صلاح دید قریش را بنیاد بخت خود درآوردن نجاشی گفت
معلوم میشود که قریش را با محمد که دعوی نبوت کرده و دین و آیین نو در میان آورده عداوت
بی‌نهایت و اکنون این جماعت [illegible] گریخته و پناه بدرگاه من آورده بی‌جرمی و تقصیری و
[illegible] گناهی یا بیراهی ایشان ثابت شود چون توانم بدشمنان سپردن و [illegible]
نمودن عمرو عاص ظهور مجرمی و فرمانبرداری مسلمانان صورت گناه ساخته بسمع پادشاه رسانید

نجاشی گفت اگر آنچه تو تقریر نمودی و معروض من گردانیدی واقع باشد بعد از [illegible] تسلیم نمایم
و اگر خلاف باشد ترا نا امید گردانم و ایشان را سالم نگاه دارم پس علمای زمان خود را حاضر
گردانید و جعفر و باقی مسلمانان دیگر را طلبید چون جعفر بمجلس نجاشی درآمد آثار بزرگی و فر
دانش از او پدید بود تعظیم نمودند و بر اهل مجلس تقدیم فرموده بپهلوی نجاشی نشاندند
جعفر آغاز سخن کرد که فصحای شکرزبان و بلغای زیبابیان از ادای سخنانش حیران ماندند شعر
لوامع کلماتش چو مهر عالمگیر ** طرایف سخنانش چو شمع نورافزا ** گفت ای پادشاه با شوکت
و سعادت و ای شهریار با حشمت و عدالت ما و جماعت قریش چون خویش یکدیگر بودیم و از معبود
اجتناب نموده بمنکرات قیام و اقدام می‌نمودیم بت پرستی و خمر و فواحش ورزیدیم
تا بود آزار و ایذا و جور و جفا اندیشه ما بود حق سبحانه و تعالی رسولی با ارشاد
با دلایل واضح و معجزات لایحه با ما فرستاد ایمان بوی آوردیم و متابعت وی واجب و لازم
دانستیم و ترک افعال شنیعه و اوضاع قبیحه نمودیم قریش از جهت تعدی بر ما روا میدارند
و جهت آزار و ایذای ما [illegible] خدا پرستی ما را منع میکنند و به بت پرستی ارشاد و دلالت
مینمایند چون قهر و تعدی ایشان از حد گذشت و جفا و الم بنهایت کشید از ولایت خود
هجرت نمودیم و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده بمملکت تو روی آوردیم تا دست ظلم ایشان از
دامن ما کوتاه داری و در ظل عاطفت و عدالت خود درآورده ما جمع بیگناه را نگاه داری
بدین لطافت و خوبی ادا نمود کسی شعر مطالب خود و اوصاف خواجه دو سرا ** نجاشی گفت
از آنچه بر محمد نازل شده بخوان جعفر بآواز ملیح و بزبان فصیح آغاز کرد که کهیعص ذکر
رحمت ربک عبده زکریا و این سوره را تا آخر بخواند نجاشی و باقی حاضران از استماع قرآن
گریه کردند و بزاری زار آه و ناله کشیدند چون سوره باتمام رسید نجاشی گفت والله
که این کلام مثل کلامیست که بعیسی و موسی نازل شده بلکه بهتر است و فصاحت نیکوتر و از
سر ذوق و غایت شوق گفت شعر چشمم که بهر دوست تر دارم ** گر نشود چشمه در دست دارم

عمرو عاص دید که کار از دست رفت و مهم بر مدعای جعفر میرود تدبیر کرد که جعفر را کشتن
دهد چون بلکه اید بر قریش منت نهند گفت ای ملک آیا ایشان در حق عیسی سخنان بی ادبانه
میگویند و اصلا بوی اعتقاد بنبوت او ندارند نجاشی را از این سخن خوش نیامد از جعفر پرسید
گشته با لوان مختلف بر آمد پرسید که سخن شما در حق عیسی چه میگوید جعفر جواب گفت هو
عبد الله و رسوله نجاشی شگفته شد و خوش بر آمد و گفت والله که عیسی همین گفته است
که تو گفتی علمای مجلس نجاشی از شوق دیدار حضرت رسالت پناهی گریستند و آواز بلند کرده
و فریاد و اشوقاه بر کشیدند و در حق گفتند مصوبش این شعر ای خوش آن روزی که از
الطاف رب العالمین ؛ وصل تو روزی شود وانهم جز الا رقیب ؛ بعد از آن جعفر را نوازش
بسیار کرد و دلداری داده انعام بی شمار کرد و عمرو عاص را گفت کمان دروغ در میان
انداختی و خود را و قریش را بدروغ گفتن رسوا ساختی و چنان معلوم شد که امرای من
از تو رشوت گرفته اند و وزرای من از طریق ثواب بیرون رفته اند تحفه و حصول مقاصد تو
راه خطا گرفته اند من از رشوت نمی ستانم و آنچه برسم تحفه آورده بتو باز میدهم و ارکان
دولت هر آنچه گرفته بودند باز دادند عمرو عاص مردود الهدایا و مخذول الهدایا از پیش نجاشی
بیرون آمد بود و آیات صحیح از ابن عباس منقولست که چون عمرو عاص متوجه مکه شد جماعه
رهبانان و گروه قسیسان بحضور نجاشی آمدند و گفتند که ابراهیم یهود است یا نصرانی
و تو تابع ملت اوی و حال آنکه جعفر را حمایت کردی و قبول قول ایشان نمودی که مخالفت
دین ما میکنند اجازت ده تا با ایشان خصومت کنیم حضرت الهی وحی فرستاد بحضرت رسالت
که میان جعفر و جماعت یهود ان منازعت است و آیات قرآنی فرستاد پس رسول با ضبط آن
نزد جعفر فرستاد روزی که وعده مخاصمت بود آیات منزله بوی رسید پس جعفر در خلال
مقاوله و مخاصمه بر ایشان خواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا الایه نجاشی
گفت ... نسبت آنکه نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم پیدا شد و نجاشی اسلام آورد

وجعفر را گفت بعد از این بر شما هیچ مکروهی نخواهد رسید و بعد از آن هرگز تعبد ایشان نرفت
و جعفر متوجه خانه خود گردید اما جعفر و زوجه او تا آنکه چون شنیدند که رسول از جفای قریش
از مکه هجرت نموده بمدینه تشریف فرموده از آن سبب چون شمع از آتش دل می سوختند
و با آب دیده آتش سینه می ساختند تا خبر رسید که حضرت الهی بفیض الطاف لا متناهی
حبیب خود را رضا داد و بر قریش ظفر ساخته و لوای دین را اعلی علیین برافراخته شادمان
شدند و در روز عید خود را استعد بشعب بردن پیغمبر را ابوطالب بجهت محافظت کفار و خلاص
کردن آن سرور بامر جبرئیل از نزد ملک جلیل راویان معتبر و کتب گران بار خبر داده
که چون قریش دیدند که مهمات آن سرور روز بروز بهتر و اهمیت قوی تر میگردد و نجاشی میل
باسلام کرده و در مقام حمایت ایشان درآمده و اهل اسلام را نیز با او امکان پدید آمد نام
نزد ابوطالب آمدند و گفتند ای ابوطالب از فرزندان ما هر کدام را که تو خواهی بفرزندی خود
ارزانی داریم و بلات و عزی سوگند خورده بهیچ جهت از تو نشاییم و تغییران ندهیم و آن مقدار
مال که اراده تو باشد همراه گردانیم مشروط آنکه محمد را بما سپاری تا او را بکشیم و از محنت او خلاص
شویم ابوطالب گفت ای قریش شما را دماغ خبط کرده و جنون دریافته هیچ عاقل پسر خود بدهد
که نور دیده و سرور سینه باشد که بکشند و پسر دشمن بردارد و اوقات تربیت و طبیعت و مهمات
او گذراند هیهات هیهات لما توعدون ای قریش شرم بدارید و از خیال باطل و محال
درگذرید گفتند ای ابوطالب ما را بیش ازین تحمل نماند از برادرزاده تو او را هتک می بینیم
و بلات و عزی که آنچه مقصود رضا و نیستی او میکوشیم شعر یا تسلیم کن از اراده ما
و اگر او را نصیحت کنی و از راه موعظه درآمده از طعن و لعن آلهه ما درگذرانی و فتنه و نزاع
و آشوب برطرف گردانی همان خویش و پیوند باشیم و از هیچ محرم خاطر مکدر نگردیم
عنادا از بر او کردیم و رفتیم ؛ سخن را مختصر کردیم و رفتیم ؛ هر وقت که ابوطالب آنحضرت را
طلبید و گفت ای سرور سروران ای آرام دل غم پرور قریش سخن وحشتی میگویند اما در جواب و قال

گردیده اند درین باب هر مصلحت می بینی بفرمای و جواب ایشان چه دهم امر فرموده
لعن آلهه ایشان بامر خداست ترک آن نمیکنم و دست از تعرض ایشان باز نمیدارم
اما در خاطر مبارک آن سرور گذشت که ابوطالب دست از حمایت میدارد و او را بدست
قریش میگذارد گفت ای عم بزرگوار و ای مشفق مرحمت آثار یقین بدان که اگر یاری و معاونت
و یاری و مددکاری نباشد دست از کار و زبان از گفتار باز نمیدارم و تیغ و سنان و تبر و
بر سنان را بقول و فعل مرنجانم شعر بگویم درین کار مردانه وار ؛ هم او باشد دشمن بی شمار
و من بیقین میدانم که دشمنان من بسیارند و مخالفان بیحد و بی شمار اگر عم در مددکاری خود را
معاف کردی و دست از معاونت من کوتاه داری عون ربانی و نصرت آسمانی با من است
ولیکن ای عم شعر ترا به کرم آن شرف رسانی ؛ و گرنه هست عون آسمانی ؛ این بگفت و قطرات
عبرات در دیده بگردانید و لؤلؤ و مرجان بر رخساره دوانید ابوطالب را دل بسوخت
و بر روی آنحضرت را بوسه داد و نوازش فرمود و دلداری بسیار کرد و از برای تسلی خاطر
آن سرور رجزی فرمود بیک مصرع این بیت والله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اوسد فی التراب دفینا شعر یعنی کس یارد کرد قصد جان ای فرزند من
تا نخواهد گشت در خاک لحد مدفون تنم ؛ بیت و اندیشه ام در راه تو صدق و مهر
دعوی کردی و حق بر جانب تست ای امین ؛ ابوطالب دید که قریش اتفاق بر قتل
آن سرور نموده و از اطراف و جوانب مدد و معاون طلبیده اند او نیز بضرورت مردم خود را
جمع کرد و بعد از آن با آل مطلب قاصد فرستاد شعر درین اندیشه ز ایشان جست امداد ؛
بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد بعضی از کفار قریش را بواسطه رابطه خویشی و حمیت جاهلیت
با ابوطالب اتفاق نمودند و آنحضرت را برداشته بشعب خود درآمدند کفار قریش چون شدت
تعصب و صلابت حمایت را معلوم کردند اتفاق نمودند و بر لات و هبل آمدند و عهد کردند
که من بعد با بنی هاشم و با بنی المطلب مناکحت و مبایعت ننمایند و صله رحم و طریق صلح بجا آیند

شعر باین مضمون ورق مسطور کردند ؛ بتاکیدش قسم مذکور کردند ؛ و هر کسی بر آنجا نام خود
نقش کرده مهر نهادند و پیش خانه کعبه نهادند و بیاویختند و اسلحه برداشته در هوای شعب
ایشان را محاصره کردند و هر کسی که از شعب بیرون می آمد که مهم معاش او را ایذا میکردند
و مانع میشدند که از بیرون طعام خریده بشعب برد ابوطالب آنحضرت را هر شبهای دیگر
میخوابانید و پسر خود علی را بجای آن حضرت تکیه میفرمود شعر علی را جای خواب جلوه میداد
بجای مهر مه را میفرستاد ؛ و آنحضرت در آن شعب سه سال بود درین مدت اوقات بمحنت
و مشقت میگذرانیدند و آواز گریه اطفال جماعت قریش می شنیدند و خوشحال میکردند
راوی گوید که در اواخر سال سیم اکثر کفار قریش از عهد پشیمان شدند و بر آن آمدند که آن حکم را
براندازند و آن سرور و ابوطالب را از شعب بیرون آرند هشام بن عبد الحارث با اتفاق
زهیر نزد مطعم آمدند و ابو البختری را یار و مددکار خود کردند ؛ سعی نقض عهد کردند بکل
نگردد بگو لا نه کار مشکل ؛ روز دیگر هر یک جدا جدا آمدند و هر کدام بگوشه قرار گرفتند
زهیر در میان سخنان بتقریب تمام آغاز کرد و گفت ای معشر قریش اهل و عیال ما در ناز
و نعمت و بنو هاشم در محنت و عسرت باشند لایق نمی نماید و عرب را که مروت و کرم نسبت
میدهند عیب و عار لاحق میگردد نقض عهد میکنیم و از کرده پشیمان می شویم ابوجهل
گفت ترا حد آن نیست که نقض عهد کنی و خلل در اتفاق ما اندازی مطعم گفت زهیر
از آنکه مکرمت از روی نسب دارد که فرد تو است از راه حسب با او تعرض میکنی و سخن
درشت میگویی سخن از روی سخن برخاست و آن دو مرد دیگر هر کدام از گوشه مدد ساختند
اهل مجلس دو گروه شدند نزاع ایشان بالا گرفت آن دو گروه در مقام قیل و قال
و در میان شرارت مقال بودند دیدند که ابوطالب از شعب بیرون آمد و پیش قریش آمده
در مسند بلند نشست و از نزاع ایشان تمامی واقف گشته گفت حالا فریقین نزاع برطرف
سازید و بمهمی که من پیش شما آمده ام و صلاح تمامی دو گروه در آن است بشنوید و سازید

محمد میگوید که جبرئیل پیش من آمده میگویند که خدای من جوزه را بر عجلز نامه ما طلبا ایشان مسلط
گردانید تا همه مکتوب را بخورد الا نام خدا و نام محمد که مانده اگر بخواهی اورا باشد تمام آنها
دهید و دست از عداوت او بدارید و فرمان او برید و اگر دروغ باشد من نیز دست از حمایت
او میدارم و اورا بشما میسپارم خواه بکشید و خواه هلاک کنید همه برین اتفاق کردند و صحیفه باطله
را فرود آوردند و دیدند که چنانچه گفته بود **شعر** چو نامه باز کردند آنچنان بود ، که پیغمبر پیش فرمود ،
ابوجهل از کمال کینه جویی ، خرابی دید از باده گویی ، قریش همه شرمنده گشتند و از جای
نزد ابوطالب بردند پیش افکندند مطعم این نامه بارداشت و پاره پاره کرد و جماعت چونانی
خود را برداشت همه مسلح شده بدر مسجد آمدند و مصعر و یاران را از آنجا بیرون آوردند **بیت**
ملطف الوان رحمت برکشودند ، بیکایک منزل جای دادند ، ابوطالب با صحاب خود از آنگاه
در آمد در حرم مکه آمد مردمان نور حضرت پیغمبر تعرف کردیدند و دست و پای آنحضرت را
بوسه دادند و همه مسلمانان از روی نشاط و نکام این جشن بودند و آن روز را روز عید داشتند
بفرح و شادی گذرانیدند **رجوع با آنحضرت از خشتای اجمعین معفاتی دیگر و راهی بعر اج رونی از**
طبقات افرس و رسانیدن انگلکام دلا زین خاکدان دامن برافشان ، چو عیسی برین تطلع در افشان ،
توان کردن بعون لایزالی ، تخن را یا به معراج معالی ، بر اصحاب لطائف و ارباب
فطانت پوشیده و مخفی نباشد که عجب ترین واقعات نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی قضیه
معراج بود که مجرد عقل ناقص کوتاه اندیش بر حد قبول این راه نمی یابد و از مقصد کلام صادق
القول چون ابوجهل و عتبه ردی می تابد خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان بزمین تواند فرستاد
اگر محمد را نیز یکبار از زمین با آسمان بر ده عجب باشد این قادری که جرم آفتاب را که سیصد و شصت
شش برابر کره ارض است و دور کره ارض هشت هزار فرسخ در لمحه چندین هزار ساله راه را
تواند حرکت دادن جسم لطیف محمدی را که هزار بار از جان گرامی لطیف تر است در یک شب
از سطح کره خاک باوج سپهر و افلاک تواند رسانید چه دور باصره بیک چشم زدن قطع چندین مسافت

میکند اگر جسم محمدی که از نور باصره الطف است در یک شب بقدرت آلهی قطع این مسافت
کند چه عجب نماید و نور آفتاب از فلک چهارم در چشم بر هم زدن بزمین میرسد اگر آن حضرت که
از نور آفتاب بسا لطیف تر است در یک شب بر آسمان رود چه مجال کمال باشد و در این معجزات و امور خارق عادات
اعتماد بر عقل ناقص کردن عین خطا و محض غلط است آنحضرت میفرماید که در خانه ام هانی شبی
با ستر احت مشغول بودم و راز دل خود بعلام الغیوب باز می نمودم **شعر** شبی چون زلف خوبان دل آویز
نهفته زیر دامن چهره روز ، دیدم که سقف خانه شکافته شد و شخصی ظاهر گردید **نظم**
قاصدی از کشور نورانیان ، پاکی از الایش ظلمانیان ، امر آور داد بر اق همچو برق ،
بیکری از نور پاش تا بفرق ، گفت ای رحمت عالمیان و ای پیغمبر آخر الزمان ای صاحب معراج
و ای متوج بتاج دره التاج ای محرم بر لی مع الله و ای مخصوص بوده بحمد سبحان الذی اسری بعبده
خداوند تو خود میخواند خیز ، بیکان تحوات انوار ابیض ، برون خاکی وطن دامن برافشان ،
چراغی گرد هستی هشت ببنیان ، محمد گفت بسم الله و بر خواست ، تن از سر اله تجرید آراست ،
چون از خانه بیرون آمد دابه دید از استر خرد تر و از دراز گوش بزرگتر روی او چون روی آدمی
و گوش او بهیئت گوش پیل بغایت زیبا و خوش پاهایش بر رفتار گه تا آنجا که چشم کار کردی
یک قدم آنجا رسیدی جبرئیل امین **بیت** شبی را کو کجای سلطان لولاک ، بنه پا در رکاب از عرش افلاک
ان سرور میفرماید موجب فرموده ملک اکبر سوار گردیدم و با ملائکه بسیار از پیش و پیا از مسجد الاقصی
رسیدم ارواح جمیع انبیا باستقبال من آمدند و تحیت و سلام من بجای آوردند و من بر آن ما امامت کردم
و سوار گردیدم و بهمراهی جبرئیل با آسمان دنیا رسیدم آدم الحاضر بود پیش رفتم و سلام کردم جواب
سلام داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و چون بر آسمان دوم بر آمدم عیسی و یحیی را
دیدم بر من سلام کردند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح بهمین دستور با آسمان
سیم یوسف را دیدم و در آسمان چهارم ادریس را و در آسمان پنجم هارون را و در آسمان ششم
موسی را و در آسمان هفتم ابرهیم را زیارت کردم و از آنجا گذشته بسدرة المنتهی رسیدم و این

سدرة المنتهی درختی است که اگر مرغ در ارتفاع او از آسمان بگذرد و اطراف او را در قرن
ومعرف تجاوز کند و چون از سدرة المنتهی گذشتیم جبرئیل را در پیش داشت و خود از عقب در آمد
تا بجایی رسیدیم که رفیق جبرئیل از حجاب را منزل ساخت او از آنجا که گستی گفت جبرئیل یا محمد قف
از جانب حجاب آواز آمد که الله اکبر الله اکبر از جانب دیگر آواز آمد صدق عبدی انا اکبر
انا اکبر **شعر** منم اکبر زمن اکبر نیاید ، زمین زیبد بزرگی و زمین آید ، مرویست که رسول فرمود
از ورای حجاب دستی بیرون آمد مرا برداشت و جبرئیل را که انست گفتم ای رفیق همدم وای
شفیق محرم چرا همراهی نمی نمایی و در چنین منازل خطرناک مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت و ما
منا الا له مقام معلوم ، نیارم قدم زد از ین بیشتر ، ترا با خدا می سپارم دگر ، و جبرئیل
امین از آنجا بازگردید و آنحضرت تنها روان شد و حجابها از نور و ظلمت قطع میکرد تا به پای عرش
خداوند عظیم خداوند کریم رسید و تجلیات انوار آلهی میدید **شعر** رسید از خداوند عز خطاب ،
که بهره در آمدی در شتاب ، در خلوت و اجلالی گشاد ، قدم بر بساط تقرب نهاد ،
خطاب از رب الارباب رسید که یا محمد ادن منی آنحضرت بیرون از حد و جهات قطع مسافت
بعید میکرد و متعاقب او می شنید که ادن منی و در هر مرتبه که ادن منی می شنید ترقی عظیم
میکرد و در تتبع نور ذات احدیت خداوند بحول سیر میکرد تا مرتبه ای رسید و از آنجا ترقی کرد
خود را مرتبه تدلی رسانید و بواسطه استیلای نور حق بران سرور از هستی خود منخلع شده بود
بخلوت گاه قاب قوسین رسید و در باب قاب قوسین گفتن بسیارست از آنجمله یکی آنست که در
میان عرب قاعده چنان است که هرگاه عهدی می کردند و توثیقی می فرمودند که تغییر آن نخواهند داد
آن محال داند هر یکی از ایشان عهد کمان خود اظهار میکردند و یک تیر آن هر دو جا محکم کرده می انداختند
یعنی موافقت است میان ایشان بر مرتبه که رضای یکی عین رضای دیگر باشد و همچنین غضب احد
غضب دیگر باشد این معنی موری شده که میان خدا و رسول محبت بنوعی موکد شده که مقبول
خدا مقبول رسول باشد و غضب خدا غضب رسول باشد داعی که به و لله العزة و لرسوله و من

یطع الله و رسوله و من یعص الله و رسوله مشعر این معنی و مصدق این دعوی است
مرویست که آن حضرت میفرماید که خداوند تعالی بر من تجلی کرد و از آن گشتم با آنکه در آسمان بود
و در زمین بعد از آن خطاب کرد که ای محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقتها لاجلک
رسول فرمود انت و انا و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک **شعر** بخلوتگه لا یزالی شنود ،
کلامی که محتاج آلت نبود ، محمد خواست عرض خویش ، شفاعت جست بهر امت خویش ،
بدام انجم اوج مرادات ، موثر گشت ارکان عبادات ، حرم را ز راز اکر دید محرم ،
بیکدم ساخت کار هر دو عالم ، حجاب افتاد از رخسار ابرار ، زبان عاجز بود از انتشار گفتار ،
میان عاشق و معشوق حالیست ، که آگاهی بر این امر محالیست ، بعد از در یافتن آن سرور شرف مکالمه
بحضرت آلهی مخصوص گردیدن با شکفتن اشارات اسرار نامتناهی و بر خویش گردیدن از جام است
و آوردن منشور سعادت کونین بدست بعالم کون و فساد از برای اتمام امر ارشاد با وطن مراجعت گفت
جون بسدرة المنتهی رسید **ع** پیش جبرئیل آمد و گفت ، بر چشم نهر بازی و گفت
ای سید بجای رسیدی که هیچکس نرسید و کلامی شنیدی که هیچکس نشنید بعد از آن جبرئیل آن
سرور را بر طبقات آسمان مطلع گردانید و بهشت و دوزخ را بان سرور نمود و از آنجا با آن سرور
بهمراهی جبرئیل بخانه ام هانی رسید یک طرفة العین از بیحد دیر منزل رسید آن مه مهر سیر
علی الصباح که خورشید رخشان از افق آسمان بر آمد در خانه ام هانی بدستور معهود سلام معراج
رسول فرمود که من دوش از منکنای زمین باعلا طبقات علیین و از تنگنای زندان سرای خاک
بفضای دلگشای افلاک بر آمدم و احوال و اوضاع معراج را از غرایب عجایب که نظر در آمد
بود تمام عرض نمود ام هانی گفت صدقت و لکن یا رسول الله این سخن با قریش مگوی مبادا
که تکذیب کنند و اینقدر مهم تو را بغبار تکذیب تیره گردانند رسول فرمود اگر چه تکذیب از بلیغ
آلهی چاره نیست اما آن سرور بعد از دعا و یاد داد ملول گشت بواسطه الهامی دانست که قریش
تکذیب او خواهند نمود و آن سرور را از تبلیغ احکام معراج نمود ابو جهل آنجا رسید و از آن

سرور برسید ای محمد دوش ترا از و اراد ات چه روی داد و از فتوحات غیبی چه مشاهده
افتاد آن سرور قصه معراج را تقریر کرد ابوجهل تکذیب نمود و قریش انکار کردند و گفتند تا
اکنون محمد میگفت جبرئیل از آسمان پیش می آید و از برای من از نزد خدا او خبر می آرد این سخن
او را قبول نمیکردیم و مسلم نمیداشتیم حالا قصه غریب تر و حکایت عجیبتر میگوید چون تواند بود که کسی
در یک شب باسمان برود و بیت المقدس را زیارت کند قریش چون میدانستند که آن سرور
بمسجد الاقصی نرسیده و به بیت المقدس نرسیده پرسیدند آنحضرت را از بیت المقدس خبر
شروع نمود به تفصیل علامات جبرئیل همانکه بود بیان فرمودند زیاده و فرمود که از مردم غافله بر
سیدند فرمود در فلان موضع نزول کرده بودند و شتری گم کرده می جستند یافتند و آن بودم
قدحی شیر از ایشان گرفتم و تناول کردم و اشتران کاروان از رفتن براق رم کردند و یکی را
بیند اختند در فلان موضع او قافله خاصه قریش پرسیدند فرمود در تنعیم که استیم فردا یا دیگر را
یا پس فردا اول طلوع آفتاب میرسند قریش از این اخبار تعجب می نمودند و منتظر قدوم کاروان
می بودند چو انها منکران از وی شنیده بودند شعر سر انگشت حیرانی گزیدند • روز موعود مردم قریش
دو گروه شدند گروهی بطرف کوه بجهة آفتاب نگاه می کردند و گروهی دیگر نظر بر طلوع کاروان
نگاشتند یک گروهی فریاد بر آوردند اینک آفتاب گروهی دیگر نعره زدند اینک کاروان پس
قریش و باقی کفار از دم شتر احوال کم شدن شتر و قدحی شیر و رم کردن شتران از براق
استفسار کردند همه ماند واقع بود با وجود آن حالات مجلس مستحق او انکار نسبت دادند و در ابا
بعناد و انکار برخاستند و گفتند ماهذا الا سحر مبین پس ابوجهل و باقی معاندان
با اهل نفاق باتفاق ابوسفیان پیش ابوطالب آمدند و آنچه از آن سرور شنیده بودند تقریر
نمودند ابوطالب گفت چون نشانی بیت المقدس راست باشد و حکایات تجار موافق آن
تکذیب با مجال نیست او پیش ابوطالب ناامید شده پیش ابی بکر آمدند و گفتند که گفته
ای که گفت آن محمد دروغ نمی آید و شما را این انکار سود ندارد نقلست که ابوطالب

بعد از گفت و گوی بسیار با جماعت قریش نزد آن سرور آمد و گفت ای فرزند ای عزیز
و ای مقتدای ما عرب و عجم با آنکه ماموری از پیش خداوند اکنون مقدم رسانی و از اختلاف
اقوال قریش و جماعت ایشان خاطر اشرف خود را پریشان مگردان که بهر حال حراست تو می نمایم
و لوازم محافظت تو بتقدیم میرسانم ما وقت رفتن تو کوتاهی نکنیم آن سرور مدتی
از عداوت قریش چندین بلوی می اندیشید و به هر کس که میرسید در تبلیغ احکام الهی و اجتماع
امر حق کمال ودل مشغول میشد و ابوطالب جان عزیز خویش را سپر ساخته و عداوت قریش
را در همه امور بجهة محافظت آن سرور مقدم داشته ذکر وفات یافتن ابوطالب
و خدیجه کبری و آزار نمودن قریش با آن سرور چون سال سیزدهم از نبوت در امد ابوطالب
بیمار شد و در آن بیماری کسان و خویشان خود را طلبید و آنحضرت بربالین عمش نشسته
بود گفت اجل من نزدیک رسیده و من بعالم آخرت میروم و حالا صحبت مرا غنیمت دانید و آنچه
وصیت میکنم شما را آن موجب عمل نمایید تا در دنیا معمور و در عقبی مسرور باشید احباب گریه در
مانده و خویشان جزع و بیقراری آغاز کردند گفت ای خویشان و ای حاضران گریه بگذارید و
گوش بسخن من بدارید وصیت میکنم شما را بمتابعت این سید زمره انبیا برگزیده خدا و ندا کبر
فرمان محمد برید و از متابعت او سر متابید تا در روز بازار آخرت فرو مانده و نزد خدا و ند
از جمله نزد منده شما باشید رسول صلعم دست ابوطالب را گرفته گفت ای عم مهربان خدای
ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر کفالت مهم من کردی و در حین کبر سن محافظت من نمودی
و حالا که بلقای حق متوجه شده سفارش من میکنی و غم من در چنین محل میخوری الکی اعلم
الناس علی هذا واحسنهم علیکم یعنی دست حمایت تو بر من احسن است
و بیشتر از جد و پدر و از باقی خویشان دیگر آنحضرت کلمه شهادت تلقین میکرد و ابوطالب
میگفت در این محل ابولهب و ابوجهل و باقی کفار قریش حاضر بودند فریاد برداشته و
فغان باسمان رسانیدند که ای ابوطالب این راه دین پدر بگذار و ما را و محمد را بمکر

میگذاری توقع از تو داریم در چنین محل استدعا مینماییم که از روی انصاف
و راستی سخن گویی دعداوت و خصومت که میان ما و محمد است برطرف سازی ابوطالب
گفت ای قوم طریق انصاف و شیوه راستی آنست که متابعت محمد کنید و هر چه گوید از آن
تجاوز منمایید بعد از آن چند بیت انشا کرد و یک بیت از آن اینست
ولقد علمت بان دین محمد • من خیر ادیان البریة دینا • این بگفت و از سرای دنیا منزل دار
القرار عقبی رحلت کرد بعد از آن علی او را غسل داد و آنحضرت بر سر او استاده شرایط تجهیز
و تکفین بجای آورد و بهمراهی جنازه رفت و از فراق عم خود بسیار گریست و او را دفن کردند و چون
رسول بخانه آمد سه روز از فوت عم از خانه بیرون نیامد و مردم الفت و آمیزش کرد و هم در این
رساله بعد از سه ماه یا کمتر از فوت ابی طالب خدیجه خاتون وفات یافت و رسول بغایت
غمناک شد و درد بر درد افزود چه خدیجه خاتون آنحضرت را وزیر صادق و مخلص نجابت
موافق بود و آرام دل پیغمبر و تسلی خاطر مبارک آن سرور و چون آن حضرت خدیجه را دید که در
سکرات موت افتاده بربالین او آمد و بلطف تمام دستش را گرفت و بسیار بگریست
و دعای خیر کرد خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باکی ندارم ولی از مفارقت خدمت تو
حسرت دارم شعر ز مرگ هیچ ندارم ولی از آن ترسم • که من بمیرم و تو جان دیگران باشی
گفت ای خدیجه سبب آن که بهشت مشتاق تست و تو بهترین زنان عالمی از این نوع
نوازشها کرد و تلقین بگفت و مرغ روح مقدس از قفس عنصر خاکی بجای دلکش عالم افلاک
متوجه گردید و از تکفین زمین بجانب اعلی علیین پرواز نمود آنحضرت او را بدست مبارک
خود در قبر نهاد و در وفات ایشان جزع بسیار نمود و در آن حال مبارک خود را که بهشت بر دشت دردی
خود می مالید و هنگام نزول وحی بر فرق خود می گسترانید بروکشی کرد مرتبه حدیجه و انعامات
و نوع معمر کجا بنا و بیش از آنست که بقلم تحریر توان نمود نقلست که چون ابوطالب
و خدیجه کبری بعالم عقبی رحلت نمودند کفار مکه و صنادید قریش و زن ابوسفیان و جماعتی

دیگر از زمان گروه مشرکان مشرار غیر اظهار عداوت کردند و همچون سبعهای ضاری
حرمتی بظهور رسانیدند شعر دری قهر و تعدی باز کردند • جفای نو بنو آغاز کردند
تا آنکه در راه یکی از اوباش لئیم مشت خاک بر فرق خواجه لولاک ریخت ارسیه آن سرور
دود محنت و آتش درد آلود مصیبت آلایش پیغمبر که الابد و بگریه در آمده اشک خون در خساره
دوانید و گفت یا عم ابوطالب مرده بود کس تاب من این خاک نتوانست کرد ابولهب با وجود
کفر بر وی ترحم نمود و پیش آن سرور آمد و دلداری فرمود و گفت بکار خود مشغول باش که
من ترا ایمنی دارم از جماعت سفهای کفار گفتند ابولهب همچون ابوطالب میل باسلام دارد
که محمد را حمایت می نماید گفت ای قوم باطلست دعوی که میل باسلام نکردم و لیکن گوشت
ابوطالب صله رحم بجای می آورم آن گروه مکروه تسکین گرفتند و از آزار کردن با آنحضرت باز
آمدند پیغمبر بخاطر جمع خلق را بخدای دعوت میکرد و گروه گروه اسلام می آوردند تا آنکه
روزی یکی رسید از پیغمبر که پدر ابوجهل و جماعت بت پرستان و فلان و فلان در کجا اند
آنحضرت فرمود در دوزخ و پیش و باقی کافران در خشم شدند و ای لهب ادیب در مجمع قریش
بر خواست و گفت محمد را از حمایت خود بیرون کردم شعر بگویم که مار جوهر کند تن کلفکل بار
کور نهم به دهنم کو مهره بهر دوست • کفار بر آزار آن سرور قسمند و از هر طرف جفا
و ستم به حضرت محمد مصطفی میرسانیدند آن سرور بواسطه آزار منافقین از قریش و سنیدن بجای
لی ادبانه از کم و بیش بمکه نتوانست توقف فرمود بهمراهی زید بن حارثه از مکه بیرون آمد
و در وی بصحرا نهاد و بقبیله بنی بکر رفت الجماعت بر رسالت آن سرور منکر شدند
و او را بر در انجا منزل ندادند بلکه بصد خواری از انجا بیرون کردند آنحضرت از انجا روانه
بسوی طایف آمد آن طایفه نیز خطیب او قیام ننمودند بلکه الحاکم برد و خلق را بجد او عوت
کرد هیچکس از ایشان باسلام رغبت نکردند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر نشدند
پیغمبر از انجا محروم رسانی و با دیده گریان بر روی سنگی نشان می آمد پیاده و پای پر آبله

گرده تا بقبیله بنی ثقیف رسید از اشراف انجا حاضر بودند با ایشان ملاقات نمود
وان جماعت را باسلام دعوت فرمود هیچکدام ازیشان قبول اسلام نکردند و هریک
علی حده زبان بتعرض گشوده بخنان بی ادبانه گفتند ودر اخر سفها را فرمودند که سنگی چند
بر انحضرت انداختند وهر دو ساق رسول را مجروح ساختند وسفیه ومجنون گفتند وساحر
وکذاب خواندند وازمیان قبیله خود بیرون کردند در بیابان مهلک نظم
غم غایم که دورستمکار میکند ، بیداد بین که علم غدار میکند ، رسول از انجا بیرون امده
روی در بیابان نهاد گرسنه وتشنه گریان ونالان ودلخان وفریاد کنان تا این ظاهر متوجه
مکه گردید ودر راه انحضرت انچه بنالید از ضعف حال وکثرت ملال روی نیاز بقیوم
کارساز آورد وگفت الهی اگر غضب تو بر من نیست ازین اندیشه ندارم بلکه هر چه برسد
از اعطای تو می شمارم عزیز من محنت ناخواره محنت است وبلای هرکس فراخور ولا
ونمودن مقربت شعر هرکرا ذوق محبت بیشتر ، سینه اش از زخم محنت ریش
بار خدایا از ضعف قوت خود با تو شکایت دارم واز ان انار مرکان کهرب توجهات
میکنم این قوم خواری وذلت من روا داشته اند ودقیقه از جور وجفا بمن فرو نگذاشتند
وهزار محنت وبلا وشربت وغا برمن رسانیده اند مجراب مراد و نکاهت انگار
امر پناه بدرگاه توی برم که اکرم الاکرمینی جور وجفای این ظالمان بحضرت تو معروض
میدارم که غیاث المستغیثینی ظالمان را بگرد کار سپار ، با جرانان دهر ترازی زار
انحضرت میفرماید که هوا گرم بود ، ودران گرم روز هر چه اتفاقا باغی دیدم دران باغ
درامدم ودر سایه درختی قرار گرفتم شعر نهی پای شد ان نخل ارمیده ،
چو اکونش براب ار عصه دیده ، اتفاقا ان باغ ازان عتبه وشیبه بود
وان هر دو را در دشمنی پیغمبر هیچ تقصیری نبود درین ایام بجهة رفع محصول باغ از
از مکه بیرون امده اوقات انجا میگذرانیدند درین محل هردو انجا حاضر بودند چون

چون ان سرور را از دور بدیدند واز امدن ان معدن نور واقف گردیدند و انوا
وانذار او مطلع گردیده عرق خویشی بحرکت آمد جانی مهل وقال را گذاشته غلام
خود را عداس نام قدری انگور در طبقی نهاده بوی فرستادند انحضرت دست دراز
کرد وبعد از بسم الله الرحمن الرحیم گفتن انگور خوردن اغاز کرد عداس از نام
بسم الله در شگفت امد وگفت کلامی ازین بهتر نشنیدم واز تو مرادی نیکوتر ندیدم از
نور نبیت واقف بود واز انجیل حاضر شعر بگفتش چه نامی ودر کجا بی ،
که اید از تو بوی اشنایی ، عداس گفت غلام نصرانیم از نینوی انحضرت فرمود
از دیه یونس متی گفت تو یونس متی را چه می شناسی پیغمبر گفت او برادر منست او
پیغمبر ومن پیغمبر عداس پرسید چه نام داری فرمود محمد دیگر پرسید که از ال کیستی فرمود
از ال عمران پس عداس بنیاد کرد وصف انحضرت از توریت وانجیل خوانده بود انحضرت
او را باسلام دعوت کرده مشرف باسلام مشرف شده گفت یا رسول الله دوران ما انتظار تو می
بردند وباارزوی دیدار تو بمردند این دولت بمن رسید ومن بان سعادت مشرف شدم
شعر در رتبه که سودای تو در سینه ماست ، نصحف نوشته ودر اکثر نبیم منور کرد
گذشته که ان سرور خواست که بمکه درایند بهرکس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود درارید
هیچ کدام قبول نکردند ودر مقام معاونت ونصرت پیغمبر نشدند ان سرور از جفاهای جهان
واز ازار بیخردان اندیشه کرده باز گردیده بجانب کوه حرا میل ودو روز انجا توقف فرمود صنیع
روز رسیم مطعم بن عدی برخواست ودر زندان وخویشان خود را مسلح ساخت وانحضرت
را حمایت کرده بمسجد الحرام درآورد وانحضرت بطواف مشغول شد ابوجهل با اهل با جمعی از قریش
رسول را دید بنزد که در مطاف طواف میکند فریاد برآورد که ای قوم اینک محمد نام او ابوطالب بود
مرد واو حالا بی ناصر تنها مانده واورا بگیرید وهلاک کنید مطعم چون این سخن بشنید سلیح
مثل ابوجهل دوید واواز برکشید که ای مغز نوبه ای ابوجهل وابولهب بدانید واگاه بیبید

که محمد را بجوار خود درآوردم وقبول معاونت ونصرت او نمودم ایشان برگشتند
ما امان دادیم ودست ازایذا وازار او کوتاه کردیم انحضرت بخاطر جمع طواف خانه کعبه
نموده متوجه خانه خود شد در راه بجماعت بنی خزرج که از مدینه امده بودند وطواف
بیت الله نموده در گوشه نشسته بودند ملاقات افتاد با ایشان لحظه صحبت داشت
واز صحبت آن سرور ایشان را نهایت در یافت فرمود ای قوم شما را بوحدانیت ورسالت
خود دعوت میکنم اهل مدینه شمایل آن سرور در توریت وانجیل خوانده بودند در انحضرت
مشاهده موافق یافتند کلمه شهادت بر زبان جاری ساختند وبشرف اسلام مشرف
گردیدند وچون بمدینه رسیدند ذکر ان سرور میکردند واهل مدینه از وضیع وشریف
وقوی وضعیف رغبت باسلام نمودند ومشتاق ملازمت پیغمبر گردیدند ودرین سال
ان حضرت سوده بنت زمعه را بخواست ودر اخر این سال دختر ابی بکر را بنکاح
خود دراورد گفتار در هجرت نمودن ان سرور واز مکه بمدینه بامر جناب انتخاب
روایتست که انحضرت بعد ازچند روز که مطعم همراهی وهمدکاری پیغمبر نموده کفار قریش
باز بر سر ازار رفتند واز روی اتفاق بر زبان آوردند که با همه حال محمد را می کشیم یا او را
از خدمت بتان باز می آریم چون مقصود کفار بسمع اشرف سید ابرار رسید ان حضرت
ایشانرا گفت ای قوم تبلیغ احکام الهی میکنم واانچه من فرستاده شده ام
از اوامر ونواهی بشما میرسانم امان بوحدانیت خدا بیارید وبنصرت ومعاونت
من قیام نمایید کفار قریش اباکردند وقبول مقال انحضرت ننمودند پس رسول
از همراهی قریش وهمدکاری اهل مکه نا امید شد واندیشه خلاصی وتدبیر رهایی خود
مینمود واز مسبب الاسباب سببی نجات در راهی مسالت می فرمود وچون خواست
خداوند تعالی چنان بود که اعزاز دین محمد کند وبنیاد کفر وعدوان براندازد
در اخر سال سیزدهم از بعثت از اهل مدینه با پنصد نفر از اوس وخزرج واز سلمان

افغان

وکافر بقصد زیارت کعبه آمده بودند وبا ان سرور ملاقات نموده بودند وازاوضاع
واطوار بکر مطلع گردیدند بیت ، بعد از تکلم خواندن قران ، یکایک را ز جان رغبت
الکثر ان جماعت با انحضرت نعات راغب گردیدند واظهار متابعت وفرمانبرداری بجای
اوردند وداعیه نمودند که ان حضرت را که میل هجرت شود بمدینه برند واگر اراده ان سرور
باشد بدان وجه بتقدیم رسانند ورسول اهل مدینه را نسبت بخود صادق وثابت قدم دیده
وعده فرمود که در شب دوم ایام التشریق در شعب عقبه بروند وایشان انجا حاضر شوند وبهم
بیعت وهجرت با تمام رسانند القصه پیغمبر شبی موعود برفاقت عم خود عباس بوعده رفت
وبا اهل مدینه ملاقات نمود عباس سخن اغاز کرد وگفت ای اهل مدینه این محمد در میان ما
عزیز ومکرم است وحالا در دیار ما با وجود بسیاری اعدا محترم از دشمنان نگاه میداریم
واز مال وجاه هر چه اراده نماید نثارش میسازیم اما او میخواهد که از ما بگسلد ودر میان شما
آمده مواصلت نماید واز هر طرف انقطاع میجوید با سوی شما میرود واگر اعتماد دارید بر
خود وبدانچه بگویید وفا خواهید کرد بگویید وقبول نمایید انصار گفتند ما هرچه گوییم برای خوب
عمل نموده تغیر ان نمیدهیم وبموجب قرار اقدام فراتر می نهیم عباس گفت ای قوم این
محمد داعیه دارد که خلق را بخدا دعوت کند سلاطین عالم را مطیع او گرداند وتابع دین خود
گرداند اگر راستی میگویید ودر مقام فرمانبرداری هستید خاطر این سرور چنین میخواهد
که اول اسلام آرید وبوحدانیت خداوند تعالی ورسالت من اعتراف نمایید انصار بگفتار
ایمان اوردند وبعد از آوردن ایمان بخدا سوگند یاد کردند که ما ایمان بخدا ورسالت
این سرور اوردیم وهرچه فرماید وگوید بموجب تقدیم رسانیم وجان خود را نثار کنیم
ومال ونسل واهل وعیال خود در سر کار او در بازیم سعد معاذ وسعد ابی عباده بر
خاستند وبرابط خدمت بتقدیم رسانیدند وزبان اعتذار بگشودند عرب بنا ایستند
وگفتند ما بیعت این حضرت کردیم تا در مصاف ما باشد با اعدای دین ودشمنان

سید المرسلین متابعت کنیم ای سید دین پرور و داوی برگزیده ترین خیل پیغمبران ما فدای قدم تست و مال و عیال ما برای مقدم تو رسول چون دید که انصار از راه صدق و صفا دم میزنند و از راه مهر و وفا قدم میزنند و برمی دارند ایشانرا دعای خیر کرد و بجهة نصرت و معاونت خود بیعت از ایشان طلبید همه بیعت کردند بموجب اراده آنحضرت و در میان بیعت براء بن عازب پیش آمد نبی را دست بگرفت و چنین گفت **شعر** که ای تا دیده طاق ابروی حضرت بذات شهرمان ملک ایجاد که برخلقان ترا پیغمبری داد که هر چیز کان از تو شنودیم بجان تا زنده ام بیعت نمودم

بعد از آن یکیک بیعت نمودند در فرمان برداری و محبت و بعد از گفت و گوی کلام و رسیدن بیعت بانجام یکی برخاست و گفت ای عباس ما با این حضرت بیعت کردیم و دل بر محاربه عرب و عجم نهادیم و رو بمتابعت ترک و دیلم آوردیم چون نصرت و غلبه او را شود رخیزد و باز بمکه رود و ما را اینجا تنها بگذارد و نعمت وصال برود و محنت فراق روی آرد **بیت** دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند این بگفت و چون ابر بهاری از دیده قرو بارید انصار نیز یکبار بگریه در آمده آغاز بیقراری کردند آنحضرت نیز موافقت کرده همچنانکه مانند قطره چند از دیده مبارک ببارید و در آخر لب شیرین کرد و تبسمی فرمود و گفت انتم منی و انا منکم حیات و ممات ما بشما خواهد بود بعد از آن آن سرور فرمود که دوازده کس میخواهم از شما تا بر شما امیر گردانم ایشان گفتند یا رسول الله ما همه کس اینجا حاضریم هر کس را که تو میخواهی اختیار کن و بر ما امیر گردان فی الحال جبرئیل امد دوازده کس را که از اشراف بودند بآنحضرت نمود رسول ایشانرا برگزیده و بر سر هر جماعتی یکی را امیر گردانید نقل است که چون کفار از بیعت انصار واقف

شدند یکبار آزار و ایذای مسلمانان مشغول شدند آن سرور فرمود هر که خواهد بجانب مدینه رود در رخصت است چون مردم را معلوم شد که آنحضرت اصحاب را بهجرت رخصت فرمود مسلمانان مشغول گشتند آن سرور فرمود هر که خواهد بجانب مدینه رود بواسطه ایذای کفار یک یک دو دو و فوج فوج بسوی مدینه روان شدند چنانکه کسی نماند مگر عمر بن الخطاب و عمار یاسر و سعد وقاص و بلال حبشی و ام مکتوب با بیست تن دیگر بمدینه هجرت کردند کفار همی دانستند که آن سرور بمدینه خواهد رفت بعد از چند روز عزم خود حمزه را رخصت هجرت بمدینه داد و حمزه گفت یا رسول الله بمدینه میروم اما خاطر من بواسطه تو متردد است آن سرور فرمود مرا بخدا سپارید و علی را پیش من گذارید و تا من اینجا هستم شما بفراغت هجرت نمایید **شعر** مدینه شد جای اهل اسلام مکه شد آن خطه آرام پس شبی ابو بکر و حمزه و عثمان و جمعی از مسلمانان چون شب در آمد و گذرگاه و راهها از دشمن خالی کردند هر یکی از ایشان دست اهل و عیال گرفته بجانب مدینه روان شدند چون شب بصباح رسید و ابو بکر از رفتن یاران واقف گردید نزد پیغمبر آمد که یا رسول الله یاران موافق و دوستان صادق بیکبار بمدینه رفتند و ما را اینجا گذاشتند یا رسول الله من بسیار از این جانب ترسانم و هر چه را اسانم جاداد که ضرری بتو رسانند مرا ترس هلاک آنست که من نیز میروم و خود را بیاران خود در مدینه ملحق میگردانم رسول فرمود در هجرت تعجیل مکن و در خانه مختفی باش و از زده خاطر مباش نقل است که چون قریش دیدند که مهم رسول قوت گرفت و بعیت اوس و خزرج و مسلمانان متفرقی پدید آمد خوف ایشان مستولی شد گفتند مبادا که محمد بجانب مدینه رود و آنجا جماعت را با خود متفق ساخته بر سر اهل مکه لشکر آرد اتفاق نمودند و در موضعی جمع گردیدند تا در مهم محمد مصلحتی اندیشه کنند و از بنو هاشم کسی را در آن محل راه ندادند در آن مشورت ابلیس شیطان خود را بصورت پیری در آن مجمع ظاهر ساخت بگفت ای پیر چه کسی و چه مهم تو حضور فرمودی شیطان گفت من از نجدم و مراد شما میدانم و امداد کردن بهم مشورت آغاز کردند و هر یکی رایی را محرم راز کرداند یکی از ایشان گفت محمد را گرفته بند کنیم و در گوشه زندانی نگاه داریم و نگذاریم که هیچ کسی پیش او رود آن پیر

نجدی گفت ای عاقل مردم عاقل چنین سخن نگویند او را بهر حال از بند بیرون آرند و عداوت بیشتر و خصومت بدتر شود دیگری گفت او را از شهر بیرون کنیم تا از ترس بهیچ سو برگردد گفت این بدتر از اول است هر جا رود بکلام فصیح و کلام ملیح مردم را تابع خود گرداند و اهل عالم را بر شما دشمن سازد و مراد خود از شما بستانند و شما را بیچاره گرداند شما را اعزاز کردند در دست او گرفته و بر خود مقدم نشانند **شعر** ابو جهل جهالت پیشه زیبا نیکی رقم پرداز شد بر لوح عصیان گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی اختیار کنند و هر یک شمشیری دهند تا یکبار بر او حمله برند و بزخم تیغهای مختلف او را هلاک گردانند و خون او را در میان چندین قبایل منتشر سازند تا دل و جان از وی بپردازیم و اقبال دولت او دودمان عبد المطلب براندازیم و چون فرزندان عبد المطلب جمیع قبایل عرب نتوانند که محاربه کنند و طلب خون محمد بکنند لاجرم و ورثه مجرب راضی خواهند شد بجای یک دیت صد دیت بدهیم و از خلاص و برهیم آن پیر نجدی گفت سخن تمام کردی و آنچه شرط دانستن بود تو کار فرمودی خوش آید گفت نیکو شنودن بگفتار و عمل باید نمودن

قاصد نمودن کفار در سوختن پیغمبر ابرار و قرار نمودن آن حضرت در کنار بخوابه بر مکان جابر و جای گذاشتن حیدر کرار

چون کفار عرب باتفاق ابو جهل و ابو لهب از هر قبیله مردی را تعیین کردند و بدست هر یک شمشیری دادند و بقصد قتل سید المرسلین فرستادند چنانکه در کلام الله واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین از آن خبر میدهد جبرئیل امد و آنحضرت را از اندیشه کفار آگاه گردانید و گفت ان الله یأمرک بالهجرة خدا میفرماید ای محمد که امشب در خانه خود خواب مکن و بنیت هجرت نموده بجانب مدینه شتاب کن پس آن حضرت علی را طلبید و از حکایت جبرئیل واقف گردانید و گفت من بمدینه نخست میکنم و ترا بجای خود می خوابانم بجای خواب من بیدار می باشی بجد خالق دادار می باشی و علی را بجای خود خوابانید

و برد سبز خود بروی پوشانید و او را بخدا سپرد و آنحضرت از آنجا بیرون آمده روی براه آورد و سوره یس بنیاد کرد تا وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون تا آخر بخواند و مشت خاک برداشت و بجانب اعدا روان شد اما اعدا آماده بوده و بر در حجره مشغول در خواب غفلت رفته بر فرق هر یک یک قدری خاک ریخت و بر اعدا ریخت و منکر خاک چه بگذشت **ع** نخستین بخشان عالم سیه گشت نقل است که آن شب حق سبحانه و تعالی خطاب کرد بجبرئیل و میکائیل که عمر یکی از شما را میخواهم که کم کنم و در عمر دیگری بیفزایم جبرئیل گفت الهی مرا عمری دراز می باید که ترددی نمایم پیش پیغمبران تو و احکام امهای پیرسانم برفتن نزدیک رسولان تو میکائیل گفت خدایا روزی بندگان تو در دست منست و کلیه ارزاق ایشان نزدیک من مرا عمر درازی باید و از عمر من چیزی کم کردن برضای من نمی شاید خطاب از رب الارباب رسید که بروید و ملازم علی باشید و محافظت وی نمایید که جان خود را فدای حبیب من کرده و اعتماد بکرم بی نهایت من نموده جبرئیل امد بالای سر و میکائیل زیر قدم حیدر صفدر بخراست قیام نمودند و زبان ثنا و ستایش آنحضرت گشودند جبرئیل گفت بخ بخ لک یا علی حق سبحانه و تعالی مباهات میکرد بر ملایکه مقربین روایت باغایت و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد نازل شد و میکائیل گفت چه بانی دای که داد ایزد پاک ترا بر سکان افلاک فشاندی جانی ما را ز جان دوستداری همین باشد کمال جانسپاری ترا زیبد بساط عز و جاه نشاید جز تو بر جای محمد و چون آن سرور بسلامت از میان کفار بگذشت شیطان رجیم آن مشرکان لئیم را بیدار کرد و گفت ای سیه کاران وای بر بخت شما محمد از میان شما بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت وای بر ما و فغان بر روزگار شما ایشان سراسیمه از جای برجستند و از جای در نگاه کردند شخصی را دیدند که تکیه دارد و گمان بردند که محمد است بخانه در آمدند

دشمنها برهنه کرده خواستند که دست بردی نمایند علی از صدای سلاح و آواز پای
ایشان برخواست گفتند محمد کجاست علی فرمود نمیدانم بعد از گفت و گوی بسیار و کشش
بی شمار دست از علی برداشتند و از آنجا بیرون آمده با شمشیرهای برهنه بقصد حضرت متوجه کوه گشتند
اما آن سرور از میان فرقگان بیرون آمده بخانه عایشه رفت و ابی بکر را از خانه بیرون آورد
و او دو شتر داشت آن سرور یکی شتر از وی بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود برداشت و
باتفاق ابی بکر از مکه بیرون رفت و مقرر فرمود که ساربان شتران را در فلان روز بدر غار
ثور آورد و آنحضرت پای برهنه شکم گرسنه بقدم عرش فرسای بعد مشقت بسیار از تخت ادی
جو منزلگان و فضای بیابان بهمراهی ابی بکر می آمدند تا بغار ثور در آمدند و شب در آنجا
بیتوته کردند صباح آن روز ابی بکر از دشمنان خبر رسید و رعبی عظیم در دلش افتاد چنانچه
دندانهای او برهم میخورد پیغمبر او را تسلی کرد و دلداری نمود و فرمود لا تحزن ان الله
معنا حق سبحانه و تعالی بجهة محافظت پیغمبر خود درختی نزدیک غار بر دمانید و کبوتری را
الهام شد که بر آن درخت خانه ساخت فی الحال بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود تا حوالی و
نواحی آن خانه سازد و پرده داری آنحضرت کند و باد را الهام کرد که قدری خاک برداشته
بر آن جا پاشید اما سرکشان با شمشیرها جابجا از پای آن سرور را گرفته تا ابی بکر آمدند
و از آنجا خبر پیغمبر پرسیدند گفت من از ایشان خبر ندارم بعد از قیل و قال بازگشتند و از پای
آن سرور را یافتند بر سر از پای ایشان آمدند بحوالی غار و در آنجا گم کردند قایف از دور
گرد غار برآمد و گفت ای قوم مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده آن جماعت کفار بکنار
بدر غار آمدند ابی بکر ایشان را دید بغایت ترسید نزدیک بود که فریاد برآرد آن سرور فرمود که
ما ظنک باثنین الله ثالثهما همچنان اضطراب میکرد و تسکین نمی یافت آنحضرت گفت ای
ابی بکر در عقب خود نگاه کن چون نگاه کرد دریای دید و کشتی آراسته فرمود هرگاه آن جماعت
گمراه در این غار در آیند ما نیز بکشتی درآییم ابی بکر چون بدید تسلی گردید و گفت نفسی فداک چون جماعت

کفار بدر غار رسیدند کبوتر از آنجا پرواز کرد و بیضه او را بدیدند و خانه عنکبوت مشاهده
نمودند و گرد و غبار بر آنجا نشسته بنظر درآوردند گفتند یعنی آرمیلا محمد عنکبوت خانه کرده
اگر محمد اینجا می آمد خانه عنکبوت پاره می شد و بیضه کبوتر باقی نمی ماند ملاعین بازگردیدند و بر قصد
بسوی کنج پنهان راه نبردند چون بمکه رسیدند کفار قریش منادی کردند هر که محمد را کشته یا زنده بیارد
صد شتر سرخ موی بلند کوهان بدهیم و آنکه مادر او باشد برآریم مردم از اطراف و جوانب متوجه
گرفتن شدند خلاصه همه ناخلف شدند بیرون آمدن آن سرور از غار و رفتن بجانب مدینه
بسوی مهاجر و انصار شعر کمی سخنی که کردی قصه کوتر، ورق را داد و رینسان زین تحریر
چون آن سرور سه روز با ابی بکر در آن غار بسر می برد بعد از آن شتران موجب وعده آوردند پیش از طلوع
آفتاب آن سرور و ابی بکر سوار شدند و آن روز و آن شب و روز دیگر شتران بسرعت هر چه تمامتر راندند
در اثنای طریق و در گرمی هوا سنگی عظیم پیدا شد و فی الجمله سایه انداخته بود آنجا لحظه فرود آمدند و
بغایت گرسنه و تشنه ناگاه گوسفندی چند و چوپانی پیدا شد و مقداری شیر پیش آن سرور آورد با هم تناول
کردند و از آنجا سوار شده شتابان از بیم کافران در آن بیابان میراندند تا بخانه ام معبد رسیدند
و از وی ماحضری طلبیدند چیزی حاضر نبود مگر گوسفندی لاغری که از لاغری بر جای مانده بود و قدم از
قدم فرا نمی نهاد آن سرور فرمود مرا دستوری ده تا او را بدوشم ام معبد گفت ای
گوسفند شیر ندارد و از لاغری بر جای مانده بجا رفتن نمی تواند القصه آن سرور دست حق پرست
او در پستان او کشید و او را بدوشید و بنوشیدند هر کس در آن خانه بود نوشیدند سیر خوردند و ظرف
که آنجا حاضر بود آنحضرت پر شیر کرد و پیش ام معبد گذاشت و رفت چون در شب برآمد شوهر ام معبد
از صحرا بخانه آمد گوسفند را فربه و ظرفها را پر شیر یافت بغایت متعجب ماند ام معبد آنچه دیده بود و گذشته
بود بشوهر تقریر کرد آن مرد گفت اگر غلط نکنم این آن محمد است که قبایل قریش گریخته و مردم بطلب او برآمدند
در این صحرا دیده ام شعر بود نعل که از دنبال کشف، رسید و دولت اسلام دریافت، اما
چون سراقه از منادی قریش در رفتن آنحضرت بمدینه واقف شد بطمع مال و شتران برمرکب باد رفتار

سوار شد و خود را باندک زمانی بآن سرور رسانید ابی بکر آن سرور را از حال سراقه واقف
گردانید اما سراقه نزدیک بود که نیزه رساند پیغمبر بجانب او نگاه کرد و روی بحضرت اله آورد
و گفت اللهم اکفنا بما شئت فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه بزمین فرو رفت
تا بزانو سراقه چون آن معجزه بدید عاجز گردید و فریاد برآورد که ای محمد مرا با تو کاری نیست کرم نما
و در خلاصی اسب من دعا کن پیغمبر فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه
در حال از دعای آن سرور اسب سراقه خلاص گردید همان ساعت بام قادر پاک شعر
برآمد دست و پای توسن از خاک، یعنی ز آلودگی خلاص گشتم، بهر کاری بکت ز آبار گشتم
بعد از آن سراقه گفت ای محمد گوسفندان و شتران من در پیش است هر چند خواهی از مال من
بگیر آن سرور فرمود مرا بمال تو حاجت نیست اما همین مرا حاجت دارد که اگر کسی از عقب من آید او را
بازگردان سراقه چون فر دولت و آثار شوکت و عزت از آن حضرت مشاهده کرد گفت ای محمد
میخواهم که مرا خطی نشانه دهی چون فردا بر ما مسلط گردی من در امان باشم آنحضرت نشانه
نشانه بوی داد چون رسول فتح مکه نمود سراقه خدمت بجهم او بشرف اسلام مشرف شد و کلاهی
آن قبیله را بعهد بوی ارزانی داشت اما سراقه چون بازگردید زیاده از پنجاه کس بطلب آن سرور قصد
بازگردانید ابو جهل چون از قصه سراقه واقف شد نامه بار نوشت مشتمل بر ملامت بسیار و
بیشمار سراقه جواب نامه نوشت که ای ابو جهل اگر میدیدی که چو اسب من پای فرو رفت چگونه
خود رفت از دعای محمد با وجود همه جهل که تراست اعتراف برسالت او میکردی و انصاف
پیش آورده ایمان می آوردی و آن سرور شتر بسرعت هر چه تمامتر در آن بادیه میراند روایت
چنان است که بریده اسلمی از رفتن آن سرور بمدینه و منادی قریش واقف گشت فی الحال با
مردم خود با سلاح تمام در آن بیابان قفای آنشام همه با شمشیرهای دو دم چون مار از غم بطلب
پیغمبر در آمدند آن سرور چون پیوسته بمدینه رسید ناگاه از گوشه راه بریده اسلمی
با هفتاد سوار پیدا گردید و دو سوار را دیدند که جانب مدینه میرانند ایشان را راه تنگ معهم و سر راه

گرفته آنحضرت از روی تهور و جلالت و از مر استیلا و جلادت بانگ بر ایشان
زد و از مهتر ایشان پرسید من انت کیستی گفت بریده آن سرور روی با ابی بکر آورد و گفت
نیکو کرد و فرمود برد امر ما نیکو شد کار ما دیگر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی اسلم
رسول فرمود سلمنا سلامت یافتیم بریده چون دلاوری آن سرور و ملاحت گفتار
پیغمبر ملاحظه نمود در دل گذرانید اگر این محمد است که من بطلب وی بیرون آمدم بوی ایمان
می آرم پرسید کیستی تو گفت من محمد بن عبدالله رسول خدا تو کار فرما خلایق ای بریده ترا
بوحدانیت خدا و رسالت خود دعوت میکنم اگر قبول اسلام کنی عزت دنیا و سعادت
آخرت ترا باشد و اگر قبول اسلام نکنی بحران دنیا و زندان عقبی گرفتار باشی بریده از
روی اخلاص ایمان آورد بوحدانیت خدا و برسالت آن سرور با تمامی مردم خود بعد از آن
از مرکب در افتاد و ران و رکاب آن سرور را بوسه داد و گفت یا رسول الله باین نوع
بمدینه در آیی آن مردم را بر تو منت باشد آن روا نمیدارم و چون بشرف اسلام مشرف
شدم خواری ترا تحمل نمی آرم لحظه اینجا توقف فرمایید و علم عمامه خود را کشیده که ترتیب
رفتن شما بجانب مدینه نمایم پس بریده شعر فرود آورد دستار از سر خویش،
لوای کرد آنرا داخت در پیش، و ملازمان خود را فرمود تا علم داراد رایتی و دستار داری
و پس سید ابرار روانه شدند و حضرت رسالت پناهی با آن دستور متوجه مدینه شد چون اهل مدینه
از آمدن پیغمبر واقف شدند منادی ندا کرد که ای گروه عرب دای خدا دیدید باعث داد
اینک دولت ذولتابیدی و سعادت سرمدی که انتظار میکشیدید و چشم بر شاه راه آمدن
آن مهتر را نهاده بودید رسید و کوکب مطلوب شما از افق مقصود طالع گردید همه سلاح
بر خود راست کردند و از خورد و بزرگ از مردان و زنان حتی دختران خانه ها باستقبال
بیرون رفتند شعر نزول موکب شه چون شنی گشت، تهی شد شهر و پر شد عرصه دشت،
خلایق بهر نظاره چو پیروزه، طلبکارند مه خورشید دیدند، ز کوی دوستان غوغا برآمد

کو ماه از جانب بطحی برآمد ۞ و چون آن سرور بمدینه رسید هر یکی از اعیان اکابر را آرزو آن
چنان بود که آن سرور بخانه و منزل ایشان نزول فرماید ملتمس هیچکس از ایشان موقوف
باجابت نشد عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحله قبا توجه نمود
و در میان قوم بنی عمرو بن عوف نزول اجلال فرمود و چهارده روز اقام کرد که مسجدی بنا نماید
حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم
احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب
المطهرین بعد از چند روز آن سرور از آنجا بیرون آمد علی ابن ابی طالب مهمات
خود را بموجب فرموده پیغمبر انجام داد و از مکه بیرون آمد و با ترک زمانی خود را بمدینه
رسانید و بشرف خدمت رسول مشرف گردید و رسول صلعم از آمدن علی بغایت خوش
بامد و زبان حال زمانی مترنم بدین مقال بود شعر رخ تو دل مجروح را فرحی روی تو د
آتری و زه مرهمت جان به تنم باز آمد ۞ هر دو پای مبارک علی از کوفت راه پر آبله
شده بود آن سرور دست حق پرست خود را برپای علی مالید در حال صحت یافته
از محنت و مشقت سفر خلاصی گردید و آن سرور علی را بشرایط وداد و لوازم اتحاد
مخصوص ساخت و بانواع مکارم اخلاق بنواخت و اول نصیحتی که پیغمبر مردم را
فرموده آن بود که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا
الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام عبدالله بن
سلام از نصیحت و موعظت آنحضرت میل باسلام کرد و بطریق امتحان پیش
پیغمبر آمد و گفت ای محمد سه سؤال دارم و جواب آن نمیداند کس الا پیغمبر اول
بگوی علامت قیامت چیست دوم آنکه بگوی طعام اهل بهشت کدام است
سیم آنکه فرزند گاهی مشابه به پدر و گاهی مشابه به مادر است سبب چیست آنحضرت فرمود
علامت قیامت آتشی بود و امر ثبت که خلایق را از جانب مشرق بمغرب

و طعام اهل بهشت جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و چون آب منی مرد
بر آب منی زن پیشی گیرد آن فرزند به پدر ماند و برعکس آن با مادر ماند عبدالله بن سلام
گفت آنچه فرمودی موافق توریة و انجیل است ایمان آورد و از ایمان آوردن او بسیار
کس از قوم یهود ایمان آوردند و هم درین سال برفرموده ملک متعال رسول میان اصحاب
عقد مواخات بست هر یکی را برادری داد ابی بکر و عمر را و همچنین میان طلحه و زبیر و میان
عثمان و عبدالرحمان بن عوف و بدستور آن سرور هر دو کس را بیکدیگر برادری داد بعد از آن
بجانب علی التفات فرمود و گفت ای علی ترا فراموش نکرده ام و جهت خود نگاه داشته ام
برادری مرا بامر خدای تعالی انت اخی فی الدنیا والاخرة ۞ توئی ای آفریننده منظر
مراد در دنیوی و عقبی برادر ۞ مرا پیوند تو پیوند جانست ۞ دگر پیوندها را استخوانست
یهودان گفتند محمد در دین مخالف ماست و در قبله بیت المقدس ایشان موافق ما
راه آشتی دارد و یکبارگی با ما مخالفت نمی نماید این سخن بسمع اشرف آن سرور گران بود
و در باب قبله تأمل و تفکر میفرمود جبرئیل آمد و این آیت آورد قد نری تقلب
وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
رسول نماز پیشین را روی به بیت المقدس گذارده بود نماز دیگر را روی بکعبه آورده و نماز
و نماز کرد سفهای مدینه و یهودان آغاز کردند که محمد میل وطن دارد و زبان فغان در غیبت
فراز کردند محمد در مهم خود متحیر گردید و چاره بداد و بعضی از ایشان گفتند از نفی و حسد
قبله ما را محمد ترک کرده ۞ زبان عیب بکشادند کفار ۞ که سرگردان شده بیچاره در کار
چون از بن کفار زبان ما بهموار کرد و غبار ملالت بر آئینه دل سید ابرار نشست حق سبحانه و تعالی
بجهة تسلی خاطر آن سرور آیه فرستاد سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم
عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم پس اول سفر خاطر مبارک آن سرور از غبار گفتار یهودان و منافقان

پاک شد مت رسید آنکه معقول است اینها ۞ فرو بندید ازین گفتن زبانها

ذکر وقایع سال دوم از هجرت و خواستگاری نمودن اصحاب فاطمه را از آنحضرت و ممتاز گشتن علی از آن

چون سال دوم از هجرت درآمد آنحضرت بواسطه آنکه دخترش فاطمه زهرا در خانه بود دائم به
پیغمبر مود بعضی اصحاب را آرزوی آن شد که خواستگاری فاطمه نمایند و شرف دامادی آن سرور
مختار سر افرازی گردند راوی گوید که روزی شعر محمد بود در جای نشسته زخود گشته در غم
ابابکر آمد و بر جای نشست ۞ نبی را ذوق خلوت رفت از دست ۞ بعد از آن آغاز سخن کرد و گفت
یا رسول الله تو میدانی که من از بهر محبت تو هجرت کردم و ترک قوم و قبیله خود نمودم و از مال
آنچه داشتم صرف تو کردم و جهت خوشنودی خاطر تو بلال را خریدم و آزاد کردانیدم رسول
فرمود ای ابابکر تو یار منی و مصاحب غار منی و تو بزرگترین سابقان اسلامی و نو خویش
منی کرة بعد الاخری اما مدعی چه داری ۞ نبی را گفت دارم خواستگاری
که زهرا را بمن در عقد آری ۞ رسول فرمود در باب مهم فاطمه انتظار میبرم و انتظار
وحی از ملک جبار دارم و در میان سال عمر بن الخطاب نیز بنزد آن سرور درخواستگاری
فاطمه نمود ملتمس او باجابت مقرون نشد و استدعای او بوصول موصول نگشت و در آن
سال مردم علی را بران داشتند که از حضرت خواستگاری فاطمه زهرا نماید و او را حیا مانع
میشد بسبب آنکه در حجر پیغمبر بود اما ابی بکر و عمر باتفاق یکدیگر علی را بمبالغه تمام تحریض
بخدمت پیغامبر فرستادند که فاطمه را خواستگاری کند بجهة خود پس علی بخدمت نبی آمد و سلام
کرد و لحظه توقف نمود و از کثرت حیا هیچ نگفت و باز گردید دیگر باره علی را اصحاب
بمبالغه بیشتر از پیشتر بخدمت پیغمبر فرستادند شعر علی آن گوهر دریای کرامت ۞ بر او آتش شده سوی محبت
مرویست که چون علی نزد پیغمبر آمد و هر لحظه از حیا حالش مختلف میآمد ۞ زمانی حال
مترنم بدین مقال گردید ۞ دمی که درد دل با یدم بجانان گفت ۞ بدوه زبانی من از کار
هیچ نتوان گفت ۞ آن سرور چون دید که علی سر در پیش دارد و از کثرت شرم و حیا عرق از رخسار

می بارد بفراست معلوم کرد که حاجتی دارد و در خواستن خود شرم میدارد و تعللی می
نماید آنحضرت فرمود ای علی اگر حاجتی داری بخواه گفت یا رسول الله اصحاب مرا فرستادند
که فاطمه را بجهت خود خواستگاری کنم پیغمبر فرمود اهلا و سهلا علی چون این شنید باز
گردید عذار خوش برافروخته و از رخسارش عرق نشسته مردم گفتند ای علی بعد از سؤال از
پیغمبر چه جواب شنیدی گفت اهلا و سهلا و دیگر هیچ نگفت اصحاب دانستند که آن سرور
دختر خود فاطمه را بعلی میدهد و در روایتی هست که روزی جبرئیل نزد آن سرور آمد و گفت خدای ترا
سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امشب بهر خانه که ناهید نازل شود
بعقدش جلوه ده خیر النسا را ۞ نقیب حضرکن ابن ثنا را ۞ چون شب درآمد خلایق بر بام
برآمدند و نظر بجانب آسمان افکندند اما علی ابن ابی طالب سجاده عبادت بر زمین افکنده
و دل از غیر حق پرداخته بعبادت جانان واصل گردیده زهره بعد از زمانی نظم
ت از بالا بس او قطع منازل ۞ ببرج حیدر کرار نازل ۞ امیرالمومنین را تهنیت گفت
که خاتون قیامت شد ترا جفت ۞ ستزی در بارگاه عز رمد ۞ زبخت سعد داماد محمد ۞
در روایت دیگر هست که روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله طبقات
آسمان را زیب دادند و ملائکه شادیها نمودند بسبب آنکه حق سبحانه و تعالی دختر تو فاطمه را بعلی
عقد بست تو نیز طلب فرما علی المرتضی را ۞ باو تسلیم کن خیر النسا را ۞ و قدری سنبل و قرنفل نزد
آن سرور گذاشت و گفت اینها نثار مجلس عقد دختر تو است پس پیغمبر علی را طلبید و نقل
جبرئیل بوی رسانید و روزی دیگر آن سرور ۞ بمنبر خطبه عقد ادا کرد بعقد آسمانی اکتفا کرد
درروایتی آنست که پیغمبر نزد فاطمه آمد و گفت ای دختر ترا علی خواستگاری بجهت خود مینماید
فاطمه هیچ نگفت و خاموش شد آن سرور از خانه بیرون آمد و علی را طلبید و فرمود اسباب چه چیزی
چه داری علی گفت اسپی و شمشیری و زرهی آنحضرت فرمود زره را بفروش و باقی را نگاه دار
و قیمت آنرا بنزد من آر علی آن زره را بفروخت بچهار صد و هشتاد درهم و پیش پیغمبر آورد آنحضرت

مشتی از آن زر برداشت و ابی بکر را طلبید و وی تسلیم نمود و فرمود به بازار برو و آنچه
ضرور است بخر و سلمان و بلال را بهمراهی ابی بکر فرستاد پس ابی بکر به بازار در آمد و اسباب
ضروری بخرید هر چیزی خود برداشت و چیزی بسلمان داد و چیزی همراه آوردند نقلست که
از آن زر جامه و چادر و دستینه از نقره و بالش و نهالی و قدح و
آفتابه و سبوی و مشکی و مزمه بخریدند و چون اسباب با تمام مهیا شد آنحضرت
فرمود یکی را که برو و اصحاب مرا از خورد و بزرگ طلب کن و چون پس اصحاب بموجب فرموده
آنحضرت حاضر آمدند و حضرت علی را نیز حاضر کردند رسول بعد از خواندن خطبه حضرت فاطمه را بر
مرتضی علی داد و در حق ایشان دعای خیر گفت بعد از آن طبق خرما آوردند بعضی از صحابیان
نیز حاضر بودند آن خرما دیدند با یکدیگر گفتند این خرما را اگر یکیک بمردم قسمت کنند دیر میکشد
آنحضرت دست حق پرست خود بآن خرما مالید و چند کس را امر کرد که خرما بردارید و بر حاضران
مجلس نثار کنید راوی گوید چندان خرما بر مردم نثار کردند که هر کس را گمان شد که هر کس تا را از خرما
که در طبق بود رسیده باشد و حال آنکه در آخر کار طبق خرما همچنان بحال خود مانده بود بعد از آن
حضرت رسالت فرمود تا زنان فاطمه را بخانه علی بردند و بوی سپردند شعر قرین مهر تابان ماه انجم
دری شاهی بدست شاه افتاد، قرین از دو گوهر شد یکی درج، دو خورشید را جا شد یکی برج
و در اوائل سال هشتم نوبت پیغمبر مردم خود را بسر جمعی کفار فرستاد که از مکه بیرون آمده بود
و بجانب شام بر رسم تجارت میرفتند و هشت نوبت دیگر خود بنفس نفیس مبارک متوجه آن کاروان
قریش شدند اما بهیچ نوع ملاقات بگروه دغا و محاربه و مقاتله نمودن بجانب اعدا واقع
نشد فایده ارباب سیر فرق کرده اند میان غزوه و سریه نظم
اگر همراه بودن ذات معصوم، بغزوه میشدی آن قصه موسوم، وگر سوی عدو کس میفرستاد
سریه کردی از آن نام استاد رفتن آن سرور بسر کاروان قریش و لشکر فرستادن
بغارت آن گروه کافر کیش
مفتیان اخبار نبوی و مهربان

آثار

آثار مصطفوی آورده اند که چون خبر بان سرور رسانیدند که ابو سفیان بجمع قریش بر سر تجارت
بجانب شام میروند و متاع بسیار همراه می برند آنحضرت با دراک کاروان و غارت اموال
ایشان با دویست مرد از مدینه بیرون آمد و بر عزم تمام بموضع عشیره رسیدند چون خبر یافت سرور
که کاروان بجانب شام گذشته آن حضرت چون از مدینه بیرون آمده بود داعیه نمود که قبیله
بنی مدلج تعرض رسانید اما جماعتی را از قبیله خود پیش پیغمبر فرستادند و از راه صدق
و لوازم مروت بظهور رسانیده استدعا و التماس نمودند که آنحضرت با ایشان تعرض نرساند
و میان یکدیگر طریق صلح و قاعده عهد مرعی باشد آنحضرت هم ملتمسات ایشان را باجابت
مقرون کرده اند و عنان توجه بجانب مدینه معطوف داشت و چون بمنزلی رسیدند آنجا فرود
آمدند و هر کس بگوشه رفته باستراحت مشغول شدند رسول بر خاست و بطلب علی بیرون رفت او را
یافت در گوشه بخواب رفته و جامه ها او خاک آلوده فرمود قم یا ابا تراب علی گوید
که هیچ نام مرا از این بهتر و هیچ اسمی از این نیکوتر نمی آید بیت علی زد کوس شادی زخاکش
لقب شد بو تراب از بعد آنش بعد از آن علی پرسید میدانی که بدبخت ترین آدمیان که بود
گفت یا رسول الله آنکه ناقه صالح را پی کرد رسول فرمود از کجا و [illegible] اذا
انبعث اشقیها فرمود راست گفتی دیگر آن سرور از علی پرسید که بدبخت ترین امت من
سعادت ترین حیات من که خواهد بود علی فرمود نمیدانم یا رسول الله رسول فرمود آنکه محاسن
ترا بخون سر تو رنگین کند بعد از آن دست حق پرست خود بر فرق علی مالید و فرمود انت منی
و انا منک جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله و انا منکما و هم درین سال خبر بآن سرور
رسانیدند که کاروان عمرو حضرمی میگذرد اکابر اصحاب نزد پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله
کاروان قریش میگذرد و مال بسیار دارند و با مسلمانان عداوت بی شمار و هر جا ما را می
یابند می کشند و بردار می کنند با این دستور نگهبان کشته و با دراک کاروان جهاد تو نموده اما
آنحضرت اصلا التفات بآن حکایت نفرمود بواسطه آنکه بعضی ماهای حرام بود و چون رسول

بامه علی را طلبید و آهسته سخنی گفت پس علی برخاست و برفت و لحظه شد باز آمد و کاغذی
بآن سرور داد رسول عبدالله اسدی را که معتمد بود طلبید و آن مکتوب را بوی سپرد و فرمود
در میان مردم خود برو آنچه نوشته ام بر آن موجب بمردم برسان و کسی را از مضمون
نامه مطلع مگردان عبدالله چون میان قوم خود رسید بر مضمون آن نامه مطلع گردید عکاشه را
طلبید و مردم خود را جمع کرده بهمراهی وی روان گردید چون بموضع بطن النخله رسیدند
بر مردم ظاهر شد که از آن بلاقات کاروان بیرون آمدند چون در یکی بر اهل کاروانیان
مردم آنحضرت را بدیدند بغایت بترسیدند و گرد یکدیگر گردیدند عکاشه دیدند که اگر کاروان
اینجا نزول نکند کار بر ایشان تباه گردد و بهیچ جهت بر کاروان ظفر نیابد مکری کرد و حیله
برانگیخت و سر خود را بتراشید و مردم او موافقت نموده سرها تراشیدند و چنان نمودند
که قصد عمره دارند و متوجه زیارت بیت الله اهل قافله خاطر جمع کردند و در آن منزل فرود آمدند بار
فرود آوردند و شتران بصحرا فرستاده هر کدام بگوشه بخواب رفتند چنانچه نظم
غبار غم ز صحن سینه رفتند، شترها را بصحرا برده خفتند، مسلمانان چون آن جماعه کفار را
در خواب غفلت کردند یکبار بر سر قافله ریختند و یکی را از اهل قافله بقتل آوردند و تمامی
مال و اسیر از آنجا بپیغمبر بردند رسول آنرا بر مردم قسمت کرد بیرون آمدن آن سرور از مدینه
با دراک کاروان قریش و [illegible] بدر [illegible]
راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثنای سال دوم
از هجرت اصحاب بسمع اشرف پیغمبر رسانیدند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده بشام
میرود آنحضرت بخواص خود متوجه ادراک ایشان شد اما کاروان گذشته بود بجانب
شام رفته آنحضرت بمدینه مراجعت نمود و طلحه و سعید را مقرر فرمود که تفحص احوال
کاروانیان کنند و از مراجعت ایشان آن سرور را اعلام فرمایند بعد از چند گاه که وقت
مراجعت کاروان بود هر دو بر شتران سوار شده بجانب بدر آمدند و با یکدیگر

سخن میگویند و تقاضای دین خود میکنند یکی دیگری را میگوید که امروز حرکت
که فردا کاروان میرسد و مهم دین تو از هم میگذرد سعید و طلحه که آن سخن شنیدند
بر جعت عرصه وادی بریدند بازگشته بخدمت پیغمبر آمدند و خبر آمدن کاروان بآن سرور
رسانیدند قضا را همان ساعت که ایشان روانه گردیدند ابو سفیان بآنجا رسید و از
جاسوسان پیغمبر خبر پرسید آن دو جاریه گفتند دو شتر سوار از آن موضع رحلت نمودند ابو
سفیان بآن موضع آمد و پس افکنده شتر کافت ریزه های استخوان خرما دید گفت جاسوسان
محمد است که خرمای یثرب خورده در ساعت خود را بکاروان رسانید و بدر را بر یسار خود
گذاشته کاروان را براه دیگر بتعجیل تمام بمکه برد اما آن سرور چون خبر آمدن کاروان
بگرفت ام مکتوم را امارت مدینه ارزانی داشت و خود بنفس نفیس مبارک خود با سیصد و سیزده نفر
از مهاجر و انصار برداشت و از مدینه بیرون آمد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب
و شش زره و هشت شمشیر بود و مشرکان قافله کس بمکه فرستادند که محمد قصد قافله نما
کرده با دراک مال خود بشتابید و اتفاق نموده بجانب قافله بیرون آیید روایت است
که عاتکه خاتون دختر عبدالمطلب در خواب دید که شتر سواری بر بام کعبه ندا میکند
که ای جماعت قریش بکشتن گاه خود بشتابید چون این خواب صباح بمردم تقریر کرد و بسمع
نا مبارک ابوجهل رسید بر آشفت و گفت ای عباس مردان شما دعوی نبوت کردند بس
که زنان شما نیز دعوی نبوت میکنند سه روز صبر خواهیم داشتن اگر این سخن دروغ بیرون
آید صحیفه نویسیم که دروغگوترین مردمان بنی هاشمند عباس را از این سخن رنگ زرد شد و از زیر
قدمش غبار برخاست که محاسنش پر گرد گردید و بوسیله الصبر مفتاح الفرج
خود را از تعرض گذرانید و بخانه آمد عباس را زنان بنی هاشم را استماع
این سخنان پریشان شدند و از غایت بی صبری بر عباس جمع گردیدند و آغاز جنگ
و بنیاد نزاع کردند که ای عباس غیرت ما کجا شد که ابوجهل در مجلس قریش زنان بنی هاشم را

را

طعن کند و تو انجا حاضر باشی و جواب بدهی عباس ازان صبر و تحمل پشیمان گردیده از غایت غیرت و نهایت حمیت برخاست که با بوجهل ملاقات کند و انتقام از و بکشد روز چون از خانه بیرون امد ابو جهل حالت دیگر داد دید که بسرعت بهر جانب می شتابد گشته میدود و بیداد و کذاف میزد که محمد تصور کرده که این کاروان قبیل کاروان عمرو حضرمی است که تالان کند و از گوشه دیگر دید که ضمضم غفاری بر شتر سوار و بینی شتر خالی کرده و گوش او بریده و جامه در بدن خود پاره کرده فریاد کنان و نعره زنان که ای قوم بدانید و واقف گردید که محمد بر سر مال شما رفته و تاخت و تالان اورده شتابید با دراک مال خود و سرعت نمایید قریش چون واقف شدند جمله بسرعت تمام کارسازی کردند و ر شتر طعام بار نهادند بعضی مردم را سلاح داده همراه بردند و ابولهب گفتند که تو از سادات قریشی ازین لشکر تخلف مکن گفت کس منفرستم و در خود تنبلی مشاهده نموده تخلف می نمایم و آهسته بعباس گفت که از خواب عاتکه خاطر من نهایت دل من بر سانی و ی نهایت هراسان است بهر حال محافظت نفس خود می نمایم و بیرون رفتن را بهیچ گونه مصلحت نمیدانم القصه اسراف مکه و دشمنان پیغمبر زنان مغنیه و الات طرب و خمر برداشته روی براه آوردند چون بمنزل وادی صفرا رسیدند عرض لشکر خود کردند نهصد و پنجاه مرد کمر زن همه شجاعان و دلیران مرد افکن و صد اسب تازی و هفتصد شتر عربی مانند های ابرار و با شمشیرهای صاعقه کردار خبر به پیغمبر رسید که قریش متوجه هر راه شدند و داعیه محاربه و مقاتله با لشکر اسلام دارند آن سرور خواص خود را جمع کرد و مشورت فرمود صلاح کار باید دید امروز . که تا فردا توان کرد بد فروز . مقصود ان سرور امتحان بود که معلوم فرماید که انصار در چه مقام اند زیرا که انصار در وقتی که بسیار ابرار در مکه بیعت میکردند شرط آن بود که انحضرت در مدینه باشد اشان در حضر مددکاری و جان سپاری پیغمبر

نمایند و اکنون ان موضع مدینه نیست سعد عباده و سعد معاذ مراد است معلوم کردند که مقصود ازین مشورت شان اند هر دو بیکبار برخواستند و هر دو دست بر سینه با ادب یکدیگر نهادند و زبان اخلاص برگشادند و اظهار صدق اعتقاد خود نمودند و گفتند ای سید و ای سرور و ای برگزیده خداوند اگر ما ترا به نبوت نشناختیم ولوای فرمان برداری بر سر میدان متابعت برافراختیم اگر ما را بحرب دریا خواهی میرویم اگر در دریای حرب میفرستی فرمان برداریم یا رسول الله شعر هر نیت انه جان پرور باشت . بهر جا بانهی انجا سر ماست . بتو اورده ایم از صدق ایمان . تراهستیم از جان بنده فرمان . پس حضرت خوش دل شد که اصحاب بتمام از مهاجر و انصار از روی صدق و بصفا صافی دل مند دار از راه مهر و وفا ثابت قدم اند نهایت خوشحال و تحد فارغ بال گردید و فرمود ای یاران مژده میدهم شما را با خدا اموال تجار و قتل جماعت کفار پس مهاجر و انصار در خدمت سید ابرار سوار شده به تعجیل تمام رفتند تا موضع بدر رسیدند و انجا نزول اجلال فرمودند ان سرور خود یکه تنها به تعجیل تمام و اطراف و جوانب بدر را بنظر اشرف در اورد تا گاه به پیری رسید و حال اهل مکه ازو پرسید که از محمد و قریش هیچ خبر داری گفت شنیده ام که محمد فلان روز از مدینه بیرون آمده اگر راست باشد امروز در بدر است و شنیده ام که قریش در فلان روز از مکه بیرون امده اند اگر واقع باشد امروز در عقب این پشته اند و چون معمر از حال مشرکان خبر گرفت بازگردید و در میان مردم خود در امد و علی را طلبید و فرمود از جانب دشمن واقف باش پس علی نزد او نبی دور تر زده جنگ کرد و کس را یافت از لشکر دشمن که بحجت آب امده بودند ایشان را گرفته پیش ان حضرت فرستاد و در ان محل ان سرور بنماز مشغول بود و اصحاب از ایشان پرسیدند که در شما کیستید جاسوسان گفتند ابوجهل و عتبه و شیبه عمر ایشان را آزار بسیار کرد که راست بگوئید ایشان از ترس گفتند ابوسفیان است و فلان و فلان قبول کردند و دست از او وا ایشان باز کشید چون ان سرور از نماز فارغ شد تبسم کرد و فرمود ای عمر ان مرد در اول راست ادا کردی و چون

دروغ گفت دست از ازار او بداشتی ان سرور از ان دو مرد پرسید که قریش چند کس باشند ایشان گفتند مردم بسیار اند اما عدد ایشان نمیدانیم دیگر پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه ان سرور فرمود که از نهصد زیاده اند و از هزار کم و انچنان بود که ان سرور فرموده بود نهصد و پنجاه کس بودند پیغمبر دیگر پرسید میدانی نام قریش را که همراه امده گفتند بلی یک یک را نام بردا انحضرت روی باصحاب کرد و فرمود جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته نقلست که در همان شب ابی صلت که یکی از اعیان لشکر کفار قریش بود و عابد از قوم عبدالمطلب در خواب دید که مردی بر اسب سوار است و شتری مهار کرده میکشد او از برآورد و گفت فلان و فلان و جمعی دیگر را نام برد که این گروه کشته خواهند شد و همچنین در خواب دید که سر را خون آلود و بر در خیمهای ایشان میکشید خیمه هیچ خیمه نماند که اثر خون شتر بانجا رسیده باشد ابوجهل لعین بر اشفت و گفت اینک پیغمبری دیگر در میان ما پیدا شده شعر شود معلوم بعد از سعی موفور . که بر از بخت گرا خواهد شدن دور . روایت چنان است که چون ابوسفیان کاروان قریش را بسلامت گذرانید و از رفتن قریش بجانب بدر واقف گردید نامه نوشت بالغ بهر چه تمامتر بابوجهل که مال بسلامت گذشت شما باز گردید بهیچ جهت جانب بدر مروید متعرض جانب محمد یان نشوید مبادا که فتنه و نزاع زیاده گردد و بعض و عداوت یکی در صد شود چون کفار بر مضمون نامه ابوسفیان واقف شدند و خواب ابن الصلت را نیز منظور داشتند عزم جزم کردند که مراجعت نموده بمکه روند و اصلا بجانب بدر نروند اما زشت گمنیت بد نام یعنی ابوجهل بن هشام ما باز نمیگردیم و میرویم تا در بدر سه روز توقف کنیم و خمر خوریم و آوازه عظمت و شوکت خود در عرب اندازیم و محمد یان را از حلالت و هیبت خود واقف گردانیم که من بعد از روی آن نشود ایشان را که بر سر راه کاروان ما آیند و طمع در احوال و اموال ما کنند خبر رسیده آمد که یا رسول الله ازین موضع کوچ کرده بچاه بدر در ایستیم که دیگر چاه را انداختن آب

بگذار و باقی را پر کن . یعنی ارباب دین را آب باشد . جدا از اجلاء از باب باشد . انحضرت نموده جبرئیل الله فرموده بود بتقدیم رسانید و بعون ربانی و نصرت اسمانی ملهم گردید پس پیغمبر اصحاب را دلداری داد و محل قتل ابوجهل و عتبه و شیبه و باقی کفار را با حباب نمود . بطرزی گونه استاد کن سفت . که شرائن نوع کان خرابی گفت مرویست که سعد معاذ در ان روز بجهه آن سرور از چوب خرما و از گیاه صحرا سایه بانی باخت و اسپی و شتری لایق برای آن سرور مهیا داشت و گفت یا رسول الله شما در ین سایه درامده و اینجا براحت بیاسائید تا ما حرب کنیم و بیک یک حمله بر هم اگر غالب شدیم خدمت پسندیده بجا آوردیم و اگر مغلوب شدیم در فدای راه تو کردیم شما سوار شوید و خود را با صحاب بمدینه رسانید پیغمبر سعد را دعای خیر کرد و دلداری داد در ین محل کفار قریش در رسیدند وصف قتال ان گروه بداوبش کشیدند چون سیاهی آن سپاه گمراه در نظر رسول الله بسیار نمود روی نیاز بقیوم کارساز کرد و گفت اللهم انصر من نصر الدین واخذل من خذل الدین محمد و مد شان گفت ای خداوند . بر اهل دین خطای تو میسند . بکین اهل دین اهنگ دارند . یعنی با تو رای جنگ دارند . ابوجهل در ان حال یکی را فرمود که از دور مشاهده لشکر نماید و از کیفیت و کمیت لشکر پیغمبر خبر آرد ان شخص امد و ملاحظه احوال لشکر آن سرور نموده بازگردید و گفت ای ابوجهل مردم محمد سیصد کس اند با اندک بیش یا کم اما بلات و عزی سوگند میخورم و ترا از روی راستی دو واقع واقف میکردانم که سپاهی شان بود از اجل بار . باشد بر شتر شان جز بلا بار . محمد یا بزادیدم بر اسبان و شتران خود بلا بار کرده اند و ناه خود بحشر ها را ساخته اند شجاعی که شما را و شنید بلا خواهد بود و قیمت از شما سنانتا رک و نرک خواهد بود و چنانی دیدم که تا یکی از ایشان کشته خواهند گردید از شما کشته نشته خواهد رسید مصلحت چنان می بینم و خیر و عین در ان می بینم که با محمد صلح کنید و از روی مهمت مردم خود بر داشته بمکه روید باین دستور

داد مبالغه بداد و گفت شعر تامل کن درین مهمات مهمات ، که مشکل بود بر آورده مهمات

عتبه و شیبه باین صلح راضی شدند و هر دو باتفاق یکدیگر پیش ابوجهل آمده گفتند ای

ابوجهل تعصب و عناد را فراموش کن و آنچه از روی مصلحت بتو گوییم گوش کن گفتند

هیچ امکانی دارد که امروز کاری کنی و مهم پیش بری که تا آخر ترا به نیکی یاد کنند و هیچ کس

از عقلا نشنوند آذان کرده شد و شوند و حال آنکه در آن کار هیچ گونه عیب و عار بتو لاحق

نشود ابوجهل گفت مدعا چیست و این نصیحت ایشان از برای مصلحت کیست گفت

اینکه مردم خود را باز گردانی و این حرب و قتال محمد را بهانه بیسبب اگر غالب

آییم خویش و کسان خود کشته باشیم و اگر مغلوب شویم رسوای عالم گشته باشیم ابوجهل

بخندید و گفت ای عتبه پسر تو پیش محمد است و این محمد پسر عم تو نمی خواهی که بر تو و پسر عم

تو کشته شوند عتبه در خشم شد و دیگر سخن کفتن طاقت نداشت ابوجهل حاضران را مخاطب

ساخته گفت عتبه عرق خویشی را رعایت مینماید و حال آنکه من میخواهم که خون برادر

ایشان باز طلبم درین محل عامر فاسق که برادرش کشته بود سر برهنه کرد و فریاد بر کشید

که وا اخاه و وا عمراه و سوگند یاد کرد که بازگردم تا محمد و اصحاب او را نمی کشم شعر

زدی فریاد مانند بهایم ، بدشت کینه باشد جنگ قایم ، درین محل ابوجهل و علی آواز

بلند کرد که ای قوم خاطر جمع داشته باشید که ما محمد را گرفته ایم یا ما بتیغ قهر او هلاک

خواهیم شد آن ملعون هیچ نگفت و با میمنه لشکر میمون خود را بعهبت بن وهب داد

و میسره لشکر بایزه خود را بر فعه سپرد و علم بر پای کرد آنحضرت دید که ابوجهل ترتیب

لشکر میدهد میمنه لشکر میمون خود را بحکیم بن حزام داد و میسره لشکر خود را بمصعب

و سه علم بر پای کرد علم خزرج را بحباب ابن المنذر بداد و علم اوس را بسعد بن معاذ سپرد

و علم خاصه خود را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشت آنحضرت چوبی در دست گرفته صفوف

لشکر راست میکرد و مردم را پس و پیش امر میفرمود در این محل چوب بر سینه سواد نهاد

که غمان را باز کشن سواد گفت یا رسول الله سینه من برهنه بود و از چوب تو آزرده شد

قصاص میطلبم پیغمبر سینه مبارک خود را برهنه کرد و چوب بدست سواد داد و فرمود قصاص کن

سواد آن سینه مبارک را بوسید ، و روی خود بروی چهره مالید ، و گفت یا رسول الله جانم فدای

تو باد محل عجایب است با خود گفتم اگر شهید شوم این مرتبه و شرف نیز یابم پیغمبر او را دعای خیر کرد و یاران

را بجهاد ترغیب نمود و بنصرت الهی وعده داد و فرمود اشتدا الحرب که نباید ایشان بحرب مشغول

شوند و اکثرت معرفت مؤدم رادی کوبد زهر جانب بساط کینه شد راست شعر

بدل با و کین بست و کینه برخواست ، سلامت برطرف شد از میانه ، زهر سو آتش کین زد زبانه

علم زد هر طرف نحس خونریز ، که بعضی زد زبانه آتش کین ، قضا از فتنه خوبی کینه انگیخت ،

حق و باطل بیکدیگر در آمیخت ، سه نفر از دلیران کفار یعنی عتبه و شیبه و ربیعه که از اکابر قریش

بودند بیرون آمده و چون بمیان میدان رسیدند از لشکر اسلام مبارز طلبیدند مسلمانان نیز سه نفر از

مردم خود معاذ و معوذ و عوف فرستادند عتبه فریاد برآورد که ای محمد هم کفو ما بفرست تا حرب

کنیم پیغمبر فرمود که نزدیکان من بروند حمزه و علی و عبیده بیرون رفتند و بجنگ مشغول شدند

سر بر دل رکتبه شد از میان تیغ شعر بقصد دشمنان عزیمه چون میغ ، علی آن شهسوار دشت هیجا ،

دلیر خصم سوز کفر فرسا ، اول بر یمین رسید و یک ضرب شمشیر به پشت را بهوای عدم دوانید و حمزه

بر خصم خود را فی الحال بدوزخ فرستاد اما عبیده بر دشمن زخم کاری زد و خود نیز زخم کاری یافت

حمزه و عبیده را نزد آن سرور آوردند و از ران مبارک خون بسیار از او رفته بود و حال خود را مشعر دیده گفت

یا رسول الله من شهید نیستم پیغمبر فرمود که تو شهیدی و آنرا کابر شهدایی عبیده گفت بیت برین

مژده گر جان فشانم رواست ، که این مژده آسایش جان ماست ، بعد از آن لب شیرین کرد

و مرغ روحش از صدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از قفس بدن پرواز فرمود و بجانب

جنان آشیان طیران نمود مرویست از عبدالرحمن عوف که گفت در آن روز در میان دو جوان

خودسال استاده بودم بخاطرم گذشت ام و رباینی که من در میان دو مرد کارزار دیده ددو

مبارکی ز روزگار گذرانیده می بودم ناگاه یکی ازین دو جوان مرا گفت ای عم ابوجهل را

بمن نمایی بر من منت نهاده باشی هنوز سخن تمام نکرده بود که جوان دیگر گفت بگو چه شود که

ابوجهل را بمن نمایی و از روی منت طوق عبودیت در گردن من اندازی خاطرم از مراد

ایشان قوی تر شد ناگاه ابوجهل خون گرفته پیدا گردید و چون شیر کف بر دهن آورده

مردم را بحرب ترغیب مینمود او را بدین دو جوان نمودم ایشان چون شیر و پلنگ بقصد قتل

آن لعین حمله کردند آنگاه او نیز بجانب ایشان روانه گردید آری حیدر اعون اهل امه بسوی و درد

یکی رسید و ضربتی زد و ساق او را بینداخت و دیگری در آمد و ضرب بر دست او زد و

دست او را بینداخت و هر دو جوان در آن کرت پیغمبر اجوان شانزده ساله بودند و هر یک دعوی کشتن

ابوجهل کردند پیغمبر هر دو را طلبید و نگاه کرد و فرمود هر دو شما کشته آید و ایشان دلاور

بسیار و رغبت و تمام کرد نقلست که علی ابن ابی طالب گفت روز بدر با کفار محاربه

میکردم و در میان جنگ بجانب پیغمبر می دویدم و از حال آن سرور واقف میگردیدم مانی دستور

تا سه نوبت پیش پیغمبر رسیدم او را در سجده یافتم نوبت سیم که بجانب دشمن متوجه شدم ناگاه بادی

عظیم دیدم که از جانب آسمان بزمین می آمد و اسبان ابلق در میان هوا دیدم اما سوار ایشان را

نمی دیدم و من بحرب مشغول گردیدم و او از کبر و دار از پیش و یسار بر آمد و آتش حرب زبانه

کشید و یکبار نعره مبارزان و شیهه اسبان بسیار گشت شعر سواره حمله بر اسبان ابلق

باصحاب بی کشتند ملحق درین محل آن سرور از عریش خود بیرون می آمد و دست بفعله دعا برآورده

میگفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی بعد از آن آواز بلند کرد و گفت

سیهزم الجمع ویولون الدبر و مشت سنگ ریزه برداشت و بر روی دشمنان پاشید

و فرمود شاهت الوجوه پس هیچ مشرک نماند الا که در چشم و دهان و بینی او سنگ ریزه

نبود و آن سیه بختان برگشته و آن تیره روزگاران سرگشته کور و مشغول شدند و اهل اسلام دست

بقتل ایشان دراز کردند در نیم ساعت کفار قریش و کلانتران ایشان کشته شدند و با می منهزم

گردیدند و روی بگریز نهادند و چون مسلمانی در پی کافری میرفت پیش از آنکه بوی میرسید

و شمشیر بروی میزد می دید که سرش بصحرا افتاده میبود و اگر مسلمانی یکی را میکشت دو کشته

دیگر میدید و کشنده را نمیدید آن مدد و معاونت ملایکه بود و بروایات صحیحه رسانیده اند که

چو سستی که در روز بدر ملایکه می آمدند امداد و معاونت پیغمبر مینمودند و آیت کریمه یمددکم

ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین ازین معنی خبر میدهد پیغمبر عبدالله

مسعود را طلبید و گفت برو و از کشتن ابوجهل ملعون خبری بیار عبدالله میگوید در میان کشتگان

در آمدم او را یافتم رمقی از او مانده بود بر سینه او نشستم و ریش او را گرفتم و تعرض آغاز کردم

ابوجهل در این محل چشم باز کرد و گفت ای چوپان چه عجب جای بلندی برآمده بگو بار فتح کراست

گفتم ای از فرعون بدتر او در محل غرق شدن بدریا اقرار بوحدانیت خدا کرد و انصاف داد

و برسالت موسی اعتراف نمود و تو ای سگ پلید با این حال رسیدی و ترک ضلالت نمیکنی ابوجهل

گفت میدانم که مرا مهلت نمیدهی و سرم از تن جدا میکنی اما توقع دارم که چون از گردن من

داخل سرم کرده ای تا در نظر دشمن من محمد بهتر نماید عبدالله را از این سخن خشم بسیار گردید تیغ برکشید

و از روی غضب و قهر نصف سر او را برداشت و نزد آن سرور آورده بینداخت پس رسول

خداوند خود را سجده کرد و گفت الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه آن روز هفتاد

کس از کفار بقتل آمدند و چهارده تن از مسلمانان شهید گردیدند مرویست که آن روز آن سرور از

یاران پرسید که هیچکس از شما خبری دشمن خدا و رسول یعنی نوفل بن خویلد دارید بسیاری مردم گفتند

آری یا رسول الله ما در گرم حرب بودیم و گرد و انبوهی بسیار بود دیدیم شمشیر کشیده نعره میکرد و دور

علی انجا تنها می بود و جمعی با وی حرب میکردند نوفل را از توقیعات دانسته بر سر علی رفت با رد

ضربی زد ابر او را مجال نداد و تیغ صاعقه کردار بر فرق او زد که تا ناف بشکافت شعر

بزد بر تارک آن نادان بلارک ، که انگشت ناف از جان تارک ، گذشت از ناف هم الماس

فام از یال و تا دو زخ نه استاد ، پیغمبر میگوید که چون پیغمبر این سخن بشنید علی را طلبید و نوازش

ازاد

بسیار نمود و فرمود چیزی که لایق تو باشد ندارم که نثار تو کنم اما مژده میدهم که بهتر
از دنیا و ما فیها بدانکه در شب معراج بعد از مراجعت از درگاه حضرت الهی جل شانه
به بهشت رسیدم دیدم بر آستانه در بهشت نوشته بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله
و ایدته بعلی بن ابی طالب ع از آن پیغمبر پرسید عباس کجاست گفتند یا رسول الله در جمله
اسیران است نقلست که آن روز پیغمبر ابی بکر و عمر را طلبید و در باب اسیران مصلحتی دید
عمر گفت یا رسول الله اسیران را بکشید تا هیبت شما ظاهر گردد و اما ابی بکر گفت یا رسول الله گرچه [illegible]
ببخشید تا بر عالمیان رحمت شما فاش گردد پیغمبر فرمود تا از اسیران چیزی بگیرند و ایشان را آزاد کردند
مشروط آنکه من بعد بجنگ مسلمانان نروند و آزار مسلمانان نکنند نقلست که [illegible] چهار کس را از
صنادید قریش در چاهی افکندند پیغمبر چون بانجا رسید بایستاد و نام یک یک را ندا کرد و فرمود ما وعده
خود را اعلاء کلمه الله و نصرت اهل اسلام موافق یافتیم شما نیز وعده پروردگار در باب خذلان و نگو
نساری خود درست یافتید عمر گفت یا رسول الله تو سخن کنی با جسدی که ارواح با ایشان نیست آنحضرت
فرمود که یا عمر بحق آن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستند
دیگر باره عمر بر اسیران [illegible] گفت یا رسول الله این اسیران را [illegible] ایشان را [illegible]
رسول فرمود اسیران بشرف اسلام مشرف میشوند و مال ایشان اهل اسلام را غنیمت است پس رسول
آنچه از زر و نقره و اسب و شتر و اسلحه و اقمشه که بدست مسلمانان افتاده بود بر همه تقسیم کرد
و بمدینه مراجعت نمود **گفتار در ذکر بنی قینقاع و در حق پیغمبر بر سر یهودان و تعلق**
آموزیدن بر آن گروه [illegible] بلبلان [illegible] گفتار و طوطیان شکر نثار چنین روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلعم بنابر بعضی مصلحتی مسلمانان بقوم قینقاع دور از انصاف **شعر**
بجوی عهد کرد آب ایمنی صاف [illegible] که نمایند اعداد اعادی [illegible] نه گاه مجتهد نه گاه ساده
[illegible] روی تابد [illegible] بر نشانی ما ایشان ره نیابد [illegible] رسول صلعم آن عهد را نفی کرد دید و دست
از تعرض ایشان یکباری کوتاه گردانید و اعتماد گروه کفار چنان بود که [illegible] بر مسلمانان

غلبه خواهند کرد و دمار از روزگار ایشان برآورد چون رسول صلعم در بدر نصرت یافت و در
سیما ابوجهل و عتبه و شیبه بقتل آمدند حسد در دلهای یهودان کار کرد و بواسطه بغض
و عداوت که در طینت ایشان مرکوز بود نقض عهد کردند و اظهار عداوت نمودند رسول چون
بمدینه رسید و از اطراف و جوانب احوال مردم می پرسید بسمع اشرف آن سرور رسانیدند که یهودان
در مقام عداوت شدند و اظهار مخالفت نمودند آن سرور کس فرستاد و تنی چند از ایشان را بنزد
خود طلبید و گفت ای معشر یهود بدین اسلام آیید و پیش از این مخالفت روا مدارید شما اهل کتابید
و در کتاب خود دیده اید و دانسته اید که من رسول خدایم و برگزیده حضرت کبریایم فرمان من برید
و متابعت من نمایید تا بشما نرسد آنچه بقریش رسید **شعر** قریش از فعل بد خواری کشیدند
بروزگار دیدند آنچه دیدند قوم یهود گفتند ای محمد بدان طرف اعتماد مکن و بدین قضیه اتفاقیه
مغرور مشو که ایشان را با ما نسبتی نیست ایشان مردم تجارت [illegible] و ما اصحاب محاربه و ارباب
مقاتله ایم [illegible] و از مجلس حضرت بیرون رفتند بعد از آن بانواع اظهار عداوت کردند و روی
بمخاصمت بوجوه مختلفه آوردند و از آن جمله کشف عورتی کردند در میان مردم بازار که از زوجات
مردم انصار بود یهودیان خنده بسیار و شماتت بی شمار نمودند آنجا مسلمانی حاضر بود غیرتش
بر آن داشت که آن یهودی را منع کند میان ایشان مجادله بلند شد و بمقاتله انجامید یهودی بجرح
تیغ مسلمان و مسلمان بزخم تیغ یهودی هر دو کشته شدند و باقی یهودان گریختند و در حصن
خویش متحصن گردیدند جبرئیل این آیت آورد واما تخافن من قوم پس آنحضرت اصحاب
طلبید و فرمود کار سازی کنید و آن سرور بجهت جهاد خود بنفس نفیس قیام نمود و بعد از چند روز
متوجه قلعه ایشان شد و روایت چنان است که لوای قریش [illegible] حارث داد و رایت
انصار را بسعد معاذ سپرد و علم با رایت خود را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشت و ابو
لبابه را در مدینه بامیری گذاشت و چون از مدینه بیرون رفت میمنه لشکر خود را بعمر سپرد و میسره
لشکر خود را بعثمان بداد و بدین ترتیب [illegible] تا بقلعه ایشان رسید آنجماعت را قوت مقاومت و مجال

محاربه با آن سرور نماند بضرورت الفرار مما لا یطاق را وسیله ساخته روی بگریز نهادند و بقلعه
در آمده متحصن گردیدند آنحضرت پانزده روز ایشان را محاصره کرد و هیچکس را امکان آن نبود
که سر از قلعه بیرون آرد کار بر ایشان دشوار گردید و همه ایشان باضطرار انجامید یکی را
پیش پیغمبر فرستادند و طلب عفو کردند که ما صلح کنیم و اراده آنحضرت فرماید تا در نکنیم آنحضرت
فرمود قول شما را معتبر نمیدانم و [illegible] تا این قلعه را از آن خود نمیسازم چون گفتار
سید ابرار بگروه کفار رسید ایشان [illegible] بترسیدند و خدای تعالی خوفی عظیم و رعبی تمام در دل
ایشان انداخت دیگر کس نزد پیغمبر فرستادند که ما را راه دهید تا از این قلعه بیرون رویم و این
عرصه وسیع را بشما گذاریم آنحضرت فرمود تا دستهای شما را نه بندم و بصد خواری [illegible] پیش خود
نگاه ندارم چاره نیست آخر الامر دست به بند دادند و مسلمانان بقلعه در آمده آنجماعت را دست
بسته و رسن در گردن کرده از قلعه بیرون آوردند و اموال ایشان را تالان و تاراج کردند اسلحه
بسیار در آن قلعه بود نزد پیغمبر آوردند پیغمبر سه کمان و دو زره و شمشیر و سه نیزه بجهت خاصه خود برداشت
و باقی هر چه بود از اقمشه و اسلحه یاران قسمت کرد بعد از آن اصحاب گفتند یا رسول الله حکم اسیران
چیست رسول فرمود ایشان را بکشید و بر دار کنید تا عبرت یهودان دیگر گردد کافران گردد عبدالله ابی
منافق که پیشوای منافقان بود این سخن بشنید **شعر** [illegible] نماند [illegible]
فی الحال در دوید و دست و پای علی و عمر افتاد و [illegible] بوسید و ایشان را وسیله ساخته نزد پیغمبر آمد و در
خون ایشان گردند پیغمبر بنابر مصلحتی [illegible] بعضی مسلمانان **شعر** گذشت از خون آن جمع سیه روز
[illegible] فیروز اما فرمود که ایشان را بجانب شام اخراج کنند **نظم**
چون کفار این حکایت را شنیدند **ع** بروی خاک چون ماهی طپیدند [illegible] که این کشتن [illegible]
نه اخراج است مرگ دیگرست این [illegible] و آن جماعت یهودان چون بشام رسیدند اندک زمانی بر آمد
همه در آنجا هلاک گردیدند و چون آن سرور بفتح و فیروزی بمدینه نزول اجلال فرمود عید
قربان رسید رسول صلعم بلال را فرمود تا منادی کردند و مردم بصحرا بیرون رفتند نماز عید قربان

گزارد و خطبه غرا بخواند و در آن خطبه امر فرمود که مردم قربانی کنند فی الحال مسلمانان گوسفند و شتر
بهم رسانیدند و موجب فرموده آن سرور بمهم قربانی مشغول گردیدند **گفتار در ذکر رفتن ابوسفیان**
بقصد قتل پیغمبر بمدینه و روی بگریز آوردن از بیم مبارزان آنحضرت بسبب این غزوه را [illegible] گویند
که چون از بدر ابوسفیان مردود [illegible] گریزان رفت سوی ملک بطحا [illegible] بدل محنت [illegible] غم جا
نذر کرده بود و بلات و عزی سوگند خورده و [illegible] را باین موجب گواه گرفته که تا انتقام از محمد نکشم
و خون قریش از و باز نطلبم روغن بر سر خود ننهم و بر بدن خود نمالم و براحت نخوابم [illegible] و با زنان
خود صحبت ندارم [illegible] مگر وقتی که از احمد کشم کین [illegible] دهم داد [illegible] چهارصد مرد جنگی همراه
معارک قتال و همه هنروران پیشه جنگ و جدال برداشت و بعد از نیم شب از مکه بیرون آمد بنوعی که هیچکس از آن
معنی خبر نداشت و بر سر مدینه براند [illegible] روزی خود را به فرسنگی مدینه رسانید و چون از احوال حضرت
رسول واقف گردید دانست که در مدینه نتوان رفتن و بهیچ طریق دست بروی این سرور نتوان نمود
از قهر و غصه دو مرد را که بر سر زراعت بودند بقتل آوردند و درخت چند خرما در آن نواحی ببریدند و
چیزی از زراعت بسوختند و خانه چند که در آن مزرعه بود آتش زدند **شعر** [illegible]
بدین فعل ذمیمه گشت خورسند [illegible] چون خبر بسمع اشرف پیغمبر رسید دویست مرد جنگی کار دیده بر سر ابوسفیان
فرستاد آن کافران روزگار سیاه سپاه محمدی را از دور بدیدند بترسیدند و همچون ثریا مجتمع بودند
مانند بنات النعش از یکدیگر متفرق گردیدند و از غایت ترس و بیم مردم پیغمبر سویق که بجهت قوت راه آورده
بودند و [illegible] طعام و از آلات حرب از تیر و کمان و نیزه و شمشیر انداختند تا مردم پیغمبر بآن مشغول شوند و
ایشان جان بسلامت برند پس مردم پیغمبر سویق و هر چه انداخته بودند همه را برداشتند و بازگشتند
و بجانب مدینه مراجعت نمودند هنوز لشکر پیغمبر بمدینه نرسیده بودند که خبر بسمع اشرف آن سرور رسانیدند که
مردم بنی سلیم و غطفان جمع شده اند و از اطراف مدد طلبیده اند و قصد مدینه دارند آن سرور علی را فرمود
که با دویست کس بر آن جماعت برود فی الحال از مدینه بیرون آمد و به تعجیل تمام براند و آن گروه [illegible]
دیده بودند [illegible] از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند روی بگریز نهادند و تمامی گوسفندان و شتران را

۵۰ پیش کرده بودند پس علی واقف شد از عقب ایشان بجانب کنار شتر رسیدند و متفرق گردیده کوه بکوه
و شتران را گذاشتند و هر کس بطرفی روی بگریز آورد و بعد پس علی خود با گوسفندان و شتران را رانده بمدینه
بردند **سال سیم از هجرت آن سرور و قصه غزوه غطفان و گرفتاری دعثور بدست پیغمبر و خلاص شدن او و آوردن ایمان** اصحاب سیر و ارباب خبر آورده اند که چون سال سیم از هجرت در آمد
خبر بآن حضرت رسید که دعثور بن حارث باتفاق مردم ثعلبه و جماعت کوه با انبوهی لشکری
ترتیب داده اند و از اطراف و جوانب مردم طلبیده اند که بر سر مدینه آیند رسول عثمان را در
مدینه گذاشت و علی را مقدمه لشکر ساخت و با چهارصد کس از مدینه بیرون آمد در آن راه یکی را
گرفتند و نزد آن سرور آوردند رسول از وی پرسید که دعثور در چه خیال است گفت یا رسول الله ایشان را
داعیه مخالفت و خیال محاربت است اما قوت مقاومت این لشکر ندارند و گمان ایشان آن نیست
که کسی در این ایام بر سر ایشان لشکر آرد حالا که خبر شنیدند و سیاهی سپاه ترا در نظر خود در آرند
البته فرار می نمایند و بر سر کوهها میروند و از لشکر تو پنهان میشوند بعد چون این خبر شنید در حال سوار شد
و بجانب دشمن روان گردید و حال آنکه باران می بارید آن جماعت دیده بانان گذاشته بودند و از واسطه
افعال ناپسند بد که خود اندیشه می نمودند تا گاهی انبوهی لشکر را مشاهده نمودند و از آمدن آن سرور واقف
گردیدند رعبی در دل ایشان افتاد و بغایت بترسیدند و روی بگریز نهادند و بر کوهها بر آمدند و متفرق و پنهان
گردیدند مسلمانان از واسطه باران جامهاشان تر شد هر کس بگوشه رفتند و جامها بیرون کرده بآفتاب انداختند
دعثور که سرور اینجماعت و در شجاعت و دلاوری سرآمد قبایل عرب بود و اتفاق شد که پیغمبر از میان
مردم دور تر برهنه نشسته است و جامهای خود در آفتاب انداخته و هیچکس در حوالی و نواحی او نیست
فرصت یافته و وقت را غنیمت دانسته خنجر کشیده چون قطره آب و شکسته پیدا کرد و از گوشه کوه
خود را بآن شکسته رسانید و از آنجا بزیر آمد و مردم پیغمبر هر کس از دور بکار مشغول بودند یکبار خود را
بآن سرور رسانید و بالای سر آن سرور زد و گفت من یمنعک یعنی کیست که ترا از من خلاص کند
آنحضرت فرمود خدای من دعثور تیغ برآورد و خواست که بر آن سرور زند جبرئیل از سدرة المنتهی خود را رسانید

و بر پای خود دعثور زد بر سینه او که به پشت افتاد و مجال حرکتش نماند و شمشیر از دستش افتاد آن سرور
برخاست و شمشیر گرفته بر سینه او نشست و فرمود من یمنعک دعثور گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت را از رأفت خواهش بهم آمد و از سینه
او برخاست دعثور هر قدم پیغمبر را بوسه داد و گفت یا رسول الله عهد کردم که هرگز مخالفت نکنم و دیگر
با مخالفان موافقت ننمایم و از ایمانی که بحضرت تو آوردم بر نگردم و در مقام محاربه و مقاتله بحضرت تو قیام ننمایم
پیغمبر شمشیر او را بوی ارزانی داشت و باز گردید چون بمردم خود ملحق شد از ایمان آوردن خود قوم را مطلع
گردانید مردم مثل او اطاعت کردند و بیعت نمودند و دیگر نبود دلی مبنی بر دین **شعر** زبان دل گواه اصحاب الحق
محمد مرسل است از جانب حق • کشیده تیغ چون زخمی سوزش • فکندم چشم بر روی نکونش • یکی از دل یکی از
برخیزم دست • گران چون خاک گشتم بر زمین پست • بعد از آن دعثور در اسلام ثابت قدم ماند
و خلق را بخدای دعوت میکرد و پیوسته شرایط متابعت و لوازم فرمان برداری نسبت به پیغمبر بجا آورد
فرستادن آن سرور زید را در بلاد عراق بگرفتن کاروان و اسیر کردن ایشان
و هم درین سال خبر بآن سرور رسانیدند که قریش در مکه گمان بد برده حکایتهای که دکان سلطانان
میگویند و میشنوند و مردم خود را بتجارت از راه عراق بشام میفرستند و ترک طریق معهود گرفته اند و
میگویند ما راهی پیش گرفته ایم که بهیچ طریق محمد با یاران بما دست نیابد این خبر بسمع اشرف آن سرور رسید
فرمود اصحاب را تفحص نمایید که کاروان خاصه قریش از راه عراق بجانب شام میرود ما را سستی گمان
ایشان را بایشان باز نماییم و دلیری مسلمانان را با اهل عالم ظاهر گردانیم درین بودند که خبر رسید که کاروان
عظیم که خاصه قریش است متوجه عراق شده بجانب شام میروند این خبر را بسمع اشرف آن سرور رسانیدند
رسول زید بن حارثه را طلبید و صد سوار بوی داد و فرمود به بلاد عراق در آید و اصلا بمردم آن دیار
بهیچ جهت تعرض نرساند و خود را بکاروان قریش رساند القصه زید با مردم خود بجانب عراق متوجه شده
و قطع منازل و طی مراحل نموده تا بعراق رسیدند و متفحص احوال کاروان گردیدند چون خبر رسیدن کاروان
معلوم زید شد خود را بکاروان قریش رسانید بکار قریش از مردم معبر واقف شدند روی بگریز نهادند

۵۱ سواران ایشان بیرون رفتند اما مردم پیاده را با جمیع بار و شتران و اموال ایشان گرفته با غنیمت بسیار
بمدینه آمد و آورد آنحضرت فرمود تا خمس آن را بجهة خاصه برداشتند و باقی را به اصحاب و یاران
قسمت کردند **ذکر محمد بن مسلمه که کعب بن اشرف جهود را بی پیغمبر بقتل آورد که بدترین دشمنان بود**
دلا مانند ماهی بی زبان باش • ز تیغ نکته گیران در امان باش • بکن با صواب اعمال اولی •
زبان هرزه گو یا لال اولی • به بدگویی مکن بیرون زبان را • که در روز دی بودن آزند انرا •
بهر کس مکن بیرون سر از جیب • که بینی عیب بهر مردم بود عیب • چه افزایی بعیب دیگران سر •
بجیب عیب خود هم سر فرو بر • بود تیغ زبان از خشم کاری • نگهدارش وگرنه سر نداری •
ز سر بگذر چو بد گویی بود حرف • نه بنده مرد بی سر از کجی طرف • نی کلک نحن سنج شناسا •
حسین سنجیده گفتار دل آسا • که در نزدیک مدینه قلعه بود • در آنجا کهی که نام او کعب بن اشرف بود
و او دشمن خدا و رسول بود پیوسته لات و هبل را ستودی و همواره بواسطه ظهور محمدی غمگین
و ملول بودی و مسلمانان را بزشتی نام می برد و پیوسته زنا میکرد و خمر میخورد و هجو مردم میکرد و جور
و جفا کلی بر مردم میرسانید دست و زبان به دشنام و تعدی کردی علی الدوام بر اهل عالم **نظم**
یعنی هرزه گویی ناقبولی • پلیدی تیره روزی بوالفضولی • آن بدبخت چون خبر قتل ابوجهل و عتبه و شیبه
و باقی کفار قریش شنید بغایت غمگین گردید و زبان طعن و لعن بحضرت رسول دراز کرد و مدت
و هجو آن سرور آغاز کرد • گشادی بحرف کفر خارج از حد • زبان در گفتن هجو محمد • ازین غافل که زبانش خدا را •
چه سان گوید بد خیر الورا را • ولی کی خبر کسی نشنیدی • که پر داز زبان سگ پلیدی • سگان عف عف
کنند و ماه تابد • فروغ ماه نقصانی نیابد • اما هر کس که از آنجانب بمدینه می آمدند با اصحاب
و مسلمانان حکایت کم و بیش آن بدبخت کافر کیش را می گفتند و تمامی این سخن بسمع اشرف آن سرور رسانیدند
افواه مردم را اینچنین دل پیغمبر از گفتار آن کافر بی سر و غبار آلوده گردید و در مجمع اصحاب فرمود کعب
نزد من هزار بار از ابوجهل بدتر است و من میدانم که او تحمل میکنم شاید که انصاف پیش آورد و باسلام
رغبت نماید **شعر** تحمل خوش بود اما چندان • گران گردد لب بد خواه خندان **نظم**

تحمل چون کند از حد فزونی • تحمل نیست آن باشد زبونی • روز دیگر رسول روی باصحاب و احباب کرد
و فرمود هیچکس در میان شما نیست که همت بکار آرد و آن بدترین خلق خدا را از کشور حیات دور گرداند محمد بن مسلمه
برخاست و گفت ای پادشاه کشور رسالت و ای شهنشاه عرصه خلافت هیچ غم و اندوه بخود راه مده
و داغ تعرض کعب بن اشرف بر سینه بیکینه خود منه میخواهی که سرش بریده و سینه اش از زخم خنجر دریده
باشد آن حضرت تبسم کرد و خوشی برابر محمد بن مسلمه از پیش آنحضرت بیرون آمد و با مردم مسلمانان یک یک
آغاز جنگ کرد و گفت چند بروی زد آن مسلمان سرمست چند بروی زد القصه خود را پریشان و تهی گمان
بمردم نمود و بعضی گمان بد او دادند فرمود مسلمانان را گمان شد که محمد مسلم تو شد مردم بآن سرور از گفتار
و کردار او باز نمودند رسول تبسم نمود و گفت دل محمد مسلم از ایمان پر است راوی گوید که چون از مدینه
بیرون آمد خود را بحصار کعب رسانید و گفت ای کعب با مردم محمد جنگ کرده ام و از روی کلفت از میان ایشان
بیرون آمده ام و من بعد در جانب ایشان نمی روم و از اقوال و افعال ایشان بیزارم و یکبارگی دامن از صحبت
ایشان در چیدم و در میان مردم رفته بزراعت مشغول گردم کعب پرسید اهل مدینه را با محمد چون یافتی
گفت حالا در ستور خشم نیستند و اگر مردم باندک چیزی با محمد در مقام مبالغه و مضایقه هستند مهاجر تنگ
آمده اند و انصار را از اطراف و جوانب دشمن پیدا شده اند مردم بهم است که از هم جدا میشوند و هر یکی
بگوشه متفرق میگردند کعب گفت وقت مرا فراموش کردی من نیز فراموشش حال باز کرده ام و قرض میخواهی
بهم شرط اگر زنان خود را گرو بمن دهی تا من ایشان را در این قلعه نگاه دارم گفت هم زن را موقوف دار
که ایشان مرا در امور معیشت معاون اند اما اسلحه مرا میدانی و قیمت آن نزد تو ظاهر است بیارم و گرو
پیش تو بگذارم قبول نمود و شب معین را موعود فرمود پس محمد بموجب وعده پنج نفر برداشت و بجانب قلعه
آن کافر کیش روان شد و بدر حصار آمد و آواز داد زن کعب گفت اینوقت شب است از حصار بیرون مرو که از زن آواز
بوی خون می آید کعب التفات بحرف زن نکرد و از حصار بیرون آمد و آن چند روز بود اما دشنه بود
و بوی خوشی بکار برده اتفاقا آن شب مهتاب بود و اندکی دور تر از حصار فراخی بود بغایت زیبا
و بر آنجا صفه ترتیب کرده بودند بجهة نشستن و تماشای اطراف کردن با یکدیگر خوشی مینمودند و دست

52

یکدیگر را گرفته خندان و مطایبه کنان چون نزدیک این صفه رسید که مردم محمد آنجا مخفی بودند محمد
گفت ای کعب عجب بوی خوشی از تو می آید و مفرح روح ما میگردد و بدان بهانه دست دراز کرد و
گیسوی بافته او را گرفت و محکم بدست بپیچید و کعب را آن خیال بود که بوی میکند ناگاه گفت ای یاران
دریابید و دمار از این حرامزاده بر آرید یاران از کمین بدر جستند
و خنجر در وی بستند و پاره پاره ساختند و سرش از تن جدا کرده بمدینه متوجه گردیدند نظم
سرش چون بی پی و تاب دادند • بپیش افکنده سر بپا ایستادند • شکر حق نبی در سجده افتاد •
از ان شد آسمان غمگین زمین شاد • پس پیغمبر بعد از مناجات قاضی الحاجات محمد مسلمه را با انواع الطاف
ممتاز و سرافراز گردانید و یاران او را نوازش بسیار کرد و وعده بهشت داد و در حق ایشان فرمود
بیض الله وجوهکم بعد از آن اصحاب رسول محمد مسلمه را پرسیدند که بچه طریق او را دریافتی
محمد مسلمه کیفیت گذشته را بتمامی تقریر نمود اصحاب فرح بسیار کردند و شادی ها نمودند و بر محمد مسلمه آفرین

گفتار اندر توجه نمودن سید ابرار بغزای احد و [illegible] فرار [illegible] یاران آن سرور و کارزار نمودن حیدر صفدر

راویان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین آورده اند
که چون قریش کاروان خود را اسلاف بمکه بردند و صاحبان مال اکثر در بدر بدست مسلمانان کشته شدند
اکابر قریش و بزرگان مکه اتفاق نمودند و صفوان و عکرمه را با خود یار و مددکار گردانیدند و پیش ابوسفیان
آمدند و گفتند ما بطوع و رغبت از طیب نفس و نشاط خاطر جمله متاع تجارت را می فروشیم و از اصل مال
بصاحبان میدهیم و سودش را صرف لشکر مینمائیم و انتقام از محمد و اصحاب او می کشیم شعر
ابوسفیان چنان این بگفتار شد • که من اول کسم راضی بدین کار شد • برین موجب اتفاق نمودند و محکم تاکید
مهم نزد لات و هبل آمده سوگند خوردند بعد از آن ابوسفیان گفت من هرچه دارم از سود و سرمایه
در می بازم و همت بر آن دارم که جان خود را نیز نثار سازم تا انتقام خون قریش از محمدیان بکشم
باقی مردم تجار که در آن دیار بودند موافقت نمودند و بر آن موجب رضای دادند و رخت تجارت
را بفروختند پنجاه هزار دینار نقد آن بود جمله را نیزه و خنجر و کمان و تیر و زره و جوشن خریدند

و از

و از اطراف و جوانب یار و مددکار طلبیدند حق سبحانه و تعالی بجهت توبیخ و سرزنش ابوسفیان
و جماعت مشرکان این آیت فرستاد که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم و ابوسفیان
چهار مرد فصیح زبان را بانواع رشوت یار خود کرده با ایشان بقبایل عرب فرستاد که بمکر و حیله
و بافسون و افسانه و بهتان دروغ مردم را فریب دهند و همچون شیطان در عروق ایشان در آیند
و بحرب پیغمبر بر آیند و آن چهار نابکار بتلبیس نایب ابلیس خلق را از برای انتقام خون قریش بجهاد
پیغمبر را انگیخته عباس از مکه کتابی نوشت و بمدینه فرستاد و حضرت رسالت را از حال ابوسفیان
و باقی کافران مطلع گردانید چون کتاب عباس بحضرت رسالت رسید و بر مضمون نامه مطلع گردید
اتفاقا ابی کعب منافق در خوجه سعد وقاص آنجا حاضر بودند و بر مضمون کتاب مطلع شدند رسول
فرمود این کتاب از مجلس خبر بیرون نرود و کسی بکسی افشای این مهم نکند اما بشومی این دو منافق اراجیف
در مدینه افتاد و مردم مدینه از توجه کفار بقصد سید ابرار واقف شدند منافقان حکایت ها می ساختند
و بحسب آن از مسلمانان بانواع بهتان می پرداختند مسکین آمد زبان و هر اراجیف
گرد شد زگویایان تصانیف • و از اطراف مکه چون صفوان و عکرمه و حارث و اقران ایشان
تا پنجاه بزرگ باتفاق یکدیگر ابوسفیان را بامارت برگزیدند و با سه هزار مرد مکمل مسلح از مکه بیرون آمده
بذو الحلیفه رسیدند و آنجا دو سه روز توقف کردند چون این خبر بسمع اشرف آن سرور رسید دو مرد کاردیده
روزگار گذرانیده را که در شب تار بطریق عیاری در دیده [illegible] در آیند بطریق جاسوسی بجانب دشمن فرستاد
ایشان رفتند و از لشکر ابوسفیان خبر تحقیق نزد پیغمبر آوردند رسول پرسید چه مقدار مردم اند و براه
ایشان تا چه مرتبه است گفتند یا رسول الله سه هزار مرد نبرد دیدیم و هفتصد زره مشاهده نمودیم و دو صد
اسب دارند و سه هزار شتر آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و اصحاب را از مهاجر
و انصار طلبیده سخن آغاز کرد و در مصلحت مشورت پرداخت بیکدیگر باز گفتند و قرار بر آن دادند
که از مدینه بیرون نروند و با دشمن در دیوار مدینه جنگ کنند درین محل ابی بکر و عمر و سعد بن
عباده و جمعی دیگر پیش پیغمبر آمدند سعد عرض نمود مصلحت چنان دیدیم که در مدینه باشیم و چون دشمن اینجا

53

رسند از در و بام با ایشان محاربه و مقاتله نمائیم شعر قمر در هاله نیکوتر نماید • برون شهر [illegible]
جوشن نباید • همه جانب صحرا اندازیم • سپهر خوش هر یک مهربانیم • ایشان گفتند یا رسول الله
با هر دو ما مدینه میرویم و با اعدای دین مقاتله میکنیم اگر ظفر یافتیم عنایات حق شامل حال و اگر کشته
گشتیم شهادت نصیب گردد حمزه گفت یا رسول الله بحق آن خدای که ترا بحق بخلق فرستاد
که من امروز روزه دارم و افطار بطعام نخواهم کرد ما دام که در بیرون مدینه با مشرکان جولان
نکنم آن روز روزه داشت و فردا نیز روزه داشت تا از شربت شهادت چشید و سید الشهدا
ملقب گردید و چون آن سرور از مدینه رود و علی از آن جمله بود ایشان را طلبید و پرسید که مصلحت
شما چیست گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم و داعیه آن داریم که این جان عاریتی را نثار حضرت
تو سازیم پس خواه کاینات نماز جمعه گذارد و در منبر بر آمد و مردم را بجهاد نصیحت فرمود و از کید
بخانه آمد و لباس سفر پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت و سپر بر پشت افکند و نیزه در دست
گرفت درین محل مردم از در حجره رسول تا پیش منبر صف صف ایستاده بودند سعد معاذ نزد ابی بکر
و عمر آمد و گفت ای قوم شما این سرور را بکراه از شهر بیرون می برید و چون فرمان الهی از آسمان باو می آید
از شما نهایت عجب است که او را مصلحت او نمیگذارید درین کار بودند و از بیرون رفتن شهر ابی بکر
و عمر و باقی یاران نهایت پشیمان گردیدند ناگاه دیدند که آن سرور مکمل و مسلح از حجره بیرون آمد پس
باتفاق اصحاب پیش دویدند و گفتند یا رسول الله ما مخالفت رای تو کردیم و اکنون از کرده خود نهایت
پشیمان گردیدیم اکنون فرمان تست و حکم حکم خدا و رسول آنحضرت فرمود بعضی شما گفتید که از
شهر بیرون نمی رویم اما گردید و گفتیم [illegible] حالا کار از دست رفته و تیر از شست جسته ایشان
دیگر باره گفتند یا رسول الله شعر غلط کردیم احسان کار فرما • مگیر از مرحمت این جرم بر ما •
آنحضرت فرمود سزاوار نیست که پیغمبر چون سلاح در پوشد و از خانه بقصد ملاقات دشمن بیرون آید
آنرا از خود دور کند تا زمانی که با دشمن ملاقات نکند پس آنحضرت ام مکتوم را در مدینه امام گردانید
و سه لوا مقرر فرمود یکی را با سید بن حضیر داد و یکی را بحباب المنذر و لوای خاصه بمصعب داد که در دست

داشت علی را طلبید و با دسپرد شعر لوای خاصه پیغمبر حق • سپارد عیسی او افراخت الحق
و علی را نوازش نمود بدین عبارت که انت اخی فی الدنیا و الآخرة و بجانب دشمن روان شد
با هزار مرد زره پوشیده و مردم از اطراف و جوانب آن سرور میراندند تا بنی النجار رسیدند و شب
آنجا توقف نمودند تا لشکر بتمام بآن سرور جمع شد صباح از آنجا سوار شدند و در فرای احد نزول
فرمودند نقلست که پیغمبر چون بموضع احد رسید زره دیگر طلبید و بپوشید و مغفر بر سر نهاد و خود بر بالای
آن گذاشت و اصحاب رسول همه زر تنگ در بر تنگ بر اسبان محکم کردند و هر کس اسباب حرب ساز
کردند و جوق جوق از سوار و پیاده روی بصف قتال و جدال آوردند و درین محل ابن ابی منافق که
بحسب ظاهر طریق اتفاق با مردم پیغمبر مرعی میداشت نفاق خود را اظهار ساخت و با سیصد منافق دیگر
عنان بگردانید و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری کرده روی بمدینه آوردند آنحضرت عبدالله عمر را
گفت از عقب او برو و باز آر از عقب او رفت هر چند او را نصیحت کرد فایده نداد و باز نگردید آنحضرت فرمود
حسبنا الله و نعم الوکیل و نوبود که صفوف لشکر را آراست کردند و عکاشه را طلبیده و لوای [illegible] فرمود
و او را بر میمنه لشکر خود امیر گردانید و میسره لشکر خود را بابو سلمه مخزومی ارزانی داشت و سعد وقاص را
بر مقدمه لشکر داشت و مقداد بن عمرو را در عقب لشکر بگذاشت و آنحضرت در قلب لشکر جای گرفت
و عبدالله جبیر را طلبید و پنجاه مرد تیرانداز و شجاعان تحت رای او سپرد و فرمود شما آن رخنه کوه را نگاه
دارید که در برابر ماست و از آنجا قدم فراتر منهید و نصیحت مرا گوش کنید و از آنجا قدم از قدم فراتر
بر مدارید اگر ما غالب باشیم و اگر مغلوب شما آنجا باشید و دست بهیچ جهت بغارت و تاراج و اموال دراز
مکنید بهر حال • بهر حالی که ما باشیم در کار • نگه دارید جای خویش زنهار • و ابوسفیان خالد ولید را
بمیمنه لشکر داشت و میسره لشکر را بعکرمه ابی جهل نام زد کرد و از پس صفوف خود زنان با هم بسته
و دف ها بدست ایشان بدادند تا خواری گشتن اهل بدر را یاد میکردند و مردم را بحرب رسول دلیر
و راغب میگردانیدند بیان در صفت صحت ابا دجانه شعر بکوان خصومت صلا داده شد
ابو عامر فاسق با پنجاه کس در صف لشکر اسلام آمد و تیر اهل اسلام انداخت مسلمانان نیز بر ایشان

تیر تیر باران کردند و بعد از آن حمله بر یکدیگر بردند و داد و بیداد و یکی از هر دو طرف از نیزه‌ها و تیرها و خو
درین محل از جانب دست راست دشمن طلحه ابن طلحه که صاحب لوا و سردار مبارزان یثرب و بطحا بود
در میدان آمد و مبارز آواز داد که ای محمد مبارز طلب فرست تا با او نبرد کنیم و لحظه در نظر شما دست
بروی نمایم تا دلیران یثرب و مبارزان بطحا تماشا کنند تا یک کرامی کرا نوازد و یکی کرا بر خاک
هلاک اندازد و رجزی گفت مضمونش اینکه شعر روز جنگست در وزخم بلای در پی
کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد بیت اکابر انصار که در یمین و یسار حضرت پیغمبر بودند چون
ابی و عمر و سعد و قاص و باقی یاران دیگر هیچکس متصدی میدان وی نشدند و بمحاربه و مقاتله نتوانستند
بیرون رفتند درین محل آن شیر بیشه قتال و هژبر میدان جنگ و جدال شعر علی آن صفدر میدان مردی
دری عالم فروز کان مردی هژبر بیشه گردان هیجا حریف غالب مردان بیرجا چون لاف و گزاف
او را شنید و هیچ احدی را متصدی محاربه او ندید از غیرت بر آشفت و علم را بدست یکی داد
و پیش پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله این مرد که بمیدان آمده اگرچه هژبر صف‌شکن است و دلاور مرد
افگن اما زبانی یاوه‌گو دارد و نصرت آسمانی همراه تو اجازت ده که بمیدان او در آیم و رایت لا فتی عونه
که بر افراخته به تیغ صاعقه آثار از پای در آرم آنحضرت بسوی آسمان کرد و گفت خدایا علی را بتو می
سپارم و بجانب دشمن روانه میکردانم پس علی اجازت یافته روی بدشمن آورد شعر
حامد در مقابل تیغ در دست سره بر عدوی کینه جو بست طلحه چون علی را بدید که از آنحضرت
روان گردید و گفت ای جوان چه نام داری و چرا روی بملک عدم می آری گفت علی نام دارم
و داعیه آن دارم که ترا بملک عدم روان گردانم پس طلحه از روی خشم و جهد شعر
بگفت آری بغیر از تو که یارد که سوی من ز هیجا روی آرد بهم او یختند از کینه سازی
زره چه شیر نرگی خورده بازی همدگر را میزدند و چون روز و شب گرد یکدگر می گردیدند
آخر الامر آن حرامزاده تیغ بر آورد تا بر علی زند علی او را امان نداد و از روی چستی و مردی
نرد تیغ آتشی بار بر فرق طلحه ناپاک که بر گردن به بریده و سینه و ناف بدرید و فغان از هر دو

وکینه و دشمنی خداوند اکبر جل و علا و اهل ایمان و اسلام و جمیع متابعان حضرت
رسول امر میفرمود رسول صلعم عبدالله نام را با پنج نفر مرد دلاور که هر کدام در طریق
عیاری و روشن شب روی جهان کامل بودند که بر سر پیچ منطقه فلک آتش بلندی و در
دیجور راه بدیده مار و مور بردندی بایشان امر فرمود که بخیبر روید و بهر طریق که روی دهد
ابی الحقیق را بقتل رسانید تا کسی را از ردی آن نشود که راه بر مسلمانان بندد و زبان ملامت بار آن بعض
نگشاید القصه هم شب از مدینه بیرون آمدند و قلاراه خیبر را خفاف قطع نمودند که کسی اصلا نتوانستند
از حس و حرس و طیور نیز از رفتار ایشان نرسید مر شعر دو دیده رفت در آن خوابها فلک بسی
زرآن سان کز معاینه رفتار کس ندید چون بنواحی خیبر رسیدند عورتی را که بمکر و حیله بعهد و یاد آنرا
دوست میداشت پیدا کردند و از راه خفیه و نهانی او را یار خود کردانیدند و آن عورت در خیبر منزل او
انجا قائمی بود چون دل کافران نهایت تاریک و چون طره نظر آرائی بیجد از دو باریک در جهان شب
ابی الحقیق صحبت خمر آراسته بود و صلای عام در داده و هم کس را رخصت خوردن خمر فرموده فرح فرح خمر
میخوردند و گروه گروه قدح و پیاله میکردانیدند تا همه مست شدند و هر کس بگوشه خود را افگنده و خواب رفتند پس
ان پنج تن را بطریق خادمان بقلعه در آورد و در گوشه پنهان نمود تا سلطان بیداد شب سیه چون خواب
مستی بر سر ایشان تاختن آورد و آمد شدن مردم بر طرف گردید ای جوانان مردان را کوشش در امر بود ان
حرامزاده خمر کاری خورده و زنا کرده و در منزل خود خفته چون او را بان حال دیدند جستی کرده دستگیر
و سستی نموده سر او را بریده بود و از میان آن گروه بدر رفته کواب رفتند پس رفته بیرون دویدند و بعد از مدتی خود را بحضرت
پیغمبر رسانیدند آنحضرت چون عبدالله را بدید و از عمل پسندیده یاران واقف گردید ایشان را بانواع الطاف
ممتاز گردانید و فرمود اگر شما کردید پسندیده ما اجازه و بعد از آن گفت ای عبدالله اگر مرادت نماند شد در دنیا
میدهم و در آخرت وسیله گناهان شما در شفاعت میشوم پس عبدالله و باقی یاران خوشحال از نزد پیغمبر
رخصت یافتند شعر بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
اتفاق نمودن کافران با ابوسفیان در منع کشتن پیغمبر منهزم شدند و بنحوه احزاب و خندق بدانش چون کسی که بود موقع

تیر انداب جیوان زاب خندق عنان انگوید سب جهل داده بعد خواری درین خندق فتاده
شه شامی بکین چون رایت افراخت فرد شهر شد بایک جابجا ساخت نهاده بهر استحکام اطراف
جهانی بر گرد خود دیوار از قاف صحیح ترین روایت که بصحت رسیده نزد من حکایت
که در باب حرب خندق ایراد نموده اینست که چون ابوسفیان حلاوت و دلیری مسلمانان
معلوم کرد و طعن و لعن خلاف وعده بدر از دوست و دشمن شنید نهایت بی طاقت گردید
و همچون مار بر خود می پیچید و پیوسته در آن باب تدبیر می اندیشید تا در این اثنا جوانی بران قرار گرفت
که از اطراف و جوانب مدد طلبد و بدو رفته ابروی خود نگاه دارد کس فرستاد و در قبایل جماعت یهود
و جماعت بنی النضیر که از نواحی مدینه جلا نموده بودند و در اطراف عالم متفرق شده و اجماعتی هم قبایلی
که عداوت پیغمبر داشتند کس فرستاد و همه ایشان را بمکه حاضر گردانید تا پنجاه کس از بطون قریش و از
قبایل عرب جمع شدند و در باب استیلای آن سرور مشورت نمودند در این محل ابو عامر فاسق و یهوده
بنی قیس با بیست کس از بطون مکه با دیدن شمشیر مکرا و تو چون ابوسفیان را از آمدن ایشان واقف
شد نهایت خوشحال گردید و آمدن ایشانرا بفال نیکو گرفت اکل آلهو کرد و بیرون رفته پرسش خود را
بایشان رسانید و بنیابت ابلیس بعد مکر و تلبیس سوشته آغاز کرد و بانواع فریب در کفی باز کرد و از روی
مهر و محبت در از راه نصوح دم حقت شعر با یاک گفت کای مظلوم احباب ز امیت بر مقام خوش محروم
انجا بچه کار آمده و خدمت که بابت اشارت فرمائید ملاحت و بری که هر چه ارد منسم آن بجای آرم و هر حکمی
که اشارت فرمائید حسب المقدور موافق اراده شما بعمل رسانم ایشان نیز آغاز صحبت کردند و در اثنای
ان مقال اظهار کثرت عداوت پیغمبر نمودند و گفتند ای شیخ شبستان مظلومان وای پیشوای مانعاش
رسیدکان محمد قوم ما را از اطراف مدینه بقهر و استیلا اخراج کرده و مال و منال ما را از روی خشم و عنف پایمال
فرمود شعر دو چار غم شده بیچاره گشتیم با طراف بلا آواره گشتیم فلک در سایه بارگ افسون
زکف ننوید ما گرد برونها اگر محمد باقی حال باشد امسال یا سال دیگر با شما همین معامله نماید هر چند

وسیله می سازد و باتش بهانه قبیله ما را بر می اندازد ای بزرگ مکه و ای شریف کعبه مصلحت در آن می بینم و آنرا
بصواب مقرون گشته‌ام و نیز میخواهم که همه اتفاق کنید و از راه صدق و صفا به یکدیگر اتفاق و وفاق و در زبان
و نفاق ظاهر نکنید و کمر عداوت محمد در میان بندید و چون بر این موجب عمل نمائید علامت و عونی نیکو کند که در
باشد که مراد خود برسید ابوسفیان زبان بکشاد و گای دوست شعر رخت فرخنده و گفتار نیکوت
سنی بر آن دیگر آگاه باشیس که دوست من کسی است که دشمن محمد است و دشمن من کسی است که او دوست محمد است
این نوع سخنان گفتند و هنوز بپایان نرسیده بودند و آخرالامر همه بعد از آن بهم سعی اللطاف المعنی کردیدند
و با نفاق یکدیگر برخاستند و جهه استحکام اتفاق بخانه کعبه در آمدند و سینه‌ها برهنه کرده بر دیوار کعبه نهادند
و روی بر آنجا مالیده سوگند خوردند که همه در قتال محمد متفق باشند و تا یک کس از ما زنده باشد حرب کنیم و روی بر
نتابیم و همچنین سوگند خوردند و عهد کردند که رطب اللسان حرفی باشند و از آن بر نگردند و ترک عبادت
بتان نکنند و هر یک گفتند شعر ما ترا از دل و جان می پرستیم چنین بودیم و می باشیم و هستیم خلاف
گفت آیا بنگویم مراد از جبت و از طاغوت جز بتیم و مقرر نمودند که هر کس بجا و مقام خود در رفته
اسباب حرب بر دارند و با مردم خود در فلان روز در فلان محل حاضر گردند بعد از آن تجدید عهد و شکستن
مجلس هر کسی بجانب خود رفتند و متوجه قبیله خود شدند و بکار سازی مشغول گردیدند راوی گوید جماعه یهود
که بسیار عداوت سید عاقبت محمود داشتند بسوی غطفان آمدند و برشوه تمام و بدو عده های نیکو و خام
از نو دکندم ایشانرا همراه و معاون خود ساختند و یکساله تمر خیبر را برسم رشوت با نعام ایشان گذاشتم
و مردم قریش بتعلیق ابو سفیان در میان اعراب بادیه نشین در آمدند و تقلبات بسیار نمودند و بلات و عزی
سوگند خوردند که اگر قبول نمودید تسلیم کنیم و خلاف وعده نکنیم و هبل را گواه گرفتند الجاعه را سوت
را قبول نمودند و متوجه حرب پیغمبر شدند ابو سفیان بانی دستور چهار هزار کس بر خود جمع کرد و از مکه بیرون
آمده متوجه مدینه شد چون بموضع مر الظهران رسیدند خیمه زدند و آنجا روز چند توقف نمودند تا مردم
بر نشان گشته بموجب وعده بر نشان جمع شوند قبیله قبیله میرسیدند و گروه گروه با بو سفیان ملحق میگردیدند
از آل اسلم و اشجع و قبیله غطفان و جماعت بنومره و گروه فزاره تا ده هزار کس جمع آمد

و ابوسفیان را بمهتری برداشته متوجه مدینه گردیدند راوی گوید که چون خبر آن گروه مکروه و
اتفاق آن جماعت انبوه بسمع اشرف آن سرور رسید اشراف مهاجر و اکابر انصار را طلبیده چون
باب مصلحتی میدید بعضی گفتند بیرون مدینه باستقبال بیرون میرویم و با ایشان قتال میکنیم و بعضی گفتند از کوچه‌ها
مدینه مقاتله و محاربه می‌نماییم سلمان فارسی علیه الرحمه گفت در بیرون شهر نزدیک مدینه خندقی میکنیم
و خاک ریز را حصار خود می‌سازیم و بقتال مشغول می‌شویم اما آنحضرت گفت چون عدد لشکر
دشمن را بسیار دید بنفس خود بیرون رفتن و با ایشان محاربه نمودن مصلحت ندید و در کوچه و محله مدینه
با یکدیگر مقاتله نمودن چون دلالت بر عجز و خوف داشت از آن هر دو اندیشید اخر الامر بر آن قرار داد
که بر قول سلمان عمل نماید و در بیرون نزدیک شهر خندق فرو برد و دیگران بر ورد عبدالله مکتوم را
در مدینه با معدودی چند خلیفه ساخت و خود باتفاق مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمد و بموضع راجحه
خندق نقش فرمودند هر مردی را چهار گز خندق رسید و هر ده کس را در یک موضع باستند آن
سرور از برای خاطر سلمان و تقویت قلوب اهل دین بنفس نفیس خود بکندن خندق مشغول میفرمود
و گاهی خاک در دامن کرده میکشید و یاران چون رسول خدا را چنان می‌دیدند جد و اهتمام خود را
ده چندان زیاده میکردند و آنحضرت اصحاب را دلداری مینمود و اخبار و وعده نصرت میداد و بایشان
نیز کار مردانه میکردند و در راه نصب جراحت خود را از دیگران کمتر نمیدانستند و اگر در یکی فتوری
و تقصیری در حفر خندق مشاهده میکردند بر وجهی میرنجیدند و انبساط بظهور میرسانیدند با
وجود دو محنت که ملازم ایشان بود یکی قحطی و گرسنگی و دیگری شدت سرما و کثرت برودت هوا
شعر سرمای چنین قحطی هم آغوش ، دو حال صعب باهم دوش بر دوش ، اما سلمان فارسی
دران روز ده مرده کار میکرد هر روز پنج گز خندق میکند که عمقش نیز پنج گز بود ، و او در کندن خندق
بغایت قوی و ماهر بود و بسیار هنر ارد ... آن جرأت ... مهاجر دعوی کنند سلمان از ما
انصار گفتند سلمان از ماست درین حال حضرت سید ابرار رسید و از اختلاف مهاجر و انصار واقف
گردید فرمود سلمان منا اهل البیت از آن روز سلمان شرف اختصاص یافت و بعنایت مکرمت ممتاز

گردید و کار سخن بجای رسید که فارسی زبانان را تا دامن قیامت با و مباهات است شعر هم که او
در عشق صادق آمده ، بر سرش معشوق عاشق عاشق ، در میان خندق سنگی پیدا گردید بغایت عظیم
که بهیچ حربی میسر نبود که کار کنند خندقیان مردم عاجز و حیران بماندند و دست از کار بداشتند آن
سرور خود بخندق در آمده از سلمان مسحی گرفت و نام خدا بر زبان مبارک راند و آن مسحی بر سنگ زد
پاره از و جدا شد و از آنجا برقی بیرون جست برقی که مدینه روشن گردید پیغمبر تکبیر گفت یاران هم موافقت
نموده تکبیر گفتند ضربه دیگر بر آن سنگ زد همچنان برقی بجست و حصه از آن سنگ بشکست دیگر ضربه دیگر زد
برقی دیگر جست و اطراف عالم روشن شد و آن سنگهای بزرگ ریزه ریزه گردید سلمان گفت یا رسول الله
ما از دور چیزها دیدیم که مثل آن ندیده بودیم رسول صلعم از اصحاب پرسید که سلمان دیده بنظر شما در آمده گفتند
بلی یا رسول الله پیغمبر فرمود که کوشکهای روم و فارس فتح شد و عنقریب در تصرف ما در خواهند آمد
نقلست که جابر انصاری میگوید رسول صلعم در محلی که آنحضرت ... سنگ خرد دیدم که از گرسنگی
سنگ بر شکم خود بسته بود بغایت غمناک گشته بخانه در آمدم و زوجه خود را گفتم هیچ هست درین خانه که تحفه
حضرت رسالت طعامی بسازم گفت یک صاع آرد جو و یک بزغاله هست فی الحال بزغاله را کشتم و در دیگ افکندم و آرد را
خمیر کرده نزد پیغمبر آمدم و صورت واقعه را پنهانی بعرض آن سرور رسانیدم و آن معنی را از خلق پنهان داشتم
چون روز تمام رسید آنحضرت آواز بلند برکشید و گفت ای اصحاب و ای جماعت احباب جابر ما را مهمانی
میکند و ضیافتی ساخته بمیرسانید بعد از آن جابر را گفت که تا تنور را بتاب و تا من اینجا بیایم نان در تنور
مبر و نانی گوشت از دیگ بیرون میار و جابر میگوید که من آمدم و بزن خود گفتم که رسول
الله بتمامی مردم خود می‌آید و من بواسطه قلت طعام و کثرت اصحاب ترسیده ام و درین اندیشه ام که مهم
ضیافت چون شود و این طعام بکار ... آید ... چون شوهر خود را ترسان دید از و پرسید که رسول
میداند که تو چه مقدار طعام داری گفت میداند زن گفت ای جابر مرنج ... دل خود
بگذار ... این شنید و گفت ... که حضرت رسالت رسید و امر فرمود تا گروه گروه و فوج فوج
هر ده کس بطلب بیاید ... روایت ... است که اصحاب رسول آن روز هفتصد تن بودند همه را جا

جمع ساختند بعد از آن رسول بر سر خمیر آمد و قدری آب دهن مبارک خود بر آنجا پاشید و فرمود
و فرمود که نان کرده در تنور بستند رسول از تنور نان طلبید و از دیگ گوشت و بمردم میداد
تا همه مردم طعام سیر خوردند و هر کس بازان طعام و گوشت قدری برای خود بستند و هنوز نان در تنور
و گوشت در دیگ باقی بود روز دیگر که یاران آن سرور در خندق کار می‌کردند روایت چنان است
که پیغمبر در گوشه نشسته بودند و تماشای کار کردن یاران میکرد و از هر طرف میدید ناگاه دید که دختر
بشیر یک کف خرما دارد و بجانب پدر خود میبرد چون نزدیک آن سرور رسید پیغمبر صدا زد و پرسید که ای دختر
چه داری گفت اندکی خرما است که مادرم بجهت پدرم فرستاده است رسول آن خرما را ازو گرفت و بر دست
مبارک خود ریخت بعد از آن یکی را فرمود که ندا کند که مردم دست از کار بدارند و بخوردن خرما
شتابند و اهل خندق دست از کار برداشتند و نزد آن سرور آمده بخوردن خرما مشغول شدند تا همه سیر گردیدند
و باز بسر کار خود رفتند آن سرور دختر را طلبید و دو چندان خرما بوی داد و او را نزد مادرش فرستاد
و در انجام ... خرما خوردند و ... کردند القصه مسلمانان در مدت شش شبانه روز آن خندق
با تمام رسانیدند آن نیز یکی از معجزات آن سرور بود روز دیگر خبر آن سرور رسانیدند که جماعت
یهودان که با مسلمانان هم عهد شده بودند نقض عهد کردند و بدو ابوسفیان رفتند هر چند آن سرور کس
فرستاد و منع ایشان نمود فایده نداد ازین جهت خوف بسیار بر اهل اسلام استیلا یافت و ترس
کفار دلهای مسلمانان را از جای برکند شعر درین فرصت که دلها مضطرب بود ، سپاهی سیاه کفر بجوق و
جوق جوق و گروه گروه لشکر کفار از اطراف و جوانب مدینه در آمدند و نوبه مبارزان
دشمن اسپان کافران زمین را بلرزه درآوردند ... با مردم خود ...
فرقه از جانب شرق مدینه در آمد و ابو سفیان با قریش و گروه کافران ... از جانب
مغرب مدینه در آمدند حق سبحانه و تعالی از قهر و غلبه کفار و استیلای بلای فجار خبر میدهد
که اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا عبارت از ظلمت ...

سلامت وصی محبت بگریخت ، صفحات دل از جا رفت از آن هول ، زبانها بود از دیوان بلا
و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند و آن موضع را بدان محکمی دیدند بغایت
حیران و متعجب گردیدند و انگشت تفکر بدندان تحیر گزیدند بسبب آنکه در عرب متعارف نبود شعر
اعادی پیش خندق چون رسیدند ، اساس برج و تیر انداز دیدند ، ز حیرت خواستار هر جانب آواز
دهی مانند خندق مانده شان باز ، پس آنحضرت با وجود بسیاری دشمن هیچ اندیشه بخود راه نداد و بپای
ثبات در رکاب استقامت وافوض امری الی الله بر زبان جاری گردانید و از عالم بالا
نوید نصر من الله و فتح قریب شنیده ترتیب لشکر داد و هر کس را جایی در موضعی معین
فرستاد و اطراف و جوانب خندق را از جماعت ... حربی ... چنان محکم کردند که باد را
مجال در آمدن و بر آمدن نماند پس ابوسفیان ملاحظه خندق نمود و بلشکر امر فرمود که در لب
خندق صف کشیدند و لحظه ... شعر بدندان تحیر لب گزیدند ، هیاهوی گروه کافران و علالای
طایفه مسلمانان بر افلاک رسید ابوسفیان عنان مرکب بگردانید و دورتر از خندق فرود آمد و بیرون
تا مدینه را محاصره کرد و پیوسته بجانب یکدیگر تیر می‌انداختند شعر ... خصم دین ارباب اسلام
دمی بر جایی نگرفتند آرام ، دلیران ... حکایت ... بود ، غریو النبال از هر طرف بود
گذشتی روزشان در جنگ کردن ، بکین یکدیگر آهنگ کردن ، نقلست که چون بلا استیلا یافت
و علم محاربت از اطراف خندق موج زن گردید آه و ناله مستمندان و ضعیفان باوج آسمان رسید رسول
بخاطر رسید که مردم غطفان را باز گرداند و چیزی از اموال بایشان فایده رساند کس فرستاد و بایشان
که ثلث ثمرات مدینه شما را امسال میرسانم بشرط آنکه با قوم خود مراجعت نمایید و ما را با ابوسفیان بگذارید
... سعد معاذ چون این سخن بشنید بغایت بی طاقت گردید و گفت یا رسول این صلح بمراد
خاطر خود میکنی یا بمصلحت ... پیغمبر فرمود مصلحت ما اندیشه میکنیم و تسلی خاطر
میخواهم سعد گفت یا رسول الله ما جماعت انصار روا نمیداریم که ذلت بخود راه دهیم و ...
کفار پناه بریم والله یا رسول الله که حالا ما بشرف اسلام مشرف باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو جان

جان نثار سازیم خرمای پوسیدهٔ باشد نخواهیم داد با جان و تن و رمقی در بدن داریم مقاتله
و محاربه می نمائیم و باقی انصار زبان اعتذار گشوده گفتند ای سید کونین جانی که داریم فدای خاک
قدم تو می کنیم و ای رسول تبلیغ سری که داریم نثار مقدم شریف تو می سازیم شعر
ای قبله هر که مقبل آمد کویت ، روی همه مقبلان عالم سویت ، امروز کسی کز تو بگرداند روی
فردا بکدام دیده بیند رویت ، رسول صلعم سعد را بانواع دلداری و التفات ممتاز گردانید
و باقی انصار را باصناف مرحمت و اشفاق سرافراز گردانید و ایشان را دعای خیر گفت و فرمود مردانه
باشید و از اطراف و جوانب بگوی خبر باشید که ظفر ما را خواهد بود و اعدا منکوب و مخذول و
مغلوب مراجعت خواهند نمود بعد از آن یک یک از امرای عظام و وزرای عالی مقام خود را در
محافظت خندق سفارش نمود و هر شب با وجود آن همه سفارش نفس نفیس خود یکنوبت و اگر شبها
دو نوبت بسر خندق آمدی و ملاحظه حراست کردی و هر دم دلداری و نوازش فرمودی و باز منزل خود
رفتی نقلست که شبی همراه شبها کس فرستاده کبار اصحاب را خصوصا علی بن ابی طالب را
طلبیده فرمود که ای یاران مهاجر و ای دوستان انصار من از جانب مدینه ایمن نیستم بواسطه
آنکه منافقان در مدینه بسیارند و ایشان با بنی قریظه نهایت یارند و قوم بنی قریظه را داعیه
همانست که مدینه غارت آرند و بتاراج خانهای زر و زیور برسانند اصحاب گفتند یا رسول الله
زمان نزاکت بهر جا نامی مرا موجب نگاه آریم معمر بصلی خان دید که علی را شبها حراست
مدینه فرستد و چون خورشید درخشان از افق طالع گردد بسر خندق آمده با اعدا دین محاربت نماید
پس علی بر موجب فرموده هر شب در مدینه توقف نمودی و از اطراف و جوانب کما ینبغی واقف می بود
چون آفتاب بسر طالع میکرد بسر خندق خود را می رسانید و با اعدای دغا محاربه می نمود اما
ابوسفیان با گروه کافران یک روز اتفاق نموده هفت کس از اهل حیله و شجاعان عرب و گردن
مبارزان بی ادب بلب خندق آمدند و دلیران بترتیب راه مبارزت خود طلبیدند و اظهار
جلادت و دلاوری مینمودند دلیرانه از هر طرف بر دلان بخندق رسیده بجولان کنان

راوی گوید چون کندق در آمده آغاز جنگ کردند میان ایشان و مسلمانان بحرب و تیغ و نیزه و سنان و تیر آتش
اخر الامر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و تنی چند را هلاک گردانیدند درین محل از میان لشکر ابوسفیان
شخصی هم مبارزان مرد افکن و بهمه دلاوران شمشیر زن بیرون آمد بکی از آن جمله عمرو عبدود بود
بیوه که در صحرای کس کوه احد بود ، وه دیگری ضرار بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و سیم
ایشان نوفل بن ... در بهادری یکانه آفاق و در معرکه دلاوری نخانه طاق هر سه تن عنان
بر عنان افکنده گرد خندق برامدند و از کوشه هر سو پیدا کرده از آنجا اسبان در خندق راندند و این
عمرو سوگند بلات و عزی خورده بود و هبل را گواه گرفته که تا از محمدیان انتقام جون قریش نگیرم
و خندق تنی از محمدیان نکشم روغن برخود نمالم و این عمرو را دلاوران آن زمان بهادر ترین
اهل زمان میگفتند و با هزار سوار برابرش میدانند گویند شجاعتش مرتبه بود که رستم را دلاوری ملکنت
و سام نریمان را بهادری نشمرد شعر از بس ابر سیاهی تیز دستی ، قوی هیکل هژبری کرد مستی ،
کسی نادیده در هیچ کارزارش ، قبا عاجزه دشمن جنت و جوشن ، میان کینه جویان نوالعجب بود ،
هژبر بیشهٔ ملک عرب بود ، حدث مرد بیتی درد قبایل ، قبایل را ازینجش لرزه در دل ،
بلنگ آسا بجنگش بود آهنگ ، فلکها دیده مثلش در صف جنگ ، آن روز دو عمامه سفید و سیاه
بر سر بسته و تارک و نیم تارک بر فرق خود نهاده و خود بر بالای آن گذاشته و دو زره تنگ حلقه
پوشیده و چهل گز قلاب از پولاد بر کمر پیچیده و خفتانی در پوشیده و بخشی حمایل کرده و سپر از
فولاد بر پشت افکنده و رمح تیز کام اسب آرام سوار گردیده در روی حرب آورد و رجزی آغاز کرد
مضمونش اینکه ، چون منی اندر عرب جوان بود ، در عرب چه که در جهان بود ، چون بمیدان حرب
آرم روی رستم زال را امان نبود ، همین که اسب را در خندق تاخت ذوالفقاری مقابله
برافراخت نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید درین محل آن بزرگ
بر اسب سوار بود و ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
مکمل و مسلح استاده بودند و شجاعان مهاجر و دلاوران انصار ازین بیشمار سید ابرار حاضر بود

هیچ کدام هیچ نگفتند و از شرمندگی سرها در پیش افکندند که ناگاه علی مرتضی الطیب وابه یاد دم
همه معترف بشجاعت او بودند و با اعتراف بعجز خود نمودند چون لحظه بر آمد دگر مبارزان
او در بانمه دیگر باره او از بر آورد و مبارز طلبید هیچکس جواب نداد نداز راه طعن و تعرض
در آمده گفت مشتاقان بهشت کجایند و چرا مقام محاربه و مقاتله بیرون نمی آیند حضرت
رسول طعن و تعرض عبدود می شنید و بجانب یاران نگاه کرده می دید ناما یاران از ترس خندق
سر بالا نمیکردند و بعضی را از بیم رنگها تغیر یافته می لرزیدند درین محل شعر بلندآواز در ده او
علی العلا سید الاوصیا ، عدو بند کشور گشای دلیر ، که مور پیش رفته در کام شیر ، از حرات
ما پیش نعره رسید و مبارز طلبیدن عمرو را بشنید و از عجز و درماندگی یاران نیز واقف گردید گفت یا رسول
اجازت فرمای که بمیدان روم و مقاتله و محاربه نمایم رسول هیچ نگفت نوبت سیم عمرو آواز برآورد
و گفت هیچ مردی در میان شما نیست که پاید تا دمی با یکدیگر بگردیم و کینه دیرینه را از یکدیگر باز طلبیم شعر
نرد دم هیچکس در جا بجنبید ، عدو بکبار کی زان تیره گردید ، بنی گفتا دگر یاران چه حالست
حرارت گونه سرما پایمال است ، مردی پس که بود تیغ عبادم ، بروز پیش کس نرفت از اهل اسلام
راوی گوید چون علی دید که یاران هیچکدام اقدام بحرب عمرو نمینمایند و خاطر مبارک حضرت پیغمبر
را متالم میدارند بجهت خاطر آن سرور انبیا و آرامش دل حضرت مصطفی دیگر باره شعر
به پیش آمد نهنگ بحر هیجا ، قوی بازو هژبر بیشه جنگ ، سهی سرو گلستان سعادت
مصاف آرای میدان جلادت ، مراد چهره نونی ، شه فرمان ده گفت سلونی
علی عالی القدر امامی ، که در راه خطا ننهاد گامی ، گفت یا رسول الله اجازت
ده تا بحربش روم و به توفیق الهی شاه لاف او را به یک ضرب شمشیر در هم شکنم پیغمبر فرمود
ای علی این عمرو و سشکن دلیر است و در میدان محاربت نهایت پر دلست علی گفت یا رسول
من نیز علی ابن ابی طالبم بعنایت الهی بر دشمنان غالبم اما خاطر مبارک آن سرور ضمان میخواست
که از یاران یکی بجنگ رود و علی چون شب تا روز پاس نمی زده بود لحظه بر آسایم

چون هیچکدام اجابت قول پیغمبر نکردند و ازین خاطر آن سرور در پیا مدند آن سرور را اشتر زودد آمد
و علی را نوازش نمود و عمامه خود بر سر نهاد و شمشیر ذوالفقار خود را بدو داد و زره خود در بر
پوشانیدند و او را بجانب دشمن روان گردانید بعد از آن دست بدعا برداشت و گفت الهی از بستر
دلها آگاهی اما از روی نیاز گفت خداوندا کفرت تو موحد حمزه را ام و خیمه از درماندگی خود
بحضرت تو باز میخوانم عبیده را که ابن عم مونس من بود در روز بدر از من ستانیدی و مرا یک چند
در ماتم و مصیبت نشاندی شعر گرفتی حمزه را از من همان روز ، که اعدا را هو گشتند فیروز
این علی را از من باز مگیر که وصی و قایم مقام منست ، خداوندا مرا تنها مگذار در بیکسی و درماندگی
من ترحم آر شعر ولی اله روان شد سوی دشمن ، چه دشمن کوه قیسی برقع آهن ، زبانه
در حد برد آن تیغ در دست ، بسر در بعد دی کینه جو بست ، آن لعین سوار بود و علی پیاده
چون بوی رسید آغاز سخن کرد و گفت ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هرگاه یکی از قریش مرا مخیر
سازند در میان سه کار یکی از آن سه کار البته اختیار کنم اکنون موجب وعده با من یکی از سه کار
بکن اول آنکه مسلمان شوی و پشت اسلام پای سپه قوی سازی در دنیا اکرم ادست ای
پیغمبر برادر و در عقبی انیس و مونس آن سید سرور باشی شعر بدینان قرار خلق کردی
رخ پای یعقبی سر فرازی ، آن برکت اسلام قبول نکرد و دولت دنیا و سعادت عقبی را
از دست بداد دوم چون قبول اسلام نکردی باز گرد و بملک خود و ما را تو بنی بگذار و
حال الکه میان ما و شما هیچ نوع جنگی و نزاعی و فتنه نیست اگر محمد غالب باشد باز ترا السعد دیار نو
گرداند و اگر مغلوب باشد همانکه خاطر تو خواهد چنان کن عمرو گفت هیهات هیهات
این سخن را زنان در خانها قبول نوادرم خاصه من که سوگند خورده ام بلات و عزی و هبل را
گواه گرفته ام که انتقام خون قریش بکشم و انچه توانم از محمدیان بکشم امیر فرمود ام سیم
هیکلات و کار گوید نام و ننگ شمشیر ترا فرا داده بر اسب و گفت شعر
نمی بردم گمان در فرصت کار ، که کس جنگ مرا باشد طلبکار ، هنوز تیغ وقت جنگ کردن

بر رزم چون منی آهنگ کردن ❊ ای علی پیداست که تو را عمر چند است و با همچون منی جرأت کردن
نابسندست تو باز گرد و عمر که لاف بهادری دارد و سعد وقاص که کوس دلاوری می کوبد
می فرست تا با یکدیگر بکوبیم و بر احوال تو [illegible] امیر مردان فرمود که کجا در مردی روا
باشد که من بحرب تو آمده باشم [illegible] برای عمر و سعد وقاص را بخوانی گفت ای علی [illegible]
که با پدرت ابوطالب طریق مودت و رابطه محبت سلوک داشته ام و جانب او را در هم ابواب
فرو نگذاشته ام حالا تو فرزند برادر منی در ظرافت و چون سال تو خورد است در حیف چون
تو ارحمتی و نهال ترا از خاک هلاک افکندن دوست نمیدارم و لایق نمی شمارم علی فرمود ای
عمر من باری در ریختن خون ترا بغایت دوست میدارم و قاتل ترا از پای در آوردن
از نعمتهای الهی می شمارم پس عمرو بی ایمان از استماع سخن امیر مردان در غضب شد و گفت
ای پسر ابوطالب [illegible] داری که غالب [illegible] این خیال است باطل که در خاطر [illegible]
که با مع و عشر من غلبه کنی این امریست بی حاصل و حضرت امیر [illegible]
گفتار [illegible] خدا و رسول [illegible] لاف مردی [illegible] گزاف شجاعت و دلاوری بظهور رسانی
امروز بتوفیق الهی و بیمن همت حضرت رسالت پناهی دست ردی تو یابم و شجاعت و دلا
وری بظهور رسانم که تا دامن قیامت مردان معرکه قتال و مبارزان میدان جنگ
و جدال از دلیری من و خواری تو باز گویند پس یکباره آتش غضب آن حرامزاده [illegible] زبانه
کشید و از روی قهر و استیلا [illegible] گردید و خواست که سواره بر علی حمله برد بخاطرش رسید که علی
پیاده باشد و من سواره برو حمله برم در میان مقاتلان عیب و عار من لاحق شود فی الحال
پیاده گردید و از قهر و غضب شمشیر الماس کردار را از غلاف بیرون کشید و زد بر قوایم اسب
که هر چهار دست و پایش قلم شد علی گفت ترا بغایت نیکو [illegible] بسبب آنکه اسب نشانه دوستی [illegible]
از پای در آورد راوی گوید که از هر دو طرف لشکر تماشا میکردند و از تردد حیدر صفدر و از
جست و خیز عمرو عبدود و گرد بر خاست و چنان شد که مردم ایشان را نمیدیدند لیکن

آواز گیر و دار ایشان را می شنیدند آخر الامر آن حرامزاده پیش دوید و شمشیری بر فرق آنحضرت
حواله کرد امیر سپر در سر کشید تیغ از سپر در گذشت و عمامه بریده گشت و زخم منکر بر فرق مبارک
آنحضرت رسید راوی گوید که علی با وجود آن زخم کاری بر یک جانب دشمن میل فرمود و عمامه
[illegible] محکم گردانید در پی محل عمرو حمله دیگر میخواست که آورد که امیر المومنین ع
همچون شیر خشمناک بجوشید و بر سر او دوید و از خداوند کارساز نصرت دین پیغمبر [illegible] طلبید شعر
قدم زد جانب بدخواه نادان ❊ بکف شمشیر و بر لب ذکر یزدان ❊ و آن ذوالفقار [illegible] را ❊
بر فرق دشمن حواله کرد آن بدکردار برگشته روزگار چون زبانه ذوالفقار [illegible] حیدر کرار بدید از
بیم جان و از هیبت و صلابت امیر مردان سپر در سر کشید تیغ [illegible] آمده [illegible]
به برید دو نیمه گردانید و همچنان دو [illegible] و عمامه و [illegible] و فرق و گردن و سینه
و شکم و جوشن و زره و کمر از روی هر چه بود ببرید تا بدو نیم گردانید و در بعضی تواریخ آمده
که آنحضرت تیغ بر کمر آن ملعون زد و همچون خیار ترش بدو نیم گردانید شعر بوقت تیغ راندن شاه صفدر ❊
بر آورد از جگر الله اکبر ❊ که یعنی مظهر کل عجایب ❊ شد از توفیق حق بر خصم غالب ❊ ملائکه ملکوت
از غرفه آسمان تماشا می کردند و طبقات آدمیان از کافر و مسلمان گوش بر آواز می داشتند
که ناگاه آواز تکبیر بگوش [illegible] رسید مسلمانان تکبیر آوردند و ندای احسنت از دوست و دشمن
بر آمد شعر بود شمشیر او را گاه و بیگاه ❊ زبان ذات نصر من الله ❊ غلغله از کره خاک تا بعالم
افلاک رسانیدند و از سکان عالم علیا [illegible] از زبان [illegible] حضرت مصطفی این ندا شنیدند که
لضربة علی بن ابی طالب یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و جناب
مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در سیر خود آورده این حدیث را بطریق که
لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة
یعنی هر آینه مبارزت علی بن ابی طالب در روز خندق با عمرو عبدود فاضلتر است از تمامی اعمال امت
من تا روز قیامت ❊ هر چه گفتیم در اوصاف کمالات او ❊ همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است

[illegible] که چون علی عمرو را با آن خواری بر خاک هلاک انداخت عکرمه و ضرار بن الخطاب
و نوفل بر سر با اهتمام خون عمرو متوجه علی شدند راوی گوید که حضرت امیر پیش حمله آن [illegible]
و نوفل در پیش بود بیک ضرب تیغ او را هلاک گردانید ضرار و عکرمه چون آن دیدند روی
بگریز آوردند اصحاب رسول چون از علی آن شجاعت و دلاوری را بدیدند دلیر گردیده غیرت
کردند و تنی چند خود را بخندق افکندند و حمله بر دشمنان بردند از آن جمله عمر بود او تیغ کشیده حمله
برد در پی محل ضرار بن الخطاب از ضرب ذوالفقار میگریخت عمر بر سر راه او در آمد و [illegible]
خود گرفت و خواست که شمشیر بزند ضرار [illegible] بود نیزه بر عمر محکم کرد و خواست که [illegible] رساند که
امیر مردان رسید و نگذاشت که بر عمر طعنه زند [illegible] گفت ای عمر این نعمت شکر است که [illegible]
کردم یاد دار و فراموش مکن راوی گوید که چون عمر نزد پیغمبر رسید گفت یا رسول الله [illegible] ضرار مرا هلاک
کرده بود اگر علی آنجا حاضر نمی بود و چون خبر کشتن عمرو و نوفل با بوسفیان رسید همچون مار بر خود پیچید
با منافقان قریش و باقی بزرگان کافر کیش [illegible] تا خبر رسید از ترس [illegible] و تا منزل خود هیچ جایی
توقف نکردند و چون لشکر ابوسفیان و گروه احزاب را اعتماد تمام بجانب عمرو عبدود و نوفل
بود و هر دو کشته شدند همه را حال متغیر گردید و در اندیشه دور و دراز افتادند و [illegible]
گردیدند و چون شب در آمد مردم غطفان بواسطه کشتن عمرو باز گردیدند و جماعت نوفل
روی بهزیمت آوردند چون ابوسفیان از کشتن مردم و نوفلیان واقف شد سران لشکر خود را
طلبید و در باب استیلای محمد مصطفی اندیشید بر آن قرار دادند که همه اتفاق کنند و جنگ مغلوبه اندازند
[illegible] مسلمانان از اطراف و جوانب حمله برند روز دیگر ابوسفیان پیش از طلوع نیر اعظم علم برداشت
و لشکر را بحرب مسلمانان بر کشید آنحضرت نیز لشکر خود را بیاراست و صفوف راست کرد و علی را
طلبید و دست مبارک خود بر سر او مالید و آن زخم منکر نیکو گردید و آنحضرت را در محلی که خطر بسیار
داشت بداشت و گروه کافران بجانب طلیعه مسلمانان متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را
[illegible] فرو گرفتند و فریاد کوس حربی و نعره های رزمی بر آمد مسلمانان [illegible] غیرت اسلام

آوردند

عشاق [illegible] از کمر خدمت [illegible] رضای جانان بستند و شمشیرها از نیام بیرون آوردند و بعضی کارزار
غبار دشت شد ابر بلا ریز شعر ز عکس تیغ [illegible] ❊ [illegible] ❊
برون میرفت از صندوق سینه ❊ مرویست که سعد معاذ در آن روز حرب میکرد و مرد
میکشت و در دریای حرب غوطه خورده ملاعینان را زیر و زبر میکرد قضا را لعینی تیری
بینداخت و آن تیر بر رگ اکحل او نشست دانست که زخم او کاری است دست بدعا بر آورد
و گفت الهی اگر [illegible] بنی قریظه مسلط خواهی کرد مرا چندان امان ده
که انتقام بینم و آن حضرت [illegible] در آن حال چون از دست او [illegible]
و یاران رسول از محاربه [illegible] کردن با اعدای دین [illegible] دیدند و مردان کارزار و
مبارزان کینه گذار از کر و دار بفلک دوار رسانیدند در پی [illegible] پیغمبر نزدیک یاران رسید
و ایشان را در حرب و قتال بغایت مجد دید در آن حال و در آن شدت قتال روی نیاز
بر زمین نهاد و دست دعا بر آسمان برداشت و گفت اللهم انصر من نصر الدین
واخذل من خذل الدین دعا میکرد و دانه های اشک همچون مروارید از دیده خود
می بارید [illegible] یاران حرب میکردند [illegible] هیچ جهت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] داغ ملال بر سینه کینه خود بنهادند و یاران [illegible] لحظه فتح و نصرت
مژده میداد و میگفت مردانه باشید و صفوف خود را محکم نگاه داشته از یکدیگر جدا مباشید
اصحاب آن دلداری از پیغمبر می شنیدند و [illegible] در حرب [illegible] شدند و اگر کسی زخمی کاری
خوردی در ساعت ندای الا تخافوا و ابشروا بالجنة می شنیدند کار حرب بغایت
بالا گرفته بود و همه را [illegible] گردیده با وجود این همه محنت و بلا و کثرت شدت و عنا عشاق
دار [illegible] فرمان برداری [illegible] جان بسته مشتاق [illegible] در حرم [illegible]
رسانیدند و در حرب کردن [illegible] صف کارزار قدم
از قدم فراتر می نهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد [illegible] رسالت پناهی [illegible]

سرد گردانید ملی تیر که کف را قوت نماند که شمشیر رانند یا تیر اندازند و باد تند وزیدن گرفت
و سنگ ریزه و ریگ در دیده‌های مشرکان ریخت و احزاب را قوه استادن و جماعت
قریش را مجال استقامت نمودن نماند بیت ز صوب یمنی برآمد تند بادی
که کوه سربلند از پا فتادی • بلا شد هر که را شام دیجور • که شمع بخت را کردی بی نور
نه بر دامان تند باد نصرت انجام • غبار خاطر ارباب اسلام • رود اتش جهان است
که از شدت باد و کثرت غبار در افتاد در میان مشرکان و در لشکر اسلام نامی بود اصلا
با اهل اسلام آن باد نمی وزید و آسیبی و ضرری از آن بهم و کمترین سنگ ریزه
برون او در روی ارباب کینه • نکندی کمتری از سینه • القصه آن باد صرصر لشکر
کفار را زیر و زبر کرد و تفرقه عظیم و ولوله تمام در میان ایشان پیدا شد چنانکه کسی را مجال
نبود که بدیگری پردازد عنان برگردانیدند و روی بمنزل خود آوردند و بعد بخت و هر از جوار
بانجا رسیدند باد در خیمه‌های ایشان پیچیده از جا بر کند و احمال و اثقال کفار را در هوا انداخته
باطراف و جوانب می افکند • شنیدند آن خیمه‌های اهل بیداد • بهر سو در هوا چون کاغذ باد
نقلست که نعیم بن مسعود نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله من مسلمان شدم و هیچ احدی
از کافران اسلام مرا آگاه نیستند و ابو سفیان و جماعه بنی قریظه با من در غایت دوستی هستند
اگر اجازت فرمایی در میان ایشان بروم و از راه دوستی در امیر میان ایشان مخالفت
افکنم پس رسول فرمود نزدیک این جماعت رو و تا ممکن باشد اتفاق که در میان ایشان
نیست بر انداز و هر چه مصلحت وقت باشد بکو پس از نعیم نزد بنی قریظه آمد و او
ندیم قدیم ایشان بود بیکدیگر از روی اشتیاق ملاقات کردند و با هم بغایت خوشی
بر آمده حکایات محرمانه در میان آوردند نعیم گفت ای یاران یکدل و ای دوستان محرم
شما بغایت کار بد کردید و اندیشه غلط بخاطر ش آوردید با محمد عهد کرده بودید از جانب او
حکم را ایندید حالا که نقض عهد کردید و بحرب محمد بنصرت قریش آمدید و عمر عبد ود و

و حارث را بکشتن داد بدان بگفت و از راه مکر و حیله همچون ابر بهاری بگریه درآمد
ایشان بنز گریه کردند و جزع نمودند بعد از آن گفت ای بی عقلان قریش با محمد هیچ مهم بسامان نیاید
و درین دو سه روز بدیار خود میروند و شما را با محمد بان میگذارند وای بر شما و ابو سفیان
از روز کار شما گفتند ای نعیم راست گفتی آنچه گفتی حالا تدبیر خلاص خود بفرمایید که
رهایی خود میتوانیم از شما دگر ما را یا میری که محمد را باز از ما دست نباشد و تدبیری کن
در کار ما که اهل و عیال و منال و مال ما از جانب مسلمانان شکست نباشد نعیم گفت هیچ تدبیر
بهتر از آن نیست که سعی نمایی در آنکه از قریش چند کس فرستاد دهند که بگرونگاه دارید تا هر وقت
که ضرورت پیش آید اهل مکه بواسطه حمایت مردم خود امداد نمایند و لشکر بید شمار روانه
سازند و ان تدبیر مردم بنی قریظه را پسندیده افتاد بعد از آن پیش ابو سفیان آمد و خلوت
کرد و گفت ای ابو سفیان بدان و آگاه باش که بنو قریظه را پسندیده افتاد بعد از آن پیش
ابو سفیان آمد و خلوت کرد و گفت ای ابو سفیان کس نزد محمد فرستاده اند و صلح در میان آورده
و قرار داده اند که ایشان از قریش چند تن بستانند بهر بهانه که باشد و بمحمد فرستند و یکانگی
خود ظاهر سازند بعد از آن پیش مهتران غطفان آمد و گرد آنچه با ایشان کرده بود و آن کمان
در مذاق کافران معقول نمود و هم را از ایشان یکدیگر متغیر گردیدند روز دیگر ابو سفیان یکی را
پیش بنی قریظه فرستاد که آماده حرب شوید که فردا همه حال قتال خواهیم نمود که شتران و
اسپان ما لاغر شدند و بیش ازین مجال مقاومت و استطاعت نماند ایشان در جواب گفتند
چند کس از قریش با فرست که ما ایشان را در قلعه نگاه داریم که روز احتیاج با شما همراهی
کنیم و لشکر بدد ما فرستید ابو سفیان را گفت نعیم راست آمد و همچنین مردم غطفان گفتند که بر ان
جری حرب کاری خود زدند و سپاهی سپاه ما از گرسنگی قوت سواری ندارند القصه
مخالفت تمام اظهار کردند و آن گروه کفار یکدیگر متزلزل گردیدند و اتفاق ایشان برقرار
نماند ابو سفیان حیران گردید در مخالفت لشکریان برسید حق سبحانه و تعالی باد را امر

فرمود تا از زلزله بیش از پیش در لشکر ایشان انداخت و خیمه‌های ایشان را از جای بکند
و بگرد رمیان خفت و صدای اسپان و نعره مبارزان می شنیدند و بهر طرف که نظر
میکردند کسی را نمی دیدند از ین جهت بترسیدند و حیرانی تمام ظاهر کردانیدند خدا که حق سبحانه
و تعالی از قصه باد و فرستادن لشکر غیب خبر میدهد فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها نظم باد صبا یافت میان نصرت تمام • دیدی چراغ را که دهد باد ماور
آن بر ورحوف نصفی از شب بگذشت حذیفه را طلبید و او در آن محل از شدت جوع و
کثرت سرما می نالید با وجود آن حال اجابت دعوت رسول را سرمایه خود دانست بعد
محنت و مشقت قیام و قعود نمیتوانست بعجز بر جا ماند مطلع گردید و دست حق پرست
خود را بروی مالید آن جوع که ملازم او بود نماند و آن سرما برطرف گردید فرمود ای حذیفه
از خندق بیرون رو و از حال دشمن خبر بیار و با کسی تعرض مکن بعد از آن در حق او دعا
کرد و فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه حذیفه میگوید سلاح
برداشته از طرف خندق رفتم و خود را نزدیک خیمه ابو سفیان رسانیدم درین محل ابو
سفیان از خیمه بیرون آمد و پیش آتش خود با ستاد و شکم را برهنه کرده میکرد اگر نه وصیت
رسول بودی تیری بروی میزدم که از پشتش بیرون میرفت قضا را آواز برآورد و گفت
مرد بیگانه را میان خود راه مدهید و فی الحال بار بر شتران نهید و فلان و فلان را
خبر کنید که ما هیچ مهم نساختیم و از گرسنگی در ما هلاک شدیم در حال هلاکی بهم رسانیدند و
شورش تمام در تردد از خلا بیرون در میان ایشان افتاد و هر کس بلهم سازی کار خود گشتافتند
و بواسطه کثرت فزع بهدیگر نمی پرداختند ابو سفیان سلاح بر خود راست کرد و بجانب
شتر برخود آورده با نواری شتر را که ده روان شد باقی مردم با خسارت تمام و ملالت
لاکلام بار بر شتران نهادند و باطراف و جوانب صحرا روی براه آوردند من بعد از رفتن
ابو سفیان و جماعت لشکریان بخاطر جمع می آمدم تا خبر برسول رسانم ناگاه دیدم بیست سوار

فتن

سلح و مکمل دستارهای سپید بر سر نهاده و بر اسبان ابلق نشسته مرا در میان گرفتند
و از روی ملایمت بنزد خود خواندند از آن مقدار دانستم که از لشکر ابو سفیان نیستند چون
نزدیک ایشان رسیدم وا ترس و بیم بر ایشان سلام کردم ایشان بلطف و خوشی گفتند
برو و صاحب خود را بگوی که شر دشمن را خداوند تعالی از تو کفایت کرد چون پیغمبر
آن سخن را از حذیفه بشنید تبسم فرمود و بعد از آن روی باصحاب کرده گفت آنکسان
که حذیفه میگوید ملایکه بودند که دوش بحراست مشغول میبودند بعد از آن فرمود ای یاران
مهاجر و دوستان انصار بدانید که قریش دیگر بجانب مدینه آمدن نمی توانند ولیکن ما بر سر
ایشان خواهیم رفتن و بعد از آن مسلمانان را اهل مکه و ابو سفیان مسلط خواهیم گشت
پس رسول مدینه از نزد کنار خندق بر برد و صباح با تمامی اصحاب روی بمدینه آوردند
و بمنزل فاطمه زهرا درآمد و سر وقت از گرد و غبار بشسته و خواست که قدری بوی خوش
بکار برد و خود را مطیب گرداند که جبرئیل امین در آمد سواره و سر و روی او غبار
آلوده گفت یا رسول خدا تو ارحمت کن و سلاح از خود دور انداختی و سر و بدن از
غبار پاک ساختی و حال آنکه من و ملایکه بحراست تو مشغول بودیم و سلاح را ننهاده اند و همچنان
غبار آلوده اند و بجانب رو حا رفته اند و منتظر مقدم شریف تو اند ای رسول خدا حکم
خداوند تبارک و تعالی چنان است که همین ساعت مکمل و مسلح شده بجانب بنی قریظه
متوجه شوی و قلع و قمع دودمان دولت ایشان نمایی که تمامی فساد و افساد ابو سفیان
و گروه احزاب از ایشان بود تا به جزو اسزای خود برسند شعر برانکه هم درین سر سود
جو عقرب که در خانه بکم نبود گفتن رفتن حضرت سرور بجانب بنی قریظه زمین و ان طامی ما العضد خوادی
کرفتن و نهادن از ان بقتل آوردن
بیاید هم برخی بد اندیش • هم اندیشی که آن باید ترا پیش •
بدی کردن به نیکان از خرد نیست • مکافات بدان هم غیر بد نیست • سخن را مرد دیگر گون نگردد •
بود بر قول خود هر کس که مرد است • چون گروه مکروه بنی قریظه بواسطه انکه لیاز بودند و در تمام

عداوت و درشتی درآمده پیوسته آزار مسلمانان و ایذا باهل ایمان میرسانیدند پیغمبر
مصلحتی دید و رفاهیت مسلمانان دران اندیشید که با ایشان صلح کند و عهد در میان آرد
تا یاران بتوسط جمعی عهد کردند و با یکدیگر صلح نمودند که بهیچ گونه بنی قریظه قصد رسول نکنند
و آزار مسلمانان نجویند و بدشمنان پیغمبر امداد ننمایند و اتفاق با ایشان نکنند و رسول نیز
صلی الله علیه و آله و سلم قصد ایشان نکند و آن مرتبتا زارد تا بحال خود باشند و بفراغت
خاطر در میان مال و منال خود اوقات گذرانند برانی موجب عهد کردند و بنی قریظه
بفراغت اوقات میگذرانیدند و متنعم در میان اموال و اولاد می بودند درین محل که ابو سفیان
با گروه فزاره و غطفان متوجه مدینه شدند کس فرستادند و بنی قریظه را بمعاونت
و نصرت خود خواندند انجماعت از روی جهل و نادانی و از راه بغض و عداوت
و بنی نقض عهد رسول کردند و با دشمنان پیغمبر اتفاق نموده لشکر بر اهل اسلام آوردند
تا مهم بدانجا رسید که مذکور شد و چون رسول صلعم از کنار خندق بخانه آمد و هنوز زره از تن
نگشاده بود که بلال را فرمود که در بازار مدینه و در کوچها و محلها ندا کنند که هرکه حکم
خدا و رسول را مطیع است باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه جمع شوند و علی را
طلبید و علم بدست وی داد و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت گردانید و از پیش
فرستاد و آن سرور بعد از فرستادن علی زره در پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر
بست و سپر بر دوش افگنده نیزه در دست و بر اسب سوار شد و عبدالله مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و از عقب لشکر روان شد چون پیغمبر به بنی النجار رسید دید که جماعتی
در آن قبیله و در آن ناحیه تمام سلاح پوشیده سوار شده و بر سر راهها آمده
صفها کشیده انتظار مقدم آنحضرت می بردند چون رسول انجا رسید از ایشان پرسید که
شما را که فرمود که مسلح شده اینجا انتظار برید گفتند یا رسول الله دحیه کلبی پیغام شما
رسانید پیغمبر تبسم کرد و فرمود دحیه کلبی نبود آن جبرئیل بود که شما را امر کرد که اینجا

حاضر شوید اما چون نماز دیگر رسید **شعر** علی آن گوهر دریای سرمد ❁ ولی حق پسر عم محمد ❁
بتوفیقات حق اعتماد ❁ علم زد بر در حصن اعادی ❁ مگر کافران بر بست با مهاجر امداد و بهره
گویی به پیغمبر و اصحاب زبان گشودند اما چون دانستند که سرکرده لشکر کشنده عمرو عبدود است
بر خود بلرزیدند و بی حد مترددگردیدند و با یکدیگر در وصف علی میگفتند **نظم**
محیط گشته جویی را نهنگ است ❁ بروز داوری فیروز جنگ است ❁ و رسول صلعم میان شام
و خفتن بانجا رسید و خواست که نزدیک حصار رود حضرت امیر پیش پیغمبر آمد و گفت ای سید
سرور از اینجا پیشتر قدم رنجه مفرمایید آنحضرت و انشاء الله جماعت نا سزا میگویند و حرفهای
بی ادبانه نظهور میرسانند رسول فرمود ای علی این جماعت چون مرا ببینند دیگر سخن بی ادبانه
بر زبان نمی توانند راند زبانهای ایشان از کار رفت سخن نالایق گفتن نتوانند راوی گوید
که چون آن سرور نزدیک حصار آمد آواز برآورد و گفت که یا ابا القاسم ما گفتیم که شما
نه اهل فحش نکنید و فحش گو نبودی چه واقع شد که دشنام میدهی از امام جعفر صادق
علیه و علی آبائه التحیه و السلام منقولست که حضرت پیغمبر چون از آن گروه مردکان آن سخنان شنید
نیم نیزه در دست داشت از دست آن سرور بیفتاد و از کثرت حیا و شرمندگی بازگردید و رداء
مبارک که بر دوش افگنده بود بر زمین افتاد با وجود آنکه با مردکان آن مقدار سخن درشت
نگفته بود و چگونه اینچنین نباشد که خداوند تعالی پیغمبر باید در وصف او که وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بعد از آن سعد وقاص را آن سرور امر فرمود و جماعه دیگر را که
بر ایشان تیر اندازند از هر دو طرف به یکدیگر تیر باران کردند و بعد از مدت دست از جنگ
بازداشتند و چون آفتاب از افق مشرق طلوع نمود آغاز جنگ کردند ❁ صباحی بازجنگ آغاز کردند
گهی با تیر و گه با سنگ کردند ❁ تا پانزده روز میان مسلمانان و گروه کافران محاربه و مقابله بود
اهل حصار بی قرار شدند و سلامت از ایشان رفته یکبارگی خوار و زار گردیدند دست از قتال
بازداشتند و ترک جدال نموده از راه اعتذار درآمده گفتند ما با یکدیگر سخن کنیم به چه قرار کرد

بدان حال با هم پس اهل حصار نباش نامی را بخدمت آن سرور فرستادند که ما را راه دهید
که دست زنان و فرزندان خود گرفته بیرون رویم و اموال و امتعه و مواشی و اسلحه ما از آن شما
باشد آن سرور قبول مقال ایشان ننمود و فرمود از اهل حصار بیرون باید آمدن و بحکم ما حرم
شما را گردن می باید نهادن نباش بازگردید و سخن حضرت رسول را بسمع بنی قریظه رسانید
کعب بن اسد که مقتدای ایشان بود و مقتدای آن جماعت گفت ای جماعت و ای قوم اسحاق
لکن بیکی از سه کار که شما فرمایم اول آنکه اعتقاد ما و شما اینست که توریت و انجیل کتاب
خدای آسمان و زمین است و هرچه در آن مذکور است حق است قبول دارید یا نه همه گفتند
بلی قبول داریم گفت خدا در آن دو کتاب میفرماید که محمد پیغمبر بر حق است و مبعوث بر جمیع
خلایق است ترک عناد و کین و طریقه افسا در طرف سازند و ایمان بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی آرید و اموال و اولاد و تجارت و قبایل هیچیک از آن گفتند هیهات هیهات ما هرگز
از دین خود برنگردیم و از دین آبا و اجداد خود در نگذریم پس گفت امر دوم آنست که زنان و
فرزندان خود را بکشید و از حصار بیرون روید و دست از جان شسته جنگ کنید اگر کشته شوید از سلسله
اسیری و بردگی خلاص باشید و اگر زنده بمانید با زن و فرزند پیدا شود گفتند ای معنی
ندارد که ما جمعی بی گناه را بکشیم و قطع صله رحم با هم کنیم امر سیم آنست که فردا شب است
و کار ایشان از ما ایمن و بی خبر بر سر ایشان رویم و شبیخون ... جمعیت ایشان را متفرقه میدان کدام
گفتند ما هرگز شنبه را بر خود نشکنیم و بهیچ طرف این عیب ... دور راه ندهیم اسد بن عتبه
و دیگری دران مجمع برخاستند و گفتند ای معشر بنی قریظه و الله همه میدانید که محمد رسول خدا است
و همچون موسی و عیسی برگزیده حضرت پروردگار است و این جماعت علامات محمدی را پیش از بعثت
و بعد از بعثت بیان خوانند و حال انکه فرمایید و بر آورده از نبوت محمد خبر میدهند تصدیق نمی
کنید و سخن ایشان نمی شنوید و با در طمع داریدکه ما را و خود را و زنان و فرزندان همه را در معرض
زوال و فنا می دارید و هیچ ترحمی و شفقتی بر حال فقیران و زیردستان مرعی نمیدارید گفتند

ما عرب نمیتوانیم شمردن و استیلای ایشان بر خود تحمل نمودن سوختن در نار بهتر است
از التزام عار ایشان پیر گفتند ما از شما بیزار شدیم و بهر حال ترک شما و دیار خود میکنیم این
بگفتند و از مجلس ایشان بیرون رفته و نفاق خود درآمدند و چون از شب پاره بگذشت از قلعه
بیرون آمدند و در میان لشکر اسلام درآمده اسلام خود ظاهر کردند و رسول الله علیه السلام با اموال
و عیال ایشان امان داد و روز دیگر اهل حصار از روی عجز و اضطرار کس نزد آن سرور فرستادند و
والتماس خواستند و گفتند که ما بحکم محمد فرود آییم بشرط آنکه هرچه سعد معاذ گوید محمد قبول
او عمل نماید پیغمبر رسول فرمود آن گروه مکروه بجهت اندوه و هراس محنت از حصار بیرون آمدند
مسلمانان دستهای ایشان را بر گردن بستند و زنان و کودکان ایشان را در یک موضع جمع کردند
و مال و مواشی و اسلحه ایشان را متصرف شدند و حضرت رسول کس فرستاد بمدینه و سعد معاذ
را طلبیده بحضور آوردند و فرمود که ای سعد حکم فرمودم بتو که حکم کنی در میان من و اسیران سعد
گفت یا رسول الله حکم کردم که مردان دست بر گردن بسته بمدینه درآرند و از میان شهر بگذرانند
و بر لب خندق رسانند و همه را گردن زنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند و اموال ایشان
بر مسلمانان قسمت سازند پس رسول صلعم فرمود که ای سعد مژده باد مر ترا که حکم تو موافق حکم خدا
و ند تعالی است
پس کل جماعت بنی قریظه را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و از میان بازار بگذرانیدند
چون بلب خندق رسانیدند و مردان و زنان نظری و دهی جمله خواری ایشان را میدیدند و رسوایی
انجماعت اشاعه نمودند و بر ایشان لعنت میکردند بعد از آن انجماعت را گردن زدند **شعر**
هر آن کهتر که با مهتر ستیزد ❁ چنان افتد که هرگز برنخیزد ❁ نقلست که چون اخطب را
در محلی که می بردند بر لب خندق که گردنش بزنند که باعث جنگ فتنه او بود او را پیش پیغمبر آوردند
رسول گفت ای دشمن خدا و رسول دیدی که خداوند تعالی ترا چه خواری در دست من انداخت
و مرا از هر طرف بر تو مسلط و حاکم گردانید و وفا در ساخت و مدعای آن سرور از گفتن آن بود که شاید
امان طلبد و امان خدا و رسول آورد گفت ای محمد آنچه کردم از آن پشیمان نیستم و اکنون که گرفتارم

ملامت نفس خود میکنم و عزت خویش از تو میطلبم رسول فرمود که گردنش بزدند **شعر**

کلیم گفت کسی را که مانند سیاه ، با آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد ، و جماعت

بنی قریظه که کشته شدند هفتصد یا هشتصد کس بودند و در میان ایشان پیری بود که در غزوه

بدر زبیر دست یافته تعرض نکرده بود درین محل زبیر بجهة مکافات پیش پیغمبر آمد و درخواست

خون آن پیر کرد پیغمبر او را بزبیر بخشید زبیر گفت یا رسول الله چون جهود او خشنودی زن و فرزند او را

نیز ببخش رسول تبسم فرمود و گفت زن و فرزند و مال او را با و بخشیدم چون آن پیر بزن و

فرزند خود رسید پرسید که حیی بن اخطب را حال چه شد گفتند کشته گشت پرسید فلان و فلان را

حال چه شد گفتند بقتل آمدند گفت ای زبیر مکافات خوبی من انست که مرا نیز بکشی و بان جماعت

ملحق سازی زبیر مع برگشت و برد و بر کردن آن ملعون که رنش بصحرای عدم افتاد و زن

و فرزند و مالش را متصرف شد **ذکر وفات سعد معاذ که پیغمبر را در اوقات یار بود و سید طایفه انصار بود**

راویان معتبر و ثقه رایان با خبر چنین روایت کردند که سعد معاذ در غزوهٔ خندق تیری کاری

خورده بود و خون بسیار از وی رفت حال خود را بنوع دیگر دید روی نیاز بمقام چاره ساز

آورد و گفت الٰهی تو بر سر کار من آگاهی الٰهی سید بر دار ابر بنی قریظه مسلط خواهی ساخت

چندان امانم ده که آن مراد خاطر خود را دریابم و آن فتح و نصرت را مشاهده کنم بر دعای او

بهدف اجابت رسید و خون از رفتن فی الحال باز استاد و حالا که بتوفیق الٰهی بنی قریظه یان

بآن حال و خواری و زاری مشاهده نمود و بر ایشان حاکم گشته حکم بر قتل ایشان فرمود باز خون

از رگ او روان گردید و چون در سکرات موت افتاد پیغمبر ببالین او آمد و سر او را بر زانوی

مبارک خود نهاد و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا سعد در راه رضای تو زحمتها کشیده

و اکنون بواسطه اعلای دین پیغمبر تو تن بنهادن چشیده پس روح او را بکوبر رحمت جای

از قالب بر تنش بیرون آر درین محل سعد او را پیغمبر سنید چشم بگشاد و خود را بر کنار دیگر دید

پس سر خود را از زانوی رسول برداشت و بر بالین خود بگذاشت و گفت یا رسول الله از من

(حاشیه:) حق ... نعمت ... نعمت ... ۱۱۱

راضی هستی و عزت سعادتی یافتم که بر بالین من نشستی آن سرور فرمود من از تو راضی هستم

و خدا و ندا امان و زمین نیز از تو راضی است سعد گفت یا رسول الله نفس من بآخر رسید

ترا دیدم و بشرف دیدار تو مشرف گردیدم امیدوارم که و حی ترا نیز دیدار بینم و بعد از آن

جان بجان آفرین تسلیم نمایم روایت فلان است که مظهر عجایب یعنی علی بن ابی طالب

بجایی رفته بود و در مهم شروع نموده مشغول سفر بود ناگاه دست از کار باز داشت و متوجه مدینه

شده سعد را پرسش نمود سعد دست علی را گرفت و گفت ای علی گواه باش که هرگز با رسول خدا

نافرمانی نکردم و تحت به سوسته مقصود بما اقرار بودم این بگفت و متغیر گشت رسول رفاقت و بوفا

خود زنت برد همان ساعت روح سعد گوار رحمت الٰهی پیوست حبرئیل امد و گفت یا رسول الله

کیست این مرد صالح از اصحاب تو که وفات کرده است که ابواب آسمان بجهة او گشاده

گشته است و عرش رحمن بلرزه در آمده رسول که به دراید و جزع نمود و از خانه بیرون آمد و

بغرمود تا او را غسل دادند و جنازه او را اصحاب برداشته بسوی بقیع بردند و از برای او

قبر کندند و لحد بریدند بوی مشک از گل او بمشام حاضران رسید دفن کردند و پیغمبر دعای مغفرتش

بر و کرد و باز گشت با دیدهای گریان و اشکی از چشمان مبارکش روان بعد از آن روی با صحابه

کرد و فرمود هیچ احدی این مقدار وفاداری و جان سپاری من نکرد که سعد کرد بعد از برادرم

علی بن ابی طالب **ذکر مکر ابو سفیان و طریق عیاری نمودن با تفاق مشرکان**

واقعی که راوی اخبار نبوی و آثار مصطفوی است چنین آورد که ابو سفیان از غصه پیغمبر در روز

آرام و قرار نداشت و بهر طریق با هر عناد و فساد نمیکذاشت گروه عیاران و طایفه شب

روان را جمع و از ایشان استمداد و همراهی در قتل آن سرور میطلبید در میان جماعت مشرکان

مردی از عرب پدید آمد و سخن او پیدا ساخته نزد ابو سفیان در آمد و گفت ترا در عهد

محمد خواب می بینم و از غصه او جگرت ای ... مشاهده مینمایم حاجتی مرا بر آور خاطر من برای

وجهه اهل و عیال من نفقه ارزانی داری بقتل محمد اقدام نمایم و درین امر خطیر شروع نمود

باتمام رسانم ابو سفیان مراد آن شیطان را فیصل داده و نفقهٔ ضروری اهل و عیال او

بداد بعد از آن بر شتری تیز رفتار سوار کرد او را بجانب مدینه بر وفق سرعت تمام روانه

و گفت من مراد تو بر آوردم تو مقصود من حاصل کن و ابو سفیان بهبل سوگند خورد که چون

محمد را بکشی از مال هر چه خواهی بتو ارزانی دارم و از محنت فقر و درویشی ترا برهانم القصه

آن شخص بعد از شش شب از مکه بیرون آمده بعد از شش روز بمدینه در آمد از مردم پرسید که محمد

کجاست گفتند در مسجد است رسول با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود و سخنی در میان داشت

آن عرب راحله را بر در مسجد بست و در آمد و متوجه پیغمبر شد چون چشم رسول بر آن مرد مجهول افتاد

با صحاب فرمود که این مرد که می آید غداری نماید و لیکن مراد خاطر خود نیز شده دلبرانه می آمد تا

بنزدیک رسول رسید اسید بن حضیر او را پس کشید و گفت ای بی ادب بنزدیک رسول خدا این

نوع نمیتوان رفتن در زیر جامهٔ او خنجری دید گفت یا رسول الله این مرد عذر داشته عرب

بترسید و از ترس دست و پای مردم را میبوسید و گفت خون مرا بخشید اسید او را محکم گرفت

رسول گفت راست بگوی که بچه کار آمدی ترا کار نیست امان طلبید و تمامی احوال بعرض پیغمبر

رسانید پیغمبر او را حبس فرمود و روز دیگر او را نزد خود طلبید و فرمود ترا امان دادم هر جا که خواهی

برو از این بهتر نیست آن مرد پرسید از این بهتر چه باشد که من چنین گناهی کرده باشم و با

وجود گرفتاری چنین از تو خلاص شوم پیغمبر فرمود که آن کلمه تنها دین است که موجب نجات در روی

دنیا و نجات آخرت است آن شخص فی الحال ایمان آورد و بصدق دل گفت لا اله الا الله

محمد رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله من هرگز از کسی نترسیدم الا از تو ترسیدم و

چون تو مرا اندیشه من مطلع شدی از آن معنی اندیشیدم و دانستم که حافظ و ناصر تو رحیم و

رحمان است و ابو سفیان ابلیس و ندیم شیطان است روز دیگر عرض اجازت نمود و از برای

عبرت اسلام و حیثیت ایمان برداشت که نزد پیغمبر امد و گفت یا رسول الله من در شب یار تو نبود

که در دهن مار در ایم و جان او را بضرب خنجر از حوصله بیرون آرم بلکه میروم اگر فرصت

بایم ابو سفیان را از پای در آرم و او پیش رسول بیرون آمد و باندک روزی بمکه در آمد چا

سوسان این احوال آشکارا کردند و ابو سفیان را از آمدن او واقف گردانیدند عمر را

مجال مقاومت نماند روی بگریز نهاد و بجانب مدینه روان شد و در راه بعثمان بن مالک که

بزرگتر دشمنان پیغمبر بود پیش آمد عمر او را غنیمت نیکو دانست خنجر کشید و بقلم رستکی زد و از

پای در آورد آن حرامزاده فریاد و فغان بر آورد مردم شنیدند از هر طرف بگرد او دویدند

و او را مجال گریز نماند اما بواسطه اشتغال مردم بار فرصت نیکو یافتم و خود در انبازی در

اندازیم مردم از اطراف و جوانب دویدند و تفحص می از پلید میکردند چون آواز پای مردم

ساکن شد و آمد و شد از هر جانب نماند از آنجا بیرون آمدم و خود را بغار دیگر افکندم

چون در آنکی بر آمد عمر از آنجا بیرون آمد دید چوپانی بیک چشم کور گوسفندان را از گرمای نیم روز

بسایه آورده و در گوشه قرار گرفت و مذمت پیغمبر میکرد و نسبت با کفر بمحال دروغ

بر زبانی میراند صبر کرد تا آن کور باطن در خواب بود سر او آمد و سرش از تن جدا کرد و در

براه آورد چون دو سه فرسنگ برفت ناگاه از مردم قریش دو کس که دیده بانان ابو

سفیان بودند پیش آمدند یکی را تیر زد و بگشت و دیگری بگرفت و او سلامت بمدینه رسید

هنری که کرده بود در عیاری این بود و انجا سابقا گذشته باقی تهمت قصه خوانان است

والله اعلم بالحقیقة الحال **رفتن آن سرور بزیارت مکه و مانع شدن قریش از طواف کعبهٔ الحرام را**

و صلح نمودن و مراجعت فرمودن

چو ره پیمای آن هوای درین ، شاه گو خاک هو ساخت بالین ،

شده انجم بکه معانق ، زمین شد بستر خواب خلایق ،

نبی بعد از ادای طاعت حق ، بستر ساخت جسم پاک ملحق ،

بخواب دید که در ذی قعده سال ششم از هجرت که با یاران

اصحاب در حرم کعبه در آمد و زیارت بیت الله مینماید و با حجاج و انصار حج و عمره میگذارد

چون روز بر آمد و اصحاب جمع شدند پیغمبر فرمود که من دوش خواب دیدم که در بیت الله

در آمدم و جمعی بسیار همراه من حج میگذارم پس اصحاب سه ابرار از صغار و کبار

زخواب فرح گشتند خوشحال ❁ کمان بردند کاین خواهند اسال ❁ پس پیغمبر یاران را
فرمود کار سازی کنند و تهیه اسباب سفر مکه الله نمایند سعد عباده گفت
یا رسول الله اسلحه برداریم یا در خانها بگذاریم رسول فرمود نیت عمره کرده ام سلاح
همراه نمی بریم اما عمر گفت یا رسول الله از تعرض ابوسفیان ایمن نیستیم اگر سلاح همراه
باشد چه شود رسول بآن راضی نشد پیغمبر روزی دیگر غسل کرده جامه سفر پوشید و بر ناقه
قصوی سوار گردید و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار هزار کس روی بمکه
آورد مثنوی روان شد برق محمل در جهان ❁ سوی کعبه بی تاب جان از شوق جانان
هوای وصلش افزون گشت در دل ❁ بعزم کوی جانان بست محمل ❁ همای شوق
بسر کرد پرواز ❁ مگر تکبیر برداشت آواز ❁ زجان عاشقان غم یافت اخراج
زمین چنید از لبیک حجاج ❁ جاسوسان آن زمان افشای این راز کردند و چون توجه
پیغمبر بجانب مکه قریش شنیدند ابوسفیان باتفاق باقی مشرکان از اطراف و جوانب
لشکر ها جمع کردند و از مکه بیرون آمدند و خالد ولید و عکرمه ابی جهل را مقدمه لشکر
ساختند خبر بآن سرور رسید که قریش توجه بدان جانب که معلوم کرده اند و داعیه مخاصمت
و محاربه از مکه بیرون آمده اند و از پیش قراول فرستاده اند رسول الله اکابر اصحاب را
طلبید و با ایشان مشاورت فرمود مقداد گفت و گروهی بسیار مهاجر و انصار متفق گشته
گفتند ای سرور مهتر و ای برگزیده ملک اکبر ما چون قوم بنی اسرائیل نیستیم که گوییم اذهب
انت و ربک بلکه می گوییم ما همه در همه باب با تو اتفاق داریم سینه ها را سپر کرده
در خدمت جان سپاریم چون رسول یاران مهاجر را موافق و دوستان انصار را
صادق دید فی الحال علی را طلبید و گفت خالد ولید بر سر راه مسلمانان آمده و از راه فساد
و عناد مقدمه لشکر کافران گردیده مصلحت چیست علی گفت یا رسول الله فرمان بردارم
هر چه فرمایی بدان تمام بجا آورم رسول فرمود سوار شوید و در پناه حق در آمده مقدمه

هر گردن جان اندازی کنانه که یگانه روزگار و زبردست ترین جماعت کفار بود ابوسفیان
گفت تا کی لاف دلاوری و تا چند نام بهادری بر خود نهی و امروز در حسن محل که علی عالی را بجنگ
آورده و الحال کوفته و مانده و زخم کاری خورده بیرون بیفرو و با وی محاربه نمی نمایی ای حرامزاده
از غیرت و استیلای خشم او بشابه آتش شعله باد کشیده خود را بعلی رسانید خواست که حربه بر او زند
علی او را فرصت نداد نزدیک او دوید و او را در بر کشید و از روی قدرت آن چنان که پاره را
از زمین بر کند و بالای سر برد و او را بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست و بروایتی است که
که او را در هوا انداخت و در محل فرود آمدن بضرب شمشیر او را دو نیم کرد ابیات
ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین ❁ حرب او می دید و میگفت آفرین بر آفرین ❁ یکی از
خویشان نزدیک کنانه را مردم بغیرت آوردند و بحرب علی روانه کردند آن خطا کار و کشته روزگار
تیغ انداخت بر علی خطا کرد علی زد تیغ بر فرق او که مغفر و عمامه و سر و گردن و دست و نصف
بدن او بصحرا افکند درین محل هجوم کردند و علی را در میان گرفتند علی در میان ایشان افتاده
حرب میکرد و از چهار طرف حمله میکرد و مردم میکشت و از هجوم کفار هیچ اندیشه بخود راه نداد
خروش و فغان از آسمان تا زمین بر آمد ساکنان عالم بالا و فرشتگان ملکوت اعلا بوجود
حق سبحانه و تعالی این ندا دادند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این حدیث قدسی
بصحت رسیده و هیچ احدی از فرق اسلامیه انکار ننموده اند بیت
چنین گفت ای زاهد دیده صد رنج ❁ نظر کن بر علی بنگر یار سنج ❁ بنیاد اجر سال در حیث سنج
برای نشت روز کینه خواهی ❁ مجسم شخص حفظ الهی ❁ بروز غم چه سان یار
نداده کس چنین داد مواخات ❁ نمی بایسته ازین بهتر مواسات
او کفی الجانی است ❁ آنحضرت گفت ای جبرئیل علام الغیوب جانست والحمد از حق
هو منی و انا منه جبرئیل گفت یا رسول الله و انا منکما
تعالی الله فرهی داشت ❁ که بد اخشی خدا بود و محمد ❁ رخش لا یمع زانوار خدا بیت
برو بردن مقدم بی جهایست ❁ القصه لشکر کفار را پیش حیدر کرار قرار نبودند و باتفاق

عتبه وقاص و عبدالله شهاب پیش ابوسفیان آمدند و گفتند ما را دیگر قوت محاربه و قرار
نمانده حالا مهم ساخته ام و هنری کرده ایم و اکابر محمد را بتمام کشته ایم مبادا که
بجهت زیادتی طمع خورده خشم آلوده گشته شویم مثنوی نماند اصلا کارا ذکاهای کفار
ندیعش حمزه و اچند دیگر ❁ کو حال انجمن بسیار زد علی در آمدند و ابنوهی عظیم شدند
اما چون علی دید که کفار از معرکه حرب بیرون رفته اند و دست از قتال باز داشتند حالا نزد
آن سرور آمد و آن جناب را مدد کرده از آن مغاک بیرون آورد و در این محل ابی ابی خلف
رسید و از حال پیغمبر واقف گردید او از پلید بلند کرد و گفت ای محمد هوا الجات نه هر جا
اگر ترا نجات دهم علی خواست که او را ضربتی زند آن سرور گفت بگذار تا من مهم او را کفایت
می دارد و حربه محاربه است چون زد یکی آمد پیغمبر حربه بجانب او افکند بر گردنش آمد و اندک
جراحتی بوی رسید آن حرامزاده عنان مرکب بر گردانید و فریاد بر کشید که محمد مرا کشت مردم
بر او خنده میزدند و میگفتند ای نامرد اگر این جراحت بر چشم ما باشد بر او هم نزنیم گفت ای
قوم این زخم حکمی دیگر دارد در راه مانند گاو فریاد میکرد تا جان پلید بمالک دوزخ سپرد
آن سرور دید که اصحاب سیما عمر بن الخطاب بر منزه اند ایشان را دلداری داد و باتفاق
مسلمانان بجانب کوه میل نجیب احد کرد بواسطه آنکه اگر ابوسفیان داعیه محاربه نماید
از یک جانب باشد و چون ابوسفیان نظر کرد که اصحاب آنحضرت پشت بکوه داده اند
خواست که دیگر باره بریشان حمله برد لشکر اسلام در نظر ایشان غلبه نمود و رعبی بسیار
در دلهای کفار افتاد آن عزیمت را بر طرف کرده متوجه مکه شدند چون بدامنه کوه رسید
ابوسفیان خود تنها پیش آمد و آواز بلند کرد و گفت افی القوم محمد افی القوم
فلان فلان و فرمود آنحضرت که هیچ جواب او مدهید ابوسفیان چون دید که جواب نمیدهند
خنده کرد و بتان خود را نوازش نمود و گفت اعل هبل اعل هبل مسلمانان در جواب
گفتند الله اعلی و اجل ابوسفیان بعد از آن گفت محمد و علی و حمزه را کشتیم و ابابکر و عمر

عثمان را کشتند و بعضی میگفتند که بند کردند این اخبار بجمع اشرف سید ابرار رسید آتش غضب
زبانه کشید و بار دیگر غیرتش مشتعل گردید مهاجر و انصار را حاضر گردانید و فرمود قریش خوب
نظم
فاصدان ما در کوبند ❁ نحن با تیر و با خنجر کوبند ❁ چنان سازم قریش که جور را ❁ که بر فاکی
زهم مانند زور را ❁ بعد از آن پیغمبر فرمود که میخواهم که امروز بمن بیعت کنید که ثابت قدم و رزید
در روا رجنگ گردانید اصحاب و احباب از مهاجر و انصار در زیر درختی که آن را سمره گویند بیعت
کردند با رسول بآن دستور که تا جانی در تن و رمقی در بدن باشد با اعدای دین و بد خواهان سید
المرسلین حرب کنیم و تا یک کس از ما زنده باشد از معرکه محاربه رو نگردانیم و این بیعت را
بیعت الرضوان نام نهادند جبرئیل آمد که یا رسول الله خدا بتو سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که
من این بیعت را از مسلمانان پسندیدم و گناهان ایشان را آمرزیدم و آیت ما نازل لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم که الله نازل
قریش از بیعت به پیغمبر و اطاعت و فرمان برداری اصحاب بآن سرور واقف گردیده ترسیدند
و وهمی تمام و رعبی لا کلام در دلهای ایشان راه یافت پس اهل مکه باتفاق مصلحت دیدند که با رسول
صلح کنند و آتش فتنه را باب صلح تسکین داده فرو نشانند عثمان را نگه و بعد از ما دادند جهت صلح استدعا
نمودند و نزد آن سرور فرستادند و بعد از آن سهیل را بجهت اهتمام و استحکام صلح از عقب عثمان روانه
کردند چون سهیل بحضرت آنحضرت آمد و گفت بیا با تو صلح میکنیم بشرط آنکه امسال حج نگذاری و در سال دیگر
خاطر خود حج بگذاری و سه روز در مکه باشی اصحاب رسول بهم ملول شدند و اصلا بصلح حسن رضا نمی دادند
و مسلمانان از اطراف و جوانب انواع بحثها کردند اما حضرت پیغمبر بصلح رضا داد و مهم ایشان
مکاتبه بسید در این محل عمر برخاست گفت یا رسول الله من باین صلح راضی نیستم و نزد علی آمد تا او را با خود
یار سازد و باتفاق نزد رسول آمده صلح را بر اندازند علی فرمود سعادت ما در مربوط با دادن پیغمبر است
و کار آن سرور بموجب فرمان خداوند اکبر است القصه پیغمبر علی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت ما رحمن و رحیم نمیدانیم گفت بنویس باسمک اللهم علی نوشت پیغمبر بعد از آن فرمود که بنویس

70 من محمد بن عبد الله علی گفت حالا رسول الله رسول دید که علی را بغایت دشوار می آید که رسول را
محو کند آن صحیفه را از علی گرفت و بدست مبارک خود رسول را محو کرد و محمد بن عبد الله ساخت
و آن یکی از معجزات آن سرورست و حافظ شیرازی در نعت محمدی این مضمون را میفرماید که شعر
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ؛ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ؛
بعد از آن پیغمبر صحیفه را بعلی داد و فرمود که ای علی زود باشد که ترا نیز همچنین مهم پیش آید
و الحال بود که میان ولایت پناهی و میان معاویه نوشتن نامه مصالحه امیر المؤمنین علی
معاویه گفت ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین باشی امیر در آن روز فرمود صدق رسول الله چون این
سخن بمعاویه رسید رسید درین محل این کلمه گفتن هم نوبت دارد امیر المؤمنین را و صلح آن حضرت را
با کافران بمعاویه و ابوسفیان مقرر کرد معاویه از آن سخن خجل برآمد القصه علی صلح نامه
نوشت مضمون آنکه تا ده سال دیگر میان آن سرور و قریش جنگ نباشد و بهم عهدا زیکدیگر نقض نرسانند
و سال دیگر پیغمبر بمکه آید و مناسک حج بجای آورد مسلمانان گواهی نوشتند و منافقان نیز نام خود
بر آنجا نقش کردند سهیل گفت یا محمد یا علی نام خود برا اینجا می نویسد ما این صلح را معتبر نمیدانیم و نیز
اعتماد بدین صلح نامه نمی نماییم آن سرور علی را طلبید و فرمود تا نام نامی خود را در آن صحیفه مرقوم
ساخت و سهیل آن صحیفه را از علی گرفت و بمکه مراجعت نمود بعد از آن پیغمبر عمر و باقی یاران دیگر را طلبید
ایشان نزد پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله این محل روش لایق نبود و این تنزل بسبب آن نیازی نبود
ضرورت بود چرا از ایشان زبون باید گشتن و مقصود کافر کیشان باید برآوردن
نبی گفتا درهم مصلحتهاست شعر بعضی هر کس فتحی میباشد آن حضرت کافران فرمود تا خرمنها
و شتران بکشند و سر تراشید علی امتثال فرمان نمود و باقی یاران که غصه و ملال بدیشان راه
یافته بود اجابت قول رسول نکردند و هر کدام تا بغم و الم گرفتار بودند پیغمبر خود قربانی
و شتری را نحر کرد اصحاب چنان دیدند الحال برخاستند و بکشتن شتران مشغول بودند و روز
دیگر جبرئیل آمد و سوره انا فتحنا آورد و این صلح عظیم بود بلکه فتوحات جسیم اول

فتح مکه و دوم فتح خیبر سیوم استیلای مسلمانان بر کافران چهارم قبول نمودن اسلام
ترکان مثنوی بنی الله ازین گرد بهم دل نشاد ؛ دلش ز بند غم گشت آزاد ؛ ذکر فرستادن
آن سرور ایلچیان بجانب سلاطین نامدار و اشراف نزد اسلام خواندن و برسالت خود دعوت نمودن
ارباب سیر و اصحاب تحقیق آورده اند که چون حضرت پیغمبر از حدیبیه مراجعت نموده بمدینه آمد
آن حضرت باطراف بلاد عالم رسیده بود و مصلحت چنان دید که سلاطین انس را بوحدانیت خدا
و برسالت خود دعوت نماید ؛ که ذر رب پرستان ملت اظهار ؛ لوای کفر انداز نگونسار
سلمان فارسی گفت یا رسول الله عادت ملوک نامدار و سلاطین با شوکت و فارحانیکه
مکتوب را مهر میفرمایند اعتماد و اعتبار بمهر مینمایند حکما آن حضرت انگشتری از نقره ساختند و نقش
نگین خاتم الخاتمین محمد رسول الله برداشتند و کاتبان طلبید و شش نامه نوشت و شش پادشاه
روانه گردانید اول نجاشی ملک حبشه دوم هرقل پادشاه روم سیم
کسری پادشاه ایران چهارم مقوقس حاکم اسکندریه پنجم بوارث والی دمشق
ششم یهوده بعنوان نامه و در بالای نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
و بعد از آن نوشت من محمد رسول الله الی فلان و نام پادشاه نوشت و بعد از آن بوحدانیت
خدا و رسالت خود دعوت کرد مشتمل بر وعظ و نصیحت و در آخر ذی الحجه سال ششم آن سرور آن
شش نامه را بمردم معتبر دانای عالم احکام الهی و شرایع حضرت رسالت پناهی سپرد و آن
مردم نامه گرفته و از مدینه بیرون آمده متوجه سلاطین مطلوب شدند اول عمرو بن
امیه نامه نامی حضرت رسالت پناهی را بجانب حبشه نزد نجاشی آورد آن پادشاه از حمد
و آن شعار نهار احترام نامه رسول نمود و از تخت سلطنت و شهریاری فرود آمده معظم نام آن
نامه گرفت و گشود و زبان حالش مترنم این مقال گردید شعر نامه گر جانان رسد خطا همانا میخواهمش
ز نقطهای دل نشوید جان میخواهمش ؛ چون چشمش بر نام محمد افتاد بوسه داد و بر سر و چشم
خود نهاد و بعد از آن بدست خواننده داد همچنان بر پای ایستاده بود تا نامه را خواندند

71 چنین فرمود شاهنشاه دانا ؛ که شد بازوی دین حق توانا ؛ شه آن معنی شنید بی تحقیق
که او پیغمبرست از جانب حق ؛ خوش آن مقبل که تابع گردد او را ؛ کند نظاره آن روی نکو را
غرض که نجاشی بی تحاشی ایمان آورد بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی و یکی را از ملا
زمان خود را طلبید از اهل آن شام جواب نامه نوشت که حضرت مصطفی از روی ادب و تعظیم
و در آخر نامه نوشت همچنان با نبوت تو اعتراف نمودیم کلافت برغم تو معترف گردیدیم و بیعت
نمودیم و اهل مجلس را گواه گرفتیم و این اطاعت و فرمان برداری را سرمایه سعادت دنیا و سرمایه
دولت عقبای خود دانستیم و آنچه گفته ام و نوشته ام در تورات خوانده ام و در انجیل دیده ام
یا رسول از زمان ملاقات جعفر بن ابی طالب تا رسیدن فرمان قضا جریان آن حضرت
چشم بر شاهراه انتظار نهاده این مراد مطلبیدم لله الحمد و المنة که بمردم تا بمراد خود
رسیدم نظم چه خوش باشد که بعد از انتظاری ؛ بامیدی رسد امیدواری ؛ پیغمبر
را نوازش بسیار کرد و تحفه آن سرور و باقی یاران پیغمبر بتحفه و هدایای بیشمار فرستاد ؛
رسول دوم دحیه کلبی بود مکتوب آن سرور را گرفته متوجه روم شد چون به بصری
رسید حاکم شام بحمص رفته بود بضرورت دحیه کلبی بجانب حمص متوجه گشت تا او را واسطه
سازد و نامه آن سرور را بهرقل پادشاه روم رساند و اتفاقا در آن ایام هرقل بجانب
بیت المقدس رفته بود بواسطه آنکه نذر کرده بود که چون رومیان بر فارسیان غالب
شوند از شهر روم پای برهنه ببیت المقدس رود و چون غالب شد تحفه وفای نذر در تمام راه
بساطها انداخته و ریاحین ریختند و مشک و گلاب بکار بردند تا بی زحمت قطع طریق
نماید و نذر خود وفا نموده بزیارت بیت المقدس رسید چون با کار رسید و بشرف زیارت
مشرف گردید و از عهده نذر خود بیرون آمد و آنجا بر تخت شهریاری متمکن گردید و هرقل
خط خود و لوحات نگاهبانی و نشاط میکذرانید و او را در علم کهانت و نجوم و تاثیرات افلاک
و سیر کواکب بجد وقوفی بود روزی بر صفحه تقویم نظر افکنده و از تاثیرات کواکب در اوضاع

دار مقابله و مقارنه مریخ و زحل چنان معلوم شد که دولتش روی بزوال آورده
و ارمنیه عرب و شرف بمرتبه ذلت و وبال رسیده مضطرب گردید و اختر شناسان و منجمان را
طلبید و از تاثیرات سیارات و از نتایج وقوع نظرات پرسید گفتند آنچه معلوم ما شده
آنست که درین چند گاه بموجب اراده حضرت اله جماعتی پیدا شوند و تغییر دین و دولت نمایند
و برین بلاد غالب شوند و بزودی بلاد عرب و عجم و اطراف ممالک ترک و دیلم را مسخر سازند
و آن جماعت ختنه کنند هرقل از استماع این اختر شناسان برآشفت و از روی تعرض و
استغنا گفت عالم را از دشمن خالی دارم و اگر مدعی ملک بظهور رسد دودمان دودش را
زیر و زبر سازم یا روی برتش کرده و حرفهای ناخوش بر زبان رانده حکایات آغاز کرد و
زبان تعرض بهر کسی دراز کرد درین اثنا حاکم بصری دحیه کلبی را پیش هرقل در آورد و کتاب
حضرت پیغمبر را باو داد عنوان نامه را دید عربی بود ترجمانی طلبید درین محل ابوسفیان با جمعی
قریش برسم تجارت بآنجا رفته بودند چون بزیارت بیت المقدس حاضر شده بودند هرقل ایشان را
بمجلس خود طلبید و ایشان را از روی عزت و شرف بکرسی معلا رسانید خطاب کرد و گفت
کدام از شما با این محمد که کتاب بمن فرستاده اقرب است از روی نسب ابوسفیان گفت
قرب نسب من با او بیشتر است از دیگران هرقل پرسید نسب شما با محمد چگونه است گفت این
مرد شریف نسب موصوف است و در میان قبایل عرب بعزت و ادب معروف است پرسید
که از قوم او کسی دیگر دعوی نبوت کرده یا نه گفتم نه پرسید از پدران او هیچ کس ملک بوده
و سلطنت و شهریاری داشته گفتم پدران ایشان سید قوم بودند اما ملک نبوده و سلطنت
و شهریاری نداشته اند پرسید روز بروز مردم تابع میشوند یا نه گفتم بلی تابع میشوند و بعد از
متابعت اطاعت فرمان بردار او بیند پرسید هیچ کس از وی برمیگردد یا نه گفتم کسی از وی برنگردد
اگر پاره پاره کنند یا از شهر و ولایت آواره کنند پرسید کذاب یا مکار هست یا نه گفتم از وی کذب
و مکر هرگز کسی نشنیده و امثال این نوع سؤالات وار جوابهای که کل حالات آن سرور پرسید جواب ساز زرد

راستی گفتیم و دوم که داعیهٔ اسلام دارد و دین محمد را قبول نماید فی الحال قصد فساد کردم و از روی
افسار کار محمد گفتم ای پادشاه پادشاهان و ای ملک الملوک دور از محمد میگویند که یک شب از مکه به بیت
المقدس آمدم و در اسی سوار بودم چون این سخن گفتم بعضی از حاضران مجلس هرقل پرسیدند که چند گاه
باشد که محمد این سخن را گفته ابو سفیان این شب معراج با تو ذکر کرد از جماعت که مقتدای ملک این
سخن را تشنیع نماید بسبب آنکه عادت ما چنان بود که در محل خواب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن
که ابو سفیان میگوید هر چند خواستیم که یک در را ببندیم بهیچ وجه نتوانستیم بستن همچنان در را فراز
گذاشتیم و نگاه داشتیم و چون بامداد آمدیم ما آنجا از بستن دابه نزدیک آن در دیدیم و در بنی دیاگی را
دانستیم و مسافری نیز اینجا رسید هرقل را صبری بخاطر رسید فرمود فرستاد پیغمبر را نگوشت و ببینم
و ملاحظه نماید که حسد دارد یا نه بعد از ملاحظه نمودن معروض داشتند که این حسد دارد او در آن
خود طلبید و از او پرسید که عرب ختنه میکنند یا نی گفت آری هرقل فرمود زود باشد که این جماعه بر بلاد
روم و فارس غالب شوند و تمامی ممالک عرب را بحوزهٔ تصرف خود در آرند بعد از آن کتابت رسول
صلعم فرمود که گشودند در وی نوشته بود من محمد رسول الله الی هرقل ملک الروم بعد از آن او را دعوت
کرده بود بخداوند یکتا این اعتقاد آفریننده ارض و سما برسالت خود و در آخر نامه نوشته بود یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا
الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من
دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بعد از آیت
کلام باری چند کلمه دیگر نوشته بود مضمونش آنکه شعر سلطانی تمام کرده ۸ در نبوت
بروت باز کرده ۸ مسلمان شو که مانی با سلامت ۸ سرافرازی کنی روز قیامت
بعد از خواندن کتاب سعد و مطلع شدن بر مضمون خطاب آن سرور هرقل روی بمردم کرد و گفت
ای معشر روم و ای عظمای بیت المقدس و علمای دانش گستر بدانید و آگاه باشید که محمد عربی
دعوی نبوت کرده و مکتوبی بما فرستاده و ما را و تمامی جمیع اهل کتاب بوحدانیت خدا

و رسالت خود دعوت نموده رومیان چون این سخنان شنیدند برخاستند و با تمامی جماعت
بیت المقدس روان گردان شدند و قصد قتال هرقل نمودند هرقل ملاحظه
و بهر وجه تسلی خاطر بزرگان را چنین فرمود هرقل از جا جست و از ایشان تکرار داد که برگردید
رحمت بر شما باد و گفت ای قوم مقصود من امتحان بود شما را که معلوم کنم که در دین
خود ثابت هستید یا نی لله الحمد و المنة که شما را علیم هستید و در دین قدیم نهایت ثابت قدم باشم
و داناکی شما را در محافظت دین متین نیکو دانستم و پسندیدم آن جماعت بگفت هرقل آمدند و
روی نیاز بر خاک آستانه او مالیدند و از او راضی و خشنود گردیدند غرض که ایمان آوردن هرقل نزد
مورخان محقق نیست و وجه جلی نشد از آنکه بیرون آمد درگه خود را بدینه رسانیدند

فرستادن آن سرور عبد الله حذافه را نزدیک کسری و باسلام دعوت نمودن

نوشیروان شد بسید و خفته احوال ۸ که برکسری نامه نامه ارسالی ۸ مطیع خود کند شاه عجم را ۸
ده سراه دین محترم را ۸ کند زیب دستان حق اظهار راوی گوید که
آن سرور منشی طلبید و در صدر نامه نوشت من محمد رسول الله الی خسرو پرویز و آن نامه را تمام کرد
و عبد الله حذافه را طلبید و نامهٔ نامی خود بوی داد و او را بجانب کسری بدان فرستاد
آن قاصد بعد از طی مسافت بمداین رسید و نامه آنحضرت را بکسری رسانید چون نامهٔ نامی را گشود
نام آن حضرت را بر بالای نام خود دید نهایت متغیر گردید بر آشفت و در آن اشتعلی حرف بی ادبانه
گفت این سبک پریشان روزگار و آن بی سعادت تیره کار کی بی ادبانه خوانده و بر مضمون
واقف نگردیده پاره پاره کرد و بینداخت و گفت عرب را چه حد باشد که نام خود را بالای
نام من نویسد و مرا بفرمان برداری خود دعوت نماید ملازمان خود را امر نمایم تا باد نخوت
و غرور را در تیغ آبدار آتش بار از دماغش بیرون کنند و بر همگنان را امر فرمایم که با اندک زمانی
شهر مدینه را با خاک برابر سازند و از خون دلاوران جیحون روان کنند چون این کفر از آنجا
بسمع اشرف سید ابرار رسید متغیر گردید و فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه

و کسری نامه نوشت بیکی از امراء خود که در یمن حاکم بود و باذان نام داشت و در آن نامه
امر کرد که دو مرد مردانه و دو دلاور فرزانه در ساعت وصول نشان من بجانب مدینه روانه سازد
و محمد نام شخصی که دعوی نبوت کرده و در آن حدود مردم عرب را به تنگ آورده او را گرفته بند کنند
و بحضور من آورند چون نامه بباذان رسید و بر مضمون آن مطلع گردید دو نفر از دو مرد از
شجاعان و دلیران لشکر خود فرستاد نزد آنحضرت بمدینه و آن دو کس بعد از وصول بمجلس
رسول درآمدند ریشهای تراشیده و جامههای برزاگنده و رسول الله در بیت الله نشسته
بود از تعلقات خلایق وارسته در روی توجه بلی مع الله آورده ناگاه دید دو مرد دو کس
با جامههای زرکش شکلهای ایشان عجب و رخسارهای نهایت مهیب درآمدند و نزد معلم نشسته
رسول فرمود شما را که دلالت کرده که ریش تراشید و سبلت بگذارید گفتند پروردگار ما کسری
حضرت فرمود که حکم پروردگار ما رب العالمین چنان است که ریش بگذارند و سبلت بزنند
ایشان اغاز کردند و از روی جرات گفتند ملک الملوک یعنی کسری بسوی باذان نامه فرستاده
که محمد را نگرده بحضور من فرستد حالا بر ضمن نامه الحمد بت باذان بریم و چون امتثال فرمان
کرده باشی و اطاعت و فرمان برداری بجای آورده باذان ترا رعایت و حمایت کند و حضرت
اعلی نافع افتد و اگر مخالفت نمایی و فرمان برداری بجای نیاوری همراه یک عرب را زنده نگذارد
دار غضب ناگرفته فاکستر بهوا دهند این کس میکشند اما از مهابت آن سرور هر دو را لرزه
بر اندام افتاده بود و گوشت شانه ایشان میلرزید و دلها در بدن نهایت مضطرب معلم فرمود حالا
برخیزید و بمنزل خود بروید و فردا بحضور آیید تا جواب شما بدهم ایشان از مجلس رسول بیرون
آمدند و با یکدیگر گفتند اگر یک لحظه دیگر بیرون نمی آمدیم از بیم این مرد جان میدادیم البته مهم این
مرد از پیش خواهد رفت و این کار او نه سحر است بلکه اعلای شعر با اندک فرصتی گیرد جهان را ۸
مطیع خود کند اهل زمان را ۸ روز دیگر پیش آن سرور آمدند اما مجال نشستن و قوت تکلم نمودن
نداشتند و برسم خادمان برپای ایستادند معلم کاتب طلبید و کتابت نوشت مضمون آنکه

دوشنبه شب سه شنبه دهم شهر جمادی الاول شیرویه پدر خود کسری را بقتل آورد شعر
رهاند از ظلم او ملک عجم را ۸ نهایت آن بود اهل ستم را ۸ و زود باشد که دین من در ملک
او ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی بلاد فارس بتو ارزانی دارم این مکتوب را بآن دو مرد
بداد و ایشان هر دو مراجعت نموده بخدمت باذان آمدند و از تمامی حالات مجلس آن سرور
خبر دادند باذان بعد از خواندن کتابت معجز اعجاز ازمان حیرت بر حیرت افزود و بحاضران
مجلس خود فرمود که اگر این سخن راست باشد بی شبهه او معجز برحق است و من بوی ایمان
ایمان خواهم آوردن و متابعت و فرمان برداری او خواهم کردن بعد از چند روزی یکی از
ملازمان شیرویه رسید و نشان او را بباذان رسانید مضمون آنکه کسری را در فلان شب
در فلان تاریخ کشته ام و امارت آن دیار را بتو مسلم داشتهام و آنکه کسری نوشته بود
در گرفتن محمد عربی و فرستادن او موقوف دار و تا امر کنم نشود دست از آن کشیده دار
باذان بعد از اطلاع بر حقیقت حال ایمان و فرزندان و ملازمان همه بشرف اسلام مشرف
شدند و باذان کیفیت اسلام خود و باقی فارسیان با تحف و هدایا بسیار بکرم سید
اخبار رسانید و متابعت و فرمان برداری خود را بآن حضرت ظاهر کردانیدند

متوجه شدن حاطب بن بلتعه و رسانیدن کتابت آن سرور به مقوقس در بلاد اسکندریه

روایت چنان است که رسول صلی الله علیه و سلم حاطب بن بلتعه را با اسکندریه نزد مقوقس
فرستاد و چون رسول رسول بآن دیار رسید و خبر آمدن او منتشر گردید اکابران دیار و بزرگان
آن ناحیه و امرای درگاه و مقربان بارگاه مقوقس حاطب را استقبال نمودند و شرایط تعظیم
تعظیم و لوازم تکریم بجای آوردند و از روی عزت و شرف و حرمت بمجلس مقوقس در آوردند
حاطب که رسول رسول الله بود کتابت را بشاه فرکان داد شعر مقوقس خاسته جای خود آزاد ۸
بحرمت نامه را بگشاد و برخواند ۸ نشست و بهمانان اینر بنشاند ۸ و آن نامه را بوسید و بر سر
و دیده خود مالید و شرایط حرمت و لوازم عزت بجای آورد و تعظیم حاطب کما هو حقه مرعی داشت

و تکلفات طعام و ادام بجای آورد اما ایمان نیاورد و بعد از آن حاطب را به رسالت حضرت مصطفی
داد و برای پیغمبر تحف و هدایای بی شمار فرستاد و از آنجمله چهار کنیزک قبطیه همه با جمال و صاحب
جمال و فضل و دانش در غایت کمال و یک غلام خواجه سرا نهایت زیبا رو و بی نهایت پاکیزه لقا
و یک استر سفید با رفتار رهوار که آنرا دلدل می گفتند و یکی حمار که آنرا یعفور نام بوده بود و یک دراز
گوش مصری و بیست قدح اعلا و هزار مثقال طلا و حاطب را خلعت ملوکانه پوشانید و صد
مثقال طلا بوی رسانید چون حاطب بمدینه آمد و تحف و هدایا را بحضرت رسول رسانید پیغمبر
دلدل را بعلی ارزانی داشت و فرمود مقوقس بخیلی کرد که بشرف اسلام مشرف نشد اما زود باشد
که ملکش هیچ بخش بر کنار گردد و آن حضرت از میان کنیزکان یکی را که ماریه نام بود با مادر دولت
فرمود قبول نمود و آنحضرت بملکیت در وی تصرف نمود و از پیغمبر حامله گردید و ابراهیم ازو متولد گشت

گفتار در ذکر شجاع بن وهب کاتب و دمشق و نامه پیغمبر را بوالی آنجا رسانیدن

حضرت رسول هم شجاع بن وهب نامه نامی خود را ارزانی داشت و بوالی دمشق فرستاد
و او پادشاهی بود نهایت عظیم الشان چون فرستاده پیغمبر بآن کشور رسید و لوای سلطنت او را
بفلک معلا رسیده دید نهایت متفکر گردید هیچ جهت میسر نشد که نامه آنحضرت را بوی رساند و تبلیغ
رسالت رسول نماید و او را حاجبی بود نصرانی و از معتبران درگاه سلطان کتاب این سرور را
مطالعه نموده و احوال آنحضرت را تمامی تفحص فرمود بعد از آن بگریه در آمد و گفت والله که من در انجیل
خوانده ام و آنچه تو گفتی این همه صفات محمدی است و نعوت احمدی است که دانسته ام
بود پیغمبر موعود باشد ؛ نهانی شد مسلمان قصه کوتاه ؛ و شجاع را مهمانی پسندیده کرد و روز
دیگر او را بمجلس حارث در آورد و نامه آنحضرت را بوی داد چون مکتوب آن سرور را مطالعه نمود در آن
وان مکتوب را انداخت و گفت عرب را چه حد آن باشد که مرا اینچنین نویسد و چون تواند بود که از
قهر و استیلای ملک مرا ضایع کند فرمود اسپان را نعل بندید و لشکر را واقف گردانید که جای خود را
در توبره گرده باطراف عالم فرستم دود دمان دولت ایشان را بباد و هلاک برد بهم و نامه نوشت

بهرقل مضمون آنکه داعیه مدینه کردم و همت برخرابی آن کشور نمودم قیصر جواب نامه نوشت
مضمون آنکه درین کار ترا سعادت یکجهت نیست ؛ بآن سو رفتن ترا مصلحت نیست ؛ اما حاجب
شجاع را خلعت بزرگانه و درم و دینار کریمانه براداد و او را بجانب مدینه فرستاد و گفت خدمت
بنما و مانی مدینه برسانی و هم ابلکی ارخاک رو بان استانه میدانی **بیت** بگو از خادمانم چاکرت را
تمام رم تو تا خاک درت را ؛ شجاع چون بمدینه رسید آنچه شنیده بود و مشاهده نموده بود بآن
سرور رسانید رسول حاجب را از روی مرحمت و لطف بنواخت و والی دمشق را از روی
قهر و غضب دعای بر خاک خذلان انداخت باندک روزگاری کارش تباه گردید و عالم نورانی
روی شب ظلمانی گشت و دولتش روی بزوال آورد و بصد خواری و زاری جان بمالک دوزخ
بیت باندک روزگاری مرد ملعون ؛ بسی حسرت زعالم برد بیرون **سپردن نامه آنحضرت به سلیط
بن عمرو و نامه فرستادن بهوذه بن علی حاکم یمامه** اما سلیط بن عمرو نامه نامی
و صحیفه گرامی حضرت خیر الانام را بحاکم ملک یمامه هوذه بن علی رسانید و بر مضمون نامه او را
مطلع گردانید فی الحال جواب نامه نوشت مضمون آنکه عرب را از من ترس بسیار است و مرا او را
استیلای بی شمار اگر بعضی بلاد دین بمن بگذارد و مرا ملک و مال مطیع خود گرداند همراهی ای محمد
ترا بیرون کنم و امان آورده فرمان برداری نمایم **شعر** مطیعت کردم از من پای ایمان ؛
دلت از بند هر غم کرد و آزاد چون قاصد رسید و خبر هوذه بحضرت پیغمبر رسانید رسول فرمود
هوذه خدا از من طلب کند بدهم و زود باشد که خداوند تعالی بجهة اظهار دین و ترویج احکام
سید المرسلین او را هلاک گرداند چون آن سرور از غزوه فتح مکه بمدینه مراجعت نمود پیغمبر
خبر آوردند که هوذه بصد محنت و هزار بلیت جان بمالک دوزخ سپرده و بخواری و زاری بخوار
پیوسته **ذکر وقایع سال هفتم از هجرت و محاربه نمودن امرای پیغمبر و شکست یافتن اهل خیبر
و خیبر بدست علی و کشتن مرحب**
بیا آهنگ رزم رخ خوش باز ؛ که آهنگ جوی شربار ارغنون ساز ؛
صبا برقع فکند از چهره گل ؛ زغیرت شد فزون فریاد بلبل ؛ بگو ای باغبان گلزار را در

کرد امسال حیدر فتح خیبر ؛ دم برزخم بدخواه خطا جوی ؛ بگلگشت چمن با سیم بر بوی
چون آن سرور از حدیبیه مراجعت بمدینه نمود راوی گوید که آن خسرو ملک نبوت بپادشاهان
هر کشور و دولایت کس فرستاد و نامه روان گردانید دانا بر هدایت خدا و برسالت خود را
ارشاد فرمود و چون آن از ارسال رسل فارغ گردید روی باصحاب کرد و بطریق کنایت و اشارت
وعده فتح خیبر داد اما آنحضرت منتظر اشارت بود از نزد خداوند و دو صد سال از تو چیزی
رب جلیل آمد و منشور مرموز انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع منیع و ینصرک الله
نصرا عزیزا مزین و موشح ساخته آورد اصحاب پیغمبر از مژده فتح خیبر شکر رب الارباب بجای
رسانیدند و منادی فرمود پیغمبر که مردم تهیه جهاد کنند و بقصد جهاد از منزل خود بیرون آیند
لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر از برای جهاد **شعر**
که بهر عزم خیبر صدق باید ؛ کسی کز بهر مال آید نیاید ؛ و این سبب آن بود که بعضی منافقان بواسطه
غارت و مال آن می آمدند از آنکه در صفحه خاطر جمیع منافقان ار مخالف و موافق نقش بسته بود که اقبال
دولت محمدی و آثار سعادت احمدی اهل خیبر را خراب خواهد ساخت و بیخ و بنیاد ایشان را برکنده
را از روی قهر و استیلا خواهد انداخت و مال و منال اهل خیبر زر و زیور الجاعت منافقان در
تصرف لشکر پیغمبر خواهد افتاد از این جهت جهودان در باب رفتند و منافقان بی حد اضطراب
نمودند **شعر** جهودان کین عرب را پیشه ساختند ؛ منافق وار درد و غم کشیدند ؛ از این منافقین اضطراب
کردند و ابواب خشونت و درشتی بر روی مسلمانان گشودند و بهر مسلمانی که وام داده بودند
درین محل از روی قهر و استیلا و از راه تند و جفا طلب دین خود نمودند اما مسلمانان بواسطه
آنکه از جهاد نمانند و از ننگ جهودان و طعن منافقان خلاص شوند بهر طرف دوانیدند و بهر حال
که بود مهم سازی وام جهودان حیله بازگردند و سلاح برداشته متوجه خدمت حضرت رسالت شدند
نداشت کسی در عقل آن کم نام ؛ گزین گندی نیابد تیغ اسلام ؛ آن سرور با هزار و چهارصد نفر
از مدینه بیرون آمد و متوجه خیبر شد آن ابی منافق نامه نوشت و بسرعت تمام بجانب خیبر

فرستاد مضمون آنکه از خیبر بیرون آیید و با محمد حرب نمائید و زنهار و هزار زنهار منحصر نشوید
که همه گرفتار خواهید شد و در میان محمد یان آلت حرب کمتر است و لشکر شما بعضی زیاده و
افزونتر است **شعر** برون آیید و کار جنگ سازید ؛ جهان بهرام بر خود تنگ سازید ؛
نباید داشتن خاطر پریشان ؛ شما را لشکر افزونست از ایشان ؛ اما اهل خیبر از آمدن آن
سرور واقف شدند کنانه ابو الحقیق را بقبیله غطفان فرستادند و مدد طلبیدند و
خرمای خیبر را بایشان بدادند آن جماعت بجهة طمع مال متوجه خیبر شدند در راه نعره مبارزان
و آواز اسپان بگوش ایشان رسید گمان بردند که اهل اسلام غارت بر مردم ایشان برده اند غارت
بگردانیدند و بر سر اهل و عیال خود رفتند اهل خیبر از بازگشتن آن جماعت واقف شدند منکوب
و مخذول بازگردیدند و از نیمه راه آن سرور بر سیدند چون پیغمبر بموضع صهبا رسید راه بگذاشت
و تیر را به متوجه خیبر شد چون پاره راه برفتند در آن بیابان یکی را از جاسوسان خیبریان
گرفتند و تفحص احوال نمودند گفت شتری گم کرده ام و در پی یافتن آن میگردم یا مگر بروز دند و به
پیلمان تیغ بتر سانیدند گفت عهد کنید که مرا نکشید و آزاد من نکنید راست بگویم و در پی راستی نشان
فایده کلی رسانم او را امان دادند و رها کردند گفت یکی راست و حکایت درست آن است
که اهل غطفان بمدد خیبریان رفته اند و در میان ایشان اتفاق عظیم شده و در مقام مقاتله و
محاربه اند رسول فرمود دروغ میگوئی و خلاف واقع با ما میگوئی درین محل عمر برخاست که او را
بکشد و برسانید از تیغ جدا سازد جاسوس دید که مهم بمکر و حیله از پیش نبرد امان طلبید و گفت
خیبریان از شما ترسیده اند و اهل غطفان از آمدن شما واقف شده اند گریخته بجا و مقام خود
رفته اند و خیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما معلوم کنم و از عدد شما خبر برم **پیغمبر فی الحال**
کوچ کرد و بسرعت هر چه تمامتر بر سر خیبریان راندند تا نصف از شب گذشته بود که مسلمانان در
میان نخلستان خیبریان در آمدند و آنجا فرود آمدند چون صبح برآمد و آفتاب طالع شد اهل
خیبر هر کس بیل و تبر داد و آلات زراعت برداشته متوجه نخلستان و مزارع خود شدند چون

٧٦ بیان باغات درآمدند لشکران سروربان انبوهی دیدند بغایت ترسیدند اسباب را [illegible]
را انداخته روی بگریز نهادند و باره و ماله خود را بقلعه افکندند شعر خروش قلعی شد و [illegible]
بجنبید از جوانب بوم حصن ؛ مسلمانان آلات و ادوات زراعت را برداشتند و نظر بجهت
رسالت بگذاشتند پیغمبر تبسم فرمود و فرمود خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء
صباح المنذرین چون خبر آمدن آن سرور باهل خیبر رسید سلام بن مشکم گفت ای قوم مرا
بشنوید و اعلم خود میدانید سخنی که میگویم بشنوید که در محنت و بلا عجب افتاده اید گفت اکنون کار
دراز می بینم که اتفاق نمایید و هر کس که درین قلعه است بیرون رود و حرب [illegible] کنید
اگر غالب شدید بمراد خود رسیدید و اگر مغلوب شدید باری نام مردی بر او زده باشید [illegible]
در هلاکت نشستن بهتر است از اسیر گردیدن و حسن عیب و عار بخود لاحق گردانیدن آن
جماعت سخن نشنیدند و در قلاع خود متحصن گردیدند در نزدیک قلعه روز اول که مسلمانان رسیدند
جنگ آغاز کردند و از هر دو جانب درین فتنه و نزاع بازگردند در آخر روز مردم پیغمبر درخت
چند خرما قطع کردند و خیبریان ازین جهت در دلها اندوه و ملال افکندند که نزدیک رسیدند دیگر
فرار را ازانجا چاره ندیدند ازین جهت از آن قلعه بگاه گریختند و بقلعه دیگر که محکم تر بود پناه آوردند
چون صبح صادق بدمید و خورشید از پس پرده نیلوفری ظاهر گردید معلوم پیغمبر گردانیده شد
که گروه خیبریان از بیم آن قلعه را انداختند و خود را بقلعه دیگر متحصن ساختند
پس رسول همان ساعت عثمان را طلبید و فرمود ایشان برسر احمال و اثقال باش و علی را
بخواند و علم خاصه خود بدست وی داد و چند تن لشکر گردانید و پیغمبر با لشکر خود از عقب
روان گردید اما علی چون نزدیک ایشان رسید لشکر کشید و بر ایشان دوید و محاربه نمود [illegible]
در آمده سنگ و تیر بر علی و لشکر افکندند شعر کشکشان کرد و هر [illegible] اول آهنگ ؛ زبالا زاله داد [illegible] سنگ
بجنبید از غریوان تو ده خاک ؛ ز سنگها افتاد در خیبر چکاچاک ؛ هماندان کینه گذار [illegible]
گرار با تفاق محاربان شیر شکار رسید مختار با خیبریان کارزار نمودند و همدیگر را خسته

و مجروح میگردانیدند و چون آفتاب بنصف النهار رسید و هوا بغایت گرم گردید دست
از جنگ بداشتند و پنجاه کس از مسلمانان که مجروح شده بودند برداشتند و بگوشه بردند
اصحاب رسول گرسنه بودند و تشنه خرمای نارسیده میخوردند همه را تب شد شکایت تب
و خفای تب بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی بردند پیغمبر فرمود هر کس قدری آب در مشک
کنید و بگذارید که خنک شود و چون هوا اعتدال پیدا کند بیماران بریزید و خدا را بنام [illegible]
بخوانید اصحاب بعد از نماز شب بفرموده رسول عمل نمودند جمله شفا یافتند نقلست
در آن شب آن سرور علی را طلبید و حوالی قلعه جهت نگهبانی روان گردانید و جمعی را طلبید
و بحراست خود مقرر داشت و بهیچ جهت خود را از مکر خیبریان ایمن نداشت علی در آن شب
یکی را گرفت و نزد آن سرور فرستاد رسول ازو پرسید خیبریان در چه مقام اند و اندر
ایشان کدام است گفت اگر مرا امان دهید راست بگویم او را امان دادند
گفت اهل خیبر خوف بسیار دارند و از شما بغایت در ترسند و داعیه دارند که ازین قلعه
فرار نمایند و بقلعه شق در آیند فردا با شما درین قلعه در آیم و از بعضی دفاین ایشان شما را
واقف گردانم پیغمبر فرمود انشاء الله تعالی روز دیگر آن سرور بان قلعه در آمد و گروه
کافران بقلعه محکم تر رفتند پیغمبر بمحاصره آن قلعه امر فرمود اما گرسنگی بسیار در میان لشکر
سید مختار بود روزی گوسفندی چند از قلعه بیرون آمده در حوالی حصار بچرا آورده
بودند رسول فرمود از یاران ما هیچکس باشد که ما را ازین گوسفندان طعامی دهد و بیاید
و سید یکی از مقربان درگاه الهی شود مردی بود در آن مجلس بقامت از همه خوردتر و
بجراست دونکی از همه بزرگتر ابوالیسر نام داشت از خوردی بنظر کسی در نمی آمد
برخاست و دامن در چید و روی بگوسفندان نهاده دوید پیغمبر گفت الهی ابوالیسر را
کار آسان گردان و ما را ازین گوسفندان طعمه کرامت فرمای چون واقف گردید لحال
گوسفندان از جانب حصار دوانید از برکت دعای پیغمبر ابوالیسر خود را بگوسفندان رسانید

٧٧ دو گوسفند بزرگ برداشت و بزیر بغل در آورد و مانند باد روان گردید دوان دوان
داد و به پیغمبر رسید اصحاب از خوردی او و بزرگی گوسفندان حیرت کردند و آن گوسفند
ان را ذبح کردند و طعامی ترتیب دادند و هزار و چهارصد کس از لشکر اسلام سیر طعام گر
دیدند روزی دیگر اصحاب از گرسنگی در تاب شدند و شکایت بنزد رسول آوردند آن سرور
دست نیاز بقیوم کارساز دراز کرد و گفت الهی از دلها آگاهی اگر این مسلمانان در [illegible]
نوند حصاری بدست ایشان مفتوح گردان که در و طعام باشد راوی گوید که آن سرور روزی
دیگر مردم را بحرب قلعه امر فرمود شعر بسوی قلعه رو کردند اصحاب ؛ همه نیکی پرست [illegible]
مجاهدان لشکر سید ابرار و وفاداران پیغمبر عالی مقدار اتفاق نمودند و یکبارگی [illegible]
حمله بران قلعه بردند و [illegible] و همدیگر را مجروح میکردند اخر الامر کفار بموجب [illegible]
مما لا یطاق روی بگریز آوردند و آن قلعه را گذاشته بقلعه دیگر رفتند مسلمانان بان قلعه
در آمدند و طعام بسیار بدست آوردند شعر ز هر جنس نفایس بود چندان ؛
که در عمری نمی شد مختصر آن ؛ مسلمانان بی شوکت گرفتند ؛ ز آلات جدال قوت گرفتند ؛
اهل خیبر محکم ترین قلاع که آنرا قموص میگفتند رفتند و این قلعه محکم ترین قلاع بود و از هیچ
سر تصرف در آن قلعه نمودن میسر نبود شعر ز بالای تا بزرفتن سنگ خاره ؛ [illegible] ستاره
ز رفعت گرده برازابر بیرون ؛ ز رعد و منجنیق امنی چو گردون ؛ و در آن قلعه مبارزان [illegible]
و دلاوران شیر افکن بسیار بودند خصوص حارث آن رستم مرد افکن و مرحب خیبری
آن بهادر رویین تن که در تمامی بلاد عرب نام ایشان [illegible] و کسی را نظیر و عدیل
آن دو دلاور نمیدانستند بیت دلیران گرد افکن شیر گیر ؛ خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ؛
نقلست که در آن ایام آنحضرت را درد شقیقه بود و بنفس مبارک خود در معرکه محاربه حاضر
شدن میسر نبود هر روز یکی از اصحاب کبار را علم میداد و بروی دشمنان [illegible] میفرستاد
یکروز عمر بن الخطاب را طلبید و لشکر بوی داده بجانب [illegible] روان گردانید پس عمر

علم برداشت و همت بر فتح خیبر بگماشت چون آن دو گروه انبوه بهم رسیدند و تیر و تیغ
بیکدیگر رسانیدند اما شدت کین و استیلای آن گروه فجار بر اهل اسلام غلبه کرد منهزم شد
و نزد حضرت پیغمبر آمدند پیغمبر روز دیگر شعر [illegible] ؛ لوا را کرد تسلیم ابو بکر ؛
چون ابا بکر حرفی با لشکر خود بدر قلعه رسید و آن گروه کافران بغایت متفق دید رسیده حرب
مغلوبه کردن را مصلحت ندیدند معدودی چند بر هم تاختند و از هر طرف لشکر با بر هم انداختند
وار یکدیگر جدا گردیدند و اخر الامر لشکر اسلام اتفاق کردند که بضعف کارزار روی آورده بر نزد
ابی بکر آمدند و فریاد بر آوردند که ما حمله می بریم و بر روی دشمن رفته محاربه میکنیم ابی بکر گفت این قوم
قصد ما کرده اند و میخواهند که در کمین گاه ما را در آورند و در میان گرفته بقتل آورند القصه
کفار بر مسلمانان مسلط شدند و [illegible] بخنجر گرفته تن چند را بکشتند و باقی روی بگریز آوردند
تا برسول ملحق گردیدند و ابی بکر را به بد دلی نسبت دادند ز غم اصحاب را دل سوخت در تب
کسی کاری نکرد آن روز تا شب ؛ زبان ملامت دراز کردند و هر کس نوعی رجز آغاز کردند
مضمون آنکه شعر تسلط چون میسر شد عدو را ؛ گریزد هر که عقلی باشد او را ؛ [illegible]
فانی دوباره کس نیاید زندگانی ؛ بدل حرف فسون و در درون کم ؛ [illegible] فتح باز آمد ابا بکر ؛
روز دیگر عمر بجهة تسلی خاطر مبارک آنحضرت علم برداشت و بفتح حصن همت بر گماشت آن سرور
عمر را گفت [illegible] پس عمر رخصت پیغمبر روان شد
بجانب حصن بیکبار اهل اسلام تیغها از نیام کشیدند و داد مردی و شیوه گیری دادند
و فغان و فریاد بگنبد افلاک رسانیدند و درین محل مرحب از قلعه بیرون آمد و حمله بر مسلمانان
برد تنی چند مقتول شدند و جمعی بسیار زخمی کاری خوردند عمر را مجال مقاومت و ثبات
استقامت نماند روی بهزیمت آورد اما اهل اسلام قتال می نمودند و با مشرکان جنگ
و جدال بظهور میرسانیدند به یکبار واقف شدند که عمر فرار نموده علم اسلام نگونسار
گردیده مسلمانان نیز روی بگریز آوردند و عمر را نیز به بد دلی نسبت کردند چون آن سرور از حال

لشکر و منهزم گشتن عمر تمامی واقف گردید خود از هر جانب یاران را منهزم دید و سرها در پیش
افکنده دید برآشفت و در آن آشفتگی حسن گفت یاران سستی کردند و دشمنان مرا در دو
سنان بن مسلط گردانیدند اما من فردا رایت خود را بکسی دهم که بتوجیه منبع اذا
جاء نصر الله مزین است و به تخصیص رفیع و ینصرک الله نصرا عزیزا مرصع است
مردی ارزانی دارم که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد شعر شنیدند بود در کین اعدا
گریزنده نباشد روز هیجا ٭ صفاتش در اکر دیده تروح ٭ بدست وی شود این قلعه مفتوح
جمیع بهادران عرب و تمام مبارزان بطل دشرب از راه طلب آرزوی این امارت
و خواهش این ایالت کردند و جمعی از مهاجر سیما قرشی و گروه از انصار بتخصیص بزرگان
هکی اندیشیدند که با علی علم چه برمی افراشتند و غبار ملالت بر آیینه دل خود دار حیدر کرار می گذا
شتند گفتند ما را خبر علی نخواهد بود بسبب آنکه صحب را معنی علی را گرده ٭ عاشق چشم
با این دولت نخواهد گشت فایز ٭ نقلست که شاه ولایت را در آن فرصت درد چشم
بود و در کنج خیمه تنگ و تاریک نشسته و چشم از عالم فرو بسته و طاقت قیام از قعود نداشت
و قدم از قدم فراتر نمیگذاشت اما سخن پیغمبر و حکایات یاران دیگر بسمع اشرف حیدر
صفدر رسید آب در دیده گردانیده بگردانید و روی نیاز بجنوم کارساز و گفت
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت خداوندا هر چیزی
که دهی هیچکس بغیر آن منع نتواند کرد و چیزی را که حضرت تو منع کند هیچکس بغیر آن نتواند
دهد آرزوی لطف عزیز گردانی و از راه قهر ذلت و خواری رسانی عزیزی و خواری تو
بخشی و بس عزیز تو خواری بهر چند کس ٭ این مناجات بحضرت قاضی الحاجات کرد
و خاموش گردید اما راوی گوید که چون روز روشن گردید و خورشید رخشان و خسرو
سیارگان علم نورانی از گوشه میدان مشرق برافراخت و شهریار چتر سپهر ماه منیر بنشیمن
در دریای نیلی مغرب انداخت صحابه صباح آن روز همه بزیور صلاح آراسته بخدمت حضرت امامت

آمدند و چون سپاه کواکب برگرد ماه در حوالی آن شاه حلقه زده بایستادند سعد وقاص
میگوید من و عمر هر دو در برابر رسول آمدیم و بزانوی ادب در آمدیم و باز بر قاستیم نه
التفات بعقود ما کرد و نه توجه بقیام ما نمود و هر یک از شجاعان و دلاوران اصحاب در
برابر پیغمبر خود را جلوه میدادند و حرکات مختلف می نمودند اما آن سرور التفات نمیفرمود
واصلا بجانب یاران توجه نمیکرد از عمر بن الخطاب منقولست که فرمود من هرگز امارت
را دوست نمیداشتم و در دل نیز آرزوی آن نداشتم الا آن روز که حضرت پیغمبر فرمود
لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار
غیر فرار یفتح الله علی یدیه آرزو داشتم و بغایت از حضرت رسالت چشم آن میداشتم
که آن خدمت بمن فرماید و سر مرا از روی عزت و تشریف از گردون معلا بگذراند القصه
آن سرور سر برداشت و از حاضران پرسید که علی کجاست بیت شه مردان عالم را طلب کرد
قمر را از کواکب منتخب کرد یاران از هر جانب آواز بر آوردند و بسمع اشرف حضرت رسالت
پناه پروانه صفت و از غنوده بعرض رسانیدند که علی را درد چشم چنانست که لمحه
تحمل ندارد و بهیچ وجه چشم خود گشودن نمیتواند آن سرور فرمود چاره نیست او را حاضر
گردانیدند رسول متوجه علی گردید و آب دهن اطهر خود در چشمش کشید و بروایتی زبان معجز
بر آنجا مالید در حال هر دو چشم علی همچون نرگس شکفته شد و بعد از آن در حق علی سخنی گفت
الهی علی را از گرما و سرما نگاه دار علی میگوید که چون حضرت پیغمبر علاج چشم من و در حق
من دعا گفت بعد از آن هرگز چشم من درد نکرد و در زمستان و تابستان از گرما و سرما متضرر نشد
حضرت رسالت پناهی بموجب اراده الهی رایت با سعادت و علم فتح و نصرت خود را
تسلیم علی نمود و او را بجانب دشمن بفتح خیبر امر فرمود پس علی زره پوشید و علم برداشت
و بطرف دشمن روان گردید و دوان دوان بجانب حصار آن میرفت سعد وقاص فریاد
بر آورد که یا ابا الحسن چندان توقف فرما که لشکر از عقب برسد اما علی آن شیر یزدانی

انتظار لشکر نکشید و می آمد تا بپای حصار خیبر رسید شعر به پای قلعه شد شاه ولایت
برد محکم چنان بر سنگ رایت ٭ روات چنان است که چون علی بآنجا رسید و نیزه خود
بر سنگ محکم زد سنفی نیزه از یک شبر بیشتر در آن سنگ فرو رفت. جهودی بود بر بالای
حصار و آن ضرب بازو را مشاهده کرد از حیدر کرار بر خود بلرزید و بر حبر یاران بزرگ
و گفت ای قوم از این مرد بپرسید که چه نام دارد و با این محمد چه نوع نسبتی ظاهری سازد
گفتند علی نام دارد و خود را بغیر از این محمدی شمارد آن جهود گفت ای قوم در کتب سماوی
خوانده ام که پیغمبر آخر الزمان با یکی رسد و پسر عمش علی نام این قلعه را بنوعی مفتوح سازد
که داستان آخر الزمان گردد شعر چو دانی بهر نظاره دویدند ٭ بروی بام قلعه صف کشیدند
نخست از قلعه حارث نام گبری ٭ برون آمد غریوان چون هژبری ٭ سیه دل بود مرحب را برادر
چو شیر نر بروز کین دلاور ٭ چون از قلعه بیرون دوید و خود را بنزد علی رسانید امیر فرمود ای
حارث تو مرد عاقل و دانا و مرد مبارز و دلاور و بهیکل نجابت توانا این همه عطیه خدا
و ندر رحمن و آبادان است که تو ارزانی داشته و در میان چندین هزار سوار و پیاده سر افراز
ساخته او را گذاشتن و سنگ و چوب را که خود تراشیده بانی بخدایی پرستی بغایت
عجب می نماید اگر بوحدانیت خدا و برسالت حضرت مصطفی اعتراف نمایی تا بهتر
و نیکوتر خواهد بود حارث گفت ای علی با مردم دلاور و بها دریم و بضعف قتال و جدال
هکی آوریم ما را بر اتفاق چه مرتبه می باید ایمان و اسلام که با محمد است بچه کارها می آید امیر
فرمود هرگاه ایمان آوری و بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی اقرار نمایی ساحت جنت را
بتمام از حضرت رسول جهت تو ببستانم حارث خواست که سخنی بیاد بانگ گوید یهودی از بالای
حصار آواز برآورد که ای حارث بحق توریه موسی و انجیل عیسی که این مرد مرا حق نخواهد
کرد تا فتح خیبر نکند اگر ایمان آری و متابعت پیغمبر وی نمایی مال و منال و اهل و عیال
خود تب سلامت باند و ترا دنیا و آخرت باشد حارث نه گوش بنصیحت علی و نه التفات

بگفتار یهودی کرد و تیغ از نیام بیرون کشید و آغاز حرب کرد و مرد از لشکر اسلام
نعتق آورد علی سر راه بر آن گبر گمراه گرفت و نعره زد که حارث سراسیمه گشت و تیغ زنی
گرد او دو الفقار رضا عنه آثار بر فرق سرش نهاد که سپر و خود و مغفر و تارک و نیم تارک
عمامه و فرق و گردن و زره و جوشن جمله را بدو نیم کرد و در هم تراشیدند و از هر دو طرف
سر و برادر هم فرود باشید و جهان حله برد و علم را با علم دار به دو نیم گردانید ملایک ملکوت
آفرین گفتند و آدمیان از دوستان و دشمنان صدای احسنت احسنت بر آوردند با بی
مشرکان چون حارث را کشته و علم کفار نگونسار گشته دیدند روی بگریختن آوردند و بجانب
حصار دویدند اما مرحب برادر خود را بان خواری کشته و لشکر کفار را سر به یزدانی
کشته دید آتش غضبش مشتعل گردید و ناپره قهر غیرتش زبانه کشید برخاست و دو زره
تنگ حلقه در بر خود بالای یکدیگر انداخت و دو عمامه بلند قامت بر سر بست بیت
بهر جای درو چی زر بخیر ٭ بو قوع بیع دشمن کرده تدبیر ٭ با سلاح تمام بر اسب تیز گام گیتی م
سوار گردید و از خیبر بیرون جهانید ٭ دلیری بود مرحب سخت چالاک ٭ هژبر روز جنگ اما غضبناک
زدی گر بر کمر کاه دمان زند ٭ دمی تیغش نمی شد هیچ جا بند ٭ بروی داشت شهرت در اقالیم
دلیر نرا از وی بود در بیم ٭ برون آمد ز قلعه با گروهی ٭ کمان بردی خرامان گشت کوهی
مرحب با مبارزان دیگر از بهادران حربی و دلاوران جنگی ارمنی و یساران قلعه و حصار
بیرون آمده شعر روان شد جانب شیر الهی ٭ زجر گویان ز روی کینه خواهی ٭ حمد بت در آن هنگام
خود گفت یکی از آن ابیات اینست ٭ قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب
شاه ولایت پناهی بعد از رجز او رجزی آغاز کرد که یک بیت از آن کلمات اینست
انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره و چون مرحب
در خواب دیده بود که شیر خشم آلود بر او دوید و از ضرب پنجه او را بزانو نیم گردانید
آنحضرت آنچه مرحب بخواب دیده بود بیادش داد گفت آن شیر ژیان منم و این یکی از دلا

آنحضرت است که اظهار فرمود مصرع ولایت بی‌کشت ازو آشکار ، شهی و لا نباید بکار
القصه حق و باطل بهم دویدند و چون روز و شب گرد هم گردیدند ملائکه ملکوت تماشای
محاربهٔ آن دو پردل میکردند و سکان عالم جبروت از ملاء اعلی نصرت علی مطلبیدند
خداجویان خدا را یاد کردند و علی را از دعا امداد کردند ، و کفار خیبر نیز از لات و هبل
امداد مرحب دغل میجستند اما سیه بختان ندانستند که نفع و ضرر از خداوند اکبر است
نه از حجر و مدر بسیار تیغها بر هم انداختند که باطل گردید و بر هم حملها بردند که مراد نشد
حاصل نکردند القصه آن ستمگر از غصهٔ قتل برادر از هر جانب علی میدوید و از حملهٔ علی
نیز غمناک به مرغ تیز پروازی رسید تا بسیار حملها بردند و بر یکدیگر فرو زنگ دیدند آخر الامر
آن کافر لعین خواست که تیغ بر فرق امیر المؤمنین اندازد امیر نیز رو حمله برد و او را مجال
امان نداد و ذوالفقار صاعقه آثار آتش بار را بالای سر او کاوه در آورد و چون
بلمان مشعل بدر خشید آن کافر غضبناک بترسید روایت چنان است که مرحب بود گر
قامت از علی زیاده بود و بلندتر می‌نمود حق سبحانه و تعالی خواست که اعلای دین محمدی
نماید و علم کفر و ضلالت را نگونسار گرداند دست علی عالی قدر را چنان بلند ساخت
که دوست و دشمن چنان دیدند که هر دو کز از مرحب بلندتر می‌نماید خلاوا آن نامم کردا
و توانست بخواند و بزد ذوالفقار حرب پس مرحب برگشته روزگار که سپر بود و نیم کرد
و تیغ بر مبل و دلبق رسید به برید و هما سر مغفر و مارمیتا و جنت نظهور باز جاید
و عمامه و تارک و نیم تارک و مغفر و گردن و تمام آلات حدیدی از زره و جوشن
به دو نیم گردید و بمثابه دو پرکند کوه از دو طرف فرو پاشید شعر کو دشت انداد تیغ چنانکه
زخود و مغفر و دستار در بجز ، سر و دندان و گردن هر شکافت ، ز سینه مهره پشتش فرو گذاشت
بر ضمایر زاکیه عقلای عالم و فضلای بنی آدم پوشیده و مخفی نیست که تیغ هر چند
برنده و آدمی هر چند زور آور و زنده تا مدد عجز و زور بازو بیک ضرب دو نیم کردن آدمی

با وجود این همه آلات آهن جز محض عنایت الهی نتواند بود مرحب اگر چند
بی عدد لادر بود اما نتوانست که با شیر خدا برابری نماید بیت بلنگی دمان کرد مانند دلیر
شکار و بیدرن بحه با زه شیر امیر شکار ، بعد از دو نیم گرداندن مرحب برگشته روزگار
نعره برکشید و تکبیر گفت بنوعی که صحرا بان بلکه قلعه خیبر بلرزید کفار برکشیدند و حارث
و مرحب را با آن خواری کشته دیدند به یکبار برمیدند و روی بگریز آوردند خود را بخیبر رسانیدند
زبان او از برآوردند که ای نامردان اهل آینه و هرچه دان بردارید و عمل زنان بشول
شوید و نیزه و خنجر باد دهید و ما را لحکل بیکشی روانه سازید از اطراف و جوانب فغان
کنند تا جهودان لطف نعایت بعرب افکندند اتفاق نمودند و باز گردیدند و علی را درمیان
گرفتند و حرب عظیم در پیوستند نقلست که در آن روز جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که ما نصرت علی دادیم و تو
دین تو به بازوی خیبرگشای او نهادیم و هرچه از امیر مردان در محاربه خیبریان بظهور
میرسید بعوض مواه میرسانند و هر زمان جبرئیل علی را آفرین میکرد و نصرتش را خداوند
جهان آفرین میخواست جماعت یهودان و رؤسای ایشان هر کس که در آن قلعه بود همه
تمام عدد کافران امیر مقدار پانصد کس دیگر بود جهودان رسیدند و نیز یکبار گردیدند
و حرب عظیم در پیوستند فریاد و فغان کافران بفلک گردان رسید و نعره و تکبیر شاه گردان
گوش دلاوران کر میکرداند امیر بهر طرف حمله میبرد آن ساعت از مردم خالی میکردند و
بهر کس که تیغ زدی بجز راه فنا کوتر کاه نمیدید با وجود سختی حال و شدت قتال از بالای خیبر
و از میان لشکر آوازی آمد که ای قوم کوشش کنید و خون حارث و مرحب باز خواهید امیر مردم
که اصحاب سستی میکنند دشمنان دلیر میشوند از شکست لشکر اندیشید و فرمود و فرمود در عقب
من باشید و از اطراف و جوانب تیر و خنجر و بفغان در یاد کوشش نماید و چون امیر مردم خود را
در عقب و جوانب شاه داد و خود را بمیان لشکر زد و حرب می‌نمود که فلک بر علی تحسین میفرمود

دلیران سپه کشتند خون ریز ، فلک زد بر سمند قهر مهمیز ، علی خود را بزد در قلب خواه ،
چو برانجم شده خادر سحرگاه ، بجنگ آورد سینه در زره ، رمیدند از نهیبش کله کور ،
امیر در آن حمله هفت تن از مهتران و بهتران یهود را بضرب تیغ بر خاک هلاک افکند
سپاه دیدند که مهتران ایشان کشته و بهتران بر خاک هلاک افکنده جنگ بگریز
اغاز کردند و روی بحصار آوردند و از عقب ایشان میرفت و لشکر اسلام از عقب
امیر مردان فغان و فریاد می‌کردند و امداد و همراهی بظهور میرسانیدند تا کفار را
راندند و بخاک ریز خیبر رسانیدند جهودان بر در خیبر خیرگی میکردند و مسلمانان معاونت
علی مردانگی می‌نمودند آتش حرب زبانه کشیده بود و علی بر در خیبر بهر جانبی حمله میفرمود
چو با خیبر کهن زنجه افراخت ، بهفت اندام گردون لرزه انداخت ، راوی گوید
درین محل یهودی ضربی بر دست علی زد و محل بغا تنبانی بود خود را نگاه داشت
و سپر از دست بگذاشت یکی از آن جهودان دوید و آن سپر برداشته خود را بقلعه رسانید
اما دشمنان چون علی را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب کمک او دلیر شدند امیر نیز بغضب
بغرید مانند نره شیر ، درافکند خود را بانجا دلیر ، مرد مینمود و مردانگی مینمود که فلک
مانند هم چشم مثالش ندیده و ملک در این سرهنگ فلک نظیر و عدیلش مشاهده ننموده و کفار
از در و دیوار و از اطراف و جوانب حصار علی را بسنگ و کلوخ میزدند و با تیر و خنجر انواع
ضرب و طعن بانحضرت میرسانیدند آتش غضب شعله کشید و نائره غیرتش مشتعل گردید
حمله برد و رو بدر حصار آورد و دست دراز کرد و حلقه در را گرفت و بقوت جسمانی
بامداد معنوی و قوت روحانی در خیبر را بکند و سپر خود ساخت بیت برو زی حیدری
برکندش از جا ، سپر کردش روان شد سوی اعدا ، و تن چند را بقتل آورد جماعت یهودان
حرب او را دیده بودند و غایت صبرانی زور بازوی او را مشاهده نمودند یکبار از
زیر و بالای حصار اعتراف بعجز نمودند و آلات حرب را از خود جدا ساختند و فریاد الامان

در آن

الامان برین کشیدند آنگاه رسانیدند علی فرمود نزد من امان از نماز رسالت دولت پناه مان
نمایش پیغمبر خدا ایشان دویدند و نزد آن سرور روی بر خاک خواری مالیدند و رخصت امان
خود را نزد غالب کل رسانیدند علی بعد از استخاره از رسول ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود
و اسلحه را نهان ننمایند و تسلیم اهل اسلام نمایند و چیزی از دفاین پوشیده و پنهان ندارند و علی
آن در را الحظه سپر ساخته بود بعد از امان دادن در را پل ساخت تا مسلمانان در حصار آمدند
و مال و منال ایشان را تصرف نمودند آنحضرت یکی را بنزد پیغمبر فرستاد که قلعه را گرفتیم و لشکر
خود را در آوردم بعد از آن در را هشتاد ارش دور انداخت شعر علی مهی باب المدینه خیبر
تمانیین شبرا دانها لم یتسلم اما عرب چهل تن از اقویا عرب را فرستاد که بدوکاری
یکدیگر آن در را برداشتند و بنزد حضرت پیغمبر بردند انجماعت با این چند از عاشکران متواتر
پنجاه کس شیرند نتوانستند که از جای بجنبانند الحق یک حمله علی کشتن دو نیم کردن مرحب پرتهیر
مرحب را با آن همه آلات آهن بدو نیم راست کردن و برکندن در حصار از نشانهای آثار
ولایت امیر المؤمنین حیدر و تا دامن آخر الزمان در صحایف دوران مرقوم و بر زبان کافه
عالمیان مذکور خواهد بود شعر درون او را دوی آدم ندید چون تو سوار ، فضای معرکه آرای
لشکر و دربت ، و آن در را از آهن ساخته بودند چهار گز درازی و یک گز و نیم عرض او بود
و عمقش یک شبر و نیم و بعضی درا قطار بلند زیاده از این گفته اند هر وقت که علی بعد از
کندن در خیبر و بجای در آوردن لشکر جبرئیل گفت یا رسول الله برادر خود علی را بنزد کرم دکوا
که اشتیاق دیدارش بسیار است چون سرور عالمیان کننده در خیبر علی ابن ابی طالب را نزد پیغمبر
اما رسول برخاست و قدم چند استقبالش نمود و او را در بر گرفت و میان هر دو چشمش
بوسه داد و در پهلوی چپ خود نشاند و جبرئیل جانب راست آن سرور نشست پیغمبر
دست علی گرفت و فرمود یا علی فعلت بالکل المنکور و صنیعک المذکور یعنی جبرئیل رسانید
آنچه کردی و از روی مردی و دلاوری از پیش بردی و امثال این نوع القاب بسیار نمود

اما علی از حسن التفات آن سرور از لطف گفتار حضرت پیغمبر در گریه شد رسول پرسید ای علی
این گریه از فرح است یا از اندوه علی گفت یا رسول الله این گریه از روی فرح و شادی است
که تو از من راضی هستی از من پیغمبر فرمود ای علی چنین بدان و آگاه باش نه من تنها از تو راضی
ام خدا از تو راضی و ملایکه از تو خشنود جبرئیل گفت یا رسول الله ما علی را دوست میداریم
و هر که علی را دوست ندارد دشمن خدا باشد و ما او را دشمن داریم یا رسول الله ملایکه
و سکان عالم جبروت را امر شد که علی را اسد الله الغالب نام برند شعر سزد از دهر شاه
عافیت جو ؛ خدا مداح و پیغمبر دعاگو ؛ سخن ارباب نظر شد از فتوا ؛ نبود الا ز بازوی ید الله
نقلست از عمر بن الخطاب که گفت آنچه از علی ظاهر شد در روز فتح خیبر از طوق بشر بیرون
بود و در نظر خلایق خارق عادات مینمود اول چنین نیزه مقدار یک شبر کم
زیاده بسنگ خارا فرو بردن دوم حارث را از میل دو بلته تا دامنی زره دو نیم بار کردن
سیم جواب مرحب را بخواند رجز یاد دادن ؛ چهارم قامت خود را یک گز از قامت
زیاده کردن پنجم مرحب را با سپر پولاد و میل دو بلته ؛ و خودی حلقه آهنین و دو زره
و با آن آلات حدیدی بیک ضرب شمشیر دو نیم راست کردن ششم دری آهنین را بانگشت
هفتم آن انگشتان بوان در نظام گردانیدن هشتم آن در را سپر ساخته که کس از اعیان
خیبر کشتن نهم آن در را پل ساختن و لشکریان را از آن پل گذرانیده بحصار در آوردن دهم
آن در را مقدار هشتاد گز بسر دور افکندن یازدهم در محل گذرانیدن مردم از آن پل پای خود
را در هوا نگاه داشتن درین محل که یاران از مظهر عجایب صور عجایب مشاهده نمودند چنان
حیرت شد که نظر بجانب قدمش انگنده بود و ما بآن حال بدیدیم شعر قدم بر هیچ جای ننهاده
بجا بر و بهی بر دوش ستاده ؛ عمر فریاد زد کا خره حالیست ؛ که تا ابست این ندانم تا چه حالیست
نبی گفتا ای عمر قصه حسن است ؛ که پایش بر بر روح الامین است ؛ تا سر انجیها زود
که آن مظهر کل عجایب ؛ و شاهی عبد المطلبی در باب ولایت و مناقب امیر المؤمنین

علی میفرماید ؛ لو ان المرتضی ابدی محله ؛ لصار الناس طرا سجدا له ؛ کفی
فی فضل مولانا علی ؛ وقوع الشک فیه انه الله ؛ گفته اند اما ای الحقیقین را که مال
دار ترین خیبریان بود دست او را بسته و رسن در گردن او افکنده نزد آن سرور آوردند
رسول فرمود آن گنجی که داری و بشومی آن همه فتنها و آشوب در میان مردم در حال حاضر
گردان و خود را دمار از زیاده ازین مرنجان کنانه گفت بواسطه تقلب احوال و کثرت جنگ و
ترتیب کردن حرب و بهم رسانیدن یراق لشکر خرج گردید و چیزی باقی نماند رسول فرمود
اگر آن گنج از تو بیرون آید چون باین حال رسیده باشی و دروغ گفته باشی امان از تو بر
دارم جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله آن گنج در فلانه موضع است رسول جمعی را فرستاد و آن
گنج را از آن محل برداشته تمامی نزد حضرت خیر الانام آوردند چند زر و زیور بود که
در یک پوست گاو بزرگ بسته جای میداده اند و کنانه کذاب از دین بیگانه را بمحمد بن مسلمه
سپردند تا بجهت خون برادر قصاص او را بکشتند و معدودی چند از آن مشرکان بجهت خون یاقی مسلمان
گردن زدند و باقی خیبریان را بصد خواری و خرابی از مرد و زن نزد آن سرور آوردند
چون نظر حضرت پیغمبر بر صفیه خاتون افتاد خاطر انور آن سرور بجانب آن خاتون پاکیزه
سیر مایل گردید و بجهت خود او را برگزید و آزاد کرد و بزنی او را بخواست و باقی مردمان
را حکم رسول فرمود و بعضی اصحاب باتفاق عمر الخطاب نزد علی آمدند و استدعا نموده
علی را برداشته نزد خیر الانام مشرف فرمودند و از روی استدعا و التماس معروض
داشتند که چون ایشان اگر زر نزد او حرمه ایشان در گذرند و منت بر ایشان نهاده
در خیبر گذرانند تا در آن باغات کار کنند و نیمه محصول اجرت علی ایشان باشد و نصف
دیگر بجهت المال بسپارند رسول ملتمس اصحاب را باجابت مقرون داشته خون
بر ایشان بخشید و ایشان را بجانب خیبر بعمارات متوجه فرموده روانه گردانید مروی است که
حضرت رسالت قبل از توجه بجانب خیبر کتابتی مشتمل بر تعظیم تمام بجانب نجاشی فرستاده

فرستاده بود مضمون آنکه جعفر ابی طالب را و باقی مسلمانان را بجانب ما در راه
دریا روانه سازند و ام حبیبه را بزنی بعقد من امیه زمری دهند چون نامه نامی حضرت
رسالت پناهی بوی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشته جعفر را حاضر
کرد اند و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و ام حبیبه بعقد داد و کشتی مکمل بنبادی
اسباب سفر حسب المدعی جعفر و باقی مسلمانان را تسلیم نمود و ایشانرا روانه گردانید
اتفاقا در آن روز که خیبر مفتوح شد و علی بانواع التفات حضرت نبوی اختصاص
تمام یافت خبر آوردند که جعفر از حبشه رسید حضرت رسول امر فرمود که اکابر اصحاب
استقبال نمودند و چون علی برادر خود را بدید از کثرت اشتیاق اشک از دیده
بارید و زبان حالش مترنم باین مقال گردید شعر خیر مقدم ای ز رد دیدنت دیده را افکار صبا
چشم جان را نور آوردی و مردم را صفا ؛ چون نزدیک آن سرور رسید پیغمبر بجهت تعظیم جعفر
برخاست و قدمی چند استقبال نمود و او را در بر کشید و انواع بهجت و مسرت ظاهر گردانید
و فرمود نمیدانم که بکدام ازین دو نعمت فرح نمایم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر حیدر صفدر بانعمات
مواصلت مقدم جعفر و تحفه و هدایا که نجاشی بحضرت خیر البرایا و باقی اصحاب فرستاده
بود جمله را بر یاران قسمت کرد و حضرت پیغمبر از احوال نجاشی پرسید جعفر آنچه دیده بود
و از نجاشی فهمیده بود بتمام بعرض حضرت مصطفی رسانید در بعضی کتب سیر آورده اند
که حجاج در آن محل برسم تجارت از مکه بیرون آمده چون بخیبر رسید و بشرف اسلام
شرف گردید گفت یا رسول الله مال بسیار و نقود بی شمار نزد هر کس در مکه دارم میروم
تا مال خود را از ایشان بستانم و چون از اسلام من واقف نیستند بجهت حصول مال خود
نا چار است که سخنی چند غیر واقع بگویم پیغمبر فرمود تو دانی پس فی الحال از خیبر بیرون آمد و
مانند کرزنانی بسرعت هر چه تمامتر بمکه در آمد و آوازه انداخت که اهل خیبر بر محمد غالب
گشتند و اکثر یاران رسول را بقتل آوردند و مرحب و حارث مبارزان محمد را در میدان

دلاوری بدو نیم کردند و بسیاری از اهل اسلام اسیر کردند قریش بر وجه شنیدن
و نشاط شادکامی نمودند از آنجمله ابوسفیان گفت شعر بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ؛ حجاج گفت اکنون اموال مرا بمن دهید با این مژده
که آوردم و شما را از محنت محمد برهانیدم تا بروم و متاع محمدیان را ابتداعی خود بجهت
اهل مکه بسبب این مژده مالش بدادند و انواع لطف و مروت بوی نمودند اما مسلمانان
ازین خبر ناخوش و ازین حکایت موحش بمرتبه هلاکت رسیدند عباس کس فرستاد
نزد حجاج که این چه خبر است که آورده و چه آشوب و شر است که در میان مسلمانان افکنده
و همه را باتش محنت و بلا و بسیلاب مصیبت و عنا انداخته و بمرتبه هلاکت رسانیدی حجاج در جواب
جواب رسانید که بمکارمین مکومت میرسم و عزم بتقریر خدمت خود معروض میدارم
بشرط آنکه خانه خلوت سازی و کسی را بنزدیک خود نگذاری چون روز بنهایت گرمی
رسید و ابر و شب در کوچهای مکه برطرف گردید حجاج بر سر خود افکنده بخانه عباس
رسید و از فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و باقی کافران و بکر و صفیه خاتون را خواستن
پیغمبر و خزاین و دفاین بدست آوردن آن سرور جمله را معروض داشت و بعد از آن بوسه
بر دست و پای عباس داد و گفت برخصت پیغمبر آمده ام و بجهت اخذ اموال این مقال بر زبان
راندم و سوگند بعباس داد که تا رفتن من افشای این راز نکنی و آنچه بحضرت تو معروض
داشتم و از امان آوردن من کس آگاه نکنی روز سیم قبل از طلوع آفتاب از مکه بیرون رفت
اما عباس چاشت همان روز از خانه بیرون آمد بتبرج تمام و روی آورده بمسجد الحرام
ابوسفیان و باقی مشرکان باهم گفتند که عباس تجلد می نماید و خود را از شماتت اعدا آگاه داشته
متکبرانه میخرامد القصه چون بهم رسیدند و آغاز سخن کردند ابوسفیان از روی تعرض خندان
خندان گفت ای عباس حجاج خبری عجبی آورد و مردم را از آن خبر بسیاری در شکنجه انداخت
عباس گفت ای ابوسفیان شعر خبری نو رسیده تو مگر خبر نداری ؛ که جگر حسود خون شد تو مگر

جگر نداری

و اغاز سخن کرد و انچه از حجاج شنیده بود باتمام تقریر نمود و در اخر کار فرمود که پیغمبر
صفیه خاتون را که زن مهتری خیبریان بود بزنی خواست بعد از انکه شوهر او را گردن
زدند ابو سفیان گفت حال حارث در حرب بکجا رسید عباس فرمود علی بهر دو را بضرب
ذو الفقار بدو نیم کرد ابو سفیان چون این سخنان شنید رنگش زرد گشت و در ان
حال بعد غصه و الم رسید این همه سخنان چندان تفاوت کرد که خواستی انحضرت صفیه
خاتون را پس مسلمانان بنشاط و انبساط در امدند و کافران محزون و مغموم گردیدند

برگشتن خورشید انور بواسطه حیدر صفدر بواسطه دعای حضرت پیغمبر

بروایات متعدده بصحت رسیده که چون حضرت پیغمبر در محل مراجعت بجانب مدینه
متوجه بود بمنزل فرود امده لحظه استراحت نمود نهاد ان افتاب ماه منظر سر
بزانوی امیر المؤمنین سر، خوشا معشوق کان تابنده ماه، سری بر زانوی عاشق نهاده،
نزول وحی شد یعنی نبی را، نبود انجا مجال اجنبی را، فغان بر چرخ زد [illegible]
که از زانو بهم باشند الهی، بسی بود عجب کز ابر خبر، فرود اید مه خورشید رای،
درین محل جبرئیل رسید، و وحی الهی بروی نازل گردید، و زمان انجلای وحی درکشید تا افتاب
غروب نمود بعد از انجلای وحی حضرت نبی از علی پرسید نماز عصر کردی یا نه فرمود نی
یا رسول الله پس پیغمبر سر براورد و گفت الهی بر سر نگار رهمه اگاهی اگر علی را بدرگاه تو قربی
و منزلتی هست و باطاعت پیغمبر تو مشغول بود افتاب را باز گردان تا وی تو نماز کند
و عصر را ادا نماید افتاب فی الحال برگردید و علی نماز عصر را ادا کرد بعد از ان افتاب بجانب
مغرب مایل گردید بر عقلای عالم ظاهر است که برگشتن افتاب اگرچه معجز حضرت محمد مصطفی
است اما کمال توجه نبوی و غایت عنایت الهی بجانب علی مرتضی است

فتح فدک نمودن وان ناحیه را بفقرا و فرزندان پیغمبر دادن بروایات صحیح داسانید
صحیح بوضوح رسیده که حضرت پیغمبر در حال توجه بجانب خیبر ابن مسعود را طلبیده او را

دیده بود
بجانب فدک روانه گردانید که انجماعت را باسلام دعوت کند و ان مصلحت نظر
که مبادا اهل فدک بمدد خیبریان توجه نمایند چون ابن مسعود بانجا رسید و همه را در مجمع
حاضر دید رسالت رسول را بجای اورد و بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی دعوت
کرد انسان قبول اسلام ننمودند و هریک بنوعی عذر پیش اوردند و گفتند خیبر حکم قلعهای
دیگر ندارد از روی محکمی و استواری و دلیران انسان حکم دلاوران دیگر ندارد و انتظار
بردلی و جگرداری بخصوص عامر و حارث و یاسر و مرحب و سایر بهادران
خیبری این جمله انجا ساکنند و هرکدام سرامد اهل عالمند و دو هزار مرد جنگی دارند
کمان نمی بریم که محمد با انسان مقابله تواند نمود بلکه یقین است که برابری میتوانند
نمود و امثال این نوع سخنان بی ادبانه و حکایتهای مسخرگانه گفتند و نیز انتظار خبر از
جانب خیبر می بردند که ناگاه درین محل خبر خیبریان رسید و مقتول شدن دلاوران
و مفتوح گردیدن قلاع بصحت انجامید اهل فدک بغایت خایف گردیدند و انچه گفته بودند
بی نهایت پشیمان شدند از بسیاری خوف و بیم که بر انسان رسیده بود جمعی را واسطه
ساختند و نصف فدک را با جمیع محصولات برسول بدادند و صلح کردند و انچه بر ابن
مسعود گفته بودند از روی استدعا و التماس گفتند که انچه گفتیم سهو کردیم و از ان گفته
بغایت شرمنده و پشیمانیم چنان کنید که بسمع اشرف پیغمبر نرسد تا بر ما ضرری متوجه نگردد
و ابن مسعود را خشنود کردند و تحفهای پسندیده و تحف بجانب رسول فرستادند و بجنب
و هدایای سنجیده تقلبت کرد ان سرور بوادی القری رسید اهل ان وادی
از روی جهالت و کم خردی جمع گردیدند و مضیقی پیدا کرده صف قتال اراسته ساختند
و بر اهل اسلام از روی جهل و جدال تیر و شمشیر انداختند و ان روز تا شب حرب
کردند و در اخر روز علی حمله بر انسان برده ده نفر از شجاعان و دلیران انسان را بمهالک
دوزخ سپرد و باقی امان طلبیدند و الات و ادوات حرب انداخته دست به بند دادند

مسلمانان دستهای انسان را بر گردنهای ایشان بستند و زنان ایشان را اسیر کردند و مال
و عیال ایشان را بغارت بردند و در اخر منت بر اسیران نهاده بخدمت باغات
مواستند و چیزی از محصولات ان موضع را بجهه اجره عمل انسان حضرت رسول مقرر
فرمود و باتفاق اصحاب بمدینه مراجعت نمود و خطاب مولانا کمال الدین حسین
خوارزمی در کتاب سیر خود اورده که رسول صلعم علی را بفدک فرستاد و امر بانجا رسید
و با ایشان صلح کرد بدین وجه که جناب ولایت پناهی قصد انسان نکند بشرط انکه
انچه از فدک حاصل شود خاصه رسول باشد اما جبرئیل از رب جلیل امد و گفت یا رسول
الله حکم خدا چنین است که فدک را بخویشان نزدیک خود گرامی فرمایی و حق را
بمستحقان گذاری رسول فرمود ای برادر جبرئیل خویشان نزدیک من کیست و حق انسان
چیست جبرئیل گفت فاطمه دختر تو و حسن و حسین دو نبیره تو و پسران عم تو که امام امت
و ترا خلیفه و قایم مقام است ان روز فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت مضمون
انکه فدک را بتو ارزانی داشتم و تو و فرزندان تو گذاشتم و ان نوشته بود بعد از وفات
رسول و چون کار خلافت بعد از منازعت علی با ابی بکر قرار گرفت کس فرستاد و وکیل
فاطمه را از فدک بیرون کرد و خود متصرف شد فاطمه ان مکتوب پیغمبر برداشت و بنزد
ابی بکر امده بگذاشت ابی بکر ان کتاب پیغمبر را بعد از انکه مطالعه نمود از کرده پشیمان
شد و فاطمه را عذر خواهی بسیار نمود و بامضای حکم رسول کاتب را امر فرمود و بفاطمه زهرا
داد و کس خود را از فدک بیرون اورد و بعد از ان عمر واقف شد نزد ابی بکر امد و در ان
باب ایشان مصلحتی دیدند و نوشته پیغمبر و انصار خود در اتغیر دادند و فدک را از رحم
پیغمبر گرفتند راوی گوید همانا قول خدا و رسول را فراموش کرده از یاد ران باب
مصلحتی وقت چیزی دیگر دیده خاموش گشته اند اما فاطمه بغایت متألم گردید و یاد
پدر خود نمود و بسیاری بنالید و رجزی گفت در باب مفارقت پدر و تغیر حکم

ان سرور و از مفارقت نمودن ابی بکر و عمر و از مخالفت کردن عمر بمضمون احکام
پیغمبر بیت — ندانست ستمگر که ستمگر بر ما کرد بلا در گردن او باشد و ز ما بگذشت
تقلبت که ان حضرت صفیه خاتون را بمدینه اورد عایشه از وی در تاب شد و در مقام
خصومت و عتاب شد بسبب انکه صاحب جمال بود و سر عقل و هوش بغایت کمال عایشه از روی
تعصب و خشم صفیه را دختر یهودیه نام برد چون رسول بخانه صفیه امد او را گریان و نالان
یافت پرسید سبب گریه و باعث ناله چیست و این اضطراب و بی قراری از چیست
گفت ام المؤمنین عایشه یهودیه میخواند مرادی سببی مرا سر زنش میکند رسول از عایشه برنجید
و گفت ای صفیه اگر بعد الیوم ترا یهودیه بخواند بگو که من هزار بار از پدر تو بهترم این
نسب عالی و این نسبت غالی که من دارم تو نداری عایشه چون این سخنان از صفیه
بشنید بغایت شرمنده گردید دیگر اصلا متعرض احوال او نگردید و شرایط تعظیم و لوازم احترام
و تکریم بجای می اورد و باقی ازواج طاهرات بطریق احترام اعتقاد می داشتند و دقیقه از
حسن معاشرت و لطف اخلاق فرو نمیگذاشتند **عزیمت نمودن حضرت پیغمبر در اواخر سال هفتم
از هجرت بزیارت بیت الله و اسباب سفر فراهم اوردن** مورخان پاکیزه سیر و سخن گذاران بسیر
پیغمبر چنین روایت کرده اند که در اخر سال هفتم از هجرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم
اصحاب را فرمود که عزیمت بیت الله دوام و اسباب سفر فراهم می ارم بر جزیدن و کار
سازی اسباب سفر کنید که امسال بی شبهه طرف خواهیم شد بزیارت خانه کعبه
یاران رسول کارسازی کردند و اسباب سفر فراهم اوردند نزد پیغمبر امدند پس اهل
ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت بگذاشت و روز دوشنبه ششم ذی قعده عنان عزم
بجانب مکه معطوف داشت شتران هدی را بناجیه اسلمی سپرد و اسباب خاصه را تسلیم
محمد بن مسلمه نمود و جبه خانه را بعهده بشیر بن سعد کرد و انسان را با جمعی از اسلامیان
و معدودی چند از مبارزان پیش فرستاد و روزی چند ناظر باطراف ممالک حرم منتشر

کرد که حضرت پیغمبر متوجه شوند و بعد از آن چند روز از فرستادن یاران آنحضرت
از مدینه بیرون آمد و اکابر مهاجر و انصار در یمین و یسار سید ابرار همراه اند تا بذو حلیفه
رسیدند که آنرا ذو الحلیفه میخوانند پیغمبر آنجا احرام بست باتفاق یاران و تلبیه آغاز کردند
و صدا و ندا لبیک به افلاک رسانیدند شعر همای شوق سید کرد پرواز ، بذکر تلبیه برداشت آواز
زبان عاشقان غم یافت تا راج ، زمین حنید از لبیک حجاج ، اما راوی گوید که چون محمد
بن مسلمه و بشر بن سعد و ناجیه اسلمی چون بمر الظهران رسیدند آنجا توقف نمودند
و انتظار مقدوم شریف آن سرور میفرمودند جمعی از قریش بآنجا رسیدند و از حال
رسیدن رسول پرسیدند ایشان گفتند صباح یا نصف النهار اینجا نزول خواهد کرد
قریش فی الحال عنان برگردانیدند و خود را باهل مکه رسانیدند و گفتند که محل صلح را از طرف
انداخت و عنان بجانب نقض عهد معطوف ساخت اهل شر و شور بهم برآمدند و جمعی از
ملاعینان در گرداب تشویش و تفرقه افتادند پس ابوسفیان باتفاق جمعی از متمکان
مصلحت چنان دیدند که کس بآنحضرت فرستند و سبب نقض عهد پرسند و هم و حقیقت حال
مطلع گردند و چون قاصد رسید و از آنحضرت پرسید که صلح برانداخته یا نه رسول
فرمود نقض عهد نکردم و از من دروغ نمی آید قاصد پرسید پس این چه جهت و این حشم
از برای چیست پیغمبر فرمود ما بر صلحیم و هیچ احدی بغیر از خلاف بیرون نمی آرد و بهیچکس
تعرض نمیرسانند اما بجهت احتیاط همراه آورده ایم که اعتماد باقوال شما نداریم چون
حقیقت حال اهل ضلال معلوم شد ابوسفیان باتفاق قریش مکه را گذاشتند و خود را
بکوه مکه رسانیدند و بر بالای پشتها برآمدند و نظر بجانب مکه نهادند پس رسول صلعم بر ناقه
قصوی سوار شد و مسلمانان بعضی سوار و بعضی پیاده گرد سید مختار در آمدند و اظهار جلالت
می نمودند و دلهای کفار را از رده جگر دانیدند تا شراط حج بجای آوردند نقل است
که عبدالله بن رواحه در آن وقت در رکاب سعادت انتساب آنحضرت باواز بلند رجز

میخواند و یک بیت از آن اینست ، خلوا بنی الکفار عن سبیله ، فلوا فکل الخیر فی رسوله
عمر باو رسید و گفت شرم نداری که در حرم ماز بزد آن محترم شعر میخوانی و باو ضاع مختلفه
میخوانی پیغمبر فرمود دع یا عمر یعنی ای عمر او را بگذار و دست از تعرض او بدار و الله هر
شعری که عبدالله میگوید که بر سینه کفار میرسد و از تیر ایشان بدتر میرود و چون آن سرور
از شرایط زیارت بیت الله فارغ شد بنحو دشتران قربان کردند و شرایط قربانی باتمام رسانیدند
روز سیم قریش یکی را پیش علی فرستادند که موعود سه روز بود بسر آمد صاحب خود را از مکه بیرون
فرست تا از عهده وعده بیرون آمده باشید پیغمبر فرمود چه باشد که بگذارید که عروسی میمونه را
اینجا کنیم و بجهت قریش طعامی ترتیب نمایم و حق نان و نمک در میان آریم قریش گفتند ما را بطعام
شما حاجت و حق نمک نیز نمیخواهیم از زمین ما بیرون روید و کینهای ای ادبانه و حکایتهای درشت
با آن میانه گفتند سعد بن عباده از درشت گفتن کفار بتنگ آمده خشم بر وجه او کرد و گفت ای
مکه از شما نیست و ما از این شهر بیرون نمیرویم و آن ولایت را بشما نمیگذاریم آن سرور تعجب
نمود و سعد را از نزدیک خود طلبیده نوازش فرمود و بعد از آن بلال را امر کرد که تا منادی کرد که
هیچکس از اصحاب رسول امشب در مکه نماند و بیرون آید و پیغمبر فی الحال سوار شد و از مکه بیرون آمد
در این محل دختر عماره حسن آن سرور دید و اشک از دیده بیارید و گفت ای عم روا میداری
که مرا در میان دشمنان گذاری شعر کجا میروی ای نور دیده اهل وفا ، مرا بگذاری کجا میروی ، آنحضرت را
رقت عظیم شد و علی را طلبیده و فرمود تا او را بردند و بهودج فاطمه زهرا در آوردند و بمدینه
آوردند نقل است که چون آن سرور بمدینه رسید خالد ولید دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری
ندارد و کفار را قوت مقاومت و طاقت محاربت با آن سرور نمانده و اعتقاد کلی بکاتب حضرت
داشت معلوم شد که نجاشی مسلمان شده و خود را یکی از تابعان حضرت رسول اعلام کرده امید
داری یکی از نجاشی برداشت و سراسیمه و حیران گردیده بحال خود فرو ماند بغیر از آن چاره ندید
الا بمکه عدیه آمد و کسی را واسطه ساخته به پیغمبر اسلام آورد القصه چون بمدینه رسید خود را

بخدمت علی رسانید و زبان باعتذار بگشود و علی او را دلداری داده و همراهی خود بمجلس
خیر الانام در آورد پس خالد ولید دست و پای آنحضرت را بوسید و بشرف اسلام مشرف
گردید بعد از آن رسول روی باصحاب کرد و جواب آورد و فرمود بجهة فاطمه الخ خالد گرده
و گفته بر روی ادنیا رندو ... شارند وقایع سال هشتم از هجرت و فرستادن آن سرور حارث را
نزد حاکم بصری و در راه شهید شدن و باعث غزوه موته و شهادت جعفر و باقی امر پیغمبر
بصحت پیوسته و در اکثر کتب سیر مبسوط مذکور گشته که روزی حضرت رسول نشسته بود خبر
آوردند که جمعی از بنی قضاعه مجتمع شده اند و داعیه نموده اند که بعضی از بلاد آن سرور تالان کنند رسول
عمرو عاص را طلبید و جمعی از اکابر صحابه را تابع او کردانید و ابوعبیده را نیز امر کرد اینها تا مدد کردند
شوند و ابی بکر و عمر در آن لشکر بودند براندند تا بموضع سلاسل رسیدند و از آنجا ارتحال فرمودند
نموده بارض عذره و بلی بن عمرو در آمدند در هوای آن مواضع مواشی بسیار بدست آوردند و بمدینه
رجوع نمودند در راه عمرو عاص مرافقت رافع نام کهی گفت ای ابی بکر اگرچه امارت با من است
اما سن و دانش تو بیشتر است مرا نصیحت فرما و تعلیم کن که بر آن عمل کنم ابی بکر فرمود
بوحدانیت حق ثابت باش و نماز و روزه و حج و زکوة را بجای آرد و امارت قبول مکن اگر میان
دو کس باشد عمرو عاص میگوید چون رسول بجوار حق پیوست و ابی بکر بجای آن سرور نشست
و التفات بتجهیز و تکفین آن پیغمبر نکرده و آنرا بعلی حواله کرد و امارت را بمصلحت عمر و بابی ارادت
پیغمبر بر خود داشت که روزی در وقت خلافت بوی رسیدم و از وی پرسیدم چرا است که
مرا از امارت باوجود تعیین کردن حضرت رسالت منع فرمودی و در قبول امارت کاره
بودی اکنون خود را والی اهل اسلام ساختی جواب داد و هیچ نگفت تا هرچی و بروایتی دیگر
که گفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم والله اعلم بالحقیقة
الحال و در آخر این سال رسول صلعم حارث بن عمر و را کتابتی داد و او را نزد حاکم بصری فرستاد
در عرض راه چون بصا شد جانب شام ، رسید آنجا که باشد موته اش نام ، مضمون نامه نامی حضرت خیر الانام

آن بود که ترا مسلمان می باید شدن و بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی اعتراف
می باید نمودن و الا لشکر میفرستیم و آن کشور را زیر و زبر میکنیم در راه یکی از امرای قیصر که
شرحبیل نام بود بطریق اتفاق ملاقات کرد بعد از آن که معلوم شرحبیل شد که رسول رسول است
بر وی خشم گرفت و بقتل آورد و چون این خبر بسمع اشرف پیغمبر رسید آشفته گردید و بفرمود تا لشکر
جمع شدند و زید بن حارثه را امیر لشکر گردانید و فرمود بروید و حرب کنید اگر زید کشته شود
جعفر ابی طالب امیر باشد و اگر وی کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد و اگر عبدالله کشته
شود عبدالله رواحه امیر باشد و بعد از آن مسلمانان یکی را از خود امیر گردانند و یاد می نمایند
کنند زید علم برداشت و همت بدفع اعادی برگماشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بمعان
رسیدند و از حال یکدیگر واقف گردیدند شعر شرحبیل آن سگ صحرای بیداد ، طلایه سوی
اهل دین فرستاد ، و سرگرده طلایه برادر شرحبیل سدوس نام کهی بود که شجاعت و دلاوری
مشهور بود و کسی با او برابری نمیتوانست نمود چون بهم رسیدند و هیاهوی بلند برکشیدند
شمشیر بهم رسانیدند قیل و قال به پایان رسید و جنگ و جدال بنهایت انجامید قضا را
تیر آسمانی و بلای ناگهانی برسید و بسر خورد فی الحال جان بمالک دوزخ سپرد و باقی لشکر
چون سردار کشته و علم کفر افتاده دیدند روی بگریز آوردند و خود را بر شرحبیل رسانیدند
و او کشتن برادر سدوس واقف گردانیدند بغایت بترسید و لشکر خود برداشته خود را
خود را بقلعه رسانید شعر برفت چنان با مداد از نبه روم ، سپاهی عدو آمد بآن بوم ، و قیصر هم
یزید و طلبید تا صد هزار کس رجوع گردید اصحاب رسول از اتفاق آن گروه ملول شدند و در آن
باب مشورت کردند و بعد از مشورت دل بر محاربه نهادند و نهادت را نصب العین خود ساختند
و در برابر دشمن در آمدند حق و باطل بهم رسیدند ، بهنجاری که بایه صف کشیدند ، زید علم
برداشت و همت بر دفع اعادی برگماشت تیغ میزد و دم میگفت تا میمنه لشکر ایشان
برهم زد و آتش هیجا در میمنه لشکر انداخت و همچنان حرب میکرد تا زخم کاری خورد و

وازپای درآمد جمعی ملاعنان ازگرد او درآمدند و برخمهای متوالی وبعضی نیزهای مجان
تنهدنش کردند شعر جرعه از جام شهادت چشید ٭ رخت بایوان سعادت کشید ٭ بعد از ان
جعفر بموجب فرموده پیغمبر علم برداشت و در میدان مبارزت برافراخت مردی میشود
و مردانگی بظهور میفرمود متعارض این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال بر راه بر جعفر
گرفت و از شدت دلاوری و نخوت بهادری بانگ بر وزد و گفت کیستی که شور
در لشکر قیصر اندازی و علم دولت را از پای در اندازی جعفر خدای را یاد کرد و بر مصطفی
صلوات فرستاد و بآنچون مرتضی نیزه برکشید و بر آن حرامزاده دوید و زد بر میان شکم
همچون خار تر بدو نیم کرد و لشکر مخالف از پیاده و سوار گرد جعفر طیار درآمدند و بعضی نیزهای
مختلف تن نازک او را مجروح میکردند و در این محل شیطان ارزوهای دنیا را در دل ادمی انداخت
و کرکس وجان بسلامت بردن در دلش مستحکم می ساخت جعفر گفت ای ملعون مردود وای
رانده درگاه خداوند و دو و اندیشه و سوسه تو ندارم و دل از دنیا برداشته روی توجه
بملا اعلا دارم و چون خود را بخدا سپرده روی توجه بجانب عقبی آورده بود خطاب
بنفس خود کرد و گفت اگر خود را برای زوجه خود نگاه میداری او را طلاق دادم نوعی
که رجوع نتمایم و اگر بان دو غلام دل وابستگی داری هر دو را آزاد کردم و اگر بجهت خانه
و متاع سرا فریفته می شوی از برای رسول بخشیدم و بعد از ین از معرکه دشمن گریختن و از شربت
شهادت پرهیز کردن کمال نادانی و نهایت بی خردیست ای نفس و حمله بر دشمنان
آورد راوی گوید که جعفر همچو ابر شرزه بهر طرف که حمله آوردی ان طرف از دشمن
خالی کردی شعر بهم بر زد مصاف اهل کین را ٭ ز خون گلگونه زد روی زمین را ٭
بقصد کافران شمشیر افراخت ٭ بسی دشمن بخاک تیره انداخت ٭ ناگاه کافری در آمد
و تیغی انداخت بر دست جعفر آمد اگرچه دستش بریده گشت از بر دلی حال او متغیر گشت
زبان حالش میرنم بانی مثال گردید ٭ اگر کاست دشمن ز جنبش تن زجا بست ٭ زدی و

زمردیم چیزی نکاست ٭ باد خود زخم منکران دلاور تیغ بزد و دست دیگرش با
بینداخت شعر که دران روز جعفر از سر کلان تو پیر هشتاد و سه زخم خورده
بود و جدا از پیش رو و حق سبحانه و تعالی او را دو بال داد از یاقوت سرخ و طیار
جان پاکش از منادی غیبت صدای ارجعی الی ربک بشنود و با ملائکه ملکوت پرواز کرده
با شیان فادخلی فی عبادی ترنم نمود شعر شهادت یافت از تیغ اعادی ٭
شد از شمشیر کافر کامرادی ٭ ز دست خصم دید جور نا ملایم ٭ ز با افتاد نخل باغ عالم ٭
نقل است که بعد از چند روز از شهادت جعفر حضرت پیغمبر بخانه اسما رفت و او
فرزندان را پیش آن سرور آورد پیغمبر ایشان را نوازش زیاده از معهود مراعات نمود
اسما بفراست چیزی معلوم کرد و گفت ای سید و سرور امروز با فرزندان جعفر ملاطفتی
پیغمبرانه و ملاطفتی مینمائی که فراخور حال یتیمان باشد مگر شوهرم جعفر شهید شده است
و در راه رضای خدا و رسول شربت شهادت چشیده است پیغمبر را تحمل نماند بگریه درآمد
و اهل بیت همه واقف شدند و بگریه درآمدند و جزع و بیقراری نمودند رسول از غایت
ملال دل افزوده از آنجا برخاست و رخساره چون لاله دار غوان از اشک بیاراست
و نیز فاطمه زهرا آواز او دید که ناله و فریاد میکند و فریاد وا عماه بفلک میرساند لحظه
با او موافقت نمود و بعد از ان فرزند خود را بجبر دگر ارشاد فرمود و روز دیگر اولاد عبدالله بن
جعفر را اگرچه خورد سال بود کلانتر ساخت و همه را خلعت پوشانیده نوازش نمود
و دعای بخیر فرمود بعد از شهادت جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت و همت بر مقاتله
و محاربه کافران گماشت و نفس خود را مخاطب کرده میفرمود که ای نفس چه در فکر حیاتی بیت
چرا ترسانی و پریشان ازمانی ٭ قدم در ره نه از آب حیات جوئی ٭ برون کن آرزوها از دل
تن خود را بر خاک هلاک بینداخت ٭ و دل به یکبارگی از دنیا بپرداخت و بازوی همت
بر سر کافران تاخت و گفت شعر چرا اکنون گریزم از شهادت ٭ که هست آن دولت عین سعادت ٭

بیک ضرب تیغ علم دار را بینداخت و روح پاکش بواسطه فرشتهای مختلف بجانب
اعلا علیین شتافت شعر ز دنیا بجنت و رحمت پروردگار ٭ در روضه بهشت گزید قرار او ٭
اصحاب رسول بی سرکرده ماندند و سرداران ایشان شربت شهادت چشیدند اما دشمنان
چند ماکرده بوده در برابر مسلمانان صف بر صف کشیده انتظار میبردند که بی محاربه مسلمانان را
شکست دهند و دست بغارت و تاراج برند اما مسلمانان اتفاق نمودند و خالد
ولید را بر خود امیر گردانیدند شعر روایت سنج این قصه برداشت ٭ گر زاین
بعد ازان خالد بر افراخت ٭ در ان محل که خالد ولید امیر لشکر گردید ٭ مسلمانان روی بگریز
نهادند و فرار بر قرار اختیار کردند هرچند خالد ایشان را منع میکرد ممنوع نمی شدند
و از عقب یکدیگر روی بگریز آورده میرفتند خالد حیران شده با دل مردی بجای خود
گردان گشته و ثبات قدم ورزید با معدودی چند بایستاد و در این محل ابن عامر نام کسی
سر راه بر مسلمانان گرفت و گفت ای قوم از اینجا تا مدینه چندین راه هست ما که مالی از کفار
و چون از یکدیگر متفرق شویم ان بهتر که در معرکه قتال و در میدان جنگ و جدال کشته
شویم و بدلی بی جرأتی بخود راه ندهیم مسلمانان از ان سخنان متاثر شدند و ایشان
نموده بازگردیدند و ان روز بهر حال که بود حرب بشب رسانیدند چون شب درآمد
و هر دو گروه از هم جدا شدند خالد ولید در ان شب تغییر مردم داد و هر جماعتی را بجای
دیگر فرستاد و در آخر شب بفرمود تا کوس حربی و صدای شادمانه برآوردند و از روز
دیگر شعر سپاه از هر دو جانب صف کشیدند ٭ سلاح رزم را بر یکدیگر کشیدند ٭ خالد تعبیه صفوف
داده بود و صدای شادیانه برآورده و کمال تدبیر بکار برده که کافران گمان بردند که
ایشان را مدد رسیده و بازوهای ایشان قوی گردیده در ان محل که ان دو لشکر بهم
تاختند و شمشیرها بر هم انداختند گرد بسیار گردید و اثر غبار بفلک دوار رسید خالد
ولید با دویست مرد دلاور کار دیده که در معارک قتال هنرها نموده بود داشت



دو دور تر از عقب گرد و غبار برانده و از پس پشت ایشان درآمد و یکبار نعره
کشیدند که ای مسلمانان مردانه باشید و چون سران برین دشمنان حمله برید اینک
علی رسید با جبابره زنان عرب و با دلاوران یثرب کنار چون نام حیدر کرار شنیدند
از کشته شدن مرحب و حارث و از کارزار نمودن خیبر انوشیروند رعبی تمام در دل
عظیم در دلهای ایشان پدید آمد روی بگریز آوردند مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول
شدند و خالد ولید همچنان از عقب کفار تا مقدار ده فرسخ براند و گروه کثیر از کافران را بجز
نجات النفس متفرق شدند خالد ولید مراجعت را فایده ندید از همان راه عنان بجانب
مدینه معطوف داشت و چون بانجا رسید اول خود را بخدمت امیرالمومنین علی رسانید
و گفت یا علی از برکت نام بزرگوار تو که بردم شکست بر ایشان آوردم بعد از ان
بمجلس خیر الانامی رسید و ماجرا را بعرض رسول رسانید اصحاب ان تدبیر را نیکو پسندیدند
و بسیار تحسین فرموده خندان گردیدند نظم
رقم پرداز این فرخ جریده
حکایت را رقم زینسان کشیده ٭ که حضرت پیغمبر در روز صلح حدیبیه چون با مردم قریش
عهد میکردند مقرر چنان بود که هم عهدان به یکدیگر تعرض نرسانند و از اهل هر یک گویند
و از مهتر و کهتر برین موجب عمل نمایند شعر تعرض مطلق جایز ندارند ٭ بدست
نخم کین نکارند راوی گوید بعد از صلح نمودن و توجه کردن پیغمبر بجانب مدینه اهل
مکه دو گروه شدند آل خزاعه تابع پیغمبر بودند و بنی بکر هواداری اهل کفر میشودند
اتفاقا روزی یکی از طایفه بنی بکر هجو سید عالم میگفت غلام خزاعی انجا حاضر بود
در قهر شد و گفت ای نامرد ترا چه حد ان باشد که نسبت بآنحضرت چنان بی ادبانه
گویی میان ایشان مقاوله و مجادله بلند شد اخر الامر غلام مشت بر دهنش زد
چنانچه پر خون شد مردم بنی بکر غلبه کردند و جمعی دیگر بمدد غلام رسیدند شعر

ز هر سو در هم افتادند اعراب ٭ ز غوغا فتنه بر برداشت از خواب
ز هر کوچه هجوم عام برخواست ٭ غبار از عرش عنبر فام برخواست
این بر کثرت نزد قریش آمد و از ایشان مدد طلبید فغان و فریاد برکشید
قریش طرق جاهلیت پیش گرفتند و عهدی که با رسول بسته بودند برطرف کردند
بامداد بنی بکر برخاستند و آلات و ادوات حرب فرستادند
و ایشان اکتفا نکردند و جمعی بدکاری برداشتند شبخون بر سر خزاعه زدند و
کشیدند تیغ و نیزه حرب کردند بغایت حرب ضرب با ضرب کردند و تیر
و تیغ بدخواه ز زد دست شد از اهل خزاعه بسی نفر بیست همچنان کشتن میکردند
و می کشتند تا بحرم مکه محترم در آمدند در این محل بنقض عهد خود پشیمان گشته
بمنازل خود در رفتند و چون درهای خویش بسته بودند گمان بردند که کسی این ماجرا
را نشناخته و خبر نقض عهد ایشان برسول نخواهد رسید اما عمرو بن سالم شب از
مکه بیرون رفت و بر عقب هر ده تمامتر بمدینه آمد و قضای شوم کردار قریش را
معروض آن سرور داشت و بزاری زار بگریست و آه و ناله و فغان برکشید و جماعه
بنی خزاعه که همراه بودند و فقه از بیقراری و گریه و زاری بگذاشتند حضرت رسول
بغایت متألم شد و فرمود این معامله بمن کرده اند و این جور و جفا بخواهی میرسانند
اند نصرت داده نشوم اگر نصرت شما ندهم و نفس نفیس خود بر نیارم اگر انتقام نکشم
بعد از آن بدلداری ایشان مشغول گردید و از نوازشهای مشفقانه بسیار خوشنود فرمود
بمکه مراجعت نمایید و چون بمنازل خود رسیدند این خبر را بشنیدند مخفی داریم و
افشای آن را ننمایید البته بهمه حال معون و میث ملک متعال متوجه مکه خواهیم شد
و قریش را بعد از این فرصت امان نخواهیم داد شعر با اهل خویش گفتا باز گردید
زبان بندید و زاهل راز گردید نظم که چون قریش از آن فعل شنیع

پشیمان شدند و پشت دست خود بدندان ندامت خاییدند چاره ندیدند
الا آنکه نزد ابوسفیان آمدند و گفتند کاری واقع شده است و مهمی چنین پیش آمده است
که از ما نتوان پوشیدن و بضرورت در اصلاح آن می باید کوشیدن و الا محمد استیصال
ما خواهد برخاستن و چون چندین کس از مردم خود خواهد خاستن ابوسفیان گفت
نزد محمد روم و همت بر تجدید عهد بر گمارم از مکه بیرون آمد و باندک زمانی بمدینه در آمد و خود را
بمجلس حضرت رسول رسانید و گفت آمده ام تا عهدی که میان ما و شما است تازه کنیم و مدت
صلح را زیاده سازیم پیغمبر فرمود عهد ما برقرار است ام حبیبه که دخترش بود و حرم محترم
آن سرور بود خواست که بر فراش رسول نشیند دختر او را نگذاشت و گفت تو مشرکی و نجس
تا حد آن نیست که بر فراش رسول نشینی ابوسفیان برآشفت و گفت ای دختر
اخلاق تو تغییر یافته و صفات کریمه تو متغیر گردیده دخترش در جواب گفت شعر
چه ارزنی تو ای ز بتان عصیان گس ٭ که داری لوث کفر هست ناپاک ٭ سزاواری بودن با پاک
مکان را جا بروی خاک ادبی ٭ چنین تغیر کی گردید ظاهر ٭ که در فطرت زهی نعت طاهر ٭
مسلمان شو طرق ملت گیر ٭ مگو عذری بغیر عذر تقصیر ٭ بیا دانی همه عزت جهان است ٭
پرستی سنگ را علت کی نگر ٭ ابوسفیان گفت با وجود همه بی حرمتی که بمن میرسانی
بس مخبث که مرا از بت پرستی و ترک بتان ارشاد میکنی چنینه فاتون رحمی بخواهند
که مضمون این بیت است شعر دانم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستانی ٭
ابوسفیان با امید از آنجا بیرون آمد و در مجلس اصحاب در آمد شعر برای صلح کرد الحاح بسیار ٭
نیامد آن سخن را کس خریدار ٭ چون از اصحاب نا امید گردید از آنجا بیرون آمده خود را بخانه
فاطمه زهرا رسانید گفت ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر از مکه بیرون آمده ام و بخدمت پدر
بزرگوار تو رسیدم و بمجلس اصحابش حاضر گردیدم ملتمس مرا باجابت مقرون نداشتند و مرا
شرمنده و بی حرمت خواستند حالا بحضرت تو آمده ام و مدعای خود معروض گردانیدم شعر

جوابش داد زهرا کای زحق دور ٭ مرا در کار مردان دار معذور ٭ این نوع مهمات
از زنان لایق نمی باید دفرزندان صغر سن بر نسبت ندارد ٭ هنوز ایشان اطفلان نیند هم
صلاح کار دنیا را چه دانند ٭ از پیش فاطمه زهرا بیرون آمد و بمجلس علی مرتضی در آمد
و گفت یا ابوالحسن توقع میدارم که مرا از مدینه باز نگردانی و مهم صلح مرا بحضرت روا نی
امیر فرمود ای ابوسفیان نیک بدان که مرا و هیچ احدی را حد آن نیست که با رسول در این
باب سخنی گوید اما چون مبالغه تمام داری و چندین ابرام مینمایی آنچه بخاطر میرسد آن است
که تو بزرگ قومی هر دو جانب را در زنهار خود در آری و کسی را تعرض آن رخصت نفرمایی
او را آن سخن پسندیده افتاد و غنیمت دانست برخاست و در میان خلایق آواز بلند کرد
و گفت من قوم را امان دادم و اهل مکه و مدینه را بجوار خود در آوردم این بگفت و بجانب
مکه روان شد و چون بان دیار رسید اشراف مکه بر وجمع شده و پرسیدند که چه ساختی
و چه پرداختی حالات گذشته را من اوله الی آخره بسمع حاضران رسانید هند
که زنش بود علیها اللعنة برخاست و لگدی بر سینه ابوسفیان زد و گفت شعر زشت رسوا که
ای پیر مرد و ای خرف شده مهبوط علی ترا بازی داد و مزاح و تجربه کرد و ریش
و گریبان ابوسفیان گرفت و کشانید و انواع آزار و خواری بوی رسانید اشراف مکه
از گفته ابوسفیان و از کرده آن سلیط شیطان بخنده افتادند و از ریش او مزاح کنان برخاستند
اما از جانب رسول الله تعالی نیز هراسان و بی حرمسان گردیدند نظم که
بعد از رفتن ابوسفیان از مدینه بجانب مکه چند روز برآمد خواص اصحاب در باب مکه
مکه آغاز کردند و از صبر و تحمل آنحضرت در انتقام مشرکان قریش زبان بشکایت دراز کردند
رسول نیز مود خواص خود را که تهیه اسباب سفر کنند و اصلاح مردم را بر این مطلع گردانید
و علی را طلبید و در رفتن مکه مصلحت اندیشید بران قرار دادند که مردم در مدت
سه روز مهم سفر مکه بسازند و منادی در منادی فرمود در این سه روز از ساز

و مجاور و از مرد و زن و از بنده و آزاد و از شهری و صحرایی هیچ احدی از مدینه
بیرون نرود و هر جانب مرتبه را بمعتمدی بسپرد تا این خبر منتشر نگردد غازیان این راز را
فاش کردند و در اراجیف باز کرده باران دادند بایشان رسانیدند حاطب بن
بلتعه کتابت باهل مکه نوشت که محمد بر سر شما می آید و داعیه قتال دارد که بنیاد قریش را
بر کند خصوصا ابوسفیان بر اندازد و آن کتابت را بآزاد کرده ابولهب داد و او را به مکه
فرستاد جبرئیل امد و آن حضرت را از فرستادن نامه واقف گردانید پس حضرت علی را
بجانب فرستاده فرستاد شعر علی را گفت خیر المرسلین خیز ٭ تکاور جانب بطحا برانگیز ٭
صاحب ولایت بیابی نوموده حضرت رسالت دستگاهی مرکب براند با بند و الحلیفه رسید
و کسی را ندید از آنجا مراجعت نمود و حضرت پیغمبر جمعی را گذاشته بود که مردم را از مدینه
بیرون رفتن منع نمایند چون علی با جماعت رسید و تفحص احوال مینمود حارث بن نعمان گفت
زنی را دیدم که از بیراهه از دور میگذشت علی بآن جانب براند و باندک زمانی خود را بان
زن رسانید و آن نامه را از او گرفت و او را باز گردانید و نامه را بآن سرور رسانید شعر
بخیر المرسلین چون نامه را داد ٭ نبی دنبال حاطب کس فرستاد ٭ حضرت پیغمبر حاطب را
مخاطب کرد و گفت ترا چه بر آن داشت که اقدام بچنین عمل شنیع کردی از صحابه جبین خجالت
خود بر خاک مالید و تضرع و زاری در امده بحضرت الهی نمایید و گفت خدایا بر تو ظاهر است
که بر دین پیغمبر تو ام شعر زشرعت روشن است این خاک من ٭ نگشته ارتدادی در دل من ٭
اما یا رسول الله در مکه هیچ نوع خویشی و کسی ندارم که محافظت مال من کند خواستم که
بر ایشان منت نهم تا مال مرا نگاه دارند رسول سخن او را قبول نمود و اصحاب را از سرزنش
او منع فرمود اما عمر تیغ کشید و گفت یا رسول الله او را میکشم گردن او میزنم رسول فرمود
از جریده او در گذشتم و او را تو بر فرمودم اما ضمن نه شد که آن سرور اصحاب مکه را به می سازد
و تهیه مقاتله می نماید نمی خواست که اهل مکه واقف شوند که مجاز ایشان است نموده

لشکر را که متوجه قبیله اصم شوند و آن جماعت را بقتل آرند و اموال ایشان بغارت
برند و ابو قتاده را امیر لشکر گردانید و او را الجلوت طلبیده فرمود چون برد یمنی طوی
عنان بجانب مکه معطوف دارد و در میان مردم آوازه شد که حضرت رسول بر سر قبیلهٔ طی
و انرا شهرتی تمام داد و چون آن سرور بمنزل الحلیفه رسید علی را طلبیده با دویست سوار
از برای شکستن بتان بقبیله طی فرستاد بعد از آن دست بدعا برآورد و گفت الهی در
بدر عبیده را از من گرفتی و در روز احد حمزه را شربت شهادت چشانیدی و در روز
موته جعفر را بجوار رحمت خود بردی جگر من هنوز از آتش مفارقت ایشان در سوز و غم
نی از مهاجرت او میگدازد و این برادر خود علی را بحضرت تو می سپارم من باز دوی
و مرا تنها و بیچاره نسازی فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی
بان موضع رسید و بیخ و بنیاد آن بتخانه را درهم نوردید و هرچه در انجا بود غارت کردند
و در انجا دو شمشیر یافتند که در خوبی نظیر نداشت بهره و را امیر تحفه خاصهٔ خود برداشت
و بعد از چند روز خود را بحضرت پیغمبر رسانید نقلست که ان روز بعد از فرستادن
ان دو لشکر و تسکین کردن اراجیف در میان مسلمانان و کافران از اطراف و جوانب مردم طلبید
و بسرعت هرچه تمامتر همراه تا بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه باشد رسید و مردم آن روز
از چهار طرف فرود آمدند و منادی در منادی کردند که هرکس که خدا و رسول را دوست میدارد
امشب یک آتش اندازد و اگر تواند زیاده سازد مردم بشوق تمام و از روی ذوق و اهتمام
هیمه جمع کردند و هرکس نزد خیمهٔ خود آتشی افکندند و زبانهٔ آتش چنان شد که بآسمان رسید
و دران صحرا بهم بود که بجز فی ماه افتد شعر نخستم باطراف آمد دران کوی • هزاران وادی ایمن
بهر سوی اتفاقا دران شب ابوسفیان با جمعی از مشرکان از بیم و اندیشهٔ مسلمانان
از مکه بیرون امده تا خبر از اهل مدینه گیرد چون بان موضع رسید و از پس پشته بیرون امد که
ان صحرا را دریای آتش دید شعر زدی دریای آتش موج زان سان که گردید هراسان

فتادند از یکدیگر در کشاکش • شد از روشن پریشان حال آتش • چون لشکر حضرت بمر آمدند
شبیهٔ ابوسفیان و نوهٔ چهار ران شنیدند در این محل عباس بر استر خاص پیغمبر سوار گشته خود را
بکوشید که تا کسی پیدا کند و او را نزد قریش فرستاده اعلام نماید تا خود را بحضرت پیغمبر رسانند
و در مقام ذلت و مسکنت در امده اعتذار نمایند مبادا که پیغمبر در مکه رود و شمشیر در قریش
نهد چون عباس بموضع اراک رسید ابوسفیان را الحال دید بهم عباس و ابوسفیان رسیدند •
شناسا گشته بکلی آرمیدند • ابوسفیان پرسید یا ابا الفضل این آتش چیست و این انبوه چیست
عباس گفت وای بر تو فریاد از دست تو این محمد است که با ده هزار مبارز مرد افکن
و این اهدا است که با هندش دلیران حربی و دیگر غازیان شمشیرزن امده است ابوسفیان چون
این سخنان بشنید بر خود بلرزید و بعاده نیز رسید و بیچاره گردید و گفت ای عباس بر روی خود دید
حال بر روی دو دید حال رو متغیر گردید بنوعی که دستش از کار رو رفتن از کنار ماند القصه عباس
ابوسفیان را در پس استر سوار کرد و او را درمیان لشکر درآورد و نزد آن سرور آورد اصحاب
واقف شدند که ابوسفیان بدست عباس گرفتار شده پیش پیغمبر برده اند عمر و جمعی دیگر شمشیر
برداشتند و بقصد قتل او نزد آن سرور شتافتند چون رسول از آن حال واقف گردید عمر را
نزد خود طلبید و از روی لطف و مدارا گفت عمم عباس ابوسفیان را امان داده است
دست از کشتن او بدارید و زمان او را بمن گذارید پس پیغمبر روی با ابوسفیان کرد و فرمود ای
ابوسفیان وقت آن نیامد که بوحدانیت خدا و رسالت من اعتراف کنی و انصاف دهی و از ورده
ترک ضلالت نمایی ابوسفیان گفت فردا پیش لات چگویم و نزد عزی چه عذر آورم و بکدام
دیده جانب هبل نظر اندازم علی آنجا حاضر بود فرمود اگر بیرون خیمه می بودی تعلیم میکردم که
چه می باید گفت و چه عذر می باید آورد دیگر باره گفت ای سرور گل ما ابا سفیان بر سر
ز طریق جهل و ضلالت بگذاری شعر چرا زین گونه با انصاف دوری • ز جام جهل در خواب غروری
چون ابوسفیان ایمان نیاورد حضرت پیغمبر آن شب او را بعباس سپرد و صباح نزد خود حاضر

حاضر آورد و فرمود ای ابوسفیان تو ملاطفت می نماییم و از افعال شنیعه ناپسندیده
تو درمیگذرانم بشرط انکه گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول اویم ابوسفیان بر کلمهای
مختلف بر می آمد و در نفس کثیف خود بر نمی آمد اما دید که در معرض زوال و جانش را از قفس
بدن محل رحلت از بیم جان و از ترس تیغ دلاوران بر سر زبان کلمهٔ توحید راند و با
وجود انکه با نی طرفی نوکرد ابیت خدا قایل گردید گفت ای محمد تو در خاطر دارم که رسالت
از من تکلیف نمایی و دست از من بداری عباس برآشفت و گفت ای ابوسفیان
اگر عمر یا علی اینجا حاضر می بودند والله که ترا انتش کشیدند امان عبدا
جدا میگردند ابوسفیان از ترس جان بلرزید و اگرانرخ و سیاه بنام بر زبان آورده که
گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول او ست و بعد از آن گفت ای محمد بواسطه
از کثرت لطف و بسیاری تحمل تو شرمنده شدم و کلمهٔ شهادت بر زبان راندم شعر
شدم اگه ز حال خویش حالی • که ترکیب است از عقلی خالی • ز نافرمانی خود شرمسارم •
قدم در وادی انصاف دارم • مرا معلوم شد پیغمبری تو • جمیع انبیا را سروری تو •
در این محل آن سرور آب وضو طلبیده وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق اصحاب
رسول از صغار و کبار و از عبید و احرار از روی رغبت و اشتیاق تمام آب وضوی
پیغمبر را علیه الصلوه والسلام از یکدیگر می ربودند و بر روی خود می مالیدند و می نوشیدند
و بر جامهای خود می پاشیدند و از گلاب خوشبوی تر و از عسل شیرین تر ابوسفیان مردم را
چنین دید و از ان اخلاص و اعتقاد مسلمانان حیران می گردید و به بعضی مردم میگفت
که کسری و قیصر ان عظمت ندارند و خاقان و فغفور را این شوکت نباشد چون ان سرور
از نماز فارغ شد ابوسفیان ترسان و لرزان پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده
تا بمکه روم و قوم را بیم کنم و بخدا و رسول دعوت نمایم ان حضرت او را رخصت
فرمود و ابوسفیان بسرعت تمام بجانب مکه توجه نمود و اصحاب با عمر بن الخطاب

عباس و علی را برداشتند و نزد حضرت پیغمبر آمده گفتند یا رسول الله ما فرمان برداریم
و از انچه گواهی تجاوز نمی نماییم اما می ترسیم که ابوسفیان بمکه رود و مردم تند گردد و طریق عناد
گرفته مهم زیاده شود رسول فرمود دیگر برود و او را بجای که رسیده همانجا نگاه دارد
چندانکه لشکر من بر او بگذرد و بعد از انکه مشاهدهٔ لشکر نماید رخصت دهند تا برود و خیال
محال بکند شعر سپاه دین با و نماید بیند • نهیبی در دلش از ما نشیند • عباس از عقبش آمد •
و آواز داد که رسول پیغمبر میفرماید که لحظه درهمین موضع توقف نمایی • ابوسفیان نیز رسید گفت
ای عباس در بنی هاشم عذر نبود حالا چه واقع شده است عباس گفت اکنون نیز غدر نیست
اما خاطر انور آن سرور میخواهد که تو لشکر خدا را مشاهده کنی تا من بعد در دماغ خود خیال
خیال باطل فاسد راه ندهی و حضرت پیغمبر باصحاب فرمود گروه گروه بترتیب روند و
جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند اول خالد ولید که مقدمه لشکر بود بگذرد و تمام بگذشت
ابوسفیان گفت ای عباس این رسول است که میگذرد عباس گفت که یکی از غلامان حضرت
خالد ولید است که میرود و همچنین جوقی از عقب جوقی میرفتند و گروهی بعد از گروهی
مرکب میراندند ابوسفیان را جان بلب رسیده و آن لشکر را بان ترتیب میدید و از غصه هلاک
میگردید بعد از بروز علامات محمدی و رایات احمدی پیدا گردیدند و جوق جوق سواران
و مرتبه مرتبه ملازمان میرسیدند و از پیش ابوسفیان متکبرانه عبوری نمودند تا آن سرور رسید
مانند بدری که باطراف او کواکب آراسته است یا چون آفتاب که باشعهٔ فیض انوار خود
عالم را منور ساخته انوار مهاجر و انصار در پیش و یسار سید ابرار روان اصحاب
بعون مصحف الابواب حواشی بلواحق ان سرور بنوعی می آمدند که چشم هیچ بیننده ندیده و گوش
هیچ شنونده امثال ان ندیده و نشنیده ابوسفیان را دیدار خیره شد و حیرت نموده
گفت ای عباس برادرزادهٔ تو از پادشاه روم و عراق و فارس از روی عظمت گذرانیده
پادشاه پادشاهان شده و عظمت سلطنت او بنهایت کمال رسیده عباس گفت وای بر

٩٤

ودادار دست تو ازانچه گفته درگذرد و از امثال این نوع سخنان باکی نیست هرچند رخسار این دولت
نه سلطنت این سپهری است شهریاری شعر رسید اگر شهنشاه بود ، نبی علی الله علیه وسلم محمد
پس ابوسفیان دبدبهٔ نبوت و کوکبهٔ آن حضرت را بدید و آواز تکبیر و تهلیل مردم بشنید
در زمان بعید دستش از کار و زبانش از گفتار باز ماند و سپاه لشکر سعد ابو عباده
بود در آخر کار رسید و بنوعی مرتب که دل در بدن هلانی مبارز بود دو هزار سوار بودند
همه اسپان عربی زیر ران کشیده و جامهای آهنی بر بالای قبا پوشیده شعر رسید اگر
ز بوستان دو صد فوج ، پی هم همچو جیحون گشته پر موج ، نظر چون بر ابوسفیان افتاد
رعشت آتش در جانش افتاد ، گفت ای ابوسفیان هیچ میدانی که ما سعد خزرجی چه کردی
وچه اراده ایدون که با اهل اسلام رسانیدی امروز روز کارزار است و خون کافران بغایت
کارزار است امروز آن روز است که خون مشرکان در کوچهای مکه بریزند و بقیه قریش را
سرافکنده سازند که اهل نیزه و شمشیرند راوی گوید که چون ابوسفیان این سخنان بشنید خود را
در میان ازدحام انداخته بحضرت رسول رسانید رسول او را دید بغایت مضطرب
و گریان و از روی لطف تبسم فرمود کیف حالک یا ابوسفیان پیش دوید و رکاب ظفر
انتساب پیغمبر را بوسید و گفت یا رسول الله فرموده که خویشان خویش را نگاهدار و ما را از
روز کارزار ایشان برای سعد فرمود خویشان خود را نگاه کنم همه را باو ارشی می یابم گفت سعد
ای عباده این سخن گفته و بان عرب متوجه مکه شده پس آن سرور علی را طلبید فرمود
برو بلطف و مدارا علم از سعد بستان و او را بهمراه کابی من همراز گردان و خود علم بر
داشته بطلاقت لسان و شانست و هر دم مکرمات خود بر خانهٔ کعبه را جامه
بپوشان و انجا باش تا رسیدن من و آن حضرت سعد را بهمراهی خود سرافراز کرده ابو
سفیان را رخصت داد و منصب کرامت و عطایت بانگر رود در این محل عباس بن عبد
و گفت یا رسول الله اگر ابوسفیان را منصبی کرامت و عنایت فرمایی نجابت حق دارد

آنحضرت فرمود هر کسی در خانهٔ ابوسفیان قرار گیرد ایمن است و هر که در خانهٔ خود قرار گیرد
ایمن است و هر که در مسجد الحرام درآید ایمن است ابوسفیان از عقب همه تا شهر دوید و خود را
بمکه رسانید مردم از هر طرف دویدند و بر گرد کلاه خود جمع گردیده رسیدند که در عقب تو لشکر
و این گرد و غبار چیست گفت ای قوم برانید و آگاه باشید که محمد مصطفی می آید و سپاهی انبوه
همراه دارد و همه مبارزان مردافکن و همه دلاوران شمشیرزن قریش لشکر فیلکانه و جنگ خوارزمی
تاب کرد اینجا و روزگار ترا تباه کند این چه خبرست که آورده و این چه شور و شر است
که ادا نموده درین محل هند جگرخوار که زوجهٔ ابوسفیان بود دست دراز کرده و ریش او را گرفت
می کشید و دشنام میداد و خوار و بیهوده بر سانید و فریاد میکرد و میگفت ای قوم این پیر
فرتوت را بکشید و انهزه گفتی ابوسفیان گفت هر خواری که میخواهی بکن اما فریاد
و فغان مکن و سوگند میخورم و کذای ایمان و دینی که راست میگویم اگر مسلمان نشوی در حال
گردن ترا بزنند و بصد خواری و رسوایی رسنی در پای تو بسته همچون سگان مابچه در کوچها
مکه بگردانند ای هند این محمد بنوعی بزرگست که سلاطین عالم در زمان و فرمان بنی آدم طوق عبودیت
او را زیور گردن خویش کنند و خاک قدمش را توتیای دیده خود ساخته با نصیح سرافراز نامیت
حالا بقیه بلایا نزدیک مکه رسیده و عزت و حرمت لات و عزی ارشاد اخبار اقبالها برده
خاموش باش و پنهانی سینه خود را ناخن قهر و غضب مخراش از این گفتار ابوسفیان گفتار
قریش را هراسی عظیم پدید آمده و دلهای ایشان از جای برخاست و زبان از گفتار بماند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواست که بمکه معظمه تشریف قدوم ارزانی فرماید حکم فرمود
سعد عباده را که با مردم خود از بالای مکه درآید و ابوعبیده را فرمود و هزار کس از بطن وادی
درآید و خالد ولید امر رسید که با دو هزار کس از راستی مکه درآید و خود با کابر مهاجر و انصار
انصار را از طریق دیگر با شوکت تمام و دبدبهٔ لا کلام متوجه مکه گشت راوی گوید که چون هر آن
سبعه و گروهی اطراف و جوانب گرد آن سرور درهم شده امان یافتن از قتل و غارت

٩٥

این گردون باهل کو رسید یکبار بهر جوانی کافر و مسلمان مطیع و عاصی باستقبال حضرت رسالت
پناهی از خانها بیرون دویدند و ران و رکاب آن سرور را می بوسیدند و نوای مرحبا مرحبا
بگنبد افلاک میرسانیدند و آن حضرت از اطراف و جوانب مردمان را می دیدند و بطلاقت وجه
متوجه می گردیدند و برفق و مدارا میآمد و از روی لطف و رحمت جواب سلام میداد و احوال
می پرسید و فراخور حال هر کسی لطف میکرد و از روی نشاط و انبساط شهر و دیار خود مینگریست
بعد از چندین سال بنوعی که هیچ پادشاهی را و شهریاری را میسر نبود در این حال بپادشاهی آمد که
چون می آمدم از مکه بیرون ، بچشم اشک بار و جان محزون ، کنند سوی وطن هجرت شعر روم اسباب کام دل
بدلخواه ، آنحضرت بر بالای قصوی سجده کرد ذات بی مانند خداوند خود سبحانه و تعالی را
و لوازم شکر الهی بجای رسانید و چون بموضع حجون رسید ازدحام و انبوهی اهل مکه در جوانب
و نواحی خود بیحد و بسیار انجا که خلق عظیم و لطف جسیم آن سرور بود اراده نمود با آن گروه نوازش
نماید و لحظه از روی اشفاق و تلطف با ایشان پرسش فرماید بر خود تا انجا خیمه برافراشتند و فرا
شان چابک دست دامن خیمه را از اطراف برداشتند آنحضرت آنجا نزول اجلال فرمود و از هر طرف
مردم تماشا می بودند و هر کس بنوعی حلقه بست و سر افراز چند نه نقلست که از نزد او را هی که
خالد ولید میرفت عکرمه ابی جهل و صفوان امیه با جمعی از کفرت عدوان و شرارت کینه ناحق
سفیان بنی بکر سر راه بر خالد گرفتند و آغاز جنگ کردند نزدیک بود که آتش فتنه زبانه کشد ابرای
دو دیده چون این خبر بان سرور رسانیدند مخبر کس فرستاد و امر فرمود که با ایشان نزاع مکنید المشیف
یعنی ای خالد بگیر ایشان بردار و الحاجت تا کمال خود لذا را نکشی بر و خالد آمد و گفت صاحب
تو منع نموده که منع فیهم السیف یعنی شمشیر در میان ایشان آر و ما با ایشان جدال کنیم خالد چون
این سخن بشنید آتش حرب برافروخت و حمله برد و باتفاق مردم خود شمشیر در میان نهادند
و در یک لحظه هفتاد و کس را از کفار هلاک کرد رسول متعاقب کس دوانید و خالد را نزد
خود حاضر گردانید و او را خطاب کرد و بواسطه خلاف حکم عتاب کرد گفت یا رسول الله قاصد

آمد و چنین گفت رسول قاصد فرستاد و قاصد را آورد و بپرسید چرا حکم من نکردی گفت
تا حدی که خون ریخته شد گفت یا رسول الله مرا معذور دار اگر چه خلاف حکم بود اما از بیم
جان بود سببی آنکه در محلی که پیغام رسول خدا بسمع خالد رسانیدم شخصی برمن ظاهر شد میان
آسمان و زمین و نیزه عظیم در دست داشت و از روی قهر و استیلا آن نیزه حوالهٔ سینه
من کرد و گفت چنین بگو و الا این نیزه بر سینهٔ تو زنم که از پشت تو بیرون رود من از بیم
جان چنان گفتم آن سرور فرمود که هر چه بود که ترا امر کرد سببی اینکه در روز احد بواسطه
شهادت عمم حمزه بر زبان من گذشته بود که اگر بر قریش دست یابم از ایشان خون بسیار
بریزم حق سبحانه و تعالی آن کلام را راست کرد و چون آنحضرت ساعتی در آن خیمه توقف کرد
فرمود آب طلبید و غسل کرد و بعد از آن سلاح پوشید و خود بر سر نهاد دستار و عمامه و درع
بیاراست و سواران از یمین و یسار مرسد بند و صفها راست کرده انتظار مقدم مبارک ابرار
میکشیدند تا آنکه حضرت مانند خورشید انور از مطلع خیمه طالع گردید و با شعشعهٔ انوار عالم
آرای خود اطراف و جوانب را منور گردانید و بر راحله سوار شد و عنان عزیمت بجانب حرم معظم
داشت شعر بتوفیق اله و بخت مسعود ، توجه سوی بیت الله فرمود ، و آنحضرت با آواز بلند تکبیر
میگفت و اصحاب رسول موافقت مینمودند چنانچه از غلغله تکبیر کعبه بلرزید بلکه در تمامی کاینات
بعد زکبیر الحان آواز بیحد درین گنبد که شهر مکه جنبید و همچنین بر راحله سوار در حرم
درآمد و نهال بالا قامتش سرو بوستان حرم شد و حرم از سایه آن سرور محترم شد کعبه
خود را بیاراست و از برای تعظیم آن سرور را چادر برخاست ملائکه سر از دریچه آسمان بیرون
آورده تماشا می نمودند و باتفاق ملایک پیغمبر را تهنیت میفرمودند آنحضرت
طواف خانه نمود بعد از آن توجه با اندرون خانه فرمود و سیصد و شصت بت که
در اندرون خانه بود فرود آورد و هر بت را که آن سرور اشارت میکرد از آن موضع
بر زمین می افتاد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بعمر

بجهة استخفاف معبودان کفار پیغمبر فرمود تا نیزه بر دیده‌شان میزدند و بر زمین می انداختند
و یک بت بزرگتر که او را هبل نام بود و پیوسته او را ابوسفیان می‌ستود بلندتر از همه بتان
محکم کرده بودند و دست بآنجا نمیرسید رسول علی را فرمود که پای بر کتف مبارک من نهاد و آن
بت را از جای بر کند و بر زمین محکم افکند بعد از آن از علی پرسید خود را چون یافته گفت
یا رسول الله چنان می‌بینم که اگر خواهم آفتاب را از فلک چهارم فرود آرم و اگر اراده نمایم ماه
را بر داشته تا بآسمان هفتم کذارم **شعر** کسی را همچنین رفعت محال است ❁ که جای آن خیالات بیا
خیال است ❁ رسول فرمود ای علی خوش حال تو و خوشا حال من که تو بار حق میکشی و تو بردوش
من بار من که کار حق میکنی و این شرف عالی و مرتبه بغایت قوی است که ترا بر شد **شعر** بغداد
کرا بوده است یارا ❁ که بر دوش نبی آمد نهد پا ❁ جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ملایکه تماشا
میکنند از گفتار شما و از کردار علی بکلی تهنیت میرسانند که علی تاج ابتهاج یافت و چون
بر دوش پیغمبر بر آمد مرتبه معراج یافت ❁ آورده‌اند که روزی جماعتی از علما و گروهی
از فضلا در مجلس شافعی نشسته و سخن در باب فضایل علی میگفتند یکی از حاضران از شافعی
پرسید از فضایل علی شافعی گفت که حسان این معنی را گفته و چه نیکو گفته **ع**
قیل لی قل فی علی مدحا ❁ ذکره یخمد نارا موصده ❁ والنبی المصطفی قال لنا
لیلة المعراج لما صعده ❁ وضع الله بصدری یده ❁ فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه ❁ فی محل وضع الله یده ❁ نقلست که در آن روز علی
آن هبل بر زمین زد مسلمانان هبل را با سایر بتان درهم شکستند و همه را پایمال کردانیدند
ابوسفیان و جماعت قریش آنجا حاضر بودند و هر زمان بالوان مختلفه بر می آمدند و خواری
خدایان و خرابی معبودان مشاهده مینمودند اصحاب بجهة طعن و سرزنش ما و نبیان خطاب
کردند و گفتند این خدای تست که در روز احد بآن سرزنش با ما میکردی و بر سبیل استهزا
اعل هبل میسرودی ابوسفیان از غایت ملال و کثرت انفعال سر با نیاوردند (؟) کرده

اما گفت یا رسول الله طمع میدارم که امروز مرا سرزنش نکنند و از کرده بد من اصحاب درگذرند
با خجلت تنهای کلی رو براه آورده‌ام **شعر** جان بر دو زبان عذرخواه آورده‌ام ❁ و چون آن
سرور بدر خانه رسید بر آنجا قفل نهاده بودند کلید را طلبید بلال رفت و کلید خانه نزد
عثمان بن طلحه بود طلب نمود عثمان کلید خانه نداد و حرفهای بی ادبانه از دهانش بیرون افتاد
پیغمبر چون آن سخن شنید از گفتارش متغیر گردید علی با آنجا رسید و بر دستش تافت و کلید خانه
از او گرفت و باز کردید چون در را گشودند آنحضرت در آنجا صورت انبیا و ملایکه بر آن دیوار
نقش کرده بودند پیغمبر امر فرمود تا محو کردند و صورت مریم و عیسی کشیده بر آن دیوار دیدند
از آنجا تراشیدند بعد از آن دو رکعت نماز حنیف بکرد و از خانه بیرون آمد و قفل بر در نهاد
و کلید بدست آن سرور سپردند اصحاب را طمع بود که کلیدداری خانه را به یکی از یاران نزدیک
دهد اما آن سرور علی را طلبید و بموجب ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
بوی داد و فرمود بعثمان بن طلحه بده پس علی کلید بوی داد و عذرخواهی نمود عثمان از
کرده بد خود پشیمان گردیده نعره بر منبر که گردید و دست علی را ببوسید و او را وسیله ساخته
بخدمت پیغمبر آمد و امان آورد بعد از آن پیغمبر بلال را امر فرمود که بر بالای بام رفت و بانگ
نماز گفت و آنحضرت بر منبر بر آمد و خطبه غرا بخواند و خلایق را نصیحت فرمود و شرایط مواعظ
بجای آورد و طریقه اسلام تعلیم نمود و مسایل حلال و حرام اسلام نمود انصار چون از توجه و التفات
سید ابرار با اهل مکه دانستند که با وجود قدرت تمام بر کنار قریش حکم بر قتل سفر ماه و تاراج
و اخراج ایشان اشارت نمی نماید در اندیشه دور و دراز رفتند و با یکدیگر سر در میان
آوردند مبادا ایشان در بین اورشه بوده با یکدیگر برمز اشارت کنند و شنیدند که آنحضرت با اهل
مکه خطاب کرد و فرمود چه میگویید از من در شان خود و شما را اعتما و سعت من جنت گفتند
یا رسول الله از تو جز نیکویی نمی آید و همه شفقت و مرحمت ظاهر میکرد و چشم داریم که ترحم کنی
و از کرده بد ما درگذری آنحضرت فرمود امروز من با شما همان معامله میکنم که برادرم یوسف

پس علی کلید بوی داد و عثمان از کرده بد خود پشیمان گردید

یوسف با برادران خود کرد لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم
الراحمین بعد از آن آن سرور ارسیل بن عمرو و از صفوان که هر دو از ارسیار با انواع
مکتبوبات سرور رسانیده بودند و از ترس و بیم گریخته بکوه پنهان شده از ایشان التماس
نمود گفتند یا رسول الله ایشان بغایت ترسیده‌اند و از ترس جان بکوه گریخته‌اند
و پنهان شده‌اند رسول فرمود تا ایشان را پیدا کردند و بحضور آوردند اما همچون بید میلرزیدند
و قطع حیات نموده بودند رسول فرمود شما را امان دادم و از کشتن شما درگذشتم ایشان
بسیار خجل بر آمدند و بروایتی آنست که امان آوردند و اکثر مردم اهل مکه فوج فوج ایمان
می آوردند و آنحضرت همت بر تالیف قلوب ایشان بر کماشت و اطاعت را معمول فرمود
نام نگذاشت و کلیدخانه بدستور سابق بعثمان مقرر داشت و سقایه حاج بابعم بزرگوار
خود عباس ارزانی داشت و امارت مکه را به سید مقرر فرمود در این محل جبرئیل از نزد
رب جلیل آمد و گفت یا رسول الله انصار را از تو در تاب‌اند و بسبب آنکه حالا با اهل مکه اتفاق
پیدا نمودی در گرداب اضطراب‌اند چنین و چنین میگویند و می شنوند رسول ایشان را طلبید
و از مهاجر علی را حاضر گردانید و فرمود شما در میان یکدیگر چنین و چنین گفته و شنوده بودید
ایشان گفتند یا رسول الله این گمان مذکور بود اما از روی حسد و حسب نبود بلکه بواسطه
خطر مفارقت بود که می ترسیدیم که میل مکه نمایی و از اهل مدینه مفارقت فرمایی این گفتند و
همچون ابر بهاری بگریه در آمدند و جزع و بیقراری نمودند آنحضرت بر موافقت ایشان بگریست
و رقت عظیم روی داد و بسیاری بگریست و بعد از آن فرمود ای یاران همدم و ای دوستان
مخلص محرم حیات و ممات ما با یکدیگر خواهد بود و عهدی که با شما کرده‌ام خلاف آن نکنم
فرمود پس انصار زبان در عذرخواهی بر گشودند نیاز نمودند و مدیحها نمودند آن سرور را
که بتخانه بود در اطراف مکه و در آن حدود و نواحی همه جا کس فرستاد و بت و بتخانها بر انداخت
و جماعتی که سر از اطاعت بیرون برده بودند و با رسول در مقام مخالفت شده‌اند ارسل

ایشان فرمود و مال و جهات ایشان را بتاراج اشارت نمود **غزوه حنین و محاربه نمودن
علی با کفره و برگردیدن و فرار نمودن مهاجر و انصار از جماعت کفار** راویان اخبار نبوی و ناقلان
آثار مصطفوی چنین روایت کرده‌اند که چون رسول صلعم فتح مکه کرد قبایل عرب همه بشرف اسلام
مشرف شدند و طوق اطاعت و فرمان برداری در گردن جان افکندند الا دو قبیله هوازن
و ثقیف که پیوسته بمکر و حیله بودند و انقیاد و فرمان برداری رسول نمودند بواسطه
انبوهی و کثرت و بسیاری صلابت و شرارت و استحکام مقام و منازل خود اعتماد نموده
تابع نمیگردیدند از آن قبیل که خبر فتح مکه بایشان رسید تنگی در هم شدند و گفتند یعنی اوان محمد بر ما آید
لشکر بر او کشیم و از مال و هر چه داریم نثار لشکر سازیم او را در میان گرفته بهم هیچ و بنیاد
و بنیاد دینش بر اندازیم چون خبر اتفاق و اجتماع اهل نفاق بآن سرور رسید همان زمان
اسید را با امارت مکه بگذاشت و معاذ جبل را برای تعلیم قرآن و تفهیم قواعد ایمان
و تمهید اصول اسلام و ترتیب شرایع و احکام در مکه گذاشت و خود با دوازده هزار
مرد بیرون رفت و از پیش جاسوسان فرستاد چون دو سه منزل رفتند جاسوسان خبر
از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمن بار کفتند اهل اسلام چون لشکر پیغمبر را
علما الفکوه بسیار دیدند از دشمن حساب بر گرفتند و ابی بکر گفت ای قوم بحقیقت از
این لشکر ما را شکست ممکن نیست و او را بواسطه کثرت لشکر بغایت بیدار گردید خود را
بر دیگر رسانید و گفت **شعر** دل از هم عدد الیوم رسته ❁ چنین لشکر کجا گردد شکسته ❁
آن سرور فرمود ای یاران استغنا خاصه خداست و تواضع ذلت لایق بحال ما اوراد
گویند که بعد از شکست پیغمبر و گریختن ابی بکر و عمر و غالب شدن علی بر دشمنان بعون ملک
اکبر جبرئیل آمد و این آیه آورد که
القصه پیغمبر منزل بمنزل می آمد و مرحله بمرحله قطع می نمود تا بوادی حنین رسید همان زمان
آنحضرت واقف گردید که دشمن نزدیک است لشکر بیاراست و رایت بعز بن الخطاب

بخشید و سعد وقاص را نیز شرف رایت مشرف گردانید و حباب بن المنذر را نیز
رایت بداد و بهراهی خالد ولید از پیش فرستاد ولوای الای خاصه خود را بعلی ابن
ابی طالب ارزانی داشت و او را نیز دیگر خود بداشت و بهنگام طلوع صبح متوجه وادی
حنین شدند اهل هوازن و ثقیف با یکدیگر مصلحت بدیدند و اتفاق نمودند که یکی را
بمهتری بردارند و جمله تابع امر و نهی وی گردند و درمیان ایشان ملک ابن عوف که بعقل
هنر و رای و تدبیر از همه نیکوتر و ابرزدی دلاوری و سرداری وصف آرای بهتر از درا
مهتر خود ساختند و با مارت برداشتند و ما بعزم حرب نمودن کلم او قرار دادند
مالک گفت ای قوم در حوالی مکه و اطراف مدینه بلکه درمیان اصناف قبایل عرب
هیچ طایفه بر ما فایق نیستند و در حرب و ضرب در مجمعهای با نشان با قتال نمودند و ما را داعیه
بود که بر سر محمد رویم و با او محاربه و مقاتله کنیم حالا فکری داشته و بقصد قتال ما آمده‌اند
و این جماعت از ما قوی‌تر و باصل و نسب بهتر نیستند چون مرا مهتر خود ساختید و کلانتر
برداشتید فرمان ما برید و هرچه فرمایم بجای آورید گفتند ما جمله ترا فرمان برداریم و بهیج
جهت سر از اطاعت تو بر نمیداریم پس گفت هر کس از شما کلانتران با مردم خود در این
شکسته‌ها که از هر طرف ابید و آن لشکر را حوقی حوقی پنهان سازید آن سپاه در کمین‌ها
کمین‌گاه ساختند و بسا طاکید و حیله‌ها انداختند شعر نشستند از کمین جمع گمراه
بسان مرگ پنهان در کمین‌گاه ۞ چون آنحضرت بحنین در آمد عقبه بسیار بود و محل
عبور لشکر از یک موضع دشوار بهم ورفت لشکر از اطراف و جوانب متفرق شدند
و در مضایق در آمده که محل کمین‌گاه دشمنان بود غافل در رفتند و خالد ولید مقدمه لشکر اسلام
بود چون بکمین‌گاه رسید اهل هوازن از آنجا بیرون آمدند و سر رده بمسلمانان
آوردند بیکبار از جوانب خواست فریاد ۞ بجنبیدند از جا اهل بیداد ۞ حمله
قوی آوردند و لشکر یکبار بر سر مسلمانان دویده تیرباران کردند خالد ولید چون تاب

لشکر بدید و مقاومت را بواسطه ترس و بیم در آن موضع مصلحت ندید عنان بگردانید
و روی بگریز آورد و باقی مسلمانان فرار نموده از عقب خالد برفتند و درین محل ابی بکر
و عمر و باقی یاران دیگر روی بگریز نهادند بقیه اصحاب چون گریختن عمر بن الخطاب را
دیدند موافقت و مرافقت نموده روی بگریز نهادند و جماعت قریش که در اسلام
قریب العهد بودند سخنان بی ادبانه میگفتند از آن جمله برادر صفوان با و از جمله میگفت
که سحر محمد باطل گردید و بعضی دیگر با واز بلند فریاد میکردند که محمد گریخت امداد دست ابی‌ردم
جانی بیرون نخواهد بردن و امثال این نوع سخنان بر زبان میراندند و گروه بی ادبان را
قوت و قدرت میدادند آنحضرت از هر جانب فریاد میکرد که ای قوم کجا میروید و باین
رسوایی چرا میگریزید هیچکس با محمد نماند الا علی ابن ابی طالب شعر
بآن خورشید برج لی مع الله ۞ همین شاه ولایت بود همراه ۞ و علی تیغ کشیده بود
و هر کس بجانب محمد متوجه میدید او را بصحرای عدم میدوانید درین محل مقدار سنجاه تن هم
از سواران صف شکن و همه دلاوران شمشیرزن با زنور دیگر تمام بقصد قتل محمد علیه الصلوة والسلام
متوجه شدند چون رسول از آن حال واقف گردید علی را طلبید و گفت ای برادر هنگام
یاریست و وقت جانسپاری اگرچه دشمن بسیارست اما عون ربانی و نصرت الهی با
تو یارست علی بجان دشمنان حمله برد و یکی را زد که جان بمالکان دوزخ سپرد و باقی بازگردیدند و
و مقدار دو تیر پرتاب برفتند اما راوی گوید که چون آن ملاعین بار دیگر بازگشتند همگی تیر درانی
بیچاره کسی می‌آمدند با تفاق یکدیگر باز گردیدند و بر سر آن حضرت راندند درین محل محمد بر استر سوار
بود استر خود را بجانب دشمن نهیب میداد و نیزه در دست گرفته جلو میرساند میبرد و آواز
بلند میفرمود شعر اما النبی لا کذب ۞ انا ابن عبد المطلب ۞ درین محل عباس ابو سفیان نیز
نزد آن سرور آورده بود او را نگاه میداشت و نمیگذاشت بهیچ جانب غایب گردد تا
برانگیخته باشد که مرتد شود و بکفار ملحق گردد اما علی چون دید کفار هجوم دادند و حضرت پیغمبر

دلیری بسیار ظاهر ساخت ضربی که از پس رسید فی الحال باز گردید و جلو استران سرورا
گرفت و بدست عباس داد و ابو سفیان را فرمود اینجا باشید و ملازم رکاب ظفر انتساب
پیغمبر شوند پس عباس و ابو سفیان بر موده امیر مرد این محمد را نگاه میداشته و با
دشمن حمله بردن آنحضرت را ایستادند و این کمال شجاعت و نهایت دلاوری آن
سرورست که درمیان روز درمیان محل و میان ساعت بر استر سوار شود و با وجود
تنهایی و کثرت دشمن ایمن و نسب خود آشکارا سازد و کفار نزدیک بود که خود را بآن
سرور رسانند علی و بعضی را با ایشان رسانید و حمله بردن کفار را بجانب محمد مانع
گردید در زمان حال مانی مقال جاری بود شعر بگویم درین حرب مردانه وار ۞ چه اهل اسلام کمی بار
دل و دست و بازو بکار آورم ۞ جهانی بر عدو تنگ و تار آورم ۞ القصه حمله برد و درهم را
هیچ با پستی بازوی توانا ذوالفقار کشید و روی تیغ سپاه آورد آن سپاه نیز
حمله بر علی آوردند و از فریاد و فغان ایشان با سمان رسید درین محل پیغمبر بعم خود عباس
گفت علی دشمنان از من دفع می‌نماید و خداوند تعالی نصرت علی میدهد و ایشان حمله وی ‌تکا
مل محافظت من مشغولند اما تو اسب را بیار و مردم را آواز ده بدین طریق که یا معشر
الانصار یا اصحاب سورة البقرة باز گردید و نصرت و معاونت پیغمبر خود نمایید
پس عباس مردم را با واز بلند خواند چون آواز عباس مردم شنیدند و تکبیر علیه السلام
نمودند باز گردیدند و هرچه داشتند در راه از زره و شتر همه را انداختند و شمشیرها
کشیده بجانب آواز علی خود را رسانیدند موازی سیصد کس و علی جمع شدند و با یک
اتفاق نموده بر کفار حرب در پیوستند حضرت پیغمبر از استر فرود آمد و مشت خاکی برگرفت
و بجانب دشمن افکند و فرمود شاهت الوجوه هیچکس از دشمن نبود که در چشم
و دهن او خاک نرسید بعد از آن دست بدعا برداشت و گفت اللهم اجز ما وعدتنی
اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان نقلست که آنحضرت در مناجات

بود و راز دل خویش بقاضی الحاجات باز مینمود که ناگاه از جانب دشمن از مردم ثقیف و هوازن
آتش جان سوز فساد و عناد برافروختند و رایت شرارت جدال و قتال برافراختند شعر
برد از مایان آهن لباس ۞ برآورده سینه پرکینه دل ۞ برم کمان کوه پیکر سوار بودند
و خود را بمیان علی کیلوه در او زدند و نام و نسب خود آشکارا کرده عنان مرکب خود
کشیده بایستادند و گفتند ای جوان تو آن کسی که در خانه کعبه پای خود بر دوش محمد نهادی
و هبل که خداوند اکبر ما بود از جا برکنده بر زمین انداختی و چندین کس را از متمرده و رسوا
ساختی حالا ما انتقام خدای خود از تو می‌کشیم و بهیچ طریق دست از تو برنمیداریم اما
می‌شنیدیم که همواره مضاف و محاربات تو را تمامی خوانند و تا مدار چندان مبارزت تو نمیدانند
و آوازه شجاعت و دلاوری و دبدبه جلادت و بهادری ما با اهل شام و عراق رسیده
اگر ما با تفاق همه یکبار بر تو حمله آوریم و طرفة العینی ترا بر خاک هلاک اندازیم سپاه بر ما حمل
حمل نمایند و در مجمع پهلوانان نام بلند ما پست گردد ما یک یک بر تو حمله آوریم و نیز همه یکبار حمله آوریم
تا مردم تماشا کنند تا بخت گرامی نوازد و بخت کدام را بر خاک هلاک می‌اندازد اما علی
چون صلابت کافران دیدند روی نیاز بقیوم چاره‌ساز آوردند بمضمون این مقال ترنم
می‌نمودند و میگفتند شعر بحق حرمت اسد الله اللهی را ۞ بپشت بشکن دو سه روباهی را ۞ طالا
رای کاری بشان ۞ ایشان را بزور غباری بنشان ۞ اما راوی گوید که علی از لاف کافران
نا اندیشید و از گزاف ایشان مقداری پرکاهی نسنجید و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا
اللتی تبغی حتی تفیء الی امر الله نهاد و دست اعتصام بحبل المتین حسبنا
الله و نعم الوکیل زد و ذو الفقار را بیاری برآورده بجانب ایشان حمله برد و همچون رعد
بخروشید و همچون شیر بغرید و یک ضرب محکم بر فرق یکی زد که خود و عمامه و سر و گردن و تمامی
زره و جوشن بدو نیم گردانید آن حرامزاده را دو نیم و سه عم دادنی اعلام ده تن دیگر بودند که هر
کدام در جرأت و دلاوری همچنان بودند که اگر شیر پیش آمدی جگر او بسر پنجه مردی دریدی

داگر پلنگ جنگی هر از کمین بیرون می آمد بزور بازو ترس او تن جدا میکردانید تو قاتل
ان جبار ناکس باتمام کشتن ان بکس نرسیدند و عده را در تو ردیدند مانعاق ناجی کا
بحرب علی متوجه کردیدند اما شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شاه باز بلند پرواز
را غلبه کلنگ و تیهو از جا نبرد شعر علی یعنی نهنگ لجه جنگ ٭ عدو فرسا هزبر [illegible]
امیر المومنین شاه جهانگیر ٭ پلنگ آسا روان شد سوی نخجیر ٭ حمله برد و زیانی در بار دهر
چندان کرده انبوه غلبه می کردند امیر مردان بر ایشان غالب می آمد و در میان جنگ
مغلوبه ان جبار نامرد را که هر یک در میدان مردی نظیر و عدیل نداشتند بضرب ذوالفقار
بدو نیم کرد اهل اسلام چون این بدیدند و از عالم غیب ندا فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین شنیدند تازه قوی دل گردیدند و هجوم کرده بر سر دشمنان
دویدند و به نیرو شمشیر گرفته می زدند و میدوانیدند و چون گروه کافران و جانب هرگاه
حال بران منوال دیدند همچون بنات النعش از هم پاشیده ٭ روی بگریز نهادند شعر
ز شیر نر زه روبهان رمیدند ٭ گرفته ره بیابانها بریدند ٭ راوی میگوید چون لشکر کفار شکسته
شدند و باطراف عالم اواره و متفرق گردیدند انحضرت امر فرمودند جنازه معقولان
ارقاتلان باشد بعد از تفحص و تحقیق انچه تمام اصحاب رسول از کفار کشته بودند
علی هفت چندان کشته بود و اصلا از بودن صلاح ایشان التفات نفرمود و زنان و فرزندان
ان ملاعین تقسیم مسلمانان کردیدند انحضرت چون از قوم [illegible] و حیله فارغ گردیدند [illegible]
را بحضور خود طلبید و فرمود این شکست لشکر بواسطه عجب تو بود و بعد از ان عمر را
حاضر گردانید و گفت یا ابن الخطاب بتو خطاب نمی کنم [illegible] رفیق [illegible] باقی اصحاب
را بردا شته روی بگریز آوردی و مرا و برادرم علی را در میان چندانی دشمنان [illegible]
نه پنداری که لشکر میکند کار ٭ که فیروزی بود زامداد داداد شعر [illegible]
تحقیق تاگردد تحقیق ٭ کمارا فتح و فیروزی است از حق
محاصره طایف غالب شدن

از سرور زمان طوایف و مرتبه یافتن امیر المومنین علی [illegible] راویان باخبر و ناقلان معتبر
چنین اورده اند که مالک بن عوف از لشکر اسلام گریخت و مال و منال و اهل و عیال را در اثنا
و حوالی کوه و صحرا ریخت و خود را بصد خواری و زاری بطایف رسانید و ان طوایف قلعه
را محکم کرده در انجا در خانه متحصن شدند اما رسول نفرمود تا مال و مواشی و اسیران را بجانب
جعرانه بودند و امر فرمودند که از موضع جعرانه نگاه دارند تا مادامی که آن سرور انجا باشند
و خود متوجه فتح طایف شد بعد از طی مراحل و قطع منازل به پای قلعه طایف رسید
و اشارت نمود محاصره قلعه فرمود اما کفار از قلعه تیر بر مسلمانان میزدند و بسیاری را مجروح میکردند
پس رسول و یاران از پای قلعه برخاستند و دور تر فرود آمده از تیرهای ایشان ایمن گشتند
و مالک هر زمان از سوراخ قلعه همچون روباه سر بیرون میکرد و از [illegible] اسیر کردن
اهل و عیال بهزار ناله و اه [illegible] می آورد و در انجا بسر می برد شعر [illegible]
نه مال شان بود نه زن نه اولاد [illegible] که آن سرور در محل محاصره طایف روزی از
بیرون آمد و اصحاب را از جهت [illegible] گرد و علی را نزد خود طلبید دم دم راز در گوش گفت
نه هر کس اگه بینی یار باشد ٭ امین مخزن اسرار باشد ٭ [illegible] سر آمده هم راز
نکشتند و ان راز بسیار دراز گردید چون حسودان ایشان صحبت [illegible] بودند و از اجتماع مهر
ومه در یک منزل از دور میدیدند اتشها در سینهها افتاد و از روی حسد اضطراب را در [illegible]
فغان و فریاد شعر که تا کی راز گوئی با بن عم ٭ دلها [illegible] گشت از این غم ٭ عمر بن الخطاب
گفت یا رسول الله تمام روز با پسر عمت علی عجب راز دراز گفتی آن سرور فرمود ما انتجیته ولکن الله
انتجاه یعنی من راز نمی گفتم با علی ولکن خدا با علی راز می گفت شعر [illegible]
کشند [illegible] اعزاز و انحضرت چهل روز ان مردم را محاصره داشت اصحاب
گفتند یا رسول الله این جماعت را بمثابه روباه در سوراخ کردیم اگر اینجا توقف میفرمائی
قلعه را مفتوح میکردانیم و اگر از اینجا کوچ فرمایید از ایشان [illegible] باهل اسلام ضرری

ومه لهو مجالست تو در مذاق ما [illegible] رسول صلعم فرمود انصار رفاه من اند
و صاحب سر منند خداوندا انصار را [illegible] انصار بواسطه سید ابرار از غایت فرح و کمال
شادی بگریه درآمدند و گفتند ای خواجه کونین ما عاشق جمال تو ایم نه طالب نعم لحظه
با تو بودن و از لفظ در بار سکر بار تو معارف الهی استماع نمودن و [illegible] الله
نور السموات والارض واقف کردیم بهتر از کونین است [illegible] جای و لایق که شکر خدا را
که ما را در متابعت پیغمبر همچون دیگران فرقه نکرد و در میان مسلمانان تا اخر الزمان
مولفه قلوب نام نهاد شعر اگر عمر وصلت بود کام دل ٭ نخواهیم [illegible] دل ٭
جدا بودن از تو ملک جهان ٭ نباشد بجز تیره [illegible]
وقایع سال نهم از هجرت انحضرت علی سبیل الاختصار
چون سال نهم از هجرت در امر کار
نام [illegible] پیغمبر بعرض آن سرور رسانید که مردم بنی المصطلق ترک اسلام کرده اند
و نماز جماعت نمیگذارند بلکه ترک نماز کرده اند و زکوة مال نمیدهند پیغمبر شخصی را
که ولید نام بود طلبید و گفته تحقیق کن [illegible] اطاعت شنیدند
که از نزد پیغمبر کسی می آید تا تحقیق اوضاع و احوال مردم آن ناحیه نماید از برای تعظیم و
احترام فرستاده پیغمبر از ان موضع بیرون آمدند و باستقبال متوجه گردیدند ولید آن
جمع را از دور چون بدید شیطان وسوسه در خاطرش افکند که این مردم بقصد قتل
تو بیرون آمده اند فی الحال از راه برگشت و [illegible] آمده شرف خدمت پیغمبر مشرف گردید و گفت
یا رسول الله مردم آن قبیله مرتد شده اند و لشکری ترتیب داده بحرب تو می آیند پیغمبر خالد
ولید را با جمعی بسیار فرستاد و فرمود پنهان بروید و از [illegible] حدود کسی را [illegible]
سازید ایشان چون بنواحی ان قبیله رسیدند [illegible] کس را فرستادند تا از هر طرف [illegible]
روند و احوال مردم را از کیفیت و کمیت [illegible] تا بعد از ان [illegible] سپاه
برند چون مردم خالد [illegible] ان جماعت در امدند محل صباح بود از اطراف ان موضع بانگ

نماز و قامت برامد مردم مساجد در امده نماز بجماعت کردند و شرایط اسلام مرعی داشتند
قاصدان باز گردیدند و انچه دیده بودند و شنیده بخالد باز نمودند و چون خالد از حقیقت
حال واقف گردید باز گشت و خود را بمدینه رسانید و از حقیقت حال ان مردم پیغمبر را
مطلع گردانید رسول آن مردم را نوازش نمود و عباد انصاری را بجهت تعلیم قران و
اسلام بجانب ایشان امر فرمود
فتح نمودن حیدر کرار بنی طی را و بتخانه را سوختن بعون ملک جبار
جمعی از اخبار گروهی از ابرار بسمع آن سرور سید مختار
رسانیدند که در قبیله بنی طی بتخانه ایست و تا غایت آن جماعت اطاعت ننموده اند و قبول
اسلام نکرده اند و با وجود عصیان و طغیان حرفهای بی ادبانه و حکایتهای بی علاقه
بظهور میرسانند و انواع آزار مسلمانان میکنند مهم فتح ان قبیله و دفع گروه طاغی [illegible]
فرمود تا کرا فرستد و رجوع ان مهم بکه نماید آخر الامر بجهت استیصال ان قبیله علی را طلبید
و او را نزد یک خود حاضر گردانید و فرمود ان جماعت تا غایت بکرهای نهانی بتخانه نگاه
داشته اند و شکل غرور و خطا [illegible] دلهای بعض مومنان و مسلمانان شکسته اند [illegible]
مردانرا با جماعت دلیران در بر دلان قبیله روانه گردانید [illegible] بر سر ان قوم
وان گروه نابکار ریخته دست نقل و غارت دراز کردند و در اموال [illegible]
الحاصل دار الملک راحت را بدست مسلمانان گذاشتند و روی بگریز آوردند و
و شومی بت پرستی و نافرمانی روزگار خود تباه گردید لشکریان [illegible] و بنیاد بتخانه را کندند
و از اوج جاه و عزت بقعر چاه مذلت افکندند و [illegible] کار بت پرستی رسیدند در
اخر کار مواضع بت خانه را آتش زدند و آلات و ادوات ان هر چه بود سوختند و چون
عدی بن حاتم که مهتران قبیله بود چون نام علی شنید بترسید روی بگریز نهاد و
روی بجانب شام برفت اما زنان بسیار و مردان بی شمار اسیر شدند و دختر حاتم را نیز اسیر
کردند اما علی فرمود که آل حاتم را تمام جدا سازند و باقی هر چه بود خمس بردن

و بقیه را بر یاران قسمت فرمودند و آل حاتم را بمدینه آوردند دختر حاتم بغایت
فصیح و بلیغ بود در راه گفت ای علی کرم ترا کفایت چیست و پدرم را نام بکرم نسبتی
هست در حق ما چه اندیشه داری در مهربانی با لطف پیغمبر امیدی علی فرمود که واسطه
خاص است که شما را از حضرت پیغمبر التماس نمایم تا آزاد کنند و مال و مردم شما را بشما داده
بمنزل اصلی باز گردانند روایت کرده‌اند که روزی پیغمبر بر اسیران گذشت دختر
حاتم برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد برما منت نه
تا خدای تعالی بر تو منت نهد پیغمبر فرمود وافد کیست گفت برادرم عدی آنحضرت
از حسن گفتار بمقتضای حال و لطف گردار موجب مقال او تبسم نمود و بگذشت
بعد از چند روز جماعتی از قبیله حاتم برسم تجارت بمدینه آمده بودند و بشرف خدمت رسول
مشرف شدند حضرت پیغمبر فرمود که در محل مراجعت بحضور آیند که با شما مهمی دارم تجار بعد از
ساختن کارها و پرداختن مهمات خود بخدمت آن سرور آمدند پیغمبر دختر حاتم را
طلبید و خلعت ملوکانه پوشانید و مرکب لایق و درهم و دینار بسیار با جمیع مردم
انشاء الله [illegible] الجماعت بقبیله خویش فرستاد آن خوشحال از مدینه بیرون آمدند و چون بمنزل
خویش رسید دختر حاتم مال و مردم خود را فرستاده بر یار خود و عنایتی که بنسبت شام معطوف
داشت تا برادر خود عدی را دریابد و التفات حضرت رسالت پناهی و کرم شاه مردان
علی را بتمام تقریر نماید القصه عدی از احوال نبی و ولی واقف گردید و از تقصیرات
[illegible] دلش بسوخت و آتش [illegible] کانون سینه برافروخت و با نذر کرمان بمدینه
رسید و دست و پای آن سرور را بوسید و خواست که بر زمین نشیند آن حضرت از روی
التفات دم [illegible] و از راه عزت و حرمت رداء مبارک اطهر خود را از دوش خود
برداشت و بر زمین گسترده بگذاشت و عدی را امر فرمود تا بر آنجا نشست عدی آن
لطف بی حد را بدید بغایت شرمنده گردید و بعد از قبول اسلام و ممتاز سرافراز گردیده

از التفات پیغمبر علیه السلام بایست قبیله خود بانعام آن سرور متوجه شد و بهمت او دولت
گذشته تا سف میخورد **گفتار در توجه لشکر روم بفتح که در مدینه و بلاد عرب**
درمیان آن سرور کاینات جماعتی از اعراب بی ادب و گروهی از طبقات ابو لهب نامه نوشتند
بهرقل پادشاه روم مضمون آنکه محمد عربی که در مدینه دعوی نبوت کرد هلاک شده و در میان
اکابر اصحاب او مخالفت بظهور رسیده دریابید و فرصت را غنیمت شمارید و آن بلاد را
بی دغدغه در تحت تصرف امرا خود درآرید چون هرقل بمضمون نامه ایشان واقف شد
بعد دکاری ابلیس بتلبیس طمع در بلاد عرب نمود و بحضور امرا و ارکان دولت خود امر فرمود
و بعد از آن نهبهای عرب را برام افشین کرده مردی را بخواند که از عظمای روم بود و در رد اعتماد
تمام داشت قباد نام سپهسالاری لشکر باو ارزانی داشت و گفت مدتی است که آرزوی حرب
داری و پیوسته همت بر فتح ممالک میگماری حالا چنان معلوم شد که محمد عربی در بلاد عرب
نمانده و اگر نیز مانده باشد عنان کانات ایشان معطوف دار و آن ولایت را بحوزه تصرف
خود درآر و او را خلعت ملوکانه پوشانید و صد اسب رومی با زین و لجام مرصع و صد هزار مثقال
طلا بانعام بوی داد و گفت ترا بحرب محمد می باید رفت و آن بلاد را مسخر می باید گرفت
قباد قبول نموده لشکر کشید و بجانب مدینه روان گردید منزل بمنزل میرفت و هر کجا بر حالی قطع میکرد
تا بموضعی رسید که از بلغا گویند آنجا توقف نموده و عرض لشکر خود فرمود چهل هزار مرد تشمر زن
همه بها دران قوی هیکل همه مبارزان با اهل جنگ و جدل جاسوسان باطراف دوانید و متفحص
احوال پیغمبر گردید اما خبر آمدن از لشکر به پیغمبر رسید و مقصد و مقصود ایشان ظاهر گردید بفرمود
اصحاب را آگاه سازید که بحرب روم میروم و حشر بر اهل نمیکنم و کس فرستاد باطراف مدینه
و با اهل که هر کرا داعیه جهاد است بیرون آید و خود را زود بحضرت نبی رسانند و درین محل در
مدینه قحطی بود و حصول غله و دانه بغایت دشوار می نمود **شعر** بسی خلق از کار او نهانی
زیر خاک رفتند از گرانی اصحاب رسول هر کس را فراخور حال خود چیزی از مال خود بحضور

پیغمبر آوردند تا صرف لشکر نماید حامل بغیرت بهر تمام تر لشکر در هم آمده جیش العسرة
نام گردید درین محل هشتاد کس از منافقان مدینه نزد آن سرور آمده و عذرهای منافقانه را
پیش آوردند تا بلشکر نروند و جماعة دیگر با آنکه عذری نبود از لشکر پیغمبر تخلف نمودند و مردم
را نیز از رفتن لشکر منع می فرمودند جبرئیل آمد و آنحضرت را از حرکات شنیعه منافقان
بایت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله واقف گردانید آن سرور بعد از وقوف
بر منافقان و عدم اعتماد کاذب ایشان علی را در مدینه گذاشت و لشکر برداشت از عقب
سرور رفت منافقان زبان بجانب علی دراز کردند گفتند محمد از علی چنگ آمده که او را همراه
نبرد و رابطه مودت و علاقه محبت میان ایشان نماند ازین جهت او را در مدینه گذاشت
و با وجود آنکه در چنین محلی که برروی خصم میرود دست او برداشت چون کلمات جماعت
بی ادبان و حکایات گروه منافقان بسمع انور علی عمران رسید خاطر مبارکش از رده
گردید از مدینه بیرون آمد و با تنگی زمانی نزد حضرت محمد آمد و گفت یا رسول الله این چنین
اراجیف در مدینه پیدا گردیده و از جماعت منافقان چنین کلمات بظهور رسید رسول فرمود
گوش بسخن جماعتی که خداوند تعالی در شان ایشان فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار مکن بعد از آن فرمود ای علی انت منی بمنزلة هرون من موسی تو خلیفه منی در
حال حیات و بعد از وفات من و این خلافت و امامت تو نسبت بحکم من نیست
بحکم خداوند ذوالمنن و تو برادر منی و گذار توه دین منی بعد از آن گفت ای علی حق سبحانه
و تعالی بحجة هر پیغمبری یکی از بندگان برگزیده خود را یار و مددکار و ناصر و معین و خلیفه
و امینی تعیین کرده و ترا یار من و مددکار دین و خلیفه و قائم و مقام من گردانیده بعد از آن
روی باصحاب خصوصا با ابی بکر و عمر بن الخطاب آورد و گفت کسی را از او از بخت برمن
تهمت نهد و در میان من و برادرم علی سخن از روی کلفت گوید و حال آنکه بر درهای بهشت
بخط جلی بید قدرت الهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و اید بعلی بن ابی طالب

ابی طالب علیه السلام ای علی خدا ترا ستوده در سورة هل اتی بحجة تعظیم و تکریم تو نازل کرده
اگر جماعتی از دین بیگانه و یا گروه سفیه با کین منافقانه حکایتی گفته باشند بان ملتفت مباش
و سینه ای کینه خود را سخنان با خوش ایشان مخراش لایحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک
الا منافق شقی و ای علی بدان که بودن تو در مدینه بحکم خداست و در ضمن آن مصلحتی مندرج
که حکیم علی الاطلاق و عالم السرایر بالاستحقاق اظهار آن خواهد نمود و انی بگفت و علی بمدینه
باز گردید ام فرمود ترا بمدینه بودن این بار که بانی از اهل و بیت من ضرور دار **نقلست**
که بعد از بعد از فرستادن حیدر کرار بمدینه مهاجر را طلبید و از میان ایشان ابی بکر را طلبید
و علم را نیز بدو عنایت کرد و ایشان را نیز داد و با جمعی از بنی فرستاد و بعد از آن انصار را حاضر
گردانید و با نواع التفات بخت امتیاز داده با دوتاب نرگس دیگر از انصار لوا ارزانی داشت
و در مقدمه لشکر برانیست و خود با خواص خود از عقب اسلام از روان گردید بانی دستور دو منزل براند
و آنکا لشکر از هر طرف بدان سرور جمع شدند بفرمود تا عرض لشکر کردند چهل هزار مرد جمع شده بودند
و از آن منزل کوچ کرده خالد ولید را بر مقدمه لشکر برانیست و میمنه لشکر را بطلحه بن عبدالله ارزانی داشت
و میسره لشکر را بعبدالرحمن عوف نام زد کرد باین ترتیب و منزل دیگر نزول و ارتحال کردند **نقلست**
که چون آن سرور خواست که از آن منزل کوچ کند عبدالله منافق با خواص خود قریب بهزار کس از
لشکر پیغمبر تخلف کرد و گفت مرا الحرب کاری نیست این حکایت شنیدا و بعضی مسلمانان دل شکسته شوند
و ملول خاطر گردیدند و چون آن سرور بمنزل دیگر رسید جمعی دیگر از منافقان که بطمع مال و غنیمت آمده
بودند مراجعت نمودند و با وجود آن تخویف مسلمانان نکردند طبقه دیگر از منافقان که همراه بودند
بواسطه آنکه علی در مدینه بود تکلف کردند و از منافقت صریح نرمی آنو شنیدند اما با یکدیگر می گفتند
این مرد یعنی محمد میخواهد که قصور شام و ولایت روم فتح نماید هیهات هیهات این چه
اندیشه دور و دراز است و چه خیال باطل است که بخود راه میدهد چون خبر منافقان بگوش مبارک
اشرف آن سرور رسید ایشان را بحضور خود طلبید و اکابر مهاجر و انصار حاضر بودند آنکه منافقان

گفته بودند بر ایشان ظاهر گردانیدن و بعد از آن زبان باعتذار گشوده گفتند یا رسول الله
با این کوچ بر سبیل ملاعبه و نشاط کنیتیم نه بطریق عناد و اعتقاد آن حضرت از آن موضع
کوچ کرده و برفت تا بوادی القری رسید در آن منزل آب نبود و هوا بغایت گرم بود اصحاب
و اودیان بسیار گشنه شدند بلکه بسیاری بودند که از رفتار و گفتار باز ماندند منافقان
سخن آغاز کردند و زبان بهرزه گویی گشودند نظم بیجا آبی فغان کردند اصحاب نظم
که لبها از عطش کردند اصحاب ❊ که دلها از عطش گردید بی تاب ❊ حضرت رسول الله نگاه
بی ادبانه منافقان را بنا گفته انگاشت و بجهت آب از برای اصحاب دست به دعا برداشت
فی الحال تیر دعا بر هدف اجابت رسید و قطعه ابر سفید بالای سر ظاهر گردید و باران شد
در لحظه همه سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و از آن منزل کوچ کرده رفتند تا به تبوک رسیدند
باد عظیم از جانب مدینه می آمد یکی از اهل نفاق پرسید که یا رسول الله این باد چرا میوزد
پیغمبر فرمود یکی از مشاهیر منافقان از مدینه رحلت نموده اهل نفاق این سخن را قبول کردند
و تمامی منافقان و لشکر ایشان نوشته مطلع گردیدند چون بمدینه رسیدند معلوم شد که همان روز
یکی از مشاهیر منافقان رحلت نموده بود آن سرور در آن منزل جاسوسان با طراف
فرستاد و متفحص احوال دشمن شد نقلست که هرقل پیوسته اندیشه پیغمبر داشت
و همواره جهت تفحص احوال میگماشت و در این ایام از مردم دانا جمعی را برسم
تجارت بجهت جاسوسی بجانب مدینه فرستاده بود تا از احوال محمد خبری آورده و از کیفیت
و کیفیت اعلام نمایند اتفاقا تجار چون بمدینه رسیدند بمجلس حیدر کرار حاضر گردیدند
و گمان ایشان آن که این مرد محمد است از وی سوالی چند کردند و مسایل از توریت و انجیل
پرسیدند جمله را علی جواب فرمود چنانچه موافق کتب آسمانی بود اما جماعت تجار از طرز
گفتار علی معلوم کردند که این مرد پیغمبر نیست از حاضران مجلس بطریق خفیه پرسیدند که این
جوان کیست و او را نام چیست گفتند پسر عم پیغمبر است و او را علی نام است بعد از آن

تجار از صفات سید ابرار از علی پرسیدند علی بزبان فصیح که فصیح زبانان عالم قطره
از دریای فصاحتش یا ذره از خورشید ملاحت حکایتش خوانده بود از صفات محمدی و
از پاکی ذات احدی موافق توریت و انجیل دار مدینه بیرون آمده خود را به هرقل رسانیدند
و اوصاف آن سرور و اخلاق حمیده حیدر صفدر را معروض داشتند هرقل از حسن اطوار
گفتار و صفات آن سرور و از لطف گفتار حیدر کرار واقف شد کسی فرستاد و قسیسین را
آورد و حالات سید کاینات تفحص نمود ایشان گفتند شعر نبی برحق است اکنون تحکی بیت
فراوان است زمان آمدن بعثت ❊ چه باشد گر بخشی روی آری ❊ طریق جود ابا را گذاری ❊
بپرورده در تشیع مطالب ❊ شود بر خیر زانفدهم غالب ❊ چون هرقل این سخنان شنید
بعاقبت از عواقب امور خود بترسید و اندیشه کرد و گفت مبادا که شکست بر لشکر من افتد
و این ملک وسیع است بدست دیگری افتد علم دولتم از پای در افتد فی الحال منشی طلبید
و نامه بدست قباد و قاصد فرستاد که کوچ کرده بروم مراجعت نماید و اصلا توقف جایز ندارد
چون قباد در رسید همان ساعت کوچ کرده متوجه روم گردید هرقل در همان روز که نامه فرستاد
سه منزل از دار السلطنه روم بیرون آمده بود برگشت و بمنزل خود رفت و لشکر را متفرق
گردانید بر کت شهریاری خود متمکن گشت لیکن این اخبار فاش گردید و خلایق از ترس
و بیم در دلها بظهور رسید شعر خلایق را چو شد حالات معلوم ❊ بلرزیدند از نهیبش کشور روم ❊
چون خبر برگشتن هرقل و بار گردیدن لشکر قباد معلوم آن سرور شد از آنجا بازگردیدند و بجانب مدینه
بازگشت روزی رسید و مصلحت بودن علی بر عالمیان ظاهر گردید قصه مباهله نمودن آن سرور با نصارای
نجران و قبول نمودن جزیه به پیغمبر آخر الزمان روایات صحیحه و اسانید
بوضوح پیوسته که پیغمبر منشی طلبید و کتابتی بقوم نجران نوشت مضمون آنکه ای نجرانیان
دوری از انصاف وقت آن شد که سینهای خود را از کینها صاف کنید و طریق جهالت
گذاشته از ورطه ضلالت بیرون آیید تا کی جماد را پرستیدن و از خالق که ...

خلایق با وصف عاقل بودن طریق عقل پیش آرید و مدتی آنها را حضرت بیچون دیده بیگانه
گریبان شقاوت چاک سازید و از کفر و ناپاکی بکلمه شهادت پاک گردید ما بین طریق
نامه را با تمام رسانیده و بجانب نجرانیان روانه گردانید شعر سوی نجرانیان چون نامه بردند
باهل دانش ایشان سپردند ❊ اهل نجران هر یک یگانه زمانی و وحید دوران بوده از راه
مشورت جواب کتاب پیغمبر جمع کردند و هر کدام فراخور حال از روی دانش و کمال
جایزه فرمودند اما از معارف الهی آگاه نبودند ❊ سخن بسیار گفتند و شنیدند ❊
در آخر مصلحت این نوع دیدند که معدودی چند از اکابر نجران و گروهی چند از علمای
نصاری بمجلس پیغمبر روند و هر کدام از مقصد و مقصود خود سخن گویند تا معلوم شود که مراد
محمد جلال و جاه است یا اظهار فرمان برداری حضرت اله است القصه چهارده کس
از پیشوایان آن جماعت که از علمای ایشان بودند بمدینه آمدند و بتوسط عمر و عثمان
بمجلس پیغمبر در آمدند جامهای ابریشمی پوشیده و انگشتری طلا در دست کرده سلام
کردند آنحضرت در شان ایشان از روی خشم نگریست و بجانب ایشان ملتفت نشد اصحاب
شرمنده و آن گروه خجل برآمده باز گردیدند و پرسیدند که با این مرد نزدیکتر و محرمتر کیست
گفتند پسر عمش علیست ایشان پیش علی آمدند و احوال خود را اعلام نمودند شعر بحیدر
گفت عثمان کی نکوکار ❊ کرم فرما بلطف این عقده بگشا ❊ علی فرمود بروید و این
جامهای ابریشمی بیرون کنید و انگشتری طلا از دست بدر آرید و خلعتهای رسمی پوشیده
پیش آن سرور روید ایشان بموجب فرموده علی عمل نموده روز دیگر نزد پیغمبر رفتند و سلام
کردند آنحضرت جواب سلام ایشان داده و در مجلس شریف خود بنشاند و از راه نصیحت
در آمده فرمود ای قوم شما مردم عاقلید و دانا خداوندی را بشناسید که قادرست
و توانا آسمانها را معلق بی ستون بداشته و زمین را مطیع بی واسطه نگذاشته
وی مردی و معادی خلایق را بیافرید و از آن میان انبیا را برگزید و مرا خاتم النبیین

و سید المرسلین گردانید و اینک کتاب موسی و انجیل عیسی که میخوانید و میدانید از آن جا
با آنحضرت گفت و گوی بسیار نمودند و نشان آن سرور که از کتب آسمانی بر ایشان میخواندند
از راه مواعظ و نصایح در آمده میدانند ابا کردند و قبول ننمودند بلکه در انکار و عناد افزودند
شعر بدل کافران از تیره رایی ❊ بسی کردند کافر ماجرایی ❊ و هر چند آنحضرت از روی
لطف و مرحمت و از راه موعظه و نصیحت و معجزات ظاهره و حجتهای باهره خواست
ایشان را موحد گرداند از بغض و حسد انکار کردند و از طریق ضلالت و گمراهی بیرون
نیامدند و بجهل خود اعتراف ننمودند و از کفر و الحاد انحراف نورزیدند پس رسول بایشان
گفت نصیحت نشنیدند و دلایل و معجزات مرا قبول نکردید با من یکی از دو کار بکنید اما ده (?)
شوید که حرب کنیم تا خداوند تعالی هر کرا نصرت دهد و غالب گرداند و هر کرا خواهد کوردل
و مغلوب سازد و اگر بمحاربه و مقاتله رغبت نمی نمایید پس اتفاق کنید تا دعای بد و نفرین
در حق یکدیگر گوییم پس اهل کتاب گفتند ما را مهلت دهید تا در آن باب مشورت کنیم و نزد
قوم خود رفته مصلحت دانند تا به آن قوم در این موضع جمع شدند و بجهت مصلحت جواب
پیغمبر سخن در پیوستند و اقرار الاسلام صلاح در آن دیدند و چون مهم چنین انجامید دیدند که دست
از محاربه بداشتند و با رسول محاربه و مقاتله ننمایند و ذلت عجز را بخود راه دهند و دست
بدعا بر آورده در حق یکدیگر مباهله نمایند و دعای بد بگویند القصه دعا قرار دادند
و از هر دو طرف راضی شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله على الكاذبين پس رسول فرمود که ای قوم شما فردا مردان و
زنان و فرزندان خود جمع سازید تا ما نیز مردم خود بصحرا رویم و در حق یکدیگر دعای بد
و نفرین کنیم تا ظاهر گردد که سخط الهی و غضب پادشاهی کدام را از جان هلاک می
اندازد و چه کس را بزرگوار افلاک رسانیده بتاج لولاک سرافراز می سازد القصه آنحضرت

چون این خبر مردم را مهلت داد در میان اصحاب رسول غلغله افتاد و هر کس
از اخیار را آرزوی آن شد بتخصیص ابوبکر و عثمان و عمر که از خاصان درگاه نبوی بودند
میدانستند که بهنگام توجه دعا همراه حضرت رسالت پناهی باشند و بانی وسیله خود را
از اهل و بیت سازند تا فتح و ظفر را فراز یابند روز دیگر علی الصباح آن سرور از حجره
شرف بیرون آمد و چون رخ بیند رخسار اصحاب و یاران تافت انوار ارواح
و اطراف این طایفه عند مصاف در امدند و بوسیله و واسطه توقع و طمع نمودند که از
اهل مباهله باشند درین محل جبرئیل رسید و سلام رب جلیل رسانید و فرمود حق
ترا سلام میرساند و میفرماید که درین دعا همراه خود علی را که خلیفه و قایم مقام
و دختر خود فاطمه را و دو فرزند وصی خود حسن رضا و حسین مجتبی را و کسی را بعد ایشان
در مباهله راه مده اصحاب چون این سخن شنیدند بالکلیه ناامید گردیدند پس رسول
علی را طلبید و فرمود برو و فرزندان خود حسن و حسین و فرزند من فاطمه را بردار و نزد
من بیار پس فاطمه زهرا چادر عصمت بر سر افکند و باتفاق فرزندان بخدمت پیغمبر آمد آنحضرت
دست حسن بگرفت و حسین را بر زیر بغل برداشت و علی از عقب آن سرور و هر انسان
در عقب چادر حضرت زهرا بانی و ستر راز مدینه بیرون آمدند شعر دگر کس را نبرد از خلق همراه
بصحرا رفت بی شک آن شهنشاه ✿ همین آل عبا همراه بودند ✿ سه نجم سعد مهر و ماه بودند
چون در آن صحرا پاره راه برفتند و بگوشه که محل گفتن دعا بود و باشاد شدند بجانب دیگر
گروه گروه انبوه نصاری ایستاده بودند و قوم نصاری چون آل عبا را زیاده از پنج تن
ندیدند در فکر افتادند و با یکدیگر گفتند این مرد از پیش خدا موید است و از جانب
حق اعتقاد تمام دارد اگر فی الواقع این محمد پیغمبر خدا باشد و دعای بد در حق ما کند
زود باشد که دمار از ما برآرد و از اهل نصاری کسی را زنده نگذارد نظم
نگار خویش دارد اعتقادی ✿ کو اهل باز کشتی ای مرادی ✿ همان بهتر که صلح اکنون کردیم

بساط بی مباهله در نوردیم ✿ آخر الامر بران قرار دادند که خاطرجویی کنند خداوند
دین و دول را باصلاح دارند بطریق صلح این غوغا و جدل را پس گفتند ما دست از ملاعنه
و مباهله بداشتیم و نزاع و غوغا کوتاه ساختیم بلکه ساختیم حالا دعا ملی کنیم و قوت مخالفت
نیز نداریم اما صلح میکنیم که مصلحت مادران باشد و عامه مسلمانان را فایده رسد بانی
طریق که هر سال دو هزار جامه اعلی که هر جامه با چهل درهم قیمت باشد و سی اسب عربی
همه تیز گام تند خرام که در محل طرید و جولان خاک میدان باوج آسمان رسانند و سی شتر
سرخ موی بلند کوهان که ریا قتهای تند نمایکی تیر پرتاب سبقت گیرند و سی زره تنگ حلقه
بلند قامت و سی نیزه اعلی و سی سپر بخانه ریاپوش جمله مصالحه واقع شده و علی آن
صلح نامه را بفرموده پیغمبر نوشت و باتمام رسانید و بتوقیع رفیع حضرت رسول موشح
گردانید و بعد از آن آن سرور علی را امر فرمود که نام خود را بر آنجا نوشت و بایشان داد
و جماعت صلح نامه را گرفتند و بنزد آن سرور آمدند و زبان اعتذار گشوده گفتند ای سید در
ترک معاند و محاربه نمودیم و ترک تمرد و عصیان و تغلب و عدوان کردیم و در مقام اطاعت
و فرمان برداری درآمدیم و التماس و استدعا نمودند و بتوسط علی از آن حضرت حاکمی
طلبیدند پیغمبر ابوعبیده را در میان ایشان حاکم گردانید و جماعت حاکم خود برداشته
بمنازل خود رفتند و هر ساله آنچه قبول نموده بودند با سهل وجوه نقد کرده تسلیم مینمودند
و بران موجب بودند و هنوز آن حکم باقیست و آن نوشته در میان ایشان است علت
که آن سرور بعد از فرستادن نصرانیان روی باصحاب کرد و فرمود ای قوم بدانید و آگاه
باشید که اگر مهم این جماعت بجای میگذشت از دعای من و امین این اخلاق و فرزندان و مادر
ایشان یک نصرانی در عالم زنده نمی ماند بعد از آن در حق علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب
لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح
دارم با کسی که با ایشان در مقام صلح و رضاجویی باشد پس چگونه در حق معاویه

که با علی چندین محاربه نمود و در منابر بلعن علی و اهل البیت امر فرمود و زهر دادن
حسن و جمعیت نمودن بقتل حسین بران افزود ✿ برای نیم کام دینی دون
زراه راستی رفتند بیرون ✿ علی و آل او بوده مظلوم نکلت
که علماء نصرانیان و دانشوران ایشان چون بدیار خود رسیدند قوم بر ایشان
جمع شده پرسیدند که ترک ملاعنه و مباهله چه مصلحت دیدید با وجود کثرت شما و قلت
ایشان چه امر شنیدید گفتند ما در تورات دیدیم که پیغمبر آخر الزمان با دختر و داماد و دو
فرزند هرگاه دست به دعا بردارد که پنجم ایشان جبرئیل باشد دعا مستجاب خواهد شد ما دیدیم
که پنج تن در عبا در آمدند و دوازده دست ظاهر گردید دانستیم که ششم جبرئیل است
و آن موجب فرموده رب جلیل است و ایشان دیگر باره از روی انصاف و راستی
با شایبه فساد و ترک تعصب و عناد نموده رجوع بتوریت و انجیل کردند و در انجا چنان
یافتند که بی شبهه محمد پیغمبر مرسل و عیسی در کمالات است اکمل گریبان انصاف
گرفتند و از آنجا بیرون آمده روی بمدینه آوردند و بعضی اصحاب را وسیله ساختند
نزد آن حضرت رفتند و گفتند بر ما ظاهر شد که تو پیغمبر آخر الزمانی و از هر گناهی که از ما
در وجود آمد از روی نافرمانی توبه کردیم و عذر میخواهیم و خجالت بسیار کشیدند و باید
عفو رو بدرگاه پیغمبر آوردند و گفتند شعر یارب بدر تو عذرخواه آمده ایم ✿ بیچاره که با
حال تباه آمده ایم ✿ اکنون ز پی عذر گناه آمده ایم ✿ بگریخته بوده و براه آمده ایم
پس رسول فرمود هر چند بنده گناه کند و نابجه عمل خود را مخالف خدا و رسول بسیار کند
چون پشیمان گردد و روی نیاز بجناب چاره ساز آرد توبه او قبول است و پشیمانی
او مقبول پس ایشان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند و بصدق دل
مسلمان شدند و بعد از قبول اسلام و التفات بسیار از حضرت خیر الانام ماذون
بمراجعت شدند و خلق را بخدا دعوت نمودن از نزد آن سرور مامور و منصوب گردیدند

غزوه ذات السلاسل و رفتن امراء پیغمبر

و فرار گردیدن از هم کافران و فرستادن علی را بحرب ✿ عقب نزدگان

مجملی بیان این فرخنده احوال بدین منوال صورت بست واضح صورت حال ✿ که در اواخر جمادی الاول
هشتم از هجرت آن سرور در خارج مدینه نشسته بود و با اصحاب از هر جانب سخن میفرمود
ناگاه دیدند از کنار راه غباری پدید آمد و از میان غبار سواری ظاهر گردید و می آمد تا خود را
بسید ابرار رسانید و گفت ای سید و سرور و ای بهترین مردمان از جمیع انبیا ای برگزیده ترین
پیغمبران و ای پاکیزه ترین انس و جان بدان و آگاه باش که قومی از روی جهل و طغیان
و گروهی از روی تعصب و عداوت با کفار عذره و با گروه انبوه قضاعه اتفاق نموده در یک
موضع جمع گردیده و داعیه دارند که باطراف مدینه درآیند و قتل و غارت نمایند چون خبر بسمع
اشرف آن سرور رسید اصحاب را طلبید و بموجب فرموده و شاورهم فی الامر در آن باب
با اکابر اصحاب مشورت فرمود و بعد از مشورت قرار بران دادند که پیغمبر از مدینه بیرون نرود
و یکی از اکابر اصحاب را لشکر داده بر سر آن قوم خیر گرد پس ابی بکر را رایت بداد و جمع اکابر
مهاجر و انصار را با دو هزار مرد بمتابعت وی فرستاد و فرمود که برانید بر سر گروهی که تمرد
و عصیان ظاهر کردند و تغلب و طغیان ورزیدند پس ابی بکر متوجه شد و اکابر اصحاب
از مهاجر و انصار کسی نماند که همراه نبود الا علی که او را پیش خود نگاه داشت چون دو منزل
برفتند خبر دشمن گرفتند که آن گروه انبوه هنوز ابی بکر نرسیده که جاسوسان دشمن مطلع شده شبخون
آرند و دمار از مسلمانان برآرند با لشکر خود و سپهر منزل توقف نمود تا بمدینه رسید بعد از وصول
لشکر بمدینه واقف شدن آن سرور از کثرت اهل کینه امارت را بعمر بن الخطاب بداد و ابی بکر را
تابع گردانید پس عمر رایت برافراشته لشکر خود برداشت و همت بر دفع دشمن بر گماشت
با لشکر آراسته برفتند و با نزدیکی دشمن رسیدند تا منزل دیگر بود که آنجا رسیدند آن دو لشکر و از
حال یکدیگر واقف گردیدند شب در آمد هر دو گروه از هم ترسیدند و هر کدام از روی خود کلمه آشتی
بگوشه متحصن شدند راوی گوید که چون از شب پاره بگذشت ترس در دلهای مسلمانان افتاد
و شیطان وسوسه در افکند عمر بترسید و ابی بکر را واقف گردانید بر اسبان سوار شدند

روی در اردوی

۱۰۹ و روی بمدینه نهادند مسلمانان متابعت امر خود لازم دانستند ایشان نیز سوار شده از
عقب عمر براندند در راه عمرو عاص عمر را بدید دلیل سبقت کرد عمر را آشفته دید و دلداری
درست گفت باقی مسلمانان گمان کنند که اراده ان داری مختصر مفید نبود القصه چون بمدینه
آمدند پیغمبر رایت از عمر گرفت و بعمرو عاص داد و او مردم را بجهاد ترغیب نمود و
تحریص کرد و گفت دشمن شما زیاده از دو هزار کس نیستند مردم ما از ایشان زیاده
اند چه میشود که بددلی میکنید چه اگر محاربه و ملاقات بدشمن نبود خوار می باید در
اسلام و عزت دین دور و مستبعد می نماید پس عمرو عاص متوجه دشمن گردید و چون
با ایشان نزدیک شد بشکستها در آمدند و هر کجا میراندند لشکر کفر و ضلالت در صحرا افزوده
آمده بودند فوج فوج و گروه گروه در زیر درختان و سایهٔ اسبان خود قرار گرفته بودند
ناگاه از شکستها لشکر اسلام بیرون آمدند و سپاهی سپاه در نظر هر یک به نهایت بسیار
نمود جمله برسید و مانند اول و دوم قرار بر فرار داده باز گردیدند و روی بمدینه آوردند چون
عمرو عاص با مارت ابی بکر و عمر گمان گفته بود و تعرض نموده بود ایشان نیز کلمات
تعرض آمیز و لشکر با ان حکایات [illegible] و سرزنش بکار کردند چون حضرت رسول
و رسول را از حال کثرت دشمن مطلع گردانیدند بنهایت ملول وی چون مقام شد کسی
دوانیدند و علی را پیش خود حاضر گردانیدند و فرمود ای علی یاران در جهاد تعلل نمودند و
دشمن را بر خود دلیر گردانیدند ترا در این امر میگردانم و خود بجانب یمن متوجه میشوم علی
فرمود یا رسول الله فرمان بردارم و اگر مرا میفرستی بجانب دشمن منت دارم پس رسول
علی را گفت تو خلیفه منی و قایم مقام منی [illegible] بسپارم و بجانب یمن روانه میگردانم
این بگفت و علم را بعلی ارزانی داشت و همان لشکر را بعلی مقرر داشت و ابی بکر و عمر و عمرو
عاص را در فرمان علی کرد و روانه گردانید راوی میگوید که علی چون دو منزل برفت
عنان باز داشت و روی در بیابان نهاد و بجانب یمن براند عمرو عاص را دغدغه شد که علی بیابانها از جا

دیگر بر درد تمام میراند و چون بر دشمن ظفر یابد مرحمت زیادتی و ارجمندی امرای شود و پس
یاران هر سه براندند و خود را بعلی رسانیدند و فریاد بر آوردند که این وادی سباع است
و النه بهیچ حال از ایشان با ضرر خواهد رسید بهتر از آنچه از دشمن با ضرر رسد صواب در آن
که از راه خطا بیرون رویم و براه راست مستقیم در آمده بر دشمن رانید امیر فرمود ای
اصحاب وای عمر بن الخطاب پیغمبر شما را در فرمان من کرده و مرا بر روی خصم فرستاده و من
اندیشه دور و دراز دارم و آنچه بخاطر رسانیده ام کار و زنی نمایم اصحاب گمان ره بکار
کنند یا علی هیهات هیهات این تصور باطل که کرده و این اندیشه بی حاصل
که در سودای دل خود راه داده علی گفت شما ملازم احمال و افعال خود باشید و زبان خود را
بگفتن امثال این سخنان باز دارید راوی گوید ایشان این سخنان گفتند و از یکدیگر متفرق شدند
و هر کس میراندند اصحاب گفتند چون علی ملتمس ما را قبول ننمود و بگفتار ما التفات ننمود
رو و جهت میگیریم و از و متفرق می شویم یکی را نزد علی فرستادند که ما موافقت تو میکنیم و باین
مرتبه متابعت نمی نماییم قاصد خود را بعلی رسانید و آنچه ابی بکر و عمر و عمرو عاص گفته
بود معروض گردانید امیر این سخنان خوش نیامد و در آن بادیه میراند و هیچ نگفت چون
قدم چند برفت قاصد دیگر بار [illegible] مبالغه نمود و از آن حضرت جواب طلبید آنحضرت فرمود
اصحاب را بگوی که شما سخن پیغمبر شنیدید و بقول پیغمبر همراهی من روی بدشمن آورده اید اگر متابعت
من میکنید فرمان خدای و رسول کرده اید و اگر مخالفت میکنید باز گردید و آنچه از علی شنیده
بود پیغام رسانید القصه عمر با تفاق آن دو یار دیگر نزدیک علی آمدند و خاطر خوش آنحضرت
کردند و استرضای بواجبی نمودند و شرایط متابعت و لوازم فرمان برداری بتقدیم رسانیدند
راوی گوید که علی همه شب در آن بیابان میراند با یاران و چون روز میشد در گوشه و شکسته
در آمده پنهان می شدند تا کسی بر حال ایشان مطلع نشود شبی در راه میرفتند شخصی را گرفتند
و تفحص احوال دشمن نمودند معلوم شد که لشکر بنی الف سه هزارند و همراه علی زیاده از هزار

۱۱۰ یاران را دیگر باره در دار الملک دل ایشان گرد دغدغه و اضطراب بیرون آورد و کشتی
صبر و آرام ایشان از باد مخالف غم و ملال در گرداب انقلاب افتاد و پس یک یک از اکابر
اصحاب علی را گفتند از اینجا تا مدینه دور و دراز است و اکنون دشمن بواسطه کثرت انبوهی
بر افزون شده ای علی زنهار زنهار خود را و ما را از معرض فنا و زوال نگاه دار علی
فرمود ای اکابر دین وای مبارزان لشکر سید المرسلین سعی نمایید که اگر یک کس با من
باشد که منم و دشمن ملاقات خواهم کرد و ذوالفقار در ایشان خواهم نهاد و الحمد لله بظفر
دلیری و دلاوری است بجای آورده بعنایة الله دمار از ایشان خواهم بر آوردن یا ایشان
مرا در دریای خون هلاک خواهند کردن نظم در بحر چنین غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهر آوردن ٭ این کار مخاطره است خواهم کردن ٭ یا روی
بدین رخ کنم یا گردن ٭ بعد از آن گفت که ای قوم بدانید که بر زبان پیغمبر گذشته که نصرت
با ثبات و اکنون من بعون ربانی و بنصرت آسمانی بر دشمن شبیخون میزنم و همچون
قضای آسمانی بلای ناگهانی بر سر ایشان میزنم و تیغ در ایشان می نهم و دست اعتصام
بحبل المتین میزنم [illegible] دمار از روزگار ایشان بر می آرم القصه
چون بدشمن نزدیک رسید فرمود که شتران و اسبان را آب دهید و دهن ایشان ببندید
و بسرعت تمام براند هنوز صبح صادق سر از دریچه مشرق بیرون نکرده بود و آفتاب عالمتاب
از فلک سرگشته طالع نشده بود که لشکر امیر با مدار عشاق وارد وی آورد لشکر بنی الف چون
اطراف و جوانب در آورد [illegible] لشکر خود متوجه گردیده هنوز [illegible]
نامردی کرده بودند که شیر شده اسبها خود را با سپاه رسانند و مهتر ایشان را در پناه
خواست که [illegible] گردن جدا گرداند عنان باز پس کشید و خود را از حرب
بر نیاید میان ایشان حمله بسیار بود راوی گوید که آن حرامزاده چون علی را بدید و از
او نیز واقف گردید خواست که او را غافل سازد و برو حمله انداخت گفت ای علی از عقب

خود نظر کن و به دیدهٔ عبرت تماشا نمای که مرکب ترا چه نوع در بر گرفته بهر بهانه خواست
که او را غافل سازد و بضرب تیغ هلاک گرداند امیر بر قصد وی خاطر گردید و از کلمات سحرآمیز
آن [illegible] خشم گرفته بانگ بر مرکب زد و بیکبار حمله عظیم برد آنحضرت او را امان نداده
[illegible] که [illegible] بصحرای عدم انداخت و باو ارشد بکشت چنانچه اصحاب رسول
هر جا که بودند از آن شیر مردان شنیدند و از هر طرف یکبار حمله بردند و در همان لحظه
جمعی را بقتل آوردند و جمعی را اسیر کرده دست و گردن بر بستند و باقی مردم روی بگریز
آوردند و مسلمانان دست بغارت بردند و مالهای ایشان را باهتمام بگرفتند و جماعت
اسیران را همچنان دستها بر گردن بسته بعد از چند روز در بازار مدینه در آوردند نقلست
که علی ابن ابی طالب چون مهتر الجماعت را بکشت و مسلمانان دلیر شده دست بغارت
و قتل آوردند جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و سورهٔ والعادیات آورد رسول آنرا
بر اصحاب خواند یاران گفتند یا رسول الله مضمون این سوره بر ما معلوم نیست پیغمبر فرمود
که جبرئیل خبر داد که حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده باسبان دوندهٔ امیر المؤمنین علی
و غالب شدن آن سرور بر آن کافران در جنگ و جدال که علی بر دشمنان ظفر یافته و مهتر
ایشان را کشته و بعضی دیگر بدست مسلمانان کشته گشته و بعضی دیگر اسیر شده دست بر
گردن بسته می آرند و در سلاسل کشیده همراه وا زنند و ازین است که این غزوه را ذات
السلاسل خوانند تسلیم نمودن سورهٔ براة بابی بکر و فرستادن بمکه و بار دوم جهت فرمان الهی از او
باز گرفتن و تسلیم نمودن ولایت پناهی علی ابن ابی طالب نمودن تا بمردم معاندان که اینها احکام الهی بیان کنان
کن ارباب این حدیث گفتند ٭ [illegible] ٭ که با سناد صحیح و روایات صریح
پیوسته که اراده ازلی و مشیت حق لم یزلی متعلق شد با کمال اوضاع [illegible]
بر اندازد و یکبارگی اعلام احکام دین سید المرسلین بر افرازد جبرئیل را فرمود تا سوره
براة نزد سید کاینات آورد و گفت یا رسول الله حکم خداست که آیات قرآن را بر معاندان

غزوه

دین و بر مرکان لعین سیما و ساکنان حرم محترم و در متوطنان بیت الله المعظم کو انی در موسم
حج کدام از اطراف و جوانب خلایق انجا حاضر شدند تا حاضران بدانند و غایبان بشنوند پس
رسول صلعم در ان اندیشه بود و در پرستادن احکام الهی تامل میفرمود که تبلیغ احکام منزله
که فرماید و هر کس را با رسال امانت منزله مفتخر و سرافراز کردانند درین محل ابی بکر واقف گردید
پیش پیغمبر آمد و گفت ای سید و سرور موسم حج است عزیمت زیارت دارم و بر جهت حضرت شما
علکه میروم و الهاس خضان است که امانت صحفات منزله را بمن ارزانی فرمایی و مرا از لطف
مراد رسانی اکابر مهاجر و عظماء انصار ممتاز سازی و از لطف بی غایت خود التماس مرا بتو
مقرون داشته نا امید و بی بهره نسازی پس رسول ملتمس او را باجابت مقرون داشته
امانت را بوی تسلیم نمود تا غایت شادمان کردید و از روی نشاط و بهجت گفت الحمد لله و المنة
که قابل حسن خدمت مقبول گشتم و سپاس و ستایش مر خداوندی را که باین مرتبه عالی ممتاز گر
دیدم شعر سد الحمد که از یاوری بخت بلند ، کشتن منصب شایسته شدم دولتمند ، پس ابی بکر
امانت منزله بر داشت و جمعی کثیر با او موافقت و مرافقت نمودند عنان کا... بمکه معطوف داشت
چون سه روز برفت جبرئیل امد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام
پیغام میدهد با امر فرمودیم که احکام ما را به نفس نفیس خود بخوانی یا کسی را که وصی و خلیفه و قایم
مقام تو باشد روانه کردانی پس حضرت رسالت پناهی جناب ولایت دستگاهی را طلبید
و بکلمات خاصه سرافراز کردانید و بجانب مکه فرستاد نور الله میفرماید که ابی بکر هنوز در منزل
بود و بعد از صبح نماز کرده و براه درامد و انجا قافله سرعت رانده در کوشه شب
وایشان بعد از ادای سنت و فرض سوار کردیده و در ان تاریکی صبح میراندند فلما اصاب الصبح
فوق بینهما چون صبح بصباح انجامید و افتاب از افق خود طالع کردید اواز ناقه رسول
بکوش ابی بکر رسید گفت این صدای ناقه مصطفاست که بکوشم میرسد و ابی بکر پشت على را
دید که عمامه رسول خدا بر سر دارد و جامه پیغمبر در بر و ناقه انحضرت در زیر ران و بسرعت

دوستان ما نمی امد بخاطرش حزنی رسید از علی پرسید انما ام علینا یا ماموری علی گفت پیغمبر فرمود که امانت منزله را از تو بستانم و با اهل مکه بخوانم ابی بکر
فرمود این حکم پیغمبر از پیش اوست یا از نزد خدای اکبر است علی فرمود نه حکم رسول آمده
در رسول مر الحکم خدا فرستاد ابی بکر تصدیق سخن علی کرد و امانت منزله را تسلیم وی نمود
و فرمود حکم چیست برکردم و یا بمکه روم یا همراه باشم و بطواف خانه کعبه مشرف شوم
امیر فرمود اختیار نزد شماست اما چون تعریف منت انساعزه آید زیارت کعبه نمایید تا
سهیت... که ابی بکر مکه رفته زیارت بیت الله کرد و بروایتی
که باز کردید و بخدمت رسول الله آمد و اظهار اندوه و ملال کرد و گفت یا رسول الله مرا
در میان چندین اصحاب انتخاب نمودی و تبلیغ امانت منزله بمن فرمودی و از من بی جرمی
و خیانتی و تقصیری بسبب چه بود که مرا معزول فرمودی و برجهت علی را نصب فرمودی حالا
من در میان خلایق رسوا شدم و بنظر مهاجر و انصار خوار و بی عیب عار کردیدم رسول
دست ابی بکر گرفت از روی لطف و مرحمت او را نواخت و دلداری بسیار کرد تا بجدی
که هیچ غبار بر دل وی نماند و بعد از ان گفت ای ابی بکر تو از سابقان اسلامی و پس فوق شنی
و بمنزلتی نزد دیگران و دیگرانی بعد از ان ابی بکر گفت که ان خدای که ترا بحق فرستاده
که خدا را ابا کردم که رجوع تبلیغ احکام به برادرت علی نه بر دیگران که اگر بدیگری بودی
بحل نمیشدم و بغایت مضطرب میکردیدم یا رسول الله سعی میدانم که علی را مرتبه عالی
از نزد کبریایست و فرمان برداری علی بحضرت نمایش از دیگران است و منظور نظر رحیم
درجهان است شعر اکنون برتبه لافتی رسید ، از دولت خدا بوصطفی رسید ،
با مهر او رتو تنها دل خلاص یافت ، زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید
راوی گوید ان روز ابی بکر مناقب علی بسیار گفت و رسول اکثر از سخن در یک ... گفت
ای صدیق بتحقیق بدان که اگر نه ان بودی که طایفه از امت در حق علی گویند انکه ترسایان

در حق عیسی مریم گفته اند امروز من در حق علی کلمات گفتمی که چون بر قومی گذر کردی
خاک قدم او را برگرفتندی و بدان شفا طلبیدندی ولیکن علی را این بس که او از من است
و من از و یا سم بعد از ان علی را گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی یا علی حرب تو حرب منست و صلح تو صلح منست و چون و گوشت
تو خون و گوشت منست و حق با تست و بر زبان تست و در دل تست و تو با حقی و از یکدیگر
دور نخواهید شدن تا انکه کوض کوثر بمن برسی بعد از ان فرمود ای علی بشارت
باد ترا که دوستان ترا به بهشت برند و دشمنان ترا بدوزخ پس بعد از ان ابی بکر برخواست
و دست در گردن علی کرد و بوسه بر سر و روی و گردن علی نهاد و گفت ترا دوست
میدارم و کسی که با تو محبت دارد نیز دوست میدارم و دشمن میدارم کسی را که دشمن
تو باشد خدایا گواه باش که از دشمن علی بیزارم و او را امر دو خدا و رسول میشمارم شعر
پیغمبر دشمن قفتر اگر ، خوشحال لعین نیز اگر ، تو دشمن علی را هر ، در دیده او اخولان دو ام

ذکر حجة الوداع سید ابرار و تعلیم نمودن مناسک حج بگروه مهاجر و انصار

راویان اخبار و ناقلان اثار مصطفوی چنین آورده اند که رسول صلعم روزی نشست
و جمعی از مهاجر و گروه از انصار مانند هاله کرد ماه رخسارش در امده بودند که ناگاه
جبرئیل درامد و گفت یا رسول الله حق ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که امت
خود را از اطراف و جوانب بخوان و رو بجانب مکه کرده از شرایط مناسک حج واقف
گردان پیغمبر در حال منشیان طلبید و مکاتیب بجوانب و اطراف بلاد عالم رسانید
مضمون کتابت انکه هر کرا میل حج باشد و آرزوی زیارت کعبه نماید باید که با من مرافقت
و موافقت نماید و متوجه مکه گردد تا با یکدیگر زیارت کنیم و شرایط حج از فرایض
و سنن تعلیم نمایم مردمان از استماع این کلمات از روی بهجت و سرور و فرح و نشاط
و انبساط از هر جانب متوجه رکاب سعادت انتساب سید کاینات شدند آنحضرت

چون بموضع ذو الحلیفه رسید مقدار یکصد و بیست و چهار هزار کس همراه گردیدند انحضرت
گروه گروه را نوازشها میفرمود و صغار و کبار از عبید و احرار همه را متوجه شده
و التفات نمود لشکریان کثرت و خروش ان و خشت کسی نبود الا که پیغمبر پرسش نفرمود شعر
نوازشها نمود اهل یمن را ، خبر کی داد ارباب قرنی را ، جمله احرام بستند
و لباس و پلاس عزت و حرمت از بر در کشیدند جامه عریان و برهنه تنان زبان بتکبیر
و تهلیل برکشودند شعر زعریانان محرم صحن اعبر ، چه صحرا او ز صحرای محشر ،
اری عزیزمی چون محرمان در حریم حقیقت بیت الله درایند چی اگر برهنه شوند کوهر مقصود
جز بی نمی ارزد تا از کسوت لا انفس معرا نشوند بلباس رحمت و غفران نمی رسند
این بازاریست که جز مکاری او نپوشد و این وادی اکرچه آتش بارست
دشمن میسوزد نه دوست این روز بازار عاشقان است ناله و زاری منجر در این
سرکوی جانان است جز و بیقراری مطلبند چون حضرت سید حج رسید او از تکبیر و تهلیل
حاجیان در کرم بجد و چون چشم ان سرور بر خانه کعبه افتاد دست بدعا بر داشت و فرمود
اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و بعد از ان روی
بسجد الحرام اورده و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه کعبه معظم فرمود روز عرفه
و روز دیگر به بطن وادی درامد بر ناقه بلند کوهان و همچنان سواره خطبه
بلیغ غرا باسماع حاجیان رسانید و در ان خطبه خلایق را از نافرمانی خالق ترسانید
و بعد از بیم و انذار امیدوار کردانید برحمت پروردگار بایه کریمه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الایه و چون مراسم مواعظ
و لوازم نصیحت برامت متقدم رسانید بعد از ان باواز بلند فرمود ای بندگان خدا
وای برادران و اقتان من بدانید و اگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود
در اوردم و خونها و ربا که دستور سابق و عرف عرب بود همه را باطل کردانیدم

وترک آن امر فرمودم از خداوند تعالی بترسید و از فرمان او بیرون مروید و آنچه
بشما فرمودم و رسانیدم ازان تجاوز منمایید و در حق زنان خود احسان کنید که بکلمهٔ
در تحت تصرف خود در آورده اید و بزنان خود نگاه میدارید و زنهار زنهار که آزار ایشان
مکنید و ایشان را شکسته خاطر مدارید و گرسنه و برهنه مگذارید و به نیکی بدارید که فردای
قیامت دران محشر ملامت از حال زنان و از معاشرت با ایشان مسئول خواهید
شد پس چنان باشید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب باصواب بیرون توانید
آمد بعد ازان فرمود بتحقیق و یقین میگذارم دو چیز گران یکی کتاب خدا است که
دست اعتصام در وی زنید و هر چه مشکل شود شما را از آنجا طلبید و ازان تجاوز منمایید
دوم عترت من یعنی حسین و حسن و فاطمه دختر من و علی برادر من دست در
ایشان زنید و آنچه علی فرماید حق است ازان تجاوز منمایید بعد ازان فرمود که فردای
قیامت که خلق اولین و آخرین را با هزار و صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند
از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه زندگانی کرده و تبلیغ احکام الهی بچه طریق
نمود آنچه در دل دارید اظهار کنید و زبان را موافق دل ساخته ادای شهادت با ما
رسانید همه زبان گشودند و به یکبار آواز برآوردند و گفتند ای سید ما و سرور و ای
برگزیدهٔ خداوند اکبر گواهی میدهیم که ادای رسالت کردی به نیکوترین وجهی و آنچه
شرایط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی به پاکیزه‌ترین صورتی آنحضرت انگشت
سبابه بر داشته رو بسوی آسمان کرد و سه نوبت گفت اللهم اشهد
اللهم اشهد بعد ازان از چهار طرف خود نگاه کرد و باواز بلند گفت ای گروه مسلمانان
و ای جماعت انسان پیروی کنید و متابعت نمایید و سه چیز را بر خود لازم گردانید نخست
آنکه سینه‌ها را از کینه‌ها پاک گردانید و آنچه گویم قیام نمایید و دوم اعمال خود را
باخلاص کنید و از ریا که بمنزلهٔ شرکت است مبرا دارید که بواسطهٔ شامت ریا اعمال

صالح باطل میگردد و خالص شرک جمیع اعمال حسنه را ضایع میدارد و دوم نیکی کنید
در حق برادران مؤمن و خواهران مؤمنه را از خود بیازارید و آنچه نسبت بخود از مشغلهٔ
خود روا میدارید بدیگران نیز روا دارید سیم برفاقت و جور دیگران دوست مکنید
برکس مپسندید آنچه بر خود نپسندید سیم گروهی جماعت در صلوة ترک جماعت مکنید
و مرا از خود به ترک جماعت میازارید که از ارزش از رضا ما شما دور باید که بحریص مخالفت
بی ترک جماعت است درین محل بلال بانگ نماز گفت و چون آواز حی علی الصلوة
برکشید رسول از بالای شتر فرود آمد و جماعت بجای آورد و دیگر بار بر شتر سوار گردید
و بار وصیت فرمود با قامت نماز بجماعت و تاکید زیاده از حد فرمود بعد ازان دست
بدعا برداشت و از روی نیاز مناجات بعموم کارساز کرد و الحاح و مبالغه نمود
و بحاضران فرمود که روز عرفه را فضل بسیار است و عمل بار و روزه در وی ثواب
بسیار بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را از آتش دوزخ در روی
عرفه چندان آزاد میکند که در تمامی ایام دیگر نمی آن حضرت چون بدینجا رسید حال برو
متغیر گردید و اثر وحی ظاهر گردید بعد از مدتی وحی منجلی گردید و فرمود ای قوم جبرئیل
آمد و آیت آورد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
الی اخر الآیه آنحضرت بعد از استماع این آیت بخاطر گذرانید که نزدیک شد مفارقت
نمودن از یاران مهاجر و مهاجرت کردن از دوستان انصار و مرا اشارت رحلت
منزل دار القرار عرب اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
بهر کار که تمام شود چو بمرتبهٔ کمال رسد البته بهم حال رو بزوال خواهد آورد
که آن سرور در شب عید دست بقبله دعا بر آورد و گفت الهی امتان عاصی مرا بیامرز
خطاب رسید که ای سید ثقلین و ای خواجه کونین تا کی غم امت میخوری و تا چند
شفاعت گناهان ایشان میکنی ای سیر کنندهٔ افلاک و ای متوج تاج لولاک

گناهان امت ترا بخشیدم و همه عاصیان را بجهة خاطر مبارک تو آمرزیدم الا مظالم را
که در محشر قیامت و دران روز بر ملامت داد مظلومان از ظالمان خواهم گرفت
و جزای کردار بد ایشان و سزای گفتار رد ایشان خواهم رسانید دیگر باره رسول
نالید و آب از دیده بارید و گفت الهی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین مظلومان
در عوض ظلم ظالمان چندان بده که راضی شوند و ظالمان را از دریای رحمت خود بی
بهره مساز و ایشان را از فضل و کرم از جوی باران غفران سیراب ساز هر چند دعا کرد
و الحاح نمود حق سبحانه و تعالی این دعا و الحاح را اجابت نفرمود خطاب رسید
از نزد رب الارباب که این دعا مکنی و این الحاح من بعد بظهور نرسانی که این دعا
باجابت نمی رسد و این ملتمس تو برآورده نمیشود آنحضرت از هیبت این جواب
و از صدمت این خطاب موی از اعضای وی برخاست و دست از شفاعت ظالمان
برداشت و جبرئیل از کلام باری تعالی این آیت فرو خواند که و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون آنحضرت متاثر این حال در شدت این ملال
که گریه و زاری و ناله و بیقراری داشت تبسم شیرین و خنده ملیح کرد اصحاب گمان
بردند که حق سبحانه و تعالی گناه ظالمان را بآنحضرت مصطفی بخشید و شفاعت آنحضرت در حق
ایشان مستجاب گردید گفتند یا رسول الله شادی و غم و راحت و الم بوسته بلکه با کمال عجب
و غریب بود یا رسول الله غم و الم معلوم است اما سبب خنده چیست و باعث تبسم
کدام است پیغمبر فرمود که ابلیس یعنی بربالای تپه برآمده بود و گوش بر دعای من
نهاده همین که دانست که خداوند تعالی گناهان امت را من بخشید و همه شفاعت
من امر زید بهره و دست خاک از زمین بر میدارد و بر فرق نامبارک خود می پاشد
و از فغان و فریاد دقیقه فرو نمیگذارد و دعای بر و نفرین در حق خود میکند من او را
درین حال بر بدترین نخاست بخت و غریب بود تبسم کرده بخندیدم چون روز عید شد

نماز عید بگزارد و بر بلندی برآمد و خطبه آغاز کرد که در فصاحت و بلاغت اعجاز نموده
و بعد ازان مردم را بمتابعت و ملازمت شریعت و عمل اوامر و نواهی و جماعت و عید
نمود و فرمود ارکان اسلام بجای آرید و این نصیحت مرا یاد گیرید بعد ازان گفت
ای گروه مردمان و ای جماعت آدمیان وصیت میکنم شما را آنچه شما را گفتم یاد گیرید و در خاطر خود
ازان موجب قرار دهید و بیجهان حاضران غایبان بعضا بعد بطن برسانید ای یوم الحاج
بعد ازان فرمود بسیار غایبان باشند که حفظ سخنان من از حاضران بهتر کنند و فرمان و الطاف
من بیشتر برند چون وعظ و نصیحت و وصیت فارغ گردید امر بقربانی فرمود درین محل
علی بن ابی طالب شتری چند از یمن آورده بود پیش آنحضرت کشید معبر بدست مبارک خود
شصت و سه شتر را نحر کرد موافق سال عمر شریف و باقی شتران را علی نحر فرمود مجموع یکصد شتر
بود که نحر کردند بعد ازان آنحضرت سر خود تراشید و موی مطهر خود را بر یاران قسمت کرد
و هر کس را یک موی یا دو موی علی قدر مراتبهم بداد ابو طلحه انصاری ابرام نمود
و موی چند زیاده از دیگران گرفت و ازان موی بازواج طاهرات نیز قسمت کرد آن
سرور موی چند در دست داشت ناعلی ارزانی داشت درین محل خالد ولید رسید
و موی چند ازان سرور طلبید و زجری بر زبان او جاری گردید مفعول شد الکرنیغ
موی بریده را چو کنی کار نارکش تا ای بجا شعان سیه روز کار کش سعیر الدارس
او را بقبول موصول داشت و موی چند از ناصیه خود بوی ارزانی داشت آن سرور چند
چند ده روز در مکه توقف فرمود بصلحت آنکه خلایق بسیار بودند تا صاحب المدعی در این
ایام خرم و خوش بودند بعد ازان منادی فرمود که مردم از مکه بیرون روند و خود
خانه کعبه را طواف کرد و وداع نمود و از مکه بیرون و بجانب مدینه رو آورده همراهان
آن سرور صد و بیست و چهار هزار کس بودند و در خدمت سعیر فرل منزل بنزول دار تکال
یفرمودند تا موضعی که از اجحفه گویند رسیدند و دران جا مرکب واقع دار شبای جلیل

که آن را غدیر خم خوانند آنجا فرود آمدند و نماز بجماعت گذاردند و آن منزل بر سر چهار
راهست که مردم از آنجا متفرق باطراف عالم میشوند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که هیچ پیغمبری در دنیا
جاوید نمانده و اجل تو نزدیک است و تو تبلیغ احکام می‌کردی الا آنچه در حق علی
فرموده‌ام بجای نیاوردی از قوم ترسیدی و از اهل نفاق احتراز نمودی و در تبلیغ این
امر تاخیر فرمودی حالا برسان آنچه بتو رسانیده‌ام در حق علی بن ابی طالب علیه السلام
و اگر نرسانی رسالت خدا را بالتمام نرسانیده باشی مترس و از این قوم اندیشه
مدار و از کلام باری تعالی برخواند که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و ان
لم تفعل فما بلغت رسالته جماعتی از هر طرف روی براه آورده بودند پیغمبر کس فرستاد
و همه را بحضور خود خواند و بلال را فرمود تا منادی کردند که الصلوة الجامعة
خلایق در حوالی و نواحی آن نور جمع شدند و ازدحام از حد بود و آنجا درختان
بود فرمود تا زیر درختان را پاک کردند و سنگی چند بر هم نهادند و بر بالای آن سنگها
از جهاز اشتر منبر ساختند و از پلاس و لباس آن منبر را پرده بر آویختند بر آنجا برآمد
و خطبه غرا بخواند و در آن خطبه خلق را بعبادت خدا و فرمان برداری اوامر حق
جل و علا نصیحت نمود بعد از آن گفت جماعه حاضران و ای گروه ناظران بدانید
و آگاه باشید که مرا بعالم بقا میخوانند و من اجابت یدعوا الی دار السلم نمودم
و هیچ پیغمبری از سرای دنیا بدار السلم عقبی نرفته که وصیتی نکرده و قائم مقام
و خلیفه خود نگذاشته ایها الناس اکنون جبرئیل از نزد رب جلیل آمده میفرماید
که حکم خدا چنین است که خلیفه و قایم مقام خود تعیین نمایی تا تبلیغ احکام بالتمام
بجای آورده باشی و حجت خالق بر خلایق رسانیده باشی پس از جهاز طرف خود رو کرد

و فرمود ای قوم من بحکم خدای از شما می پرسم الست اولی بالمؤمنین من
انفسکم آیا من بیشتر سزاوارترم بر شما از نفسهای شما همه آواز بر آوردند
و از روی صدق و نیاز گفتند یا رسول الله تو سزاوارتری بر ما از نفسهای ما بعد از آن
علی را طلبید و بر بالای منبر برد و دست علی را گرفت گفت ای قوم این علی
در جهان شما از جمله شما داناتر است و در شجاعت و تقوی از همه افزون تر و پیشقدم تر
بر همه بسبب در اسلام پیشتر و محبت خدا و رسول با او از همه شما بیشتر و این علی
مرا از همه شما نزدیکتر او را خلیفه خود کرده‌ام در ادای اوامر و نواهی و فرائض
و سنن بهرچه فرماید اتباع کنید و قبول از او نمایید که من او را اکرام کرده‌ام و شما حاضران او
بمن و بسیار از مهاجر و انصار را برین موجب گواه کرده تبلیغ احکام الهی بتمام
باتمام رسانیدم و در روایتی هست که رسول فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه یعنی هر که من مولای اویم این علی مولای اوست بعد از آن دست نیاز بقیوم چاره
ساز برداشت و پنج دعا در حق علی ارزانی داشت و گفت اللهم وال من
والاه یعنی ای خداوند دوست دار آنکس را که علی را دوست دارد و عاد من
عاداه و دشمن دار آنکس را که علی را دشمن دارد وانصر من نصره و یاری
ده آنکس را که علی را یاری دهد و اخذل من خذله و فرو گذار آنکس را که علی را
فرو گذارد و ادر الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا که باشد و در روایتی
دیگر هست که دعای پنجم این بود که والعن علی من ظلمه بعد او امام دیگر میخوانند
وصی من چراغ کسی را ابنه بعد از آن آن سرور فرمود دست بیعت بوی دهید
و تخم محبت او را در دلها کشته بحلاوت دوستی او بیعت کنید شعر فغان بر خواستند افواه اصحاب
که ای خاک در تو لب تشنه را آب ♦ مطیعیم بحکم فرمودی بجانها ♦ بود حرف
اطاعت بر زبانها ♦ پس اصحاب یک یک برخاسته نزد پیغمبر تصدیق خلافت علی نموده بیعت کردند

نخستین بود ابی بکر از جماعت ♦ که بیعت کرد از بهر اطاعت
بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و جمیع مردمان بیعت نمودند
و زبان در تهنیت ایشان گشودند ♦ و در بعضی کتب سیر مذکور است سیما در روضة
الاحباب مسطور که چون علی از منبر فرود آمد نخست از همه اصحاب عمر بن الخطاب
برخاست و گردن و روی علی را بوسه داد و بخلافت علی اقرار کرد و تهنیت
گفت باین عبارت که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب نیکو و خرم باد
پسر ابو طالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة
بامداد کردی و مولای منی و مولای همه مؤمنین و مؤمنات نظم
عمر گفت ای علی نیکوست حالت ♦ که شامل گشت لطف ذو الجلالت
شدی معروف موهبات سرمد ♦ امیر المؤمنین خواندت احمد ♦ وصی
نبی المرسلین را ♦ امام رهنمای اهل دین را ♦ و باقی اصحاب متابعت
کردند و علی را خلیفه و قائم مقام رسول دانستند و بر آن بیعت از آنکه بکر متفق گردیدند
فنعم ما قیل شعر دوا ز برای دین خویش تاجی ساز ♦ ز خاک پای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا بتوانی ♦ ز تیغ لعنت بین زخم عاد من عاداه ♦ از
بو العجبهای روزگار است یا از تاثیر فلک دوار که چون حضرت رسالت از راه دنیا
روی توجه بمنزل دار السلام عقبی آورد صورت خلاف در وصیت حضرت رسالت
بعمر یافت همانا نقض عهد و بواسطه طول زمان فراموش کردند یا مصلحت زمان اندیشیده
از نصب و تعیین پیغمبر خاموش گردیده اند یا روایاتی که در کتب سیر است در بعضی احادیث
که منقول از پیغمبر است بضعف رسیده بود باید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا نقلست که چون جناب رسالت پناهی از منبر فرود آمد اصحاب از جوانب
و اطراف آن خلاصه عبد مناف را در میان گرفتند و اظهار فرح و شادی و بشارت

و خرمی کردند در خلال این حال شخصی در میان ایشان ظاهر گردید و لباسی پاکیزه
پوشیده با طیب و طاهر میمون روی و است بفصاحت زبان و گفت و گوی و اسبت
نیکوتر از بلبل هزار دستان گفت ای پیغمبر خدا دیدی و دیدی و ای سرور انبیا عاقبت
محمود بر آن منبر حکایتی نیکو فرمودی و در تبلیغ احکام الهی با اهتمام تمام امت را
بعد از نصیحت و وصیت فرمودی و قایم مقام خود گردانیدی تعیین که هر کس فرمان
تو برد نجات دارد و هر که مخالفت و نافرمانی کند بدرکات رسد این بگفت و از
نظر خلایق پنهان شد اصحاب چون او را ندیدند از سید کائنات پرسیدند و
تفحص احوال او نمودند از اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله این مرد که بود که
چنین حرف خوش میگفت آری این روح الامین است که خود را با شما زینت کوه نمود
در کتاب درج الدرر حدیثی آورده که از فحوای آن حدیث چنان معلوم میشود
که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی علیه الصلوة و السلام در کمال ایمان دخل
تمام دارد و بغض او و عیاذا بالله کسی را در سلسله هالکان می اندازد و یکی از
فصحای عجم که رشک بلغای عرب است فرموده شعر هر کرا هست با علی کینه ♦
در سخن حاجت ار آری نیست ♦ هست در دوستیش ایمن بدر ♦ دامن او در سن یاری بلم

ذکر مرض الموت آنحضرت و وداع نمودن اصحاب و وصیت نمودن و از عالم فنا رفتن بعالم بقا رحلت کردن

بر خاطر ذاکیه عالمیان و بر ضمایر مرآت ماثر دمیان وضوح تمام و ظهور مالا کلام یافت
که لباس صورت انسی و جان مستعار است و اساس عمر انسان بغایت ناپایدار کدام گل
که در بوستان وجود سر بر افراخت و جلوه نمود که عاقبت دهره دهر قطعش نمود
و کدام نهال قد موزون خرام است که در طرف باغ بنمود عشوه ظهور فرمود که نهال
قامتش برخاک هلاک نیفتاد شعر به سروی در چمن هم نهاد ♦ که آواز دهره دهر آزاد
آری اگر کسی در دنیا جاوید گذاشتندی دنیای سرمد کرامت فرمودندی سید انبیا

و رسید اصفیا بودی آنحضرت را جرعهٔ فوات نوشانیدند پس وضع و ترتیب
قوی و ضعیف امیر و فقیر صغیر و کبیر برنا و پیر بنده و آزاد سفید و سیاه همه برابر بند
و درین حکم یکسانند همه بار فوات نهند و شربت زهر ممات دهند درست نوا
در بارگاه حضرت سلطان هی نوا ❁ بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه ❁
ای عزیز بنی کلمه چند در ذکر واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ فوت
و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بزبان قلم مار قلم را
بر صفحهٔ بیان بحث گزاری باید راند ❁ اندیشه زهر که مصطفا باید کرد ❁ شادی و
طرب جمله رها باید کرد ❁ چون نیست هر دو کون جاودانه مقام ❁ بار اطمع خام جدا باید کرد
باسانید صحیحه بصحت پیوسته که چون حضرت رسالت صم از حجة الوداع بمدینه رسیده بیمار
گردید و خبر بیماری آن سرور باطراف بلاد و اکناف عالم منتشر شد و بعد از انتشار این خبر
بعضی مردم از اهل فتنه و شر آغاز نزاع کردند و در فتنه و غوغا از هر جانب باز کردند
بعضی از دین برگشته مرتد گشتند و بعضی دیگر کافر شدند و با وجود کفر دعوی نبوت
کرده خلق را بخود دعوت و راغب کردند از انجمله یکی مسیلمه کذاب بود که دعوی نبوت
و دیگری زنی که سجاح نام در قبیلهٔ بنی تغلب ظهور کرد و خلق را فریب داد و دعوی
نبوت کرد جمعی را بمکر نغمهای حسن و جمال و گروهی را بعشوهای مال و منال بسبب
داشتند گردانید خلایق بگرد او در آمدند و هر کس نزد وی می رفتند معتقد و مفتون وی
می رسیدند مسیلمه کذاب از و نعایت در تاب شد و چون قوت مقاومت و قدرت
محاربت نداشت دست از نزاع و خصومت برداشت و اظهار عشق و محبت و اخلاص
مودت نمود و میان ایشان مسافت بعید بود تحفهٔ بسیار و هدایای بی شمار از هر
جنس بجهت او ارسال داشت و همین تحف و هدایای زیبا و رسالهٔ تامان و مکار
او از نزدیک و دور فرستاد آن مردم را بمال فریب داد و همه را دوست و محب خود

کرد

گردانید و بعد از آن ایشان را بانواع ملایمت و اصناف ملاطفت از روی رفق و مدارا
از خود ساخت و آن جماعت را واسطه ساخته سجاح را بزنی خود دعوت کرد
آن جماعت بهر تلبیس و بد کاری ابلیس چندان وسوسه کردند که آن دو کذاب را
بیکدیگر عقد کردند و مهر او را اسقاط نماز صبح و خفتن مقرر داشتند مسیلمه کذاب بخطی
معتبر نزدیک حضرت پیغمبر فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بعد از خود بمن ارزانی
دارد و علی را که در غدیر خم بخلافت کرده معزول گرداند بر اسلام خود رجوع نمایم
و متابعت و فرمان برداری او را دقیقهٔ فرو نگذارم و هر چه فرماید و اشارت نماید
بران موجب قیام و اقدام می نمایم و اگر مراد خاطر من نرود و مدعای مرا بحصول
وصول نسازد نافرمانی خواهم نمود و سر از فرمان او بیرون برده انچه ارادهٔ منست
همان خواهم نمود اکنون مملکت من بسیار است و متابعان من بیشمار و بهیچ طریق شما را
بر من دست افتد از نیست پس قاصد مسیلمه کذاب رسید و آن نامه را بنظر انور
ابرار رسانید آنحضرت در جواب قاصد فرمود مسیلمه کذاب از انچه در شان او تقدیر
شده از آن تجاوز نخواهد نمود و زود باشد که بواسطهٔ طغیان و عصیان که از و در
وجود آید بجزای خود برسد القصه مسیلمه کذاب مرتد گشت و دعوی نبوت را
آشکارا کرد بعد از چند روز نامه بآن سرور نوشت مضمون آنکه من مسیلمه رسول الله
الی محمد رسول الله اما بعد زمین بلاد عرب مشترک است میان من و تو نصف
بلاد را که در حوزهٔ تصرف تست و کماشتگان تو به بیت المال می برند از آن منست
و نصف دیگر از آن تو زیاده از نصف تعدی مکن و انچه نصیب منست بآن راضی باش
و مرا در آن مبالغه نیست و مضایقه ندارم و نصف دیگر که از آن منست بکماشتگان من
بگذار چون آن سرور نامه را برخواند و بر مضمون نامه مطلع شد رسانندهٔ مکتوب را
پرسید که برسالت من اعتقاد داری یا نه گفت آری دیگر آن سرور پرسید که مسیلمه

کذاب هم اعتقاد داری گفت بلی نیست در نبوت عمر رضی و بهم رسید
خواست که گردن او را بزند رسول فرمود بگذاری عمر که او را برسالت فرستاده‌اند
رو فرستاده کسی [illegible] بعد از آن آنحضرت کاتب طلبید و جواب نامه نوشت مانند طریق
که من محمد رسول الله الی مسیلمه کذاب اما بعد بدانکه زمین از آن خداست بهر که خواهد
دهد و عقوبت حق سبحانه و تعالی ترا و متابعان ترا بر خاک هلاک اندازد راوی گوید
چون آن کتابت آن سرور بآن کذاب بدسیر رسید و بر مضمون کتابت رسول واقف گردید
براشفت و حکایات بی عقلانه گفت و از علم نجیده و کلمات مردم را گمراه کرده [illegible]
رسانید و از طریق مستقیم بیرون برده در وادی ضلالت دوانید و بید و کار اهل ابلیس بر هم
و تلبیس باطراف دوانید و دوانید و بهر حال خلق را تابع خود گردانید مانند زمانی [illegible]
دجال شده برو جمع شدند و گرد وی در آمدند و تابع او و فرمانش گردیدند تا موازی یکصد هزار
کس شدند در زمان خلافت ابی بکر خالد ولید لشکر کشید و بر سر او رفت و میان ایشان جنگ
و محاربهٔ عظیم شد و از اول صباح تا نصف النهار بر هم حمله کردند و میزدند و یکدیگر را خسته
و مجروح و مقتول می گردانیدند آخر الامر لشکر اسلام شکسته شدند و باطراف و اکناف میدان
محاربه روی بگریز آوردند اما ثابت ابن قیس در میان گرد و غبار پنهان بود و از بسیاری
گرد کسی از حال او واقف نبود و او در آن لشکر در حال حاج گذاشته بودند چون دیدند لشکر
روی بگریز آوردند و لشکر کذاب دست بتاراج و غارت دراز کردند و از عقب لشکر شکسته
رفتند و مسیلمه درین محل در خیمهٔ خالد با خواص خود بنشاط جمع قرار گرفته است فرصت یافت
و زنان بانجا یافت غنیمت شمرده نام وی خود براند و او را در میان گرفت و حرب در پیش [illegible]
داران کذاب یعنی دلاوری و مردانگی زهد بیرون می نمودند و دلاوران لشکر سید المرسلین
تیغ بر مرکان نهاده بی دریغ بقتل می آوردند شعر علالا دلیران شد با افلاک
بجنبید از زدار و گرفتار ❁ جهان تاریک شد از گرد هامون ❁ اجل زد بر فلک با تیغ جیحون

دلیران نمانده از تیر بر هیچ ❁ بدل هراز شد مکان خون ریز ❁ در گرمی حرب و سورت حرب
وحشی رسیده و مسیلمه کذاب را بدید بحکم الحق یعلو و لا یعلی فر و دنش کردیم که او را برخم
و بیکنیم و آتش جانسوز شعلهٔ فساد را باب حرب خود می نشانم آن حربه را انگیده برگردانید
بزد برو که تمامی در وی نشست آن ملعون از خانهٔ زین بروی زمین در گفت گفتار گشتن
مسیلمه واقف شدند و روی بگریز نهادند بزرگی گفته بی ملکت عجب حدیث عجیبست که وحشی
در حال کفر حمزه را که بهترین مردمان بود بکشت و در زمان اسلام مسیلمه کذاب را که بدترین اهل جهان
بود بقتل آورد روایت چنان است که سجاح دوست اهل اسلام افتاد او را اسیر کردند اما
مسلمان شد و ثابت قدم بماند ❁ بر او گش سعادت گشت شامل ❁ زعالم رفت با ایمان کامل

گفتار در ذکر رفتن اصحاب پیغمبر در آخر این سال بجانب روم بامر آن سرور و در انجام
راه دو جمعه نمودن از در کوشش پیغمبر و نافرمانی در بیماری آن اسامه و بازگشتن بمدینه و رحلت آن سرور از آن جماعت

راویان اخبار و مورخان باکرهٔ اسرار چنین روایت کرده‌اند که آنحضرت در آخر این سال
اصحاب کبار و احباب ذوی الاقتدار را بحضور مجلس پر نور انور خود طلبید و امر فرمود که
رخت بدوش و فعلی لشکر کنید که بحرب روم می باید رفت اصحاب همه اطاعت و سمعا گفتند و از
روی شوق و ذوق از نزد آنحضرت برخاستند در سه روز هر چه بایستی از اسباب سفر
جمله را ترتیب دادند و بخدمت آن سرور آمدند آنحضرت اسامه را نزد خود طلبید و از راه لطف
و نوازش امارت لشکر را در رای داشته او را سرافراز گردانید پس اسامه رایت امارت
امارت برداشت و از مدینه بیرون آمد چون بموضع جرف رسید آنجا توقف فرمود تا لشکر
بروجع شوند و در آن لشکر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و باقی اکابر انصار
و انصار مهاجر بودند الا علی بن ابی طالب ع از سپاه اسامه تا ایشان و از طریق ایجماعت
چنان معلوم شد که صورت امارت اسامه بر ایشان گران آمد مضمون این حکایت بسمع
اشرف حضرت رسالت رسید نهایت متالم و متغیر گردیده و اظهار خشم نمود و غضب بظهور

رسانید با وجود کثرت محنت و زحمت و بسیاری صداع شب از خانه بیرون آمد و جمیع
اصحاب را طلبید و همه را حاضر گردانید و بر منبر برآمد و بعد از حمد خدا و ثنای خداوند جل و علا
فرمود که ای جماعت دوستان و محبان وای گروه طبقات مسلمانان شما را از عقاب رب
الارباب می ترسانم و از اخلاق ذمیمه منع نموده میفرمایم جادلهم بالتی هی احسن
کلمه هند بر زبانی میرانم طریق کبر و تعظیم برنید کان فدا نمایید و در بلاد الهی و در کشور حضرت
پادشاهی بر روی کسی در فتنه و عدوان مکشایید و تعظیم و تکبر منمایید و یقین بدانید
که ترفع و تکبر و تجبر بواسطه استیلای نفس و وسوسه شیطانی است و تواضع و تنزل و تذلل
و سلوک طریق رشد و دستور اهل ارشاد است لایق نبود از شما که من اسامه را بر شما
امیر گردانم و شما طعن بر امارت وی کنید ملک از او این حیث که بول نیز گذرانید و من در غزوه موته
پدر او را بر شما امیر گردانیده بودم قبول امارت او داشتید و او را با میری خود بر داشتید
و هیچ عیب و عار بر شما لاحق نشد و حال آنکه این اسامه از پدرش بهتر است و من از دیگران
دوستر و محبت من با او از پدرش بیشتر با او به نیکی عمل کنید و وصیت من در حق او قبول
نمایید پس اصحاب از گفته پشیمان شدند و در نظر انور آن سرور شرمنده گردیدند و زبان بانواع
اعتذار گشودند و نصیحت حضرت سید المرسلین و وصیت خاتم النبیین را به صفا خاطر و صدق
دل قبول نمودند و دست اسامه را گرفتند و او را به امارت قبول کردند و آنحضرت را وداع کرده
برضا و رغبت بلشکر روی آوردند روز دیگر از آن منزل کوچ کرده و برفتند و چون شب در آن
منزل بسر بردند صباح آن روز پیش از طلوع آفتاب از آنجا کوچ کردند و منزل دیگر قطع نمودند
و در آن منزل توقف نمودند و جاسوسان بجهت اخبار و استعلام احوال دشمن بهر جانب فرستادند
قضا را در همان مجلس کفشی یافته که بحضور اسامه آوردند و او یکی از تابعان منافقان بود
اهل مدینه بود و میخواست که کیفیت لشکر مسلمانان معلوم کند و کیفیت اسامه را معروض دارد
روم دارد و خلال الحضورت ناخوشی منافقان که نظیر آمده بود تحقیق میفرمودند و در

تفحص احوال سرشتوئی تمام بظهور میرسانیدند که ناگاه از جانب مقدم اردو گردی پیدا
گردید و از میانه گرد شتر سواری بیرون آمد و نزد اسامه رفت و سلام کرد و مکتوبی از پیش
مادرش آورده بود تسلیم اسامه کرد مضمون کتابت آنکه بهر حال بهر منزل که این کتابت بتو رسد
در آنجا توقف کن که مرض آنحضرت زیاده شده و حال آن سرور نوع دیگر گردیده پس اسامه
اصحاب را بحضور خود طلبید و بر مضمون نامه مادرش آنجماعت را واقف گردانید هر یکی در آن
باب فکر عظیم کردند و اندیشه دور و دراز نمودند بعد از گفت گوی بسیار و مشورت مصلحت
کار بر آن قرار دادند که لشکر در همان موضع ساکن باشند و اکابر مهاجر و انصار بر سر لشکر
نموده اسامه مراجعت نموده بمدینه روند و خود را بخدمت حضرت رسانند القصه اسامه
باز گردید و بر حرف تمام بجانب مدینه روانه شدند از اول صباح تا شام براندند چون شب درآمد نگوسه
فرود آمد و در یکی توقف کرده و لحظه در گوشه سر آسوده دیگر باره سوار شدند و تیز براندند هنوز از شب
حصه مانده بود که خود را بمدینه رسانیدند اکابر اصحاب مثل ابی بکر و عمر بن الخطاب توقف خود را
در لشکر مصلحت ندیدند و باقی لشکریان بار در آن بیابان سرگشته میگشتند و کسی از گروه لشکر متوقف
نشدند فوج فوج و گروه گروه مراجعت نمودند و عزیمت روم را از طرف کردند چون آنحضرت از باز
گردیدن یاران و مراجعت نمودن و بر طرف کردن عزیمت روم واقف گردید خاطر انور متغیر گشت
و خشم بر آن سرور غلبه کرد و گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه اصحاب چون از سید
عالم چنین خطاب عتاب آمیز شنیدند نهایت منفعل و خجل گردیدند و از غایت شرمندگی و لرزش مجال
از شرف خدمت حضرت رسالت محروم ماندند حال بر یاران نهایت متعسر گردید و از بیم طعن و لعن آن
سرور جانهای اصحاب بحلق رسید چون آنحضرت واقف گردید که یاران مخلص و از باز گردیدن
لشکر نهایت منفعلند از آنجا که لطف عمیم و خلق عظیم آنحضرت بود اصحاب را طلبید و خواص را
بر در دولت خود حاضر گردانید راوی گوید که چون اصحاب نزد پیغمبر آمدند از حجرات بالوان مختلف بیرون
آمدند نظر کیمیا اثر آن سرور بر ایشان افتاد و [illegible] از چشم روان گردانید و از غایت

رحم و نهایت شفقت بجهت حاضران مجلس بدعا و ماحضری گشادند و فرمود مرحبا بکم
وحیاکم الله بالسلام وحفظکم الله نصرکم الله رفعکم الله رزقکم الله
اداکم الله و امثال این کلمات دعا بر زبان خود راندند و همچنین نوازش بسیار و کلمات
مرحمت آثار بسمع ایشان رسانید بعد از آن فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند
و مژده والله یدعوا الی دار السلام رسانیده و من اجابت دعوت رب الارباب از روی
ذوق و شوق و مراجعت [illegible] نمودم و قبول فرمودم این سخن ذکر به اظهار کرد
اصحاب نیز دیده‌ها پر آب گردند و گریه و زاری در آمدند و نهایت بگریستند و از بیم مفارقت و مهاجرت
آن سروری طاقت گرد بردند و گفتند یا رسول الله خدا ترا امام زیده و از گناه و الالتفات کاره معصوم
و مطهر داشته گریه برای جهت [illegible] و این را سبب کدام است آنحضرت فرمود رات میکوسد
دبیان واقع بار [illegible] آما ترب مرگی [illegible] در خانه تاریک قبری باید خسپید و تنگی قبر و لحد
و احوال قیامت می باید دید و امثال این سخنان بسیار ساز فرمود ای عزیزمن این کلمات معیر از روی
ارشاد و امثال مکلف و تنبیه غافلان میفرمود والا جناب نبوت مآب از جمیع آنها ایمن است
و او را این خطرات کواهد بود و ازین عقبات و عقوبات ایمن است و سلم بعد از آن معیر فرمود
وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب از محرمات و ناسازکاری و از شبهات خود را
نگاه دارید و از آزار و ایذار زیردستان بپرهیزید و می ترسانم شما را از عذاب الهی و عقاب پادشاهی
و حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان مطیع خود را به نعیم مقیم بهشت عنبرسرشت وعده فرموده و
بندگان عاصی خود را مخاطب بخطاب خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه وعید نموده پس
این بهشت آماده برای مطیعان و آراسته برای متقیان است و آن دوزخ که وقودها
الناس والحجارة صفت اوست معد از برای عاصیان و مهیا بجهت منکران است اصحاب را از
نصایح آنحضرت بکت در جان افتاد و احباب را از مواعظ حسنه آن سرور شعله حسرت بجگرها در
آری عزیزمن هیچ خلعت شادی و مواصلت بی طراز غم و مفارقت نباشد و هیچ [illegible] گوار

بی زهر ماتم و قهر غصه و غم صورت نیابد شعر هیچ روشن دلی درین عالم روز شادی ندید بی
شب غم اصحاب گفتند یا رسول الله ما را از وداع میفرمایید و دوستان را از رحلت خود بسوی
آخرت اعلام می نمایند یا رسول الله وقت ارتحال و ارتحال کی خواهد بود و زمان اجل الهی
کدام زمان روی خواهد نمود آن سرور فرمود آن وقت را میدانم و آن زمان را تعیین نمودن
نمیتوانم اما میدانم که هنگام مفارقت و مهاجرت احباب است و زمان زمان بازگشتن من و
توجه نمودن بحضرت رب الارباب است اصحاب پرسیدند یا رسول الله ترا غسل که برد فرمود
غسل تو که بجای آرد و بدان خدمت که متوجه و سرافراز گردد آنحضرت فرمود برادر من و وصی من
و خلیفه و قائم مقام من علی و او را درین مهم امداد نمایند باقی مردمان اهل البیت که [illegible] قرابت
دیگر پرسیدند که ای سید سرور در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود در این جامها که پوشیده ام و اگر خواهید
از جامهای مصری یا از حلهای یمنی یا جامه سفید از هر ولایت که باشد گفتند یا رسول الله بر تو که نماز
کند و در گریه شدند و حلقه نکرید و درد فاجع ما بدان سرور در تعزیت و مصیبت حضرت پیغمبر که
بحرین واقع بات [illegible] راوی میگوید که یاران بسیار گریستند و آن سرور نیز
از دیگران بگریست بعد از گریه فرمود در مصیبت من صبر کنند و تحمل نمایند چون مرا آسوده و کفن کرده
باشید و قبر من درین خانه بکنید و مرا بر کنار قبر اوریده و درین خانه بگذارید و همه بیرون روید که اول
من نصلی علی ربی پس جبرئیل با ملایکه خود بر من نماز گذارد و آن گفت و روی بعلی
کرد و فرمود که ای علی تو با مردان اهل بیت بخانه در آی و بر من نماز کن و امام قوم باش
بعد از آن روی باصحاب کرد و گفت هر کس آرزوی جنت دارد و بمنازل عنبرسرشت رغبت
مینماید باید که بر من نماز گذارد پس فوج فوج و گروه گروه درین خانه در آیند و بر من نماز کنند
و بیرون روید پرسیدند یا رسول الله چه کس جسد اطهر ترا در قبر در آورد و در خانه گور بگذارد فرمود
اهل بیت طیبین من با جدا و ملایکه مقربین بعد از آن فرمود ای احباب و اصحاب زنهار زنهار
مرا فراموش نکنید و هیچ وقت آثار [illegible] من میرسانید و جز نیکی [illegible] ما فرمانی وصیت من کردن و دیگری فرمان

وسیحه بر سر می کشیدن بعد از آن فرمود ای حاضران سلام من غایبان برسانید و ایشان
بترکه غایباند بغایبان برسانند بطنا بعد بطن که پی روی دین من کنند و باحکام من عمل
نمایند تا روز قیامت نقلست که رسول صلعم در مرض موت زیارت گورستان بقیع
رفت و بجمله اهل مقبره زمان طول استغفار نمود و طلب آمرزش کرد و چندان دعای خیر
گفت که راوی گوید که آرزو کردم که کاشکی من یکی از اهل گورستان بقیع می بودم تا من نیز حظ
وافر و نصیب کامل ازین دعا و استغفار می بردم و چون شب از آنجا باز گردید و بخانه رسید
بحجره درآمد و بخواب رفت چون زمانی برآمد بیدار شد و باز بجانب گورستان بقیع متوجه شد
و طلب آمرزش کرد و باز بخانه آمد و زمانی توقف نمود و دیگر باره از خانه بیرون آمد و بزیارت
شهدای احد رفت و در شان ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید و آمرزش طلبید و در روایتی
آمده که چون مرض آنحضرت زیاده شد و هر روز نزد یکی از ازواج طاهرات بجهت عدالت
و ملاحظ قسمت می بود هر لحظه روی بجانب ازواج طاهرات کرده میفرمود امشب فردا در
کدام حجره خواهم بود دختر مصطفی یعنی فاطمه زهرا با ازواج طاهرات گفت ای امهات مومنان
و ای برگزیدگان زنان میدانید که پدرم را هر روز بخانه یکی از شما تردد کردن بغایت دشوار می آید
و بی حد مشقت و تعب بوی میرسد چه شود که همه بر یک خانه راضی شوید و او در یکی خانه از خانهای
خود نگاه دارید ازواج طاهرات التماس حضرت صلعم انسار را باجابت مقرون داشتند
و بر آن موجب اتفاق نموده راضی شدند که بعد یکجا باشند و جلا در خدمت آن سرور قیام
و اقدام نمایند پس مصلحت ازواج و باتفاق ایشان بستر آن سرور را بخانه عایشه آوردند
و آنحضرت را بدان جا بردند و ازواج طاهرات بآنجا جمع شدند روایت است که ابی سعید
روزی از روزهای بیماری بخدمت سرور آمد و شرایط عبادت بجای آورده دست بر آن
حضرت گذاشت میگوید که از غایت گرمی و حرارت تب که بر بدن مبارک بود دست بردارم
و تحمل آن حرارت نتوانستم گفتم یا رسول الله بسیار حرارت داری آنحضرت فرمود تب من دو

برابر تب مردم دیگر است من از روی تعجب و حیرت گفتم سبحان الله آن سرور فرمود
ندانستی که بلا از برای انبیاست و محنت و رنج بقدر محبت و ولایت شعر هر کرا ذوق محبت
سینه آتش از رحم محبت بیشتر ٭ بعد از آن فرمود که مراتب و تعب که از دوست رسد عین مراد
و راحت است و هر رنج و المی که از برای اوست محض عطا و عین کرامت بیت
نیرزد در نکو حالی جهان دم ٭ که شد بی تاب از تب جان عالم ٭ ما در نشر ستس آن سرور آمد
و آنحضرت را دید که خوی از رخسار مبارکش می چکد و عرق از گل سیرابش از هر طرف قطره قطره
میرود میگوید من گریان شدم و خواستم که گرد آن سرور بگردم و خود را فدای آن سرور
سازم مانع گردید و دعای خیر در حق من بتقدیم رسانید و فرمود ای بانو بهیچ جامه رسی
از مرض من چه میشنوی گفتم یا رسول الله میگویند مرض آنحضرت ذات الجنب است بعم
فرمود این مرض از وساوس شیطان است و سزاوار نیست از کرم الهی که این مرض را بمعجز
خویش مسلط گرداند ولیکن این تب و تعب من از آن گوشت زهرآلود است که در خیبر خوردم
و هرچند گاه اثر آن ظاهر میشود و تسکین می یابد اما این نوبت شدت بسیار دارد و این زمان
داعیه انقطاع رگ حیات مینماید عجب نیست که حضرت ولایت پناهی از بضعه حضرت رسالت
پناهی دو گوهر نامدار و دو سرور عالمقدار بهم داده و هر یک میراثی برداشتند امام حسن
موافقت جد بزرگوار خود محمد مصطفی شربت زهر چشید باهتمام معاویه و امام حسین ع
بطریق پدر عالیمقدار خود علی مرتضی الم تیغ کشید از کاشکان نبرید من معاویه آن یکی زاهر
تیغ بلا در کربلا و آن دگر از شربت زهر عنا در کام دل عایشه میگوید آنحضرت فاطمه را طلبید
من بهمراهی او نزد سرور رفتیم چون فاطمه بپهلوی پدر خود قرار گرفت آنحضرت دستش را گرفت و بسوی
خود کشید و او در آن محل می گریست پیغمبر فرزند خود را دلداری بسیار داد و نوازشهای بی حد فرمود
و او را نزد خود کشیده چنانکه سینه خود منضم گردانید و بطریق خفیه باوی سخن گفت فاطمه نعمات
نماید و بسیار بگریست باز او را پیش خود کشید و سبیل راز با او سخن گفت این نوبت فاطمه خندان

بیشتر

و خندان گشت عایشه میگوید بعد از آن واقعه آن بیت و سرو راز فاطمه زهرا پرسیدم گفتم
ای دختر خیرالبشر من هیچ فرح را بحزن نزدیکتر ندیدم الا این روز که آن بزرگوار با تو راز در میان
داشت التدعا و التماس دارم و بحرمت پدر نامدارت و بعزت ابن علی و فرزندان علی
معذرت از من پوشیده نداری و بر آن مضمون مرا واقف سازی فاطمه گفت آنحضرت نوبت
اول من گفت ای فاطمه اجل من نزدیک رسید از این منزل فانی رحلت خواهم نمود و بمنزل دارالقرار
نعیم مقیم نزول خواهم فرمود از آن خبر موحش وحشت بخاطر من رسید الم بسیار کشیدم و دوجهان
تار در نظر خود دیدم و قطرات عبرات از چشم و از دیده اشکبار پرنم فرود ریخت پدر
بزرگوارم مرا بآن حال دید و بر اضطراب و بیطاقتی من مطلع شد دلش بر من بسوخت و از روی
مهر و شفقت چهره برافروخت دلداری نمود و از برای تسلی خاطرم فرمود که ای نور دیده من
و ای فرزند برگزیده من غم را بخود راه مده و داغ ملال بر سینه خود منه ترا بشارت میدهم خوش
حال گردانم و زنگ الم و غبار محنت و غم از آینه خاطر مبارکت بردارم اول کسیکه از زنان
اهل ایمان تو خواهی بود دیگر آنکه حشر از همه اهل بیت من ملاقات خواهی نمود شکرانه
این خبر مسرت اثر بخندیدم و متبسم گردیدم در روضة الاحباب در ذکر کتاب مسطور است
و مذکور و از شایبه تهمت و کذب مهجور است که حضرت رسالت اصحاب را بحضور خود طلبید
و همه را نزد خود حاضر گردانید و گفت ای یاران مهاجر و گروه انصار سینهها را از کینها پاک
سازید و گوش هوش بجانب من اندازید و لحظه وصیت بشما بکنم و وصیتی سر دار زند
دواتی و قلم و کاغذ نزد من حاضر سازید تا برای شما دستورالعمل بنویسم که بعد از من بدان عمل
کنید و آنچه را که امروز کنم از آن مضمون تجاوز ننمایید و انبیا دان نوشته نموده از طریق مستقیم
بیرون نروید تا گمراه نگردید و بعمل خود بواسطه مخالفت فرمان معز خدا اسبا و دنیا
اصحاب از روی اضطراب اختلاف آغاز کردند در مخالفت و گفت و گوی آغاز کردند بعضی گفتند
مارضا دادیم و فرمان برداریم پیغمبر فرماید و بنوید کتابت در آرد و بعضی دیگر اما نمودند و انکار

ظهور رسانیدند و بواسطه آنکه توهم نموده بودند که آنحضرت میخواهد که خلافت را در علی باز دهد
و بنویسد کتابت در آرد و چون بحضرت علی ابن ابیطالب عداوت داشتند آنحضرت را بوصیت کتابت
نگذاشتند از آنجمله عمر بن الخطاب بود با آواز بلند گفت حالا مرض بر پیغمبر شدت یافته و وجع بر آن
حضرت غلبه کرده اعتماد بر سخن او نیست و گفت ان الرجل لیهجر حسبنا کتاب الله
و خصومت صریح آغاز کرد حضرت از او در خشم شد و از گفتار زشتش برآشفت و گفت ای عمر برخیز
که روا نیست بحضور من آواز بلند کردن و مخالفت کن من نمودن آن سرور از غصه دیگر گفتگو نمود
و لحظه برآسود بعد از آن فرمود که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و اگر اباکنند و مرتد ورزند
بقتل رسید و جماعت اعراب و صحرانشینان که از جوانب و اطراف بحضور شما آیند ایشان را بنوازید و از
روی طلاقت لسان و بشاشت وجه معاشرت نمایید و استرضای خاطر ایشان نمایید و بلطف
و خوشی بی شایبه عنف و درشتی آن جماعت را بمنازل و مراحل خود باز گردانید بعد از آنکه خلعتهای
لایق و جایزهای پسندیده ارزانی داشته باشید و هر ولایت و شهر که در تصرف خود دارید خواه
بطریق مقاتله و محاربه و خواه بطریق مدارا و مواسا رعایا و مزارعان و زیردستان و فقیران را
مرنجانید و آزرده نکنید که گذشته ایشان متعرض مشوید بعد از آن وصیت دیگر فرمود و در آن وصیت
مبالغه نمود سعید جبیر که راوی این وصیت است میگوید نمیدانم که وصیت آخر چه بود مصلحت
گفتن ندید و از آن خاموش شد یا راوی آن وصیت را گفت اما اصحاب را فراموش شد در روایتی
که سعید جبیر گفته که وصیت آخر یعنی خلافت بوده و آنچنان بود که در محل تکفین بر خاست
و گفت یا رسول الله امر خلافت را مصلحت چیست و خلیفه و قایم مقام بعد تو کیست پیغمبر فرمود
ای اصحاب و احباب من در روز غدیر خم نموده که حق جل و علا علی را خلیفه و قایم مقام خود
کرده ام او را خلیفه من دانید و اعتماد احکام شرایع از حلال و حرام و از صحیح و فاسد
بقول علی عمل نمایید و یقین بدانید که علی بر حقست و حق با علیست منقولست که چون ایام
که مرض سید ابرار روز بروز زیاده میشود و ساعت بساعت اشتداد پیدا میکرد بی طاقت

شدند وی آرام گردید ندر اسیمه و حیران با آه و ناله و به دیدهای گریان گرد حجره رسول میگشتند
و دست بر سر و سینه زنان از غصه خود را می کشتند عباس حضرت را از پریشانی انصار و
آشفتگی یاران حق گذار واقف گردانید پیغمبر را دل بر انصار بسوخت و رخساره از غصهای ایشان
قصه بر فروخت با وجود شدت تب و استیلای مرض و تعب فرمود تا هفت مشک آب از هفت
چاه برای حضرت رسول آوردند و حضرت پیغمبر را در طغار بزرگ نشاندند و ابهای مشک را
بر سر مبارک آن سرور ریختند تا حرارت تسکین یافت و خفتی حاصل شد پس علی را
طلبید و از احوال انصار پرسید علی گفت یا رسول الله انصار میگویند که بیندیشیم بعد از ... حال
ما چگونه خواهد شد و مهم ما بکجا خواهد انجامید آنحضرت که تسلی خاطر انصار و رحمتی یاران
وفادار بود کاری علی و فضل عباس بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و بلال را فرمود
که مردم را بخوان که میخواهم ایشانرا وصیت کنم پس بلال در بازار مدینه در آمده ندا در داد
که رسول در مسجد است یاران از هر طرف روی بمسجد نهادند و آن سرور شعر بر منبر رحمت قانون عطا دست
قمر طالع شد از اوج سعادت ۞ و خطبه بلیغ ادا فرمود و روی باصحاب کرد و فرمود که ای مردمان
بدانید که اجل من نزدیک است و عنقریب بلقای پروردگار خود مشرف خواهم شد چون من از شما
به تنها جدا شوم شما از من بدلها جدا مشوید اصحاب بگریه در آمدند و فریاد و فغان باسمان رسانیدند
آنحضرت از دلهای احباب آتش فرقت انگیخت و از دیدهای اصحاب آب حسرت ریخت
نظم نوحه کی بود چنین تمامی رقت انگیز ۞ ز دیده حاضران گشتند خون ریز ۞ دگر فرمود چه سانی
پیغمبری بوده ام شمارا و بچه طرق معاشرت و زندگانی من در میان شما بود همه فریاد بر آوردند
و باه و ناله آواز بلند کردند و گفتند هیچ پیغمبری مثل تو نبوده بما ترحم نمودی و لطف و احسان
فرمودی و به هدایت خدا و برسالت خود واقف گردانیدی و از گمراهی باز آورده به طریق
مستقیم رسانیدی شعر فرمودی در دو عالم روشنی ما ۞ چه احسان کان نکردی در حق ما ۞ بعد از ان
رو باصحاب مهاجر کرد و گفت ای یاران قدیم وای دوستان دیرین بدانید و آگاه باشید

که انصار اعلای دین من کردند و شرایط نصرت من بتقدیم رسانیدند من ایشانرا دوست
میدارم و فرزندان ایشانرا دوست میدارم و انچه انصار نسبت بمن و یاران من کرده اند
و نکوئی آورده اند خدای تعالی از ایشان راضی و خشنود است و مزد خواهد داد و در آخرت
اجر عظیم خواهند یافت ای یاران مهاجر شما هر روز زیاده میشوید و انصار کم میشوند و این
انصار از راه مروت در آمدند و از فرط اخلاص و محض محبت منازل خود را بشما ارزانی داشتند
وطعام و اثار خود بطوع و رغبت نثار نمودند و شرط یاری و طریقه جان سپاری مرعی داشتند
بعد از ان دست حق پرست خود بسوی آسمان برداشت و در حق انصار دعای بسیار کرد باین
عبارت که اللهم ارحم الانصار اللهم ارحم الانصار بعد از ان فرمود که پروردگار
من حکم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان از ظالمان بستانم و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارم
بعد از ان گفت ای گروه مردمان و ای جماعت حاضران هر کس را که من آزرده باشم یا حقی از و
برده باشم برخیزد و عوض آن از من بستاند و استیفای حق خود نماید و اگر کسی با من
و حاجتی داشته باشد کتم ننماید و طریق اسلام مرعی دارد برخیزد و حاجت خود بگوید و از من
حق خود طلب دارد مردی برخاست و گفت یا رسول الله سه درم حق بر ذمه تو دارم اکنون حق
خود را بوجب و حسب تو از شما طلب میدارم رسول فرمود تکذیب تو نمی کنم و ترا نیز سوگند
می دهم ولکن این دراهم از چه ممر است که طلب میداری گفت یا رسول الله روزی سائلی
از تو سوال کرد فرمودی که درهم بوی ده من بفرموده شما آن سه درهم بدادم تا اکنون عوض
آن نیافتم آنحضرت سه درهم بوی داد دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من سه درهم
از بیت المال خیانت کرده ام و بدان محتاج بوده ام و از آن بغایت محنتی داشته ام
رسول فرمود که از وی آن سه درهم را گرفتند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من نفاق
دارم و شعار منافقان در خود مشاهده میکنم و اصناف مناهی و انواع معاصی
از من در وجود آمده و امثال آن کلمات بوضع معجز رسانید و اظهار ندامت و پشیمانی کرد

و اشک بر رخساره دوانید عمر بن الخطاب آنجا حاضر بود بی طاقت شد و برخاست و بانگ
بروی زد و گفت چه کار بود که کردی و چه سخن بود که در میان آوردی و خود را در میان جمعی
خلایق رسوا گردانیدی حضرت پیغمبر فرمود که ای عمر بگذار و دیگر مثل این سخن بر زبان میار بدان و آگاه
باش که اینجا ملائکه ملکوت حاضرند و بر حاضران مجلس ناظراند و این مرد طریق انصاف پیش
گرفته راستی آورده و اقرار کرده و پشیمان شده و من در حق او دعای خیر کردم و این دعای من
در حق او باجابت مقرون شد و من اکنون گواهی میدهم که حالا این مرد از جمله سکان درگاه
الهی و نیکوکاران امت رسالت پناهی است دیگر باره آن سرور رو بعمر کرد و گفت ای عمر
والله بدان و یقین که رسوائی دنیا نعاقبت سهل است نسبت برسوائی آخرت هر رسوائی آخرت را
کناره و پایان پدید نیست از ان روز باز اندیشید که ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و
شهیدان و مومنین و مومنات در عرصه گاه محشر حاضر باشند و ملائکه ملکوت و ساکنان
صوامع جبروت ناظر برسوائی کسی نظر اندازند و او را در چنان موضع در چنان محفل رسوا بینند
دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من گاهی فحش میگویم و گاهی کذب بر زبان خویش
میرانم عمر خواست که او را منع کند و زجر فرماید که رسول بیادش آمد ساکت شد پیغمبر در حق
او دعای خیر کرد و فرمود الهی چون کذب را بر خود روا میدارد و از گفتن فحش اظهار ابا نمی
نماید این دو صفت ذمیمه را از و زایل گردان و زبان او را بخیر و صلاح و بصدق و راستی
ناطق دار دعای آنحضرت در حق آن کس باجابت مقرون گردید و بعد از ان زبان او هرگز
بکذب و فحش جاری نشد درین محل عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو حقی
است اگر بگویم و حق خود را از تو طلب نمایم ترسم که فرمان برده باشم و گفته تو عاصی
شده باشم و اگر بگویم در اندیشه ام که اصحاب بر من ملامت آغاز کنند و زبان طعن و
سرزنش نسبت بمن دراز کنند اما بمقتضای امتثال فرمان معروض میدارم و حق خود را
از حضرت شما طلب می نمایم یا رسول الله در سفر تبوک خواستی که تازیانه بر اشتر زنی

بر کتف من آمد و از ان متالم شدم اکنون بحکم و فرمان شما قصاص میطلبم اصحاب را خاموش
ساخته عمر بن الخطاب از استماع این سخن مشوش برآمد خواست که او را زجر نماید و سرزنش کند و منع
فرماید که رسول چون بیادش آمد متقاعد شد اما آن سرور فرمود ای عکاشه یرحمک ربک
خدا ترا پاداش دهد که این خصومت را بقیامت نگذاشتی و حق خود را از ذمه من در دنیا بر داشتی
پس رسول صلعم سلمان را فرمود که تازیانه چوب خضرا در خانه فاطمه است علیها السلام از او بیار سلمان گریان
گریان در حجره خاتون زنان آمد و تازیانه طلبید فاطمه زهرا گفت ای سلمان پدرم تب دارد
و بسیار تعب میکشد و طاقت نشستن بر مرکب ندارد این زمان تازیانه بچه کار آید و درین محل آن
چه احتیاج دارد سلمان گفت ای سیده زنان و ای معصومه آخر زمان پدرت ادای حقوق می
نماید روزی خواسته که تازیانه بر شتر زند بر کتف سلمانی آمده حالا آنکس قصاص می طلبد
بر شنیدن این سخن فاطمه بگریست شعر که حضرت را فتاد در خشکی چنین ۞ پس فاطمه تازیانه را
تسلیم کرد و خروش برکشید و گفت ای سلمان بخدا بر تو سوگند که در خواست کنی آنکس را که تازیانه
بر پدر بیمار من نزند سلمان باز گردید و تازیانه بحضرت مصطفی رسانید اما فاطمه زهرا
فرزندان خود حسن و حسین را طلبید و گفت ای جانان مادر جد بزرگوار شما در مسجد است
و شخصی میخواهد که بقصاص تازیانه بروی زند بروید و بعوض یک تازیانه صد تازیانه خورید
پس رسول صلعم فرمود ای عکاشه برخیز و تازیانه از سلمان بستان و چنانکه من زده باشم قصاص
کن عکاشه برخاست و تازیانه برداشت و گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود
امروز شما کتف مبارک برهنه سازید شعر صحابه مضطرب گشتند زین غم ۞ فرود آمد ابر دیدگان نم ۞
اکابر اصحاب برهنه گردیدند و باشتیاق تمام نزد عکاشه دویدند درین محل شاهزادگان
حسن و حسین رسیدند و افغان و آه بر کشیدند و گفتند ای عکاشه ما نیز از تو در خواست
نمائیم که ما آمده ایم تا بعوض یک تازیانه صد تازیانه خوریم رسول فرمود ای جانان پدر دل
جوانان روز محشر تازیانه من زده باشم قصاص بر شما ظلم است و ظلم نزد خداوند تعالی

وشریعت چو شمار روانیست ۞ بنی کفنا قصاص من رمن آیید ۞ قصاص من دیگر
کسی را نشاید ۞ پس رسول دست کرد و دراعه حضرت بر دوش افکند خروش از ملائکه
ملکوت و فغان از سکان عالم بالا برامد ۞ خروش از ساحت عنبرا برامد ۞ اما راوی
گوید که چون عکاشه دید که پیغمبر کتف مبارک خود برهنه کرد بجانب پیغمبر روان گردید و چون
نظرش بر مهر نبوت افتاد دهشت دار قدم از سر ساخت ملک سرا ز قدم نساخت دوید و خود را
بمهر نبوت رسانید و بوسه داد و روی خود برانجا مالید چه بعد ازان دوید و هر دو شاهزاده ها
را ببوسید و روی خود بر پشت های ایشان مالید بعد ازان در پای آنحضرت افتاد و روی خود را در آنجا
مالیده بتضرع و زاری در امد و گفت یا رسول الله غرض اصلی و مقصد کلی من قصاص نبود بلکه مسلس
بود و بعضی را اعضای مبارک ترا دهن از حضرت شما شنیده بودم که هر کس مس کند عضو از
اعضای مرا آتش دوزخ او را کار نکند پس رسول از منبر فرود آمد و اخرین موعظه آن سرور بود
د بخانه عایشه درامد نقلست که آنحضرت در مرض موت چند دینار زر سرخ داشت فرمود انرا
بر فقرا و مساکین قسمت کردند عایشه هفت عدد یا هشت عدد ازان نگاه داشت حضرت
رسول بران واقف شد او را بحضور خود طلبید و ازان جا که کمال میل و محبت آنست برفق
و مدارا گفت روا نباشد که من از دنیا بروم و از من زر سرخ بماند انرا از و گرفت و تسلیم علی
نمود و فرمود تا بر فقرا تصدق کند درین محل بلال بدر حجره رسول آمد و دستور او از بر کشید
که الصلوة آنحضرت از ناتوانی تب ثقیل بود و قوت بیرون رفتن و نماز بجماعت گزاردن نداشت
فرمود یا بلال صدایت جزاک خیرها د پس بلال زمانی توقف کرد و باز بدر حجره مطهر امد و آواز
الصلوة در داد آنحضرت فرمود یا بلال خدا بر تو رحمت کند لحظه توقف نمود و باز بدر خانه آمد
و آواز الصلوة کشید آنحضرت نتوانست بمسجد شریف برد و نماز گزارد درین محل عایشه را
بخاطر درامد که پدرش امامت کند کسی نزد بلال فرستاد و گفت که حکم نبوی چنین صادر شد
نماز یافته که پدرم ابی بکر امامت خلق کند و جماعت کای آرد بلال آمد نزد ابی بکر و صورت

حال از زبان عایشه باز گفت ابی بکر را که تحقیق نماید اعتماد بر صدق قولش بر حالت
و روی بمحراب آورد و چون نظرش برانجا افتاد و ان محل را از قبله اهل یقین خالی دید گریه
بر و غلبه کرد اما خود را نگاه داشت و با امامت مشغول شد درین محل حضرت رسول با هوش آمده
بود از فاطمه پرسید چه فرمادست گفت اصحاب از غم مفارقت تو می گریند و از بیم مهاجرت
تو می نالند پس علی و فضل عباس را طلبید و بمددکاری ایشان بمسجد امد و ابی بکر را باز پس کشید
و حضرت پیغمبر با امامت مشغول شد و چون از نماز فارغ گردید دست بدعا بر داشت و بعد از دعا
بخانه درامد و مکرمه فرمود ام سلمه میگوید من بربالین آنحضرت نشسته بودم و او لب می جنبانید گوش
فرا داشتم با صد میگوید او از می آمد که الهی امتان مرا از آتش دوزخ برهان و حضرت قامت بر
ایشان آسان گردان درین محل آن سرور چشم بگشاد و نظر مبارکش بر من افتاد گفتم یا رسول الله
جان من فدای تو باد چه حال داری گفت ای ام سلمه بدرود من باش که اندک زمانی شود که تو آواز
من نشنوی درم ابر بینی علی انجا حاضر بود گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که زرهی
پوشیده بودم از من جدا شد فاطمه زهرا گفت در خواب دیدم که ورقی از مصحف دارم و
پیوسته از انجا می خوانم ناگاه ان ورق ناپدید گردید و از هر جانب که چشم می افگندم شاهزاده ها
حسن و حسین گفتند در خواب دیدیم هر یک جدا جدا که کبوتری بهوا بر رود و ما ز بران گفت بر امت
پرورم پیغمبر فرمود که ای علی زره که در خواب دیدی من بودم که پناه تو بودم حالا وقت آنست که
من در گذرم و تو تنها بمانی ای علی ستو صبحتی می کنم بعد از من امور بکر و همه بسیار ستو خواهد رسید
و ترا از روی اکراه و اجباری با بد کشید ۞ شعر ۞ شوند ارباب کین با یکدگر یار ۞ رسد زیشان
ملالت بر تو بسیار ۞ تنگدل نشوی و طریق صبر و تحمل پیش گیری و چون مردم طالع یار کردند
دو دست از عقبی بر دارند تو آخرت را اختیار فرما و اول کسی که بحوض کوثر بمن رسد تو باشی بعد ازان
روی بفاطمه کرد و گفت ای فرزند دلبند من ان ورق مصحف منم که پیوسته میدیدی و از دیدار من
همچون گل سیراب شکفته می گردیدی اکنون از چشم تو غایب خواهم شد و تو از دور خواهی ماند

بعد ازان بجانب امام حسن و امام حسین علیهما السلام التفات فرمود و گفت ای فرزندان و
جگرگوشگان من این کبوتر مرغ من است که پرواز بر دارند و بجانب خبر بر نمود و شما از
پران فرقهای مبارک برهنه کرده گیسوی مشکین پراکنده کرده و چیزی بعد ازان گفت
الهی دشمن داری انها که آزار فرزندان من کند پس شاهزاده ها بگریه درامدند و بانگ و
خروش برآوردند و دقیقه از جزع و بیقراری فرو نگذاشتند ۞ نظم ۞
جان ما در اسی است که جانان همی رود ۞ شعر ۞ سیلاب خون زدیده گریان همی رود
نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا
سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید اگر حیات میخواهی تا شفا میدهیم و از بن
مرض و بیماری بیرون آریم و اگر آرزوی شرف لقای ما داری و تمنای وصال و قرب
جوار ما میخواهی بقبض روح تو امر فرماییم و مستغرق دریای رحمت خود گردانیم رسول
لقای معبود را برجوع دار البقا اختیار نمود حق سبحانه و تعالی ملک الموت را امر فرمود که
نزد حبیب من برو بی اذن او در ان حجره مرو و او را مخیر گردان میان بقا در دنیا
و میان لقا بحضرت رفیق اعلی پس ملک الموت بدر حجره آنحضرت امد و از بیرون خانه
بر صورت اعرابی بایستاد و آواز داد و بزبان عبادت سلام کرد که السلام علیکم
یا اهل بیت النبوة از راه دور آمده ام و میخواهم که بشرف صحبت رسول مشرف گردم
بم شود که من ادرین حجره درایم و دیدار حضرت پیغمبر ببینم فاطمه آواز داد که ای اعرابی
پیغمبر از حرارت تب در تاب است و حالا چشم خود بر هم نهاده در خواب است
درین محل ملاقات نتوان کردن و بیمار نیست حضرت را دیدن عزرائیل لحظه
توقف نمود و بعد ازان آواز داد و در خفت داخل شدن در حجره کار رسول طلبید همان جواب
شنید نوبت سیم باواز بلند مشتمل بر مبالغه دستوری طلبید درین محل رسول بهوش
آمده آواز عزرائیل را شنید پرسید از فاطمه ای فرزند این آواز کیست و این خان

از برای چیست فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای سردار مرد غریب با صورت
مهیب بیرون در استاده و حالا سیم نوبت است که او دخول می طلبد و میگوید
از راه دور آمده ام بحضرت رسول داعیه دارم که ملاقات کنم و من همه نوبت عذر خواهی
کردم قبول کن من ندارد و از ینجا بعد که آوردم بیزد رسول فرمود ای فاطمه دانستی
که او کیست گفت نمیدانم از کجا می آید و او بحضرت شما چه مهم دارد پیغمبر فرمود ای فرزند دلبند
من و ای راحت جان مستمند بدان و آگاه باش که این شخص شکننده لذات است و این
کسی متفرق جماعت است این قطع کننده آرزوهاست و هم اداست این تاراج دهنده
حیات و خراب کننده عمارات انسان بیوه سازنده زوجات است و یتیم کننده بنین و بنات
این حریف است که بی کلید در بگشاید و بی آلت قطع رباط ارتن بر باید و این خانه نقبا
برد بار هستی آدمی را بیک نفس از پای در آرد این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو
آمده است در طلب اذن عزت و حرمت ما میفرماید و ادب استاده تا نگاه میدارد
او را رخصت فرمایید و در گشوده بخانه درآرم فاطمه چون این سخن شنید بی طاقت گردید و
فریاد برکشید ای دریغ که مدینه خراب شد و این جمعیتها بتفرقه مبدل گردید چون پیغمبر فاطمه را
گریان و نالان دید دلش بر فرزند بسوخت و او را ببوس خود کشید و بسینه خود منضم گردانید
درین محل ضعف بران سرور مستولی شد چشمان خود بر هم نهاد و زمانی بر ام فاطمه را دغدغه
عظیم شد که بروح مطهر آن حضرت از بدن اطهر وی مفارقت کرده سرش روی پدر بر دو گفت
یا ابتاه هیچ جواب نشنید مکرر باره گفت یا ابتاه جان من فدای تو باد دیده بگشا و بفرزند
دلبند خود تجلی بنما آن سرور چشم بگشاد و دید که قطرات عبرات چون باران از ابر بهاری بر رخساره
ارغوانی میریخت و شعله آتش جان سوز از کانون دلها برآمیخت پیغمبر فرمود ای فرزند بسیار مکن
ای آرام دل تخت کشیده آب دیده بر تو بسیار گردانید غم مرا افزون ساخت درد و الم مرا زیاده گردانید
و بدست مبارک خود آب از دیده فاطمه پاک میکرد و میگفت ای فرزند پاکیزه گریه مکن که بواسطه

کریهٔ تو ملایکه و حملهٔ عرش از رحمن بگریه در آمدند دیگر باره گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض کرده
باشند بگو انا لله و انا الیه راجعون این بگفت و چشم برهم نهاد فاطمه زمانی صبر کرد دیگر
باره آواز بر آورد که یا ابتاه چشم بگشا و بفرزند درمانده خود یک کلمه سخن بفرما شعر
زان لب شیرین بگو یک سخن کز بشنوم ﴿﴾ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ﴿﴾ آنحضرت
چشم برگشود و فاطمه را نوازش نمود و گفت ای فرزند من وای نور دیده و دلبند من بدان
و آگاه باش که درین دو سه نوبت که مرا میخواندی و من بیخود بودم و دران حالت اندیشه
حیات و ممات خود مینمودم و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود بر طرف
میگردانیدم اکنون قطع تعلقات دنیایی و لذات جسمانی کردم و عزیمت اتصال بجانب
حضرت ذو الجلال مصمم گردانیدم ساعت بساعت است که جان عزیز من بدعوت حق تعالی
الله یدعوا الی دار السلام توجه خواهد نمود بلکه دم بدم است که نفس مطمئنه مرا از
حضرت جلال احدیت مژدهٔ فادخلی فی عبادی خواهد رسید شعر مرگی که دوست
دار ساند با دوست ﴿﴾ آن کیست که او بمرگ شادان نشود ﴿﴾ بعد ازان روی بازواج
طاهرات کرد و بهر کدام جدا جدا سخن گفت و وصیت فرمود بعد ازان روی بعایشه کرد و گفت
تو حرم منی و نزد من محترمی و او را بخطاب مخصوص ساخت و بر سبیل عموم فرمود ای ازواج
طاهرات در پردهٔ عصمت و طهارت باشید و در گوشهای خانه بسر برید و جهت مهمات دنیا از هیچ
جهت در هیچ باب مدخل مکنید و بدانید آن می آید دم بدم و خود را از نظر نامحرم مصون
و محفوظ دارید و اوقات بتقوی و طهارت گذرانید آنگاه بجانب فاطمه التفات فرمود
و گفت فرزندانت حسن و حسین را حاضر گردان پس فاطمه کس فرستاد و فرزندان را
بتعجیل تمام نزد آن سرور آورد و ایشان چون جد عالی خود را بدان حال دیدند بی طاقت
گردیده گریه آغاز کردند و هزار دریغ و حسرت داشتند و بر خود و حاضران بار کردند راوی میگوید
که چون شاهزادها در پهلوی جد بزرگوار خود نشستند حسن روی خود بر روی پیغمبر

نهاد و حسین روی خود بر سینهٔ آن سرور مالید و پیغمبر دران حال دیده مبارک درنشان
دوخت و از راه لطف و مرحمت بدیشان می نگریست و از غایت مهر و شفقت ایشان را
می بوسید و می بوئید و بعد ازان اکابر اصحاب را بحضور خود طلبید و در باب تعظیم
و تکریم فرزندان مبالغهٔ تمام نمود و این کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی مبالغه دیگر فرمود بعد ازان باکابر اصحاب گفت شما را سفارش فرزندان
و اهل بیت خود میکنم و فرمود این سفارش آخرین است بشنوید و یاد گیرید و حاضران
بغایبان برسانید دیگر باره فرمود ای اصحاب سخن بدانید و ای احباب نیکو آگاه باشید
که آزار فرزندان من آزار منست و آزار من آزار خداست پس آزار ایشان مجوید و مرا در روز
قیامت خصم خود مسازید پس چگوئی در حق کسانی که قول خدا گوش نکرده اند و بوصیت
رسول التفات ننموده اند و فاطمه زهرا را آزرده اند و حسن مجتبی را زهر داده اند و حسین
مظلوم را در کربلا سر از تن جدا کرده اند و علی مرتضی را در محراب شهید کرده اند و دودمان
نبوت و ولایت را زیر و زبر کرده اند شرم از خدا نداشته و کمال بی حیایی و نهایت بی
حرمتی بحضرت مصطفی رسانیده اند روایتست که فاطمه زهرا بعد از وصیت پدر گفت اگر مرا
غمی باشد باکه گویم و اگر دل فرزندان آرزوی بابا کند مرا دلداری که دهد ای پدر مهربان
وای پناه مظلومان ما بفراق تو چه گونه صبر توانیم کرد و بی دیدار تو چه سان توانیم بود
دیگر باره خروش کردند و فغان بر کشیدند شعر جانها در آتش است که جانان همی رود ﴿﴾
سیلاب خون ز دیده که آرمان همی رود ﴿﴾ آنحضرت را دل برای فرزندان بسوخت ایشان را
بخواند و بخود در کشید و دست شفقت بر سر ایشان مالیده از روی مهر و محبت گاه لب بر لب حسن
می نهاد و گاه روی بر روی حسین می مالید راوی این خبر میگوید که چون حضرت پیغمبر فرزندان را
تسلی داده و ایشان را از خانه بیرون فرستاد روی با زواج طاهرات کرد و فرمود ادعوا
الی حبیبی یعنی بخوانید نزد من حبیب مرا حفصه فریاد کرد که ای عایشه رسول خدا

پدرت را طلب مینماید وای بکر را بحضور خود میطلبد عایشه آواز بر داشت و گفت
ای حفصه بگذار دیگران کس را بر زبان میار که رسول خدا بغیر از علی بن ابی طالب
کسی را حبیب نخواند علی را خواندند و نزد آن حضرت آوردند پس علی ببالین
پیغمبر نشست و سر آنحضرت را برداشت و در زیر بغل آن سرور در آمده پشت آنحضرت را
بر سینه خود گذاشت و حضرت پیغمبر بعضی از اسرار الهی که در درون سینه خود
نگاه میداشت بموجب نص اسمای تعلیم ارزانی داشت و بر نقطهٔ نبوت رایم کرد
دایرهٔ ولایت گذاشت نقلست از اصحاب ولایت پناهی که آن سرور چون
مرا از اسرار الهی تمامی واقف گردانید هزار باب علم بود که در من آموخت
و مرا از هر بابی هزار باب دیگر از علوم مفتوح شد بعد از آن که پیغمبر از اسرار فارغ
گردید آواز بلند کرد و فرمود ای علی فلان یهودی نزد من چندین دارد ادای دین
من بکن و حق او بده و از ذمهٔ من بری گردان و احکام شرایع تمام بتو سپردم بسلطان
برسان بعد ازان گفت ای علی بعد از من بتو مکروه بسیار رسد البته تحمل باید کرد
و در مضمون این کریمه ان الله مع الصابرین اندیشه کن و بعد ازان فرمود
الصلوة و ما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا
لهم القول یعنی نماز را بپای دارید و بهیچ جهت ترک نماز جایز ندارید
روز محشر که جان گداز بود اول پرسش از نماز بود دیگر بندگان خود را که
بقید عبودیت خود از مال الهی در آورده باشید پشت ایشان را برهنه مدارید و شکم
ایشان را گرسنه مگذارید و با ایشان برفق و مدارا تکلم نمایید و در افعال و اقوال ایشان
درستی و درشتی منمایید بعد ازان فرمود این وصیت مرا حاضران بغایبان برسانند
و غایبان بغایبان بطنا بعد بطن الی یوم القیمه درین محل حاضران چون این
حال بدیدند زار زار بگریستند چنانچه از گریهٔ ایشان هر کس که در مسجد بود بگریه در آمدند

کدام دل باشد که تحمل مفارقت رسول ثقلین تواند نمود و کدام گوش باشد که قوت استماع حسرت
و لوع گوش تواند فرمود شعر دوستان روز وداع است فغان در گیرید ﴿﴾ دل به یکبارگی از جان و
جهان برگیرید ﴿﴾ تیغ خورشید بآه سحری بنشانید ﴿﴾ در تف سوز جگر باد کرد در گیرید ﴿﴾ چون
وصیت رسول باتمام رسید قابض ارواح و مالک موت بنزد حضرت رسالت در آمد و گفت
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خداوند تعالی مرا نزد تو فرستاده و امر فرموده که
باذن تو قبض روح تو کنم حالا ای سید و سرور عالم توجیهت و مراد خاطرت کدام است
رسول فرمود قبض روح من مکن چندانکه برادرم جبرئیل بیاید و احوال معلوم من نماید فی الحال
حاضر گردید و دیده ها پر آب کرده پیغمبر فرمود ای برادر درچنین روز و در چنین محل مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا رسول الله من بمهمات تو مشغول بودم و خبرهای نیکو از برای تو آوردم رسول پرسید
مهم که ساخته کدام است و خبر خوشی که آورده محل اعلام است جبرئیل گفت یا رسول الله دامان
بهشت عنبر سرشت را زیب تمام داده و موکلان دوزخ آتش دوزخ را افزون ناکرده و
حور العین بجهت حضور تو خود را ابیار آراسته اند و خازنان جنت طبقهای نثار بجهت انثار بکف گرفته اند
و فرشتگان بجهت نظاره صفها بر کشیده اند و انتظار روح مطهر تو می برند شعر جمله قدسیان
برای تو جا آراسته اند ﴿﴾ خوش خرامان که وزیر کنی تماشا که راز ﴿﴾ قدمی رنجه کن و بشر فلک را
بفروز ﴿﴾ برقع از روح فکن و صف ملک را بنواز ﴿﴾ رسول فرمود این خبرها همه شنیدم و این مژده ها
بغایت نیکو شنیدم اما مراد من محل مژدهٔ ازین بهتر و بجهت ازین نیکوتر می باید جبرئیل
گفت یا رسول اول کسی که ملتفت بورود کار خود در بهشت تو باشی و اول کسی که شفاعت
امت کند تو باشی و شفاعت او موقوف کرده تو باشی رسول فرمود که ای آورنده وحی وای رسانندهٔ
امر و نهی شادی بیش رسان که بار ملال از دل من بر چیند و زنگ ملال و اختلال از آینه سینه
من بر دارد جبرئیل گفت ای رحمت عالمیان وای واسطه شفاعت عاصیان نمیدانم که مدعای تو چیست
و اندیشه که داری از برای کیست رسول فرمود در غم عاصیان امت و گروه بی روان که خود جبرئیل

گفت ای سید و سرور و ای خواجهٔ امت برو دل خود خوش کن و بجهة امتان عاصی
خود اندیشه مکن که حق سبحانه و تعالی در دنیا ایشان را نگاه دارد و در عقبی بواسطهٔ
شفاعت تو عاصیان امت را بیامرزد چندانکه تو راضی شوی و خوشنود گردی
رسول فرمود الکنون خوشدل شدم و چشم من روشن گردید پس متوجه شد بجانب ملک
الموت و فرمود که پیش آی و بانچه مأموری بان قیام نمای پس عزرائیل بقبض روح
مطهر آن سرور مشغول شد نقلست که پیغمبر در سکرات موت بالوان مختلفه برمی آمد
و قدحی آب پیش آنحضرت بود دست بر آنجا کرده بر رخساره خود می مالید و بر پیشانی
خود مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت درین محل یکی در آمد
آنحضرت دید که مسواک دارد از وی طلبید و مسواک کرد و آخرین عمل آنحضرت مسواک کردن بود
پس دست برداشت و مناجات بحضرت قاضی الحاجات داشت و نظر مبارک بجانب
سقف خانه گماشت و میفرمود بالرفیق الاعلی تا آنگاه دست مبارک حق پرست آن
سرور مایل شد بجانب بدن و روح مطهر پیغمبر بعالم بقا و به لقای آنحضرت جل او بتعالی
طیران نمود و بشرف قرب ملک متعال مشرف گردیده بجانان گشت و اصل یار جانی شعر
مرغ ساحت ملک جاودانی ؛ قفس بشکست مع علمی راز ؛ سوی گلزار بر ملک
کرد پرواز ؛ چراغ زندگانی ماند بی نور ؛ ز عالم زجان گردید مهجور ؛ امیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام میفرماید که چون عزرائیل بحضور حضرت خیر رسل روح مطهر آنحضرت را
قبض فرمود و باعلی علیین متوجه گردید آوازی شنیدم که از جانب آسمان می آمد که واحمداه
و یا رسول الله پس آنحضرت را کفن پوشیدم و پرده بروی آنحضرت کشیدم گریه بر من مستولی
و نهایت بیطاقت گردیدم بگریه در آمدم خاتون زنان و مادر مظلومان افغان بر داشت
و ندبه آغاز کرد که یا ابتاه و یا محمداه اجاب ربا دعاه بعد از وفات حضرت رسول
هیچکس فاطمه را خندان و شادان ندید تا ازین عالم فانی رحلت نمود و در مدت عمر

خود شب و روز گریان بود و از ناله و گریه لحظهٔ نمی آسود ؛ کار او فاطمه چون تو مرا
با گریستن ؛ عیب است عیب در غم تو نا گریستن ؛ شب تا بروز کار منی و بروز تا شب
نالیدن است در غم تو نا گریستن ؛ و همچنین هر یک از ازواج طاهرات فغان میکردند
و فریاد و بر آسمان میرسانیدند و جزع و بیقراری می نمودند مقارن ناله و آه و بیقراری
در خلال شدت گریه و زاری از کنج خانه آوازی بر آمد که السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورهم یوم القیامة
فاطمه زهرا و عایشه با باقی زوجات حضرت مصطفی روی بعلی کردند و گفتند یا علی این
چه صدا است که می شنویم و این چه ندا بود که بگوش ما رسانید علی فرمود ای دختر
پیغمبر و ای مادر سبیر و شبیر حضرت خضر است که آمده و تعزیت پدر میرساند و ترا
بصبر ارشادی نماید و میگوید که ای اهل البیت صبر را دست بگذارید و جمیع جانهای کاز بر طرف سازید
و بمهمات رسول بپردازید پس علی با خواص خود بخانه در آمد و پرده میان مردان و زنان بسته
و بتهیه غسل آن سرور مشغول گشت نقلست که اصحاب رسول در مسجد نشسته بودند چون گریه و زاری
اهل البیت رسول را شنیدند بعضی الحالی در گرداب اضطراب افتادند و از خواب و اطراف
از هر باب بنیاد کردند شعر همان زمان که جهان نور شمع خود گم کرد ؛ هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد
داوی گویند که از استماع وفات رسول بعضی اصحاب بیمار شدند و در آن بیماری اندک زمانی بعالم بقا
رحلت نمودند و بعضی بیهوش شدند و دمی چند بر آمد که بهوش آمدند و بعضی از صدمهٔ این واقعه
و از ضربهٔ این حادثه فی الحال لال گردیدند و در آن لالی بودند تا بجوار رحمت حق رسیدند و بعضی را
قوت نماند که از قعود بقیام آیند از غصه زمین گیر گردیدند اما ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و عبدالرحمان مصلحت چنان دیدند که مهمات غسل و دفن پیغمبر را بعلی گذارند و بگوشه رفته در باب
خلافت گفت و شنود نمایند و مردم را بخود خوانند و طوعاً و کرهاً برای خود بیعت گیرند پس ابی بکر
آنکه پرده از روی آن سرور برگرفت و آب در دیده بگردانید و از آنجا بمسجد در آمد و روایتی آنکه

همانجا که بود آواز بلند کرد و در روایت دیگر آنکه بر منبر بر آمد و باواز بلند گفت ای قوم
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد
فان الله حی لا یموت ابن بکنف و روی بسقیفهٔ بنی ساعده آورده باتفاق جماعت
دیگر باتفاق جمع دیگر گروهی را از آن طرف راندند و گروهی دیگر را بجبر و تکلیف
بردند و جمع دیگر از اصحاب را با وجود زجر و تکلیف بردن نتوانستند اما میان ایشان
سخنان درشت و کنایات زشت گذشت که ایراد آن درین مختصر مفید نیست و تعیین
اسامی جماعتی که موافقت با اصحاب نمودند و مخالفت نموده همراه ایشان بسقیفه نرفتند
و بتعزیه پیغمبر مشغول شدند برین طریق در بعضی کتب سیر مذکور است ؛ سلمان فارسی
ابوذر غفاری ؛ حذیفه یمانی ؛ خزیمه ثابت ؛ مقداد اسود ؛ سعد انصاری
ابوالهیثم ؛ عمار یاسر ؛ خباب بن الارت ؛ قیس ابن سعد و قاص ؛
بریده اسلمی ؛ خالد بن سعد ؛ ابو ایوب الانصاری ؛ خالد بن زید
الانصاری ؛ زید بن جعفر ؛ عثمان بن حنیف ؛ قیس بن سعد عباده ؛
جابر انصاری ؛ ابوسعید خدری ؛ عبدالله فضل ؛ فرزندان عباس ؛ عبدالمطلب
این جماعت با علی موافقت کردند و بمهمات غسل پیغمبر با مام علی عمل نمودند و به
بیعت اصحاب در بیا مدند بلکه بخلافت ایشان راضی نشدند راوی میگوید که
اصحاب چون بغسل پیغمبر و نماز بان سرور ملتفت نشدند و بمهمات خلافت مشغول
بودند اما علی عباس را که عم پیغمبر بود با دو پسر وی و اسامهٔ بن زید و صالح حبشی
که آزاد کردهٔ رسول بود حاضر کرد و فرمود که همراه من باشید و مددکاری نمایید پس
آن سرور را برداشته بر مغتسل نهادند و جامه از تن پیغمبر بیرون کردند و روایتی آنکه از زیر
همان جامه که همان سرور پوشیده غسل دادند علی دست به بدن اطهر می مالید و آنحضرت را
می شست و باقی مردم مددکاری میکردند و عباس آب میریخت و بروایتی فرزندان عباس

بآن خدمت سرافراز شدند و هیچ گونه قذری و چرکی و آلایشی از آن جسد طاهر نمود بعد از غسل
دادن آن سرور و با تمام رسانیدن شست و شوی آن بدن اطهر قطره چند آب در گوشهٔ چشم
پیغمبر در غو ما فاآن سرو جمع شد علی لب خود برآنجا نهاد و آن آب را که چشمه معارف الهی
و منبع اکشاف حقایق نامتناهی بود بیاشامید و ضمیر مهر تنویر خود را بحقایق الاشیا
منور گردید و انواع فتوحات غیبی و اصناف سعادات از اسرار علوم الهی بر وی منکشف گردید
و کارش بجای رسید که مسامع کافه خلایق رسانید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
آنگاه در سه جامه سفید یا دو جامه و بردیمانی علی اختلاف الاقوال یا جامه که جبرئیل از بهشت
آورده بود بفرموده رب جلیل پیغمبر را کفن کردند و بحکم وصیت آن سرور در خانه گذاشتند
و از خانه بیرون آمدند علی میفرماید که از درون خانه آوازی آمد که ای ملائکه مقربین در آیید بعد از
زمانی اندک آواز آمد که ای ملائکه سماوات و ارضین در آیید در یکی چون بر آمد آواز آمد که ای
علی و وصی نبی با مردم خود در آیید و بر آن سید و سرور نماز گزید و او را دفن کنید بعد از آن علی
نعش جنازه بیاستاد و نماز گزارد و یاران نیز بجماعت نماز گزاردند بعد از آن علی گفت ای پیغمبر گرامی
و ای دین پرور ما می گواهی میدهیم که احکام الهی از اوامر و نواهی با تمامت رسانیدی و بعد از
تبلیغ احکام نظم مواعظ و نصایح و اشفاق و مرحمت بجای آوردی و ابوطلحه قبر آن
سرور را در همان خانه بکند و لحد کند است علی و عباس و عقیل و اسامه تراب و خاک در قبر
ریختند و در بعضی کتب سیر مذکور است که مقدار یک شبر از زمین بلندتر گردانیدند و در بعضی
کتب دیگر روایتی از اهل البیت آمده است که مقدار چهار انگشت بلند بر آوردند و آب بر بالای قبر آن سرور
ریختند و چون از دفن پیغمبر فارغ گشتند بدر خانه فاطمه زهرا بموافقت علی مرتضی آمدند و مراسم
تعزیه و لوازم مصیبت بتقدیم رسانیدند و دقیقهٔ از خاطر جویی و رضا طلبی فرو نگذاشتند
پس فاطمه زهرا گفت ای عزیزان و یاران معتمد پدر یتیمان و پیغمبر آخر الزمان بزرگوار خود و پدر
عالمیان را مر اینکس سپردید و از دفن او فارغ گردیدید گفتند آری ای خلاصه جهان آوردیم و آنچه

شرایط دفن بود با تمام رسانیدیم فاطمه زهرا فرمود شما را چگونه دل یاری کرد و بچه طرق
از دل برامد که خاک بر بالای آن خواجه لولاک ما شید و آن حضرت را در زیر
خاک پنهان ساختند اصحاب خاص و احباب که آنجا حاضر بودند از بن کلمات درد آمیز
و از آن حکایات آتش انگیز اشک از دیده روان کردند و آه آتش بار از جگر برکشیدند و
بنوعی فریاد و فغان در گرفتند که غلغله در صوامع ملکوت افتاد و زلزله در مجامع جبروت
افتاد و زهره از برای دل زهرا دست از طرب برداشت و کیوان بر بالای هفتم آسمان
لوای تعزیه معجز برافراشت شعر ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته شعر
سینه و دل خون شده روح در روان بگریسته ❁ و حضرت صدیقه یعنی فاطمه زهرا
بجهة تعزیه پدر خود حضرت مصطفی مرثیه گفته و بعضی ابیات از آنجمله تیمن و تبرک
بلسان عربی که واقع شده ایراد نموده میشود عربیه نفسی علی زفراتها محبوسه
یا لیتها خرجت مع الزفرات ❁ لا خیر بعدک فی الحیات و انما
ابکی مخافة ان تطول حیاتی شعر زندگی بعد از تو بی یار نیست ❁ یار چون بگذشت
زندگی عار نیست ❁ فاطمه زهرا میگریست و در مفارقت پدر خود بی طاقت بوده
بی اختیار می نالید و می زارید علی او را گاهی با انواع نصایح و مواعظ دلداری میداد
و گاهی بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و علی اگر چه آب از دیده خود بر آتش فاطمه زهرا
میریخت اما هزار شعله آتش از دلهای احباب می انگیخت مرویست که حضرت مرتضی
علی در فراق حضرت رسالت پناهی بنوعی متألم بود که تعلیم دو زبانها بیان توان نمود
شعر گر بعد رسول زنده مانم چه کنم ❁ بر دل غم هجر آن چنین بگریستی ام مرویست
که امیر المؤمنین علی بر سر قبر مقدس و تربت اقدس نبی آمد و بسیار بگریست در زمان زیارت
ملازمت حضرت امام مهاجرت سید و سرور یاد و ولی تحمل شده فریاد کرد بعد از آن گفت
ان الجزع قبیح الا علیک وان الصبر جمیل الا عنک تو بهار دلی کجا شد

ان گل سیراب کو ❁ می توان دیدن گراتش ای در نقاب خواب کو ❁ شدت
مهاجرت آن سرور و محنت مصیبت پیغمبر از بتول عذرا فاطمه زهرا و از ازواج طاهرات
حضرت مصطفی و امیر دین مدار و از بعضی صحابه کبار منقولست از حد تقریر و تحریر
متجاوز است اما مضمون همه دریغ و افسوس و حسرتست و مفهوم همه سوز و ناله و اندوه
و حسرت ای عزیز من بر چشم که در فرقت حضرت رسالت بگرید و بر موت آن سرور اشک
از دیده بار آتش دوزخ بروی کار نکند و هر دلی که بر واقعه آن سرور در هم شود آن را بهتر
و بهتر متأثر گردد و باه و ناله بگرید و برآرد بهشت نصیب وی گردد آری فوت آنحضرت
مصیبت همه امتست تا بدانی قیامت هم جای آدمیان بلکه ملایکه زمین و آسمان در آن تعزیه
گریه دارند و مرغان و ماهیان در یا با تم و محزون می باشند بیت گریه میکنی گران تر بای اشک

شد دل بر جهان فانی ای دوست ❁ کو تو آخر بجان در ماتی ای دوست ❁ ای عزیز من ای جوان
عیار شیوه ساز نیست بعاقبت جان ربا دانی دنیای دون مکار کو تمه پرداز نیست سحر و نهایت
در نتیجه میوه این فلک ملکون مانند شب تنها نیست پر از زهر و این شهر تو فلون چون حقه البت پر از
غصه و قهر این گردون گردان بر مثال گردابیست که راه بساحل نجات ندارد و این بیابانیست بی پایان مختف
آبادیست که از هوایش رایحه فرح و نشاط مشام کسی نمی وزد این کوکبیست بیجه دیوانه که یک حمله
کار از مرو ز بر کند و این نهنگیست نعاعات گرسنه که بیک لحظه هزار کشتی تن را فرو برد این دریاییست
که متعطشان زلال بقا را از و لب تر نشود و این صحراییست که هزار اسکندر از ظلمات او در جگر بزد
این دنیا منزل ارتحال است نه که موضع نزول و قرار و این عالم فانی با ساحتی جنگ و جدالست نه
مقام استراحت و استقرار هیچ کس دیده که لباس شاهی پوشیده باشد که آخر پلاس غم نپوشانند
و هیچ جا ننشسته که کفی شربت حیات نوشیده باشد که عاقبت زهر هلاهل مماتش نچشانند
بصد محنت دمی در عمر آباد ❁ گرفتارست مسکین آدمی زاد ❁ هیچ روشن دلی درین عالم

روز شادی ندید بی غم ادم صفی الله ساحت عالم را که پدر آدمیان بود دار القرار
ساخت و نوح با وجود آنکه مستجاب الدعوه بود به فعل اجل بر در جت سلیمان با همه جاه
و حشمت باقی نماند و اسکندر با آن همه قدرت و شوکت فانی شد امروز نگر که حضرت
پیغمبر مرسل که بار فتنه و این همه صدیقان و شهیدان عالی قدر و محل چرا رحلت نمودند . بادشاهان
گردون مدار و شهریاران فلک اقتدار نماندند تو در جنب ایشان در چه اعتبار و در چه
دین و دولت چه قدر و مرتبه داری لباس حیات ایشان مستعار بود ترا خلعت بقا کجا خواهند
بخشیدن از شربت ممات داده اند ترا هم بی شبهه و ریب از آن شربت خواهند چشانید
این نکته بس در حرمت جهان غدار و بی وفایی دنیای ناپایدار که سر دفتر نقاوه عالم و عالمیان
و سر حلقه خلاصه آدم و آدمیان که عرش با فرش و از ثری تا ثریا همه بطفیل وجود او موجود
و از لمعات نور همو انوار در آنحضرت از مکنای عدم ضم بفضای صحرای نهود رد نمود عاقبت پیامی
حیات آن سرور بدست اجل پاره کردید و آخر الامر از ساقی اذا جاء اجلهم لا یستا
خرون ساعة کاسه مستعمل چون شربت ممات نوشید شعر اگر کردی جهان بر کس وفایی
رها بندی کسی را زابتلایی ❁ وفا کردی بمعصوم مرید ❁ نشد کونین ابوالقاسم محمد ❁ سر آنحضرت
هم از بیداد گردون ❁ بخاک تیره همچون گنج مدفون ❁ نهان شد از نظر چون گوشه گیران ❁
چه خواهد بود حال ما فقیران ❁ قیاس حال خود زین کار بردار ❁ نباید گشت غافل زین ستمکار
در ذکر وقایعی که بعد از وفات رسالت پناهی در میانه اصحاب واقع شده
کی ارای ای صدف کلک ای حسن میکند سان کنی ❁ که چون حال بر رسول متغیر گردید عائشه
پنهان کسی پیش پدر دو ایند واو تعبیر از حال رسول واقف گردانید اکابر اصحاب در گرداب
اضطراب افتادند و ابواب قیل و قال بر روی یکدیگر گشادند حبیش بن عروه در آن مجمع بر خاست
و گفت ای اکابر دین و ای نزدیکان رسول رب العالمین بدانید و آگاه باشید که چون هر اجماع
بعزو از تحال آن سرور باطراف و اکناف ممالک برسانند و قاصدان و معاندان از هر گوشه سر برآورند

و بر شما هم معلوم است که مسیلمه کذاب حالا همچون رعد متحرک شده و از روی برآرد آتش در خود
زده مانند برق می سوزد و متحرک شده و همچنین طلیحه اسدی در ولایت نجد ظهور کرده و نبوت
خود خلق را دعوت نموده و از روی سجده خارق عادات ظاهر میکند و از راه مجر نام نهاده
جمعی را متمرد میکرداند من بسیار از قبایل عرب منهزم و بی قرار از ایشان میترسم مبادا که کار
از دست برود و آتش فتنه زبانه زدن گیرد اب تو هم بر وی کار زنید و یکی را بر خود
امیر گردانید و باقی مأمور گردید تا نقض شریعت محمدی و تبدیل ملت احمدی نشود و امیر و امام
در میان اهل ایمان همانچه امروز است باقی ماند شعر از آن مملکت فر بر بندد رخت
که نبود در آن پادشاهی نخت ❁ بر آن انجمن زار باید گریست ❁ که فرمانده سر را ندانند کیست
اکابر مهاجر سخنان او را پسندیدند و علمای انصار گفتار او را بسمع قبول تلقی داشتند
بعضی گفتند آن حکایت بعلی باید گفت و از رای با صواب آنحضرت بیرون نباید رفت و بعضی
دیگر بحضور علی راضی نشدند و در آن باب سخنان دیگر کردند از آنجمله عمر بود که موافقت خالد
ولید و ابی بکر نموده رفتند و جمعی دیگر مصلحت مخالفت علی ورزیدند و بلا و نعم سوال جواب
میفرمودند که ناگاه ناله و آه از خانه رسول الله بر آمد دانستند که ماتم کبری و طوفان عالم
علیا واقع شد از هر جانب آواز برآمد که مات رسول الله پس مردمان بهم برآمدند
و از مسجد بیرون آمده بدر حجره رسول آمدند ابو بکر بجانب مسجد در آمد و آنحضرت را بدید و فاتحش
بروی متعلق کرده بمسجد آمد و بر منبر برامد و گفت ایها الناس بدانید و آگاه گردید که هر کس
محمد را می پرستید او بمرد و نقد حیات خود را بجان آفرین سپرد و مردمان بزاری و فغان
آمدند و ناله و آه بگنبد آسمان رسانیدند ❁ بر اهل غم نوحه خوان شد و تیر گرانمایه ایمان در سخن
ای بکر مردمان را از فغان باز داشت و باز بر سر حرف خود رفت و گفت هر کس خدای محمد را
بر خدایت می پرستید او نمرد و نخواهد مرد و هو حی لا یموت اکنون چاره مهمات جهت
نسق اسلام و شعائر دین محمد علیه الصلوة والسلم از مهتری و بهتری کرا بگزینند دلهای مطلوبان

از سنگ عنود ظالمان نگاه دارد و سینهٔ محنت رسیدگان و غمزدگان را از سهام جور و جفا در پناه
اگر دانی کجت را امر منبر بر دامده و باتفاق اکابر مهاجر و عظماء انصار از میان قوم بر
رفته و بسقیفهٔ بنی ساعده آمده الحاقیام گرفتند و علی و عباس را که چون ماه
مهجور و پر غمان آن برور بودند بگذاشتند بهیبت سعد و بعد از دیگری آن برور را دیگر با
که چون اصحاب بالحاز رسیدند دو گروه شدند و هر گروهی موافق مدعای خود استدلال
کلام الٰهی می نمودند و متمسک بحدیث حضرت رسالت پناهی بر وفق مراد خود می جستند
و قیل و قال و جنگ و جدال در باب خلافت میان اصحاب بسط تمام و طول کلام دارد
و این مختصر گنجایش آن مطول ندارد و از استدلال هر یکی از فرقتین شمه گفته می شود و من الله
الاعانة والتوفیق استدلال فرقهٔ انصاریان بر خلافت خود آنست که ایشان چنین
تقریر نموده اند که خداوند تعالی ما را ستوده و ستایش ما در کلام مجید خود فرموده که
والذین تبوءو الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم
ولا یجدون فی صدورهم حاجة الی آخر الآیه پس لایق امامت و امارت
خلافت ماییم و همچنین پیغمبر فرموده انصار بهترین یاران و پاکیزه ترین متابعان اند
و در جای دیگر فرموده که انصار برادران منند و دوستان منند حیات من با ایشان و ممات
من با ایشان و معاشرت من در میان ایشان واستدلال فرقهٔ مهاجر بر خلافت
خود آن بود که ایشان فرمودند که حق سبحانه و تعالی ما را برگزیده و سعی ارجمان ما بر انجمن
و ما را از دیگران ستایش نموده از آن جمله آیت کریمه للفقراء المهاجرین الذین
اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا
وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون پس صادقان و صدیقان
که درین آیه است ما قرشیم و جماعهٔ مهاجر و حال آنکه حق سبحانه و تعالی شما را امر فرموده
متابعت مهاجر چنانکه ازین قصه خبر میدهد آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله

وکونوا مع الصادقین پس شما را تابع ما بودن و مهاجر را متبوع خود باید
و نیز ای انصار شما میدانید که قریش با امارت الجماعت راضی نشوند و سر فرو نیاورند
بعد از طول کلام و اختلاف اقوال خواص و عوام ابی بکر برخاست و گفت ای یاران
ای انصار از روی انصاف مجتنب و از راه وفاق و نصیحت میگویم ترک عناد کنید
و اتفاق نموده در میان قریش دو کس بخلافت برآورده هر کدام را خواهید خلیفه
سازید و بیعت کنید گفتند آن دو کس کدامند گفت یکی عمر بن الخطاب و دیگری
ابن الجراح عبیده چون ثابت بن قیس بعد با خوش برد و از خشونت و درشتی
او اندیشه نمود کسی را الیجی نگذاشت و گفت اگر راست میگویید و انصاف میدهید
رسول خدا اسامه را امیر کرده بود و شما را در فرمان وی کرده و حال آنکه هر چند شما
کوشیدید و ارادهٔ عزل وی از امارت و ارادهٔ نصب دیگری بر خود از آنحضرت التماس
نمودید ملتمس شما با جابت مقرون نشد و استدعای شما بجای نرسید تا آنکه پیغمبر بر آشفت
و از روی غضب و آشفتگی گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة یعنی لعنت
خدا او بر آن کسی باد که از لشکر اسامه روی بگرداند و او را با امارت خود قبول نماید پس
شما ای انصاف اگر دارید و گزاف بگذارید و از لعنت خدا و رسول بر حذر باشید همچنانکه در تحت
امارت اسامه بقبول مفتخر و بحکم فرموده آن سرور هستید با وی بیعت کنید و مخالفت مکنید هم آن
هم راضی شوند الا معدودی چند از آن جمله ابی بکر و عمر بودند که با امارت اسامه راضی
و تابع اقرار کردند و مخالفت بیگر بسبب خلافت خود می نمودند عمر چون دید که کار بجای
بیرسر و مهم بقطع نمی انجامد رو بیکی از انصار که او از ما بود آورد و گفت چرا سخن نمی
و حال آنکه تو از معتمدان رسول بودی و ترا در امور جها نداری محرم میدانست چه شود که در باب
خلاف سخن فرمایی و کلمهٔ چند که مقتضای رای صواب آرای تست تقریر نمایی انصاری گفت
من شما را چون بغایت متغیر یافتم و سخن خود را بحضرت یاران معتبر یافتم دم فرو بردم

و سخن نگفتم هر چند الحاح کردند و استدعا نمودند می در بیان آخر الامر گفت ای یاران
چون سخن مرا قبول نداریم چگویم و قول مرا بسمع رضا نمی شنوید از چه گویم اصحاب گفتند فرمان بردار
و چون سخن تو موقوف گرانست از آن تجاوز نمی نماییم انصاری گفت اول شما را نصیحت
میکنم که از خدا بترسید و از روز رستخیز بر اندیشید و از غضب الٰهی بر خود بلرزید فاستمعوا
ما تلونا علیکم اکنون قول سخن بر شما میخوانم گوش کنید و از آن در مگذرید بعد از آن
گفت ای ابن الخطاب و ای ابو قحافه و ای ابن الجراح و ای ابن عباده
شما این چهار تن امروز داعیه خلافت دارید و خلق را طوعا و کرها اینجا آورده اید
و بخلافت خود بیعت میگیرید و حال آنکه دو مهم پیش گرفته اید که تا دامن قیامت از آن
بار گویند و خلایق آنرا نسلا بعد نسل در مجالس یاد کنند و بر شما عیب و عار نمایند
اول آنکه ابن رسول تعیین و این سید و سرور کونین از مهمات دنیا بدار العقبی
رحلت نموده چندان صبر و تحمل نکردید که او را غسل دهید و نماز کرده بخاک سپارید
یک رنگی و وفا هیچ اظهار کردید و ترک حق گذاری نموده روی بدنیای ناپایدار آوردید
حاضران از استماع این کلمات بغایت متاثر شدند و بنحوی نهایت خجل و منفعل
برآمدند و هر یک از مهاجر و انصار آه درد بفلک اثیر رسانده محنت آنکه از دل برکشیدند
دوم آنکه ای مدعیان خلافت از شما لایق نمی نماید و بغایت بعید و مستبعد
می نماید که دعوی متابعت رسول کنید و التفات بقول آن سرور نکنید ایشان فغان
فغانی برکشیدند و فریاد برآوردند که ما خلاف قول رسول نمیکنیم و از فرموده آن
سرور در نمیگذریم انصاری گفت چون راست میگویید و مرا الحق درین ابرام می بحث
میکنم بر شما و بری الذمه میگردانم خود را ای ابی بکر اندیشه کن که پیغمبر در فرستادن
سورهٔ براءه با تو چه گفت و از قول حق سبحانه که از نزد رب جلیل آمده و سورهٔ برات از تو
گرفت تا چه عذر خواهی کرد و در باب خلافت علی آنچه گفت چنانچه بتفصیل

و تو آن روز خلافت علی را قبول کردی و بعد از آن خطاب بعمر بن الخطاب کرد و فرمود
ای عمر چه از خدا شرم نمیداری و نمیترسی که فراموش کردی در عهد و حکم علی را تهنیت
و مبارکی باد میکفتی بسبب خلافت وی بآن عبارت که بخ بخ لک یا علی صرت مولای
و مولا کل مسلم و مسلمة الی یوم القیامة ای ابی بکر و عثمان و ای سعد و ابو عبیده و عبد الرحمن
که از شما سوگند که آن روز بخلافت علی اعتراف نکردید و بحضور پیغمبر بگید صغیر بیعت نمودید
و همچنین در مرض موت از امام خلافت پرسید از آنحضرت فرمود خلیفه و قایم مقام من علیست
که اعلم امت در هر چیز کار ترین امتانست الجماعت با او ان محسلوا بر امدند و مدتی بر درش افکنده
ساکت کرده بود اما چون میل با امارت نموده بودند و آرزوی حکومت در دل ایشان استحکام
یافته بود گفتند علی را ما مبالغه ندارد و بجهت خلافت نزاع نمی نماید گفت اکنون معلوم شد
که بقول علی عمل میکنند و بوصیت آنحضرت اقبال نمی نمایند پس اتفاق نمایید و یکی را از قریش
این کار بوی گذارید موجب حرمت بخلافه من قریش تا کسی را از متابعت وی عیب و عار
لاحق نشود پیش از آنکه شمشیرها از نیام بیرون آید و آشوب در میان عرب پیدا شود عمر گفت
چون خلافت بیکی قرار گیرد هر که مخالفت نماید شمشیرش هلاک گردانم حباب از آن سخن اضطراب
از روی خشم و غضب جوابش گفت خدا ترا هلاک کند که همیشه طالب فتنه و نزاع داری و همچنین
عادت زشت داشت که وی و مردم از آن جمله آزار کشیده خود دشمن شد و در مقام عذر خواهی در آمده
گفت ای حباب تو از جملهٔ احباب پیغمبری و اعتماد آنحضرت جانب قریش بود از یاران بیکر
اگر من درین ساعت سخنی گفتم و ترا آزردم حالا معلوم است که خلق در امامی مکرند و اختلاف
این امت را نهایت دور شده است از آنکه اصحاب رسول از خدا میطلبند بعد از تمکین
یا فتنه حباب در اتفاق نمودن انصار با ابن الخطاب گفتند ما عزم جزم کردیم و راه عناد
و سلوک فساد ترک دادیم و دست از امارت و ریاست برداشتیم چون انصار خود را از
طلب خلافت گذرانیدند مهاجر سه گروه شدند بعضی جانب ابی بکر و بعضی جانب عمر و بعضی
جانب

بجانب ابوعبیده مردم روی بانصار آوردند و گفتند شما در اول حال دست اعتصام
در دامن پیغمبر زدید و قدم اخلاص در راه متابعت وی نهادید در آخر کار نیز اتفاق
کنید و از روی محبت و وفاق یکی را از این کس اختیار کنید و بر وی بیعت کنید
تا ما نیز اتفاق کرده بر وی بیعت کنیم پس انصار از ابی بکر پرسیدند که میل و دعای
تو چیست گفت اگر خلافت از قریش است عامه خوب است و بسیار پسندیده است
و اگر مراد عمر و ابوعبیده را تعیین نمودند این هر دو نیکوست و پسندیده اما من قبول
خلافت نمیکنم و خود را از امارت و خلافت بلند ام و بخدا سوگند که اندیشه بسیار
دارم در عواقب امور و اندیشه بسیار می نمایم اینک عمر و ابوعبیده هر کدام را میخواهید
بر وی بیعت کنید ثانی هر بیعت کنیم ایشان گفتند یا ابن ابی قحافه تو سبقت اسلام داری
و یار غاری و دختر به پیغمبر دادی و بهترین مهاجر و انصاری بر تو تقدم نمیکنیم دست
مده تا بر تو بیعت کنیم در این محل سر تیز ام و برای بیعت کرد حباب چون آن دید
ازین برجهید و بیجان در نشست گفت و شمشیر بوی کشیدند مردم در میان آمدند و باب نصیحت
وصلح و تکلم آتش غضب حباب را تسکین دادند ابی بکر او را در بر گرفت و گردن و روی او را
بوسه داد و سوگند خورد که انجم او تست نزد من مهر است و او را بوعدهای پسندیده مالی
گردانید اما اگر بیعت کرده باشد معلوم نیست بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر
و عبدالرحمن بیعت کردند بعد از آن مهاجر و انصار یک یک بیعت نمودند اما سعد
بن عباده که مهتر قوم خزرج بود از بیعت ابا نمود و مردمی بر وی جمع شدند و او را بخلافت
دعوت نمودند سعد گفت ای قوم بخدا سوگند که من داعیه امارت ندارم و در خلافت
که مخالفت علی باشم نیز ارادم نخست که بعد از دو سه روز ابی بکر سعد را نزد خود
طلبید و بعد از اظهار ملاطفت بسیار وعدهای پسندیده بوی نمود او را بمعاونت و نصرت
خود خوانده از وی بیعت طلبید سعد گفت اکنون بیمارم و وقت مکالمه و بیعت نمودن ندارم

چندان صبر کنید و تحمل نمایید تا بهتر شوم آنچه باید گفت بگویم عمر و باقی حاضران دیگر گفتند
ای سعد تا بیعت نکنی دست از تو برنداریم بلکه بهم است که ترا از تن برداریم سعد
را ضعف و دوران شد یکی عمر را الحان تحت گفت بعد از آن بجانب ابی بکر توجه نمود
و گفت ای ابی بکر بوحدانیت خدا و بحرمت حضرت محمد مصطفی اگر علی نبودی دست
از خلافت باز نمی داشتم و ترا که از احکام خالق آنچه ما محتاج خلایق است نمیدانی
بان مرتبه رسیدن نمیگذاشتم حاصل سخنان در شب او را شنیدند اما باکراه تمام
از وی بیعت گرفتند ابی بکر بوی گفت ای سعد مرا الحمل است کوته عقلی و انواع طعن من کردی
و بیعت باکراه نمودی انها را در دل راه نداده ام اما بخدا سوگند که اگر از بیعت اباکنی ترا
گردن میزنم سعد را این سخن بسیار گران آمد و بیماری وی زیاده شد و میان ابی بکر
و سعد دیگر ملاقات واقع نشد اندک زمانی را از این دنیای غدار انتقال نمود و مرغ
روح مطهرش پروازکنان عالم ملکوت را اختیار نمود چون خلافت بابی بکر قرار
گرفت وزارت خود را بعمر گذاشت و او را از تحت حکم اسامه بیرون آورده نزد خود
بداشت و چون عمر بواسطه خلافت مخالفت بعلی نموده بود و اندیشه عواقب امور نمود
نزد ابی بکر آمد و گفت اکابر مهاجر و انصار را راضی ساختی و طوق بیعت و اطاعت
خود در گردن ایشان انداختی اما این علی که الحق از روی مرتبه بمنزله بوستان رسالت
و خلاصه دودمان ولایت است از بیعت تو ابا نموده و جمعی را که فتح دعوت و حرکت
از نهج الهی زهاد و عباد از نجیبان پیغمبر و از مخصوصان آن سرور چون سلمان و ابا
ذر ترا خلیفه نمیدانند و علی را بحدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی خلیفه
و قایم مقام رسول خدا میدانند و این جماعت اگر بر تو بیعت نکنند و از فرمان تو بیرون
باشند یقین بدان و آگاه باش که کار خلافت تو و مهم وزارت من صورت انتظام
نمی یابد بضرورت حیله قرار است و مدار سلطنت از این جماعت بیعت باید گرفتن بتخصیص

از مستندان ایشان علی بن ابی طالب که او در ایراد حجت در باب خلافت خود
مجادله نماید بلا شک غالب پس بهر حال او را بخلافت خود دعوت کنید و طوعا
و کرها علی را به بیعت خود در آرید القصه ابی بکر چون این سخنان شنید عمر و مغیره
را بهمراهی خالد ولید باجمعی دیگر بخانه علی فرستاد و گفت از علی برای من بیعت
ستانید و اگر ابا نماید او را بحضور من آورید آن جماعت بدر خانه علی رفتند و رسالت
خود بجای آوردند علی فرمود من بتعزیت پیغمبر مشغولم و خلوت گرفته در گوشه ساکن گردیدم
نه برای بیعت می نمایم و نه از این خانه بیرون می آیم پس عمر باتفاق جمعی دیگر بر در حجره
فاطمه زهرا بخانه وی در آمدند و باکراه تمام آنحضرت را از خانه بیرون آوردند دختر خیر
البشر با وجود بیماری و تعزیت پدر گلیمی بر سر افکند و حسن و حسین از عقب او در دویدند
خالد ولید هر چند خواست که فاطمه را باز گرداند نتوانست فاطمه بر خانه بیرون کرد و از
عمر بخدا نباید صورت واقعه را باز نمودند بابی بکر با سبب و در آن انگشتی بعمر و خالد
نامزد گفت مرتضی و زهرا را عذر خواهی نموده باز گردانید شعر و واقعه دیده ملک گریه کرد
زین غم دل مهر و فلک بریان شد نور الیسم مسفر ماند که روز دیگر ابی بکر برخاست
و بخانه علی رفت و بعد از عذرخواهی بسیار گفت معارف رسول بر من بیعت نمودند و من ای علی
بحضرت تو آمده ام و معاونت و نصرت از تو میطلبم اگر اجابت دعوتم کنی مهم خلافت
باتمام می رسد و اگر مخالفت نمایی و دعوی خلافت فرمایی میتوانند بود که چون یار
مرد کار چندان نداری که مهم خلافت تو از پیش رود و کار جبهدهای تو ساخته و پرداخته
گردد و حالا ای علی دشمنان ترا احاطه کرده اند و دوستان تو بر دفع ایشان قدرت
ندارند و من بقوت بازو یا با مال و عشیرت این مهم از پیش بردم و با آرزوی نفس خود
رغبت و حرص ننموده ام و وثوق تمام در خود با آنچه امت محتاجند ندارم مردم بمن
رغبت نمودند و در میان اصحاب مرا برگزیدند و تو از من چیزی در دل داری که من مستحق

آن نیستم و نمیخواهم که از من کاره باشی خشم در من بکنی آنحضرت فرمود چون راست
میگویی ترا چه بران داشت که خلافت قبول نمایی گفت حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چون قوم اتفاق نمودند من اجابت کردم
و قبول خلافت و امارت نمودم علی فرمود ای ابی بکر اگر سخنی باشد بگویم و آنچه در باطن
دارم ظاهر گردانم ابی بکر گفت یا علی بخدا سوگند سبحانه که آن آمدم تا با یکدیگر افشای
راز کنیم و آنچه در دل باشد بی کلفت بهم باز گوییم آنحضرت آغاز کرد و فرمود ای ابی بکر
من امت نیستم بزعم تو و مرا از صحابه رسول خدا میداری گفت بلی یا ابن ابی طالب
ترا از امت رسولی و بهترین اصحاب آنحضرتی و بخدا سوگند که نزد پیغمبر از تو بهتر
و آن حضرت را برادر دینی پرورش بعمر از تو ندیدم و نه شنیدم آنحضرت دیگر پرسید که
سلمان و ابی ذر و مقداد و فلان و فلان تا قریب سی کس را از اعیان و زهاد
و عباد و مخصوصان حضرت پیغمبر را نام برد و پرسید این جماعت امت نیستند ابی بکر
گفت اینها کبار امت رسولند و معتقدان و مردمان آن سرورند و در امور شرایع
بعد از او همه دانا تر دیگر پرسید که عباس عم پیغمبر است و آنحضرت را برادر و قایم
مقام پدر این جماعت بر تو بیعت کرده اند یا نی گفت بر من بیعت نکردند و چون کسی
از روی راستی و انصاف می گذرد بر خلافت من این جماعت طعن کردند و منع
لمن نمودند آنحضرت فرمود یا ابن ابی قحافه پس چگونه اجماع شده باشد گفت من نمیدانستم
که این جماعت تخلف نمایند و حرق و اکنون ترسیدم که خلایق از دین بیگانه شوند و از
عبادت خالق روی بگردانند آنحضرت فرمود بخدا سوگند که خلافت بتو لایق نیست
بلکه بتو سزاوار نیست هم از روی حسب هم از راه نسب چون کار باینجا رسید آنحضرت
بنزدیک الضمیر خود را ظاهر گردانید و گفت ای یاران دیگر را میگویم که هیچ از صحبت
رسول بازنگردید و از مکارم اخلاق پیغمبر اندیشه نفرمودید که او را غسل داده و نماز

بوی ناکرده و بخاک ناسپرده رفتید و اتفاق غیر محل نموده خلافت بگو ذلیست و در مسند
حکومت نشستید و امثال این سخنان چندان گفت که ابی بکر بگریه درآمد و سوز سینه و نیاز
تمام بخدا نالید و از قبول خلافت خود پشیمان گردید و گفت یا علی مرا مهلت ده که درین
کار نظری کنم و فردا جواب باز دهم برخاست و بخانه رفت و در فرو بست و از روی
تفکر و ملاحظه عواقب امور خود آن روز را بشب رسانید و از اول شب تا صباح در
اندیشه اوقات گذرانید تا خلق بر وی جمع شدند و از اطراف و جوانب در آمدند بر منبر
برآمد و با آواز بلند گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید که من سزاوار خلافت نیستم و خود را
ازین مرتبه گذرانیدم اقیلونی ولست بخیرکم وعلی فیکم خود را
معزول گردانیدم و بخلافت علی اعتراف نمودم و من بگوش خود از پیغمبر شنیدم که فرمود
علی بر حق است و حق با علی است و مخالف او نزد خدا و رسول عاصی است اصحاب بعضی
متاثر شدند و از گفته و کرده پشیمان گردیدند و بعضی دیگر چون خالد و عمر بخلافت علی
راضی نشدند و گفتند مبادا که فتنه شود و باز مردم آغاز نزاع کنند و امثال این نوع گمان
های باطل گفتند تا او را از آن رای بگردانیدند و بر خلافتش استحکام دادند اما این خبر
بهمه جا رسید که ابی بکر بر علی بیعت کرد و باز پشیمان شد انصار نیز از بیعت کردن خود
بخلافت ابی بکر پشیمان شدند بعد از آن انواع دلداری و وعدهای پسندیده نمود و از خود
راضی گردانیدند پس عبد الرحمن در میان انصار برآمد و ایشان را بهر حال که بود خاطر جمع
نمود و راضی گردانید بخلافت وی و روز دیگر ابی بکر کس فرستاد و علی را بحضور خود خواند
چون آنحضرت بمجلس درآمد فرمود چرا مرا خواندید عمر گفت تا برای ابی بکر بیعت کنی علی
فرمود بیعت من همچون بیعت شما نیست اتفاق نموده بودید که خلافت از دست من بیرون برید
و آن جماعت که بیعت کرده اند ایشان را در نیام سیف و میان من و ایشان فرق
بسیار است شعر فرقی که میان این و آن است :: ما بین زمین و آسمان است :: عمر گفت

ای علی دست از تو نمیدارند تا بیعت نستانند آنحضرت گفت که بیعت نمیکنم و قبول
خلافت ابی بکر ندارم بعد از آن از فضایل خود چندانی فرو خواند که حاضران همه
حیران ماندند ابو عبیده جراح گفت یا علی بخدا سوگند که آنچه فرمودی همه حق است اما
این جماعت برین بیعت بنابر تعصب تو همه راضی شدند اگر تو راضی شوی از تو منت دارند
و از آنچه اراده تو باشد بجا و زلل نمایند فرمود ای ابو عبیده از پی هوای نفس مرید
تا از جلو زبان کار آن نباشید ابو عبیده شرمنده شد و ترک سخن کرد بشیر گفت یا ابا الحسن
تو در خانه نشستی و عزلت اختیار کردی مردم گمان بردند که ترا در خلافت رغبت
نیست علی فرمود ای بشیر کجاست انصاف تو و چه کردی ایمان خود را که آنحضرت را
در خانه بگذارم و کفن و دفن نا کرده بیایم و همچون شما طلب خلافت کنم شعر
هیچ زخدا شرم و حیا نیست ترا :: بشیر شرمنده شد و دیگر سخن نگفت اما ابی بکر
گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که گمانم نبود که در باب خلافت مخالف با تو باشد
اکنون مردم بر من بیعت کرده اند و از آن برنمیگردند اگر تو بیعت کنی بر من منت نهاده
باشی و اگر وقت با دو کنی آنچه بخاطر تست سعد بن ... اختیار تراست
نقلست که بعد از روزی چند ابی بکر سلمان را طلبید و از وی بیعت طلب نمود پس
سلمان بحضور مسلمانان سخنان گفت که ابی بکر از آوردن سلمان پشیمان شد و در آخر
گفت ای ابی بکر و عمر هر دو از پیغمبر نقل کرده اند که آن سرور فرمود که الحق مع علی
وعلی مع الحق حتی یردا علی الحوض حالا که علی بر تو بیعت نکند و بخلافت تو
اظهار اندوه و ملالت کند امر شما کن تا تکذیب پیغمبر کرده باشی و دیگر در آخر سلمان
و ابی ذر گفتند ای ابی بکر بخدا سوگند اگر معترض شد از بعد ما جدا سازی یا در بوته
محنت و بلا با آتش قهر و ابدا بگدازی بخلافت تو بیعت نکنیم و ترا بقول پیغمبر خلیفه نمیدانیم
پس اصحاب باتفاق دست از ایشان بداشتند تا علی را ... خاطر در خانه نمیگذاشتند

وحضرت علی هرگاه بمجلس ابی بکر رفتی از روی اغماض و از فکر صحبت داشتی
زود منقطع دادی و بخانه رفتی و آن بر ابی بکر گران میبود و هر چند عمر و مردم دیگر
میگفتند که با علی خشونت می باید نمود و از روی جفاکاری بیعت می باید گرفتن
ابی بکر از آن کمتر ابا می نمود و عمر و باقی دیگر را بسیار منع میفرمود و اعزاز و احترام
علی بیش از دیگران می نمود و کسی را در مجلس بر علی مقدم نمیفرمود و اگر قضیه روی داد
بی فتوی علی حکم نمینمود القصه ابی بکر بعد از طول زمان یکی را فرستاد نزد علی که با تو
سخن چند دارم و بخانه تو می آیم آنحضرت فرمود بیا اما تنها بیا چرا که نمیخواست که با عمر صحبت
دارد بواسطه آنکه از عمر آزار بسیار دیده بود و سخنان درشت شنیده پس ابی بکر رفت چون بحضرت
رسید آنحضرت شرایط ضیافت و لوازم مروت مقدم رسانید ابی بکر سخن آغاز کرد و عذر
خواهی بسیار نمود و خاطر جویی آنحضرت ما فوق الغایه رسانید بعد از آن محاسن خود را بدست خود
گرفت و گفت ای علی از کرم تو سزاوار است که مرا با این محاسن سفید شرمنده گردانی و بقطع
مروت که حق تو ام مرا محروم و نا امید سازی و حال آنکه ای علی بر تو ظاهر است
که بخلافت تو قایلم و خود را در امور شریعت تابع تو میدانم شاید که دیگران این فرمان
نبرند و مخالفت صریح آغاز کنند و خود میدانی ای علی که جباران عرب و متکبران که از
ضرب شمشیر تو در حال هلاک افتاده اند و عشایر و قبایل ایشان از خاطر ما نیست بخصوص
تو صاف باشند و چون زمام دست دیگر عفت و تقوی و طهارت تو نسبت بمن بیک
اضعاف بها ... و امثال این طایفه حکم مقابله بر تو حسد دارند و
خاطرهای غبار آلوده خود اظهار نمایند هر آینه فتنه برخیزد و باعث غوغا گردد و از اطراف
و جوانب شمشیرها از غلاف بیرون آید و این فتنه بخواب رفته بیدار گردد و امثال
این سخنان بسیار گفت تا علی خاموش گردید و ابی بکر آن خاموشی را غنیمت عظیم
دانست و بآن راضی گردید برخواست و علی را در برگرفت و گفت یا ابا الحسن فرمان

فرمان تست و احکام شرایع موقوف بفتوی و بیان تست و گردن و روی آنحضرت را
بوسه داد و از خانه بیرون آمد عایشه میگوید بعضی از اصحاب و همراهان عمر بن الخطاب
بود پدرم را بر آن داشت که فدک را از دختر رسول بستاند در اول راضی نمیگردید
اما چون میانه ایشان گفتار بسیار شد بگرفتن فدک راضی گردید پس فاطمه نزد وی آمد
و گفت ترا چه بر آن میدارد که فدک را از من باز گیری و حال آنکه پدرم بخشیده و آن نیز
بحکم خدا بوده ابو بکر گواه طلبید علی و ام ایمن و دیگری گواهی دادند موافق گفتار
فاطمه پس ابی بکر کتابتی نوشت و تسلیم فاطمه کرد و وکیل خود را از فدک بیرون برد راوی
گوید که این خبر بسمع عمر رسید این حکم را از ابی بکر نه پسندید و آن کتابت را از دست
دختر پیغمبر گرفته از روی قهر و غضب بدرید فاطمه را از وفات پدر و حرکات عمر گریه
درآورد آهی برکشید که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله کرد که هیچکس تاب
شنیدن نداشت و از آن مجلس بیرون آمد و بجانب تربت پدرش متوجه گردید حاضران
بگریه درآمدند و مجلسیان متعرض ابی بکر و عمر شدند و گفتند بسیار سخت دلی پیش آوردید و در
بیمانی را باقصی الغایه رسانیدید این دختر پیغمبر و شما امت این پیغمبر و از حال این
... و از خلایق شرم ندارید بعد از آن بعمر متوجه شدند و گفتند هیچ ترا شرم نیامد و از قول
پیغمبر یاد نمیکنی که آنحضرت در مجالس و محافل بکرات و مرات بتعارض فرزندان میفرمود و بجهت
تاکید و توثیق الفاطمة بضعة منی فمن اذاها فقد اذانی میفرمود در حق
کمال علی رسید و از ابی بکر و عمر رسید که فدک با فاطمه زهرا در زمان رسول بملکیت محقق
بود و شما و حاضران مجلس میدانند اگر مسلمانان برو دعوی نمایند و گواه گذرانند آنگاه
زنان حکم کنید و فدک را از وی بستانید و بمسلمانان تسلیم کنید و الا ای ابی بکر این حکم تو
در حق فاطمه خلاف حکم خدا و رسول خداست ابی بکر شرمنده شد و هیچ نگفت اما عمر گفت ای
علی دست از این سخن بدار که ما بتو حجت نمیتوانیم گرفت علی جواب عمر میداد تا بجای رسید

که بر حاضران معلوم گردید که عمر بر قول پیغمبر که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر
عمل ننمایند مردمان از و بخشم برآمدند و انواع سخنان گفتند دیگر بار علی آن را تو کل برگزیده دار و
برسید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا در حق که فرود آمد گفت در حق تو و فاطمه و فرزندان تو برسید اگر جمعی گواهی
دهند بر فاطمه که کاری بر در حضرت پیغمبر حکم کنی گفت حدش بزنم و اجرای شرعی نمایم علی از عمر پرسید
که در حکم ابی بکر چه میگویی گفت همان است که گفته و حق و بوده علی برآشفت و از روی
غضب فرمود گفت الآن کما کان پس علی روی بحاضران کرد و گفت بنگرید اتفاق نمودید
در مرتبه اول بقول رسول عمل ننمودید و در مرتبه دوم تکذیب کلام ملک العلام
نمودید این بگفت و از مجلس بیرون رفت مردمان بهم برآمدند و با ابی بکر و عمر خشونت
کردند و آن مجلس را با انواع حالی و درشتی مقال گذرانیدند تتمه که چون فاطمه زهرا
بر تربت حضرت مصطفی رسید باتفاق فرزندان خود فریاد برکشید که ای پدر بزرگوار
و حسن و حسین میگفتند که ای جد عالی مقدار فدک از ما بظلم گرفتند و آیه تطهیر در حق ما
قبول نکردند درین محل علی بن ابی طالب بآنجا رسید حضرت فاطمه را بصبر و تحمل ارشاد نمود
و مژده ان الله مع الصابرین رسانید پس فاطمه فرمود ای علی آنچه فرمودی قبول نمودم
و من بعد از عمر و ابی بکر سخن نگویم اما آن قهر و غضب در دل من است و با هیچکس آن را اظهار
نمیکرد تا وقت وفاتش رسید و از کار خانه غیب الله بلطف الی دار السلام
شتافت دل از دنیای فانی برداشت و عنان عزیمت بجانب آخرت معطوف داشت
کیفیت وصیت فاطمه زهرا بحضرت علی مرتضی در کتب عاشورا اسما در روضة الشهدا
مذکور است اما اینجا مجال آن مقال نیست تتمه که چون وفاتش نزدیک
گردید علی را نزد خود طلبید و فرمود چون از دنیا رحلت کنم مرا در شب مرا در خاک
سپاری و دفن کردن مرا از ابی بکر و عمر پنهان داری تا بر من نماز نگزارند و بجنازه من حاضر

نشوند پس علی نموده و حضرتی تمام بود و در شب دفن کرد چون شب بصباح رسید ابی بکر
و عمر از فوت فاطمه واقف گردیدند باتفاق عمر نزد حیدر آمدند و گفتند یا ابا الحسن از تو غایت
بعید بود و از مکارم اخلاق تو بسیار دور بود که ما را اعلام نکردی تا ما بر جنازه
حاضر شویم و نماز بروی میکردیم علی فرمود که وصیت نموده بود که مرا در شب بخاک بسپارند
تا تابوت مرا اهل نفاق مشاهده ننمایند ایشان گفتند ای علی تو کسی که بر دختر پیغمبر نماز کنیم
علی فرمود سبحان الله مراد شما عتاب است ازین خطاب نه حصول ثواب است
ازین الارباب چه ظاهر است که پیغمبر و جگر گوشه فاطمه بیمار است شما بیماران را
حاضر گردیدن بسیار انسب بود و اولی ترک بیمار پیغمبر و متابعت تابوت آن
بود از روی قدرت و اختیار نمودید و کسان توانی اقدام ننمودید پس ابی بکر و عمر
از آن سخنان متأثر شدند و علی را عذر خواهی نمودند و بسته فلوحت خود بازگردیدند
چون کار خلافت رونق تمام گرفت و اکثر بلاد روم و عراق و شهرهای مدائن و بغداد
و بلاد عرب متصرف ابی بکر در آمد شبی از کار دست اجل گریبان عمرش گیرد و عمر نزد وی
آمد و گفت ای ابی بکر لوای فرمان برداری تو بر سر میدان متابعت افراختیم و هنوز
عداوت خود را در دلهای بزرگان بحکمه مشیت مهمات تو ابدا اختیم و تو میدانی که دیگران
از روی حسب و نسب بر تو ترجیح داشتند و بواسطه درستی من و کثرت خونت نمودن کی در
خلافت نداشتند و بر تو معلوم است که شیران شکاری و ملکان کوهساری با مدعیان
خلافت سیما بعلی ابن ابی طالب برابری نتوانستند نمود با این همه انواع ابرام نمودم
و معاصران انرا در معرض فوات افکندم و صبح مطالب انرا بظلمات تار تیره گردانید
کواکب مقصود ایشان از آسمان عزت بحضیض زمین رسید و مرا بر تو حق بسیار است
و حقوق خدمت را اگر شمار آرم بی شمار است ازین مقوله سخنان بسیار گفت و در آخر
گفت التماس دارم و استدعا می نمایم که چنانچه وزارت تو تعلق بمن دارد در حال حیات

میخواهم که خلافت تو هم تعلق بمن داشته باشد ابی بکر در جواب گفت مرا تعداد و خات ای بکر گفت
مرا مهلت ده تا فردا جواب باز دهم و از اول شب تا صباح در آن اندیشه بود که
اگر خلافت بعمر دهم لابد علی از من آزرده گردد و ابرای آن حضرت و آزار وی
و من بگوش خود از پیغمبر شنیده ام که آن حضرت فرمود که آزار علی آزار من باشد
و آزار من آزار خدا باشد پس فردای قیامت جواب خدا چه خواهم گفت و نزد حضرت
مصطفی چه حجت سخن آورم درین اندیشه بود تا شب بنهایت رسید و آفتاب از افق
طالع گردید عمر نزد ابی بکر آمد گفت ای عمر اندیشه کن اسامه را که تعیین کرده پیغمبر
باتفاق تو بعد از وفات پیغمبر و در حال حیوة آن سرور رنجانیدم و خود را هدف
تیر لعنت پیغمبر گردانیدم و ای عمر بر تو معلوم است که زهاد اصحاب سیما سلمان فارسی
و ابی در غبار خاطر دارند و این علی را که میدانی که مردیست بی نهایت مردانه و صاحب
حمیتی است بغایت فرا ندم استحق امامت نه توانم او را از خلافت محروم عمر از
سخنان متأثر شده در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که خود را از طلب خلافت
بگذراند و خاطر جویی علی نماید اخر الامر محبت ریاست و آرزوی خلافت که مقتضای
طبیعت و جبلت آدمی است او را بران داشت که از ابی بکر نوشته گرد دیگر بر حرف
اول رفت النفس طوعا و کرها ابی بکر نامه نوشت مضمون انکه بعد از وی عمر خلیفه
باشد و کسی که خلاف فتوی مخالفت کند و آن نامه را در مهم کند و از مردم مضمون نامه
بیعت طلبید مردمان بیعت نمودند با وجود انکه بر مضمون نامه مطلع نبودند و علی را
آوردند و از و بیعت طلبیدند اما علی و مضمون کتابت را قبول نفرمود راوی گوید
ابی بکر بعد از نوشتن کتابت و گرفتن بیعت هر گاه بعلی رسیدی از روی تواضع
و ادب فرمودی المجلس البک من التعلم علیک و چون عمرش باخر رسید
گفت سه کار کردم که ای کاشکی آن سه کار را نمیکردم اول فدک را از دختر پیغمبر بقول عمر گرفتم

دوم راضی که در خانه فاطمه را بسوزند یا بشکنند سیما اگر از لشکر اسامه تخلف
نمیکردم و خود را هدف تیر لعن الله من تخلف جیش اسامه نمیکردم
و سه کار نکردم و ای کاشکی آن سه کار میکردم اول اگر خالد ولید را
میکشتم بقصاص خون مالک بن نویره و درین قضیه بقول عمر عمل میکردم دوم
از رسول می پرسیدم که بعد از تو خلیفه کیست سیما از ذبیحه اهل کتاب می پرسیدم
که حلال است یا حرام این بگفت و از زبانی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون شربت ممات بنوشید و از سکنای عالم جسمانی بفضای
روحانی پرواز نمود پس مردمان دو گروه شدند بعضی بدفن وی مشغول گردیدند و بعضی
رکاب عمر دویدند گفتار در ذکر خلافت عمر
چون عمر بر مسند خلافت متمکن گردید گویند بساط عدل گسترانید که در تمام بلاد روم و بلاد عرب
ارکنا مصر و شام و حلب و ممالک فارس و عراق عجم و خراسان و ترک و دیلم زیر دستان را یاد آن
بود که بر زبر دستان ستم کنند از برای ... خلیفه تا لم نبه که می آرند او را پسری بود و با آن
بر او را بغایت سری نوشته با وی شراب و طعام خوردی و در خلا و ملا با او صحبت
داشتی این بر باد خود خفان بود در کوچهای مدینه میگشت اتفاقا بدر خانه رسید آواز
نی و چغانه از آن خانه شنید گفت این مردم را ازین منکر نهی کنم و احتساب نموده از
عذاب خدا و ایذا او خلیفه بر بام شد زنی دید آنجا جامهای تکلف پوشیده و دانهای
بیشی از لعل و یاقوت بر خود بسته چون چشمش بر آن زن افتاد آتش محبتش در سینه
او را فروخت و خرمن احتساب نیز از شعله سودایش بسوخت و آن زن گاهی کرشمه
مینمود و گاهی جلوه جان ربا میفرمود تا او را در خلوت خود در آورده خمر خوردند و صحبت داشتند
خانه آن زن از و حامله شد چون این قصه فاش گردید و این قصه بمجلس خلیفه رسید گریبان پسر
گرفتند و نزد پدرش بردند اعتراف نمود که خمر خوردم و زنا کردم و حالا خود را بحضرت تو سپردم

مانند ایم و مصلحت یار رضای نیست ❊ خواهی به بخش و خواه بکش رای رای تست

عمر نیز مو دنا مرا همش کشیدند داجرای حد فرمود تا بهلاکش کردند نقلست

که چون ممالک عراق و شام و روم بدست مسلمانان افتاد از هر شهر مال و خراج بمدینه

می آمد عمر بآرام دل و خاطر جمع در مدینه نشست و آنچه مراد او بود حکم می فرمود و کسی را

با او مجال مخالفت نبود اما گاهی بعضی احکام او را نزد علی بردندی حضرت علی

آن حکم را تغییر میداد و باطل میگردانید و آن خبر نزدیکان عمر گران می آمد چون بعمر خبر

بردند القصه شکایت آشفته میکرد و با وجود کثرت لشکر و بسیاری استیلا بر اهل

ضروری کلفت بر خاستی و کفو علی آمده گفتی ای برادر رسول خدا سعی میدانم

که خطا بر زبان نماین آید و کسی را اعتراض بر احکام تو ما بنر شد اما میخواهم کرم فرموده

موافق مکارم اخلاق خود عمل نموده اعلام فرمایید که خطاء من در کجا بود از حضرت

بیان میفرمود چنانکه در محل ذکر خلافت الحضرت مذکور خواهد شد عمر انصاف سعی کرده

میگفت الهی آن روز مباد که عمر با علی زنده باشد مردم گفتند ای عمر اکنون تو خلیفه

رسول و قایم مقام پیغمبری روا نباشد که احکام ترا علی تغییر دهد و بفرمود و رب

از بهت مهمات حکومت تو متمشی نشود عمر بانگ بر ایشان زد و گفت والله انی

علی برادر رسول خداست و اعلم امت و ما بعده نیز اهل بیت و مراد هیچکس را با او

مخالفت نیز نرسد و از علی کذب نمی آید و غلط از آن حضرت نمی شاید شعر گو علی توصیف او

اوست که سر تا قدمش مرد میست ❊ تاج و قبا بر سر او افسرست ❊ افزایش فرق علی

چون عمر شمه از فضل علی و قطره از بحر کمالات ولایت پناهی باز نمود مردم خاموش

شدند و زبان از مخزره گویی کوتاه کردانیدند روزی کعب الاحبار بصحبت عمر در آمد

و میان ایشان پیوسته اوقات مطایبه و مزاح میگذشت در خلال صحبت و در اثنای حکایت

کعب تیز تر در عمر نگریست و گفت ای عمر وصیت مبارک نما که از عمر تو روزی چند

است گفت ای کعب روا باشد که مزاح را بهزل رسانی و گفتنش تا قوال مرا از وجود

رنجانی گفت من این سخن بجد گفتم و ترا از روی محبت از آن خبر واقف کردانیدم

عمر گفت بدن من بیماری نیست و حواس من بقوت این سخن از کجا میگویی گفت من

روزی نزد پیغمبر بودم و تفحص اسرار الهی از آن حضرت مینمودم تو اینجا رسیدی و از آن

حضرت سخنی بی محل پرسیدی و جواب شنیدی پیغمبر فرمود زود باشد که عمر بعد از من محل

بد پا کند و علی را از حق و آزرده دارد و در خلال تاریخ قتل آید و او را بغیر حق بکشند

من اکنون حساب نمودم کم از پنج روز نمانده و بخدا سوگند که علی از تو آزرده و ترا میخشم

که بسیار میل بدنیا باشد ❊ ایشان درین بودند و از عواقب امور سخن میفرمودند که غلام

مغیره نزد عمر آمد و گفت مولای من هر روز دو درم وظیفه از من برسم مقاطعه مطلبد

و این طاقت ندارم عمر پرسید چه هنر داری گفت آهنگری و درودگری و نقاشی کار کنم

اما هر روز آن مبلغ حاصل کردن نمیتوانم عمر بروی از روی خشونت حمله برد که بهانه مکن و آن

مبلغ را هر روز بمولای خود تسلیم کن غلام در مانده از روی ذلت دخواری دیگر بار گفت

ای خلیفه رسول خدا این مبلغ بر من ستمست و تو روا مدار که من ستم کش باشم عمر بانگ بروی زد

و او را محروم و مهموم بازگردانید غلام عداوت عمر در دل گرفت مردم گفتند ای خلیفه این

غلام آسیا دستی میسازد که با تو کل توجهی میکرد عمر او را باز گردانید و گفت شنیده ام آسیای

هنی و صنعتی بساز که دیگر مثل آن نتوانند ساختن غلام گفت شرط کردم که آسیای چنین تو بسازم

که استادان نادر العصر پیرامون صنعت من نتوانند گردید و من از آن یاد کار در میان امم مختار

بگذارم و بیرون رفت گفتند آن غلام لاف بر زند و گذاف بی شمار میگوید امیر گفت عمر وجهی

دیگر نمیتواند آن غلام تهدید می کرد و نهانی از روی وعده و وعید گفت عمر از روی غضب گفت گر

زهر و باشه که قصد قتل بجا طر گذرانید یا روی زمین را از خون من رنگین کرد ابو لغضب

آن غلام بقصد قتل عمر کمر بر میان بست و نزد ابو لؤلؤ مجوس آمد و خطبه کرد و گفت منم آنم

امثال

که بحکمت من خوبی ترتیب کنی که دود دم داشته باشد چون ابو لؤلؤ غلام را در فن صنعت

بی نظیر میدانست نتوانست که بحکمت او چیز بکو نسازد و دیگر ایام بجواب

که هنر خود را اشکارا سازد پس خنجر دو دم ترتیب داد که اگر می المثل بر سنگ خاره

زدی از حدت و تیزی تا بدسته فرو رفتی آن خنجر گرفت و در میان خود فرو برد

و در اول سحر روی بمسجد آورد و بگوشه قرار گرفت و انتظار آمدن می کشید اصحاب

دل در بدنش میکردند وی طبید چون فریضه برای عمر بمسجد در آمد و بهر طرف مردم را

بجهة نماز بیدار میکرد ناگاه غلام از کمین بیرون جست و خنجری بر عمر زد که تا دسته

نشست عمر فریاد بر داشت و بغلام رکشید انا مقتوله انا مقتول مردم

بروی جمع شدند و او را در گلیم افکنده بخانه بردند و قدری نبیذ بوی دادند تا

بیاشامد علی اطلبیدا لحضرت اورا از خوردن نبیذ منع فرمود و امر کرد تا مدرا

شیر بوی دادند چون تناول کرد بی الحد بخود آمد مردم گفتند ای عمر بعد از تو خلیفه

که باشد و علی آنجا حاضر بود و مطنه مردم آنکه خلافت را بعلی رجوع خواهد کرد گفت

در میان یکی از شش کس علی و زبیر و عثمان و طلحه و سعد وقاص

و عبدالرحمن این جماعت را فرصت ندهید و سه روز مهلت دهید اگر هیچ اتفاق

کنند و یکی مخالفت نماید مخالف را بکشید و اگر چهار اتفاق کنند و دو اتفاق نکنند

هر دو را بکشید این بگفت و دیگر مجال مقال نماند پس بفرمود تا خنجر برکشیدند و شکم از

اجل کردید او را غسل دادند و دفن کردند و علی بروی نماز گذارد و او با بر و ضجه

مقدس بردند و نزدیک ابی بکر دفن کردند دوست بر دوست کرد قت و نیاز

کفتار در ذکر خلافت عثمان من اولیه الی الحضره

داد از قوم بنی امیه بود و بواسطه کثرت مال و بسیاری تبع اهمیت کنج جاه و ریاست

رغبت نمود چون عمر مدفون شد اصحاب آن شش کس که وی تعیین نموده بود جمع کرده

از آنجمله علی بن ابی طالب عم انکار کرد و فرمود هیچکس هست در میان شما که احکام

حلال و حرام و شرایع دین محمد علیه السلام داند جمله گفتند فی فرمود هیچکس را از شما

پیغمبر خلیفه و قایم مقام خود خوانده جمله گفتند فی بانی دستور از فضایل خود

و ستایشی از کلام باری تعالی و از احادیث رسالت پناهی یاد و از فضایل خود

خواند و درین محل و از بانگ نماز بر آمد امیر فرمود که بخدا این رغبت به ندارم و آنکه

یاد کردم مدعا افتخار و تزکیه نفس نبود بلکه بواسطه شکر از نعمت پروردگار خود را

یاد کردم و این خلافت بقول خدا و رسول تعلق بمن دارد حق را باطل حاشا زید

و دین را بدنیا ندهید و از فرموده خدا و رسول تجاوز مکنید این بگفت و برخاست

و بگوشه رفت و بنماز مشغول شد پس اصحاب با یکدیگر گفتند که هر چه علی گفت همه

حق بود و صدق و کسی را با او برابری نیرسد در هیچ صفتی از صفات کمال با وجود

ابابکر و عمر هر جا با علی خلاف کردند برگشتند و پشیمان شدند اما این قدر هست که

علی مردیست که در اجرای احکام شرایع هر یک از شما را با موالی شما برابر میداند

و ملاحظه خویش و بزرگ و بنده و آزاد و غلام و خواجه نمی کند اما اگر عثمان

خلیفه شود و خلافت را بوی گذارند خاطر بزرگان میجوید و ملاحظه جانب ایشان

مینماید درین محل حضرت علی از نماز فارغ گردید و چون نزدیک یاران رسید اصحاب

گفتند مهم خلافت بکدام قرار میدهید طلحه و زبیر و سعد گفتند جای که علی باشد

دیگری را قبول خلافت نمودن لایق نباشد بعضی گفتند که کاتب عثمان میل دارد

هیچ نگفتند و برسیدند که مهم بنوعی دیگر گذرد از آن جمله عبدالرحمن عوف بود و که

میخواست که خلافت بعثمان انداز تا آنچه خاطر وی خواهد چنان سازد پس

آمد و اندیشه مکرد و از روی غرور دست علی را گرفت و گفت خلافت را قبول

میکنی بدان شرط که از طریق ابی بکر بیرون نروی و امضای احکام شیخین کنی

و خاطر بزرگان جوی در رضای ایشان از رضای زیردستان مقدم داری
آنحضرت من بقول خدا و رسول عمل کنم و آنچه حد من است عبدالرحمن دست علی
با بگذاشت و دست عثمان بگرفت و گفت آنچه بعلی گفته بود عثمان گفت
بقول شیخین عمل کنم و از پی خاطر بزرگان بروم و رضای ایشان بجویم بیعت
کردند و باعث آن عذر و فریب عمرو عاص بود و ابوسفیان چون کار خلافت
بر عثمان قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان اهتمام نموده بودند بانواع
آزار و ایذا رسیدند و خسر الدنیا والآخره گردیدند اما سزای مکر و کال
علی بیش از آنست که بر من عمر خورد و از داد با وجهی دونان متالم گردد
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت راوی گوید چون عثمان بر مسند
خلافت نشست کس فرستاد و عاملان عمر را عزل کرد و از مردم خود از قوم بنی
امیه یکی را عامل آنجا ساخت باندک زمانی در جمیع شهرها و ولایتها از عاملان
عمر کس نماند و سعد وقاص را از امارت عزل کرد و انواع ایذا و آزار بوی
رسانیدند تا الحوت و شوکت او را بزلت و ذلت مبدل گردانیدند بصره را
بعبدالله سرح داد و حال آنکه او مرتد شده بود و رسول اهل بدخون وی فرمود و کوفه را
بولید بن عقبه و شام را بمعاویه داد عمرو عاص پیش او آمد و گفت ای عثمان
بتدبیر من امروز بر مسند خلافت نشستی آنچه وعده کردی وفا کن والا فتنه کنم و ترا
از خلافت باز آرم فلسطین را بوی داد و آن ولایت وسیع بود و مداخل او از
اوی شمار و مصر را بعبدالله بن سعد داد بعد از آن که شهرها را بر امرای بنی امیه
قسمت کرد نامها نوشت و از همه ولایت مال و خراج طلبید عاملان زیادتی بر
رعیت کردند و آزار خاطر زیردستان نمودند مالها گرفته بخزانه مدینه
روان گردانیدند چندان مال جمع شد که عثمان بهر کس آنچه میخواست میداد و هنوز مال

بسیار می ماند اسپید بن عامر را سیصد هزار درهم بداد و حکم بن عاص را
چندان مال بداد که بردن آن بی یاری مددکار میسر نبود و این حکم از بنی امیه بود
و حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه از دو حرکت عظیم در وجود آمده بود فرموده تا او را بکشند
و بعد از کشتن بردارش کنند تا عبرت خلایق گردد و اصحاب شفاعت در خواست
خون وی کردند آنحضرت خون او را بخشید اما از مدینه اخراج در زمان و در زمان ابی
بکر و عمر همچنان مخرج بود و نمیتوانست که بنواحی مدینه عبور کردن این مردود خدا و
رسول که شیخین را و سیصد هزار درهم برغم دیگران بوی داد و بسبب طعن عثمان شد
و مروان را نیز که پیغمبر از مدینه اخراج نموده بود و ابی بکر و عمر امضای حکم پیغمبر کرده بودند
او را طلبید و صد هزار درهم بوی داد و خلعتهای فاخر پوشانید و وزارت خود را
بوی ارزانی داشت و او را صاحب اختیار و کلانتر گردانید و برهنی را با عزاز و اکرام
خواند و صد هزار دینار زر بداد و لباسهای دلکش و حلهای منقش در بر وی کرد و او را
ملازم خاص و محرم خود گردانید اصحاب از آن برنجیدند و هر چند سخنان گفتند فایده
نداد ابوذر غفاری که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محرمان رسول بود از مدینه زجر
بیرون کرد و در بیرون مدینه اوقات بمحنت میگذرانید تا وفاتش رسید و عبدالله عباس
را چندان آزار رسانیدند که طاقت اقامت و قوت استقامتش بمدینه نماند و تو سید بر
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بگوشه گریخت و حال آنکه ابن
عبدالله عباس بعد از علی کسی برابر او نبود در احکام دین و بمتابعت و فرمان بردار
شریعت سید المرسلین و او را حضرت پیغمبر نوازش نمودی و او را مخاطب بخطاب
خیر امه گردانیدی پس اصحاب از جهت و غصه عبدالرحمن عوف گفتند خدا اثر ابهام زاد
که بطمع دنیای دون بمکر و حیله عثمان را خلیفه ساختی و گناه اهل عالم بگردن خود
انداختی عبدالرحمن از جهالت کردار خود و از خشونت گفتار اصحاب گفت

اتفاق نموده شمشیر برداریم و عثمان را بکشیم اما چون عثمان سخن یاران و حکایت
عبدالرحمن شنید بر منبر برآمد و خطبه خوانده در آخر گفت اصحاب بر خلافت
من طعن و تعرض دارند و فی الواقع آنچه گفته اند با راست گفته اند اما عهد کردم
که من بعد آزار مردم نکنم و یتیمان و مسکینان را بیازارم و از خراج ممالک حصه
بایشان رسانم و بدستور ابوبکر و عمر معاش کنم و دربان و حاجب و پروانچی
و مهردار برطرف سازم و از منبر فرود آمد خواص بر و جمع شدند و او را بانواع
فریب و عذر پشیمان کردند و بر سر عمل سنن بردند بعد اصحاب رسول جمعی
و احداثی که نهاده بود هم بر ورق ثبت از ابتدای زور خلافت تا غایت
روز تحریر شش زیاده از سیصد بود انرا نزد وی فرستادند و چنین پیغام دادند
که ترک احداث میکنی تا فرمان می بریم و الا این لباس امارت که بمکر و حیله
بخود بستی از بر تو بعنف میکشیم راوی گوید چون عماران ورق را بر وی خواند
و بعد از آن پیغام اصحاب رسانید عثمان بعد از استماع این سخنان بغایت
تیره گردید و خون خشم و غضب بر و مستولی شد دیدم بجهیر تیش از این سخنان
بی نهایت خیره گردید گفت ای عمار این مردمان از من نزم طلبدارند و از امارت
و خلافت من هیچ ار ندارند کرده بجز و خیال فاسد مغرور گشته اند و از ره
عقل بیرون رفته از حسن معاش بر دور افتاده اند با ایشان آزار رسانم و بعد هزار
قهر و غضب آوازه عالم کنم عمار گفت ای عثمان من ترا از طریق دوستی و از راه
نصیحت میگویم این مردم را از خود میازار و باقبال دولت چنین ستیزه فرو
گذار اخر الامر عثمان عمار را دشنام داد و غلامان مرصع کمر امر فرمود تا
عمار را در زمین کشیدند و چندان مشت و لگد بر وی زدند که مدهوش شد گفته اند چون
عمار مرد بعد از نیم شب بود آمد از این جهت مردمان بهم بر آمدند و قوم بنی مخزوم

مخزوم مجتمع شدند و سوگند یاد کردند که ما انتقام عمار از عثمان بکشیم اگر عمار
بمیرد و اگر نمیرد چون خبر آزار عمار با بوذر غفاری رسید و او در شام بود معایب
عثمان را آشکارا کرد معاویه نامه بعثمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه
کرده در مجالس و محافل معایب ترا ورد زبان ساخته عثمان چون بر مضمون
نامه واقف گردید جواب نوشت که او را بر مرکب درشت رفتار سوار کن و
بهمراهی شخصی درشت گفتار بمدینه فرست نقلست که ابوذر چون بمدینه
رسید از جفای مرکب گوشت رانهای وی ریخته بود چون بمجلس عثمان در آوردند
او را بنام زشت بخواند و گفت عیشی خوش و شادمانی مباد ترا ابوذر گفت ای
عثمان یاد داری فلان روز در فلان محل بحضور فلان و فلان و تو و علی و
جمع دیگر که حاضر بودند رسول خدا دست التفات و مرحمت بر من گذاشت
و گفت او دوست خداست و بنده خالص حق تعالی است بعد از این او را
عبدالله نام برید و شما بقول رسول عمل میکردید اکنون خود را خلیفه نام نهادی
و امیر مومنان لقب کردی سزاوار نیست ترا تمرد و عصیان و تغلب و طغیان نسبت
بمن ورزیدن و مرا در میان چندین خلایق بنام زشت خواندن بیت
هر که این علم پیش نهاد، بند بر دست و پای خویش نهاد عثمان گفت
ترا چه بر من میدارد که گویی خلیفه مال خدا بر بندگان خدا نفقه نمیکند ابوذر گفت
این سخن نگفتم ولکن گفتم که رسول فرمود که اولاد ابی العاص چند روزه اختیار
فانی را دولت نام کرده اند و این مال و منال دنیای گذران را سعادت و اقبال
گفته اند و بندگان خدای را از عبادت حق باز میدارند و در پیش خود بپای داشته
بملازمت فرمایند و کمری از طلا بر میان ایشان بندند اما زود باشد که بندگان
خدا او را بکشند و خلایق را از جفای او خلاص سازند در این محل عثمان دید که

که غلامان کمر مرصع بر میان دارند و از دور دست بر سینه نهاده بخدمت استاده اند
گفت از خدا شرم نداری که بر رسول دروغ میگویی ابی ذر گفت من دروغ
نمیگویم و بحضرت رسول افترا نمیکنم عثمان داعیه نمود که او را آزار کند از روی غضب
کس فرستاد و علی را طلبید و از وی پرسید که ابا ذر چنین حدیث از پیغمبر نقل کرده
وامروز یا علی کسی از تو داناتر نیست این حدیث از پیغمبر شنیدی یا نه و این حدیث
معتبر است یا نه علی فرمود که این حدیث از پیغمبر نشنیدم ولکن ابی ذر آنچه از پیغمبر نقل
کرده است راست است عثمان پرسید ای علی بچه سبب اعتماد بقول ابی ذر میکنی
و این حدیث را صدق پیغمبر میدانی فرمود بجهت قول رسول که آنحضرت فرموده ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء علی اصدق لهجة ابی ذر یعنی آسمان سایه نینداخته
و زمین برنداشته کسی را که راست گوی تر از ابی ذر باشد حاضران مجلس عثمان گفتند
که ما این حدیث را از پیغمبر شنیدیم و تصدیق قول علی کردند آنگاه عثمان ابی ذر را گفت
تو در مقام فتنه و فساد را دوست میداری ابی ذر گفت این گمان میبری بعض الظن
اثم گفت مرا غیبت کردی و خلق را بر من تباه کردانیدی ابی ذر گفت چنانچه
ابی بکر و عمر با مردم معاشرت کردند چرا تغییر میدهی تا مردم را بر تو اعتراض نباشد
عثمان گفت ترا با اعمال و افعال من چکار ابی ذر گفت بخدا سوگند که مرا جز امر معروف
و نهی از منکر که شعار اسلام است کاری نیست عثمان گفت چون دید که با او جواب
بس نمی آید و ابی ذر از جواب گفتن خاموش نمیگردد علی را گفت که این پیر کذاب
میان من و مسلمانان تفرقه می اندازد و این همه جمعیت مرا متفرق میکرداند علی
فرمود ای عثمان با ابی ذر درین مقام مباش و آنچه او از پیغمبر نقل کرده اگر دروغ
گفته باشد وبال خود در دنیا و آخرت خسته باشد و اگر راست گفته باشد بتو خواهد
رسید آنچه رسول فرموده بود عثمان چون دید که تعرض بابی ذر از روی حجت نمیتواند

کردن و گناهی برو نمیتوان گرفت گفت از مملکت من بیرون رو ابی ذر گفت
بکجا می باید رفتن گفت بربذه پس عثمان مروان را فرمود که او را بر شتری نشانده
و از مدینه بیرون برد و هیچکس از اصحاب رسول بوداع او حاضر نشود بنابر جلالت اصحاب
رسول از این قضیه نهایت ملول شدند و از مشایعت ابی ذر استعفا کردند
اما علی و حسن و حسین و عمار یاسر و عبدالله عباس و مقداد اسود
بوداع وی بیرون رفتند و مشایعت کردند مروان علی را گفت که عثمان حکم
فرموده کسی مشایعت ابی ذر نکند علی چوبی داشت بجانب مروان افکند
برگوش شتر مروان خورد و مروان درشت گفت مروان نزد عثمان آمد و از گفتار
علی و از کردار آنحضرت عثمان را واقف ساخت عثمان علی را طلبید و گفت چرا
فرمان نبردی علی فرمود بر هر فرمانی واجب است مسلمانان را که قبول قول تو کنند
اگرچه آن سخن خلاف شرع باشد عثمان خجل شد و بجهت دفع خجالت از سر رنجیدگی
گفت مروان میگوید که علی چوب بر شتر من زد و مرا دشنام داد علی فرمود
تو نیز چوب بر سر من زن و مرا دشنام بده اما دشنام دادن توچکار دارم حال آنکه تو برابر خادم
کمترین من نیستی این سخن گفته از پیش عثمان بخشم بیرون آمد راوی گوید که روز
دیگر عثمان بعمار گفت که ابی ذر بمرد عمار از استماع این خبر دردمند گردید و
بلکه اشک بر رخساره دوانید و گفت رحم الله ابی ذر امن کل قلوبنا
یعنی رحمت خدای را ابی ذر باد از همه دلها عثمان این سخن را کنایه دانست
و گفت ای عمار از آزار ابی ذر و اخراج او پشیمان نیستم عمار گفت من مرا اعتقاد
ندارم که تو آزار کرده خود پشیمان باشی در خشم شد فرمود بغلامان که گرز و بلارک
آراسته از در و جوهر که بر گردن عمار زنید و از مجلس من بیرون کنید اما غلامان
عثمان فرمان نبردند و از غلو جناب عمار اندیشه کرده او را نیازردند لیکن

عمار گفت ای عثمان بخدا سوگند که یاد دو دام مصاحبت نمودن مرا خوش نمی آید
از مجالست و مکالمت با تو شعر هیهات خواهم که صحابت این بگفت و از مجلس
او بیرون رفت عثمان گفت عمار را از مدینه بیرون میکنم و همچون ابی ذر به ربذه
ساخته آزار او فرو نمیکنم مردمان نزد علی آمدند و بخدا سوگند خوردند که اگر عثمان
عمار را از مدینه بیرون کند ما بر وی خروج میکنیم نه بقول رسول عمل میکند و نه سیرت
شیخین میرود آنحضرت الجماعت را تسکین داده نزد عثمان آمد و گفت دست از عمار
بدار که او از معتبران رسول امت است و بهیچ وجه خاطرش میازار که پیوسته مشغول
بذکر لا اله الا الله است عثمان گفت ای علی تا تو در مدینه باشی مردمان بر من خطا
گیرند و بحضور تو آمده مرا رسوا سازند تا فتنه و نزاع بالا گیرد و این حکومت را بر
من تباه کرد علی فرمود ای عثمان زبان نمی آرد ترا جز زبان تو نیکان را افعال
بد تو بجان آمده اند و از اقوال درشت تو بفریاد و فغان رسیده اند این بگفت و
از آنجا بیرون آمد مردم بنی مخزوم گفتند ما ای ابا الحسن ما را امید نباید که فرمان عثمان
بربذه داد و هر روز بر ما خشم میگیرد و بی سبب از مدینه اخراج میکند ما بحضرت تو
امیدواریم که بر وجوه مسلمانان مانع شوی و ما را بعثمان نگذاری القصه آنحضرت
الجماعت را چندان نصیحت نمود که آتش غضب ایشان باب نصیحت نشست
و همه را بخانهای ایشان مراجعت فرمود پس عثمان بعد از اطلاع بر تمامی حالات
علی را عذر خواهی نمود و دست از عمار برداشت و او را بمنزله حال خود گذاشت
اما مفسدان خصوصا مروان و ایشان طریق اتفاق میان علی و عثمان مصلحت ندیدند
و عثمان را از شکایت علی قایم میداشتند نقلست که مغیره باتفاق جمعی
از نزدیکان عثمان نزد علی آمدند و گفتند یا ابا الحسن تو برادر رسول و معدن
علم و کمالی و کسی را با تو هم برابری نیست اما این عثمان خویشاوند تست

و خلیفه این امت و پیوسته از تو شکایت دارد و ملال خاطر ظاهر میسازد
و حال آنکه او را بر تو حقست یکی حق خلافت دیگری حق قرابت چه سود
که بر او اعتراض نکنی و منکرات او را بروی او نیاری آنحضرت فرمود چندانکه
امکانی دارد از وی در میگذرانم اما نمیتوانم اخفای حق کنم و ناحق را بعوض
حق برادرم ایشان گفتند ای علی ترا بهمه حال دست از وی باید داشتن
و آنچه در وجود آید از وی اگرچه خطا باشد بروی او نباید آوردن بسبب آنکه
بر تو قادر است اما تو بر وی علی گفت ای خردبان بریده وای بر بندهٔ
گریخته تو مرا از عثمان تخویف میکنی خدایا رحم مکن آن کسی را که یاری با ایشان کند
ابعدک الله بواک و اجهدک بلاک ایشان از غضب علی خوف
غلبه کرد برخاسته نزد عثمان آمده نشستند و آنچه علی گفته بود گفتند عثمان خواست
که سخن آغاز کند درین محل خبر رسید که اعیان بصره آمدند و از عبدالله عامر ظالم
استغاثه آوردند عثمان متوجه ایشان شد او از برکشیدند و صیحه جان
گداز از کانون سینه بر آوردند و گفتند ای خلیفه زمان بهجوم بیداد عامر ظالم
فغان برما مظلومان و زمین که اگر در لیل بر کوه و زیدی صحرا کردی حالا خفایش
بنهایت رسیده و اموال هرچه داشتیم بهر بهانه جمله را از ما گرفت و بخزانه خود
فرو کشید ایشان در حکایت و شکایت بودند که ناگاه ناله و آه براهم عثمان
برسید که این فریاد چیست و این فغان از دست کیست گفتند مردم کوفه اند که
و از دست عامل خود سعید شکایت دارند و از جور و جفای او بجان آمده استغاثه
آورده اند حال و خراج زیاده از معتاد میطلبد و قصد زنان مسلمانان میکند
القصه از هر طرف فریاد بر آمد و فغان بآسمان رسید پس حاضران مجلس و
مخصوصان عثمان را از فریاد مظلومان دود محنت از دلها بر آمد و آتش غم

در جان ایشان افتاد کنند ای خلیفه زمان از ظلم عاملان تو زود باشد
که نزاره شود و در خرمن امارت تو افتد و شامت بی رحمی ایشان شعله شود
که مزرعه خلافت تو سوخته گردد درین سخن بودند و اندیشه و تدبیر در عزل عاملان
مینمودند که ناگاه کتابی از پیش کعب بن عبیده از جانب کوفه رسید مضمون اینکه
ای عثمان من ترا آگاه میسازم و از فتنه که برخاسته واقف میگردانم که بهترین مردمان
از شهرها بیرون کردی و بدترین مردمان را امارت دادی تا دست تعدی دراز کردند
و کشتی صبر و سکون اهل هر دیار را در غرقاب اضطراب افکندند و چاره ندارند الا
التجا و پناه بدرگاه حضرت آله برند و درخواست نمایند که ظلم ظالمان از مظلومان
دور گرداند چون عثمان بر مضمون نامه واقف شد بحاکم کوفه نامه نوشت که کعب
را بند کرده بمدینه فرست چون او را نزدیک عثمان آوردند فرمود چرا با من چنین بی ادبی
کنی گفت چنانکه خلیفه رسول خدایی و امر کاه حلال و حال تو خود ضال خلق خدا کرده
و امر و زام معروف و ناهی از منکرات تویی از حال عمال تو ترا واقف گردانیدم
تا حقوق رعایت جانب خلیفه بوده باشم عثمان تسلی یافت و جهت اش تعظیم کرد
و خواست او را خلعت بخشد و عذر خواهی نماید که مروان وسوسه آغاز کرد و گفت
تا سیاست نکنی مردم را عبرت نشود و ظلم بکار نیاید حمران بگفت تا عثمان
بفرمود تا آن زاهد عابد را برهنه کردند و بیست تازیانه برو زدند و از شهر بیرون کردند
روز دیگر طلحه و زبیر نزد عثمان آمدند و گفتند نمیخواهیم ترا بعرض هلاکت رسانید
و بجهت حصول مقاصد حمران وسوسه و مکر کردند و قطع خام انداختند اگر تو غربا و مردم
بری و داد مظلومان از ظالمان بگیری ترا فرمان بریم و الا بخدای آسمان و زمین
این ولایات از دست تو بیرون کنیم این بگفتند و از مجلس بیرون آمدند عثمان نامه فرستاد
و امرای خود را بمدینه خواند و بخانه علی آمده ماجرای گذشته را باز نمود و با حضرت در باب

عاملان مشورت فرمود آنحضرت گفت چون مردمان از عاملان تو رنجیده اند و
انواع شکایت کرده اند و اکنون عاملان تو بواسطه عداوت تشدد دل گرفته اند
این جماعت را عزل کن که ترا بهتر نیست و هر کرا خواهند بر ایشان امیر گردان و جمعی
پاکیزه و نوازشهای پسندیده داده عذرخواهی کن و روان گردان عثمان
بخانه آمد و آن روز تا شب اندیشه نمود که بقول علی عمل کند و امرا را عزل کند
تا مردم را نگاه دارد و مهم با صلاح بگذراند تا جیب علی مدد نشود القصه مردمان
دانستند که عثمان در عزل امرا تعلل مینماید و ایشان را نگاه میدارد طلحه
و زبیر باتفاق باقی اعیان ولایت نامه نوشتند بمالک اشتر و اشتر را شنید جای قدوم وی
کردند و از مقاصد خود همگنان را آگاه گردانیدند و در مقام مخالفت صریح بعثمان
شدند راوی گوید چون مالک اشتر بر مضمون کتابت مطلع شد در سه روز مردم
خود را جمع کرد و از شام بیرون آمد با نکی روزی بکوفه رسید تا بنی سعد
که در کوفه از قبل عثمان امیر بود بر سر او راند و چون او را قوت مقاومت و امکان
و مجال استقامت نماند از کوفه گریخت مالک چون بکوفه درآمد و برای ولید
عقبه را که امیر الامرای عثمان بود بسوخت و روز جمعه خطبه را تغییر داد تا بت شعار را
بگاهی حالات مالک نامه واقف گردانید چون بر مضمون نامه مطلع شد بجایه حرمت
و گفت این فتنه از نزد علی است و دیده ام که او را با من این خصومت است فی الحال نامه
نوشت بمالک مشتمل بر موعظه حسنه و در آخر نامه نوشت هر کس را عزل باید کرد
اعلام نما تا برآن موجب عمل بوده شود چون مالک نامه بخواند جواب نوشت
مرا با طلحه عزل امرا تو کاری نیست عاملان خود را از ستم باز آرد و بطرق او نیک
و عمر علی و اصحاب رسول را که از زهاد بودند همه را او کرده کردی و انواع آزار رساند
بر ایشان بر طرف و بداخواه بکمال سلط ساز تا ترا مطیع باشیم القصه عثمان نامه

ارحت

مالک بخواند خوش حال گردید و جواب نامه نوشت هر مراد خاطر شما رفتم و
ملتمسات شما را بقبول مقرون گردانیدم درین محل جمع کثیر از مصر امده نزدی رحمت
نزد عثمان رفتند گفتند ما بر تو شبهات داریم اول حکم بن عاص
را رسول از مدینه اخراج کرده و شیخین بر آن موجب مقرر کرده بجهت سبب خلاف
رسول بودی و او را محرم خود کرده بمدینه آوردی و دیگر مصاحف فلان
و فلان را گرفتی و بزور و تعدی با آتش سوختی دیگر مراعی و چرا زار که از بار
بود و روزی مخلوقات خدا از بندگان خدا بازمیداری بی جهت شرعی دیگر
غنایم را که مستحق آن مسلمانانند بجماعتی میدهی که ایشان را در آن حقی نیست و ارباب
استحقاق را محروم میسازی دیگر افعال جاهلیت پیش گرفتی و قومی را بعضی از
خانه و شهر بیرون میکنی ازین نوع اعتراضات زیاده از صد بر عثمان گرفتند
و او همچنان بر درشتی افکنده و بالوان مختلفه برمی آمد عثمان گفت من رضای شما
بجویم و آنچه مراد خاطر شماست برآرم و عاملان خود همه را بمدینه آرم هر کرا خواهی باشند
از و بستانم و تسلیم شما کنم تا مال با ورد عاملان کاری نیست ولیکن شهرها نویس
تا مظلومان حاضر گردند و ترا از ظلم عاملان واقف سازند پس مردمان بموجب
نوشته عثمان از هر شهری متوجه مدینه شدند از الجمله اشتر نخعی با صد مرد از کوفه
آمد و کنانه بن بشر با صد کس و بن حمران اسد با صد مرد و همچنین ده ده و بیست
بیست و صد صد از هر طرف آمدند مردم مهاجر و انصار ایشان نیز بر آن شدند
که مراد خود حاصل کنند تا عثمان را بکشند القصه عثمان از آوردن مظلومان پشیمان
و از سبب زیادتی غم و الم وی گردید و از خوف آن مردم در خانه محکم کرد و بود کسی
از عاملان خاصه خود ممکن و سلیح نزد خود دید آنگه کسی معتبر بعلی فرستاد و او را
بحضور خود آورد و گفت ای علی معدن علم و حلم تویی و من درمانده و بجز تو کسی نیست

که مرا ازین قوم خلاصی سازد حضرت امیر گفت چنانکه براد خاطر این مردم بروی
و بعضی نزد بنی امیه سوگند یاد کرد که مراد مظلومان باشد بسازد و از آن درنگذرد
پس علی بخانه خود آمد و مردمان رجوع شدند و آنحضرت فرمود اکنون عثمان درمانده
شده و مرا واسطه ساخته که رضای شما گوید و هر کس که خواهید شما امیر سازد
ایشان بخانهای خود بازگشتند الا مردم درخواست علی را قبول نمودند ولیکن گفتند بخدای آسمان
و زمین که از و بجان می ترسیم و از امرای او بغایت می ترسیم و در خطر ایم القصه علی
اشراف را نزد عثمان آورده و وی صحت نوشت که تمامی الحداث گفتم و مردمان را
بعد عطا بدهم و امرای بلاد را تمام عزل کردم پس مصریان پیش آمدند و گفتند که محمد
ابی بکر را والی ما گردان عثمان منشور ایالت و حکومت مصر بنام محمد نوشت و مصریان را
نوازش کرده بصفای خاطر متوجه مصر شدند و همچنین مردم هر ولایت حاکم خود برداشتند
و از مدینه بیرون رفتند راوی گوید بعد از رفتن امرا بلاد و قلیلی باقی غوغا و نزاع
و فساد مروانیان با جمعی دیگر از منبران کرد عثمان در آمدند و انواع وسوسه کردند
تا سخن بجای رسید که گفت هیچ دانا نکند که متابعان خود را عزل کند و مدعیان ملک
محمد ابی بکر را نصب کند القصه عثمان از نصب و عزل امرا پشیمان گردید و منشیان
را حاضر ساخت تا نامها نوشتند و باطراف ممالک روان گردانیدند از الجمله نامه نوشت
بوالی مصر مضمون آنکه ولایت مصر بدستور سابق تو ارزانی داشتم و بسبب سالار
آن جوانب از رجوع تو نبودم باید که چون محمد ابن ابابکر با لجار رسد هر دو امان
ندهی که آب بخورد و در حال گردنش بزن و عمر بن ورقا و ابن علقمه و کنانه
که فتنه برپای میدارند و مردم را بشکایات بجانب من روانه میسازند دست و پا
بریده تا ان خوار بکش تا عبرت دیگران گردد و السلام اما سا قضای الهی کار
دیگر پرداخت و بواسطه آن کتابت فتنه و غوغا بادانی قاصد در معانی احسان ما

احمد مختار را انداخت و از این سبب عثمان کشته گردید و نوبت خلافت
بعلی ابن ابی طالب رسید القصه محمد بن ابی بکر بقوم خود بمنزل رسیده بودند و آنجا
فرود آمدند و باستراحت مشغول گردیدند ناگاه دیدند که غلامی بر شتری سوار
و روی خود بسته و بتعجیل تمام میراند او را نزد خود خواندند ملتفت نشد در عقب
تمام شتر میراندند جمعی او را باکراه گرفته گفتند کیستی و حال تو چیست گفت غلام
عثمانم نزد والی مصر میروم گفتند والی مصر با ماست و در این ساعت در خدمت ایشان بود
گفت مرا نزد عبدالله بن سعد فرستاده مردم را شکی در دلها پدید آمد ما خود اندیشه
و از مکر عثمان اندیشیده از غلام پرسیدند که هیچ کتابتی داری گفت ندارم حکایتی
دارم و بساعت رفتن مامورم تا رسالت بجای آورم اهل مصر او را نگاه کردند
در مطهره که داشت کتابتی یافتند در موم محکم گرفته آنرا گشودند و بر مضمون مکتوب
واقف گردیدند که محمد را بکشند و جمعی دیگر را دست و پا ببرند و بجواری هلاک
کرده بردار کشند پس محمد نامه برداشت و عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشت
و چون بخدمت حضرت علی رسید آب در دیده بگردانید و گفت یا علی یا مولای من
المهدی الی العهد تو مرا فرزند خود میخوانی و منی ترا پدر بزرگوار خود میدانم و بر حاضران
معلوم است که بسیار بود که فرمان ابی بکر را نبردم و هرگز از فرمان تو بیرون نرفته ام
و بخدا یا علی سوگند بر تو که من دشمن خود دفع کنم مانع نشوی تا بحضرت تو عاصی نشوم
و آنحضرت محمد را در عوض فرزندان خود میدانست او را در بر کشید و باستین مبارک
اشک از رخسارش پاک میکرد و گردن و روی او را بوسه میداد و بصبر و تحمل ارشاد
میفرمود و نامه را برداشت و نزد عثمان آمد و در دامنش افکند عثمان متغیر گردید
و بحرف بتغیری و گفت از این نامه خبر ندارم و از عمل ضمیم بخدا بیزارم علی برآشفت
و گفت ای عثمان نوشت باد غلام از تو و اشتر خاصه تو و خط کاتب تو این عمل

نیست و بام رفت و سوگند بدروغ خوردی عثمان مروان را بدرون خانه خود در آورد
و پنهان کرد و خود متوجه راه و بر منبر برآمد و خدا را یاد کرد که من از این نوشته خبر ندارم و
آنکسی که این عمل کرده از او بیزارم مردم گفتند ای عثمان سوگند بدروغ خوردن و قصد قتل
بر خلیفه رسول خدا کردن شیوه ابرار و طریقه اخیار نیست ملازمان عثمان بر ایشان حمله بردند
و از هر طرف حاضران مدد کردند و ملازمان عثمان را ایذا کردند و سنگ چند بر عثمان افکندند
ملازمان و غلامان عثمان او را بصد محنت و هزار مشقت بخانه بردند و روز دیگر مردمان گرد
سرای او گرفتند و گفتند خود را از خلافت عزل کن یا مروان را تسلیم می کنی عثمان
ایشان را بسخن نیکو فریب داد و نامه نوشت بمعاویه و او را بنصرت و معاونت خود خواند و در آنجا
یاد کرد که محمد ابن ابی بکر بر من تهمت نهاده و جماعت بسیاری را بر خود جمع کرده و مرا در خانه من
کرده محاصره دارد و در مقام قتل من است شما خویشان و محرمان منید امر بحرمت نزدیک است
توقف روا مدارید و زود بر مرا دریابید چون معاویه بر مضمون نامه مطلع گردید خواهی خود را
حاضر گردانید و گفت ای عثمان بعد از اعمال ... داد و آزار و آنرا باهل عالم رسانید بجهت
وی برخاستند خصوصا محمد ابن ابی بکر با او همسازیم و چگونه حاصل از رفتن و نصرت دادن
عثمان متقاعد شدند اما عبدالله عامر که والی بصره بود نزدیکان را نزد خود خواند
و بر مضمون نامه عثمان آگاه گردانید خواص تربیت لشکر جمع گشتند غازیان این راز را
فاش کردند و نامه نوشته محمد را از لشکر طلب بودن عثمان آگاه ساختند محمد مردم
تا آب بر او بستند و آنگاه اصحاب و اعیان حضرت پیغمبر سیما طلحه و زبیر و محمد عبدالرحمن
محمد ابن ابی بکر اتفاق نمودند و بکشتن عثمان عازم و جازم گردیدند مروان که در سرای
عثمان بود گفتند که سر کرده این کار علی است عثمان بر بام برآمده گفت یا علی سخنی
دارم و او را بحظ حضور خود میخوانم مردم گفتند که علی اینجا حاضر نیست و با معاف
این جماعت ... نیست اما علی چون واقف شد که عثمان مهمی دارد خبر را بشنود و ...

گفت که مولای من مرا پیش تو فرستاده تا هر حاجتی که باشد بر آورد حاجت عثمان
گفت تشنه ام و اهل و بیت من هم تشنه اند آنحضرت مشک آب بجهت وی فرستاد و محمد
ابن ابی بکر نتوانست بجهة خاطر امیرالمؤمنین علی مانع شود پس عثمان آب با تمام داد و اهل بیتش
سیراب گردیدند بعد از آن عثمان بمروان و باقی مردمان خطاب کرد که شما پیوسته تهمت
بر علی می نهادید اگر مرا نصیحت فرمودی از فضیحت نام میکردید تا مهم من باینجا رسید
و گفت یا ابن العاص فتنه داستی و مرا بقول علی عمل نمودن نگذاشتی لکن عاص از عیان
بگشید و سرا را با اتفاق اصحاب رسول اندیشید از انجا بیرون آمد و غربت سفر نمود و جانب
مکه و عایشه نیز متوجه مکه بود چون بوی رسید شکایت عثمان آغاز کرد و آنچه از عثمان
شنیده بود معروض داشت عایشه گفت ای عمرو بخدا بر تو سوگند که هیچکس امروز در مدینه
که عثمان او را نجات دهد باشد گفت نی بعد از آن گفت ای حرم محترم پیغمبر و ای دختر
خلیفه اکبر بخدا ترا سوگند که گمان نمی برم که عثمان را از من دوستری بوده باشد و من با عثمان
خلافت چون کرد مرا متهم ساخت چنین جفا کرد و خشونت بی حد نمود که دشمن هم نمی کند اما
با تو چه کرد گفت در حال حیات رسول برکات بی ضرورت مرا از انجا بند و من از او
ملول گشتم و بعد از وفات پیغمبر در زمان حیات پدرم و خلافت عمر بر آن شد که مواجب
مرا کم سازد و مرا در ورطه فقر و فاقه اندازد و آنچه خود حکمت معیشت می مقرر داشت
در ادای آن تعلل می نمود و حرمت و عزت من نیز داو معتبر نبود امانت از دو دست
و رعیت ضایع گشته مرا نیکان مسلط ساخت و نیکان را بجهة بدان از بلاد
و مسکن دور انداخت امثال این حکایات گفت و بسیار گفت بعد از آن بر سر آن
خود محمد و باقی حاضران گفت که عزت شما بجا است و حمیت اسلام را مرعی
اگر که هنوز کفن پیغمبر تر است سنت و احکام پیغمبر و فرائض و سنن از بر در انداخت
اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا عمرو با وجود آنهمه آزار که از عثمان دیده

بود این سخن بروی گران آمد و گفت ای عایشه آنچه از عثمان در دل داشتی
ظاهر کردی عایشه و چندان هنوز در دل حسرت این بگفت و روی بمکه آورد و رفت
اما راوی گوید طلحه و زبیر و باقی اکابر اصحاب معاونت و نصرت محمد ابی بکر
دادند و جماعتی از بنی تمیم بر بام او آمدند و هر چند اهتمام نمودند که در سرا شکسته
میسر نشد آخرالامر پاره هیزم جمع کردند و آتش در روی زدند و آن در را سوختند
و در آمدند و خنجرهای کشیده بر سر عثمان رفتند ملازمان عثمان بر آن جماعت حمله
آوردند و جنگ کردند تا جمله کشته گشتند بعد از آن بدر حرم سرا رسیدند و حرمت حرم او
در نور دیده در خانه خاصه را شکسته و متوجه عثمان گردیدند مروان بن الحکم شمشیر
کشیده متوجه محمد ابی بکر گردید یکی از ملازمان زبیر ضربتی بر روی زد مروان گریخته در
در بعضی حجرات در آمد عبدالله عوام شد آمد و گفت ای اکابر اصحاب پیغمبر از روز
رستخیز بر اندیشید و از عقوبات آخرت بپرهیزید و از کشتن عثمان درگذرید و امام
مفترض الطاعت خود را مکشید و بکتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایید عبدالرحمن
ضربتی بر وی زد او را بجایش با تمام رسانیدند در این محل غلامان عثمان و جانداران او
که مرصع کمر بودند همه دل بر قتل نهاده با پیمانهای بران و چوبهای جانستان حمله آوردند
و جنگ عظیم در پیوستند اما واسطه انبوهی دشمن تمامی نزدیکان عثمان مغلوب و مقتول گشتند
عثمان ماند تنها عبدالله و هب نزد وی آمد او را تنها و بغایت عاجز و فرو مانده دید و بازگشت
و متوجه وی شد مسلم بن کثیر انجا رسید گفت عثمان ترا چرا انگشتی گفت بواسطه
بسیاری عجز او عار داشتم کشتن او را در این محل محمد بن ابی بکر رسید و طلحه و زبیر و جمعی
از اکابر اصحاب رسول محمد بکشتن او و محاسن او را بدست گرفت و گفت یا نعثل طال
ملکک چنینا عثمان گفت من امیرالمؤمنانم و خلیفه پیغمبر اخر الزمانم اگر پدرت بودی
که دست بر محاسن من زدی ترا انگشتی و یا نهی عظیم بکردی محمد فرمود اگر پدرم مرا کشتن

صفت بدیدی اعمال ترا بکفر نسبت دادی عثمان گفت کتاب خدا با ماست
بان عمل کنیم و ازان تجاوز نمائیم محمد و سنت و دران اسفنگی از روی غضب گفت
کنت الان وقد عصیت وکنت من المفسدین و هرچند درد
داشت پیکانهای بزرگ بادی بر روی عثمان محکم زد که تمامی روی او خون آلود
شد کنانه بن بشر عمودی بر سر وی زد و حمران اسدی شمشیر بر او انداخت پس هر یک از
اکابر اصحاب شمشیر و تیر و خنجر بر او انداختند و تن او را بزخمهای مختلف چون
غربال ها کل ساختند سه روز کشته بر خاک خواری افتاده علی را ازان حال واقف
کردانیدند آنحضرت بنزد و تا او را دفن کردند شعر کر کاخ تو بر کنبد اعظم سازند
ور کار تو چون خسرو درهم سازند ** همه عاقبت عجوزه فانی تو را
ترکان اجل برای ماتم سازند

گفتار در ذکر خلافت و ولایت سرور غالب امیرالمومنین حیدر علی بن ابی طالب

آنحضرت امام اول است از ائمه اثناعشر و فضایل علمی و عملی و شمایل حسبی
و نسبی او بیش است از جمیع اصحاب حضرت سید چنانچه از احمد حنبل
مرویست که حق سبحانه و تعالی هیچ احدی را از صحابه کبار رسید اخبار چندان
نشد که آنحضرت را از آن جمله است آیه کریمه فقل تعالوا ندع ابنائنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
و از آن جمله است آیه کریمه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما واسیرا و از آن جمله است آیه یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک و چون اوراق این کتاب استعداد ایراد آن ندارد و نیز مقصود از
تالیف کتاب ذکر خلافت و نبذه از ولایت آنحضرت است برین قدر اختصار
افتاد راوی گوید که محمد بن ابی بکر و عبدالله عمر باتفاق طلحه و زبیر و عبدالرحمن

بعد از آنکه فارغ شده بودند از قتل عثمان مجمع ساختند و در باب امامت
و خلافت سخنان بر داختند تا سخن بانجا رسید که محمد یا عبدالله قبول خلافت نماید
و از حاضران بیعت بستانند ایشان گفتند هیهات هیهات جائی که علی باشد
ما را حد خلافت و مجال امامت باشد و بر حاضران معلوم است که در زمان خلافت
پدران خود از فرمان علی بیرون نرفتیم و فرمان برداری علی را بر فرمان پدران خود ترجیح
می نهادیم جائی که آنحضرت باشد دیگری را امامت و خلافت نمودن لایق نباشد پس باتفاق
برخاستند و نزد علی ابن ابی طالب آمده گفتند ای علی از ما عذر به پذیر و در باب کشتن
عثمان خورده مگیر و ما امام مفترض الطاعه ترا میدانیم دست بده تا بر تو بیعت کنیم
آنحضرت فرمود ای مردمان بدانید که من امارت و ولایت را اکراه دارم دیگر
می اراده آنست که من وضیع و شریف و قوی و ضعیف را در احکام الهی یکسان میدانم
و در اجرای فرایض و سنن حضرت رسالت پناهی برابر می شمارم و شما آن را تحمل نمی آرید
و در رعایت احکام شرایع خورد و بزرگ ملاحظه نمودن نمی شاید ای حاضران تحمل نخواهید
آورد و بضرورت از کار رد اکراه نمایید و بمقتضای و اکثرهم للحق کارهون
از طریق مستقیم بیرون روید و از فتنه و غوغا کنید و مرا از طاعت حق و واقف عبادت
خداوند مطلق باز آرید همه گفتند یا امیرالمومنین بخدا سوگند که ما یقین میدانیم که الحق
حق بود و بحق بخواهی گفتن و ما نیز از فرمان حق بر نخواهیم گشت القصه طلحه برخواست
و دست آنحضرت گرفت و برو بیعت کرد و او را دست شل بود و آنحضرت از آن فال
بگرفت و فرمود این بیعت شل دائم نماید و در آخر کار انواع فتنه و نزاع روی داد و
کار خلافت مختل ماند تا مهمات بعاده قرار گرفت و مردمان بیعت و ولایت بوا
معاویه و بعد از وی یزید خراب شد القصه مردمان بیعت کردند و کار خلافت بعلی مسلم داشتند
و بعد از چند روز آنکه در بیت المال جمع شده بود بر مردمان قسمت کرد علی السویه بهر کس سه درم

افتاد و جمله راضی شدند مگر مروان و طلحه و زبیر و عبدالرحمان و جماعت بنوامیه
آغاز شکایت کردند که علی علو مرتبه ما را مرعی نمیدارد و ما را در قسمت برابر دونان
میسازد و چون این اخبار بسمع اشرف حیدر کرار رسید فرمود بنی امیه هرگز از من راضی نخواهند
شد و از من بجز راستی نخواهند آمد از جهت آنکه بنی امیه را از امر و ولایت عزل کرد
از آن جمله ابوموسی اشعری را عزل کرد و امارت کوفه بعمار بن یاسر داد و عبدالله سرح را
از مصر عزل کرد و قیس بن سعد را امیر گردانید بر دستور [illegible] این جمعی که معزول نموده آنحضرت
بوده در مقام مخالفت و مخاصمت در آمده بود گفتند ما خون عثمان از علی میطلبیم پس کوفیان
اتفاق نموده نزد عمار آمدند و گفتند که ما ابوموسی اشعری را که نصب کرده عثمان است
قبول داریم تو باز گرد و الا اتفاق نموده ترا بکشیم و مصریان گفتند مردم ما بقتل عثمان رفته
چون مراجعت نمایند بر همان اتفاق نمایند چنان کنیم چون معاویه از عزل خود و نصب سهل
بن حنیف واقف گردید لشکر فرستاد و سهل را از راه بازگردانیدند چون این اخبار بسمع اشرف
حیدر کرار رسید طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت مروانیان واقف کردانید
ایشان گفتند بسبب قتل عثمان ما شرم داریم اگر بمکه رویم و یک چندی قرار گیریم شاید فتنه و نزاع
کم شود القصه رخصت یافتند و با آرزوی امارت بجانب مکه رفتن شتافتند و بعایشه
اتفاق نموده بیعت علی را شکستند و بر آن اتفاق نمودند که خون عثمان از علی طلبند
پس عایشه عبدالله حضرمی را که امیر عثمان بود در مکه و اکابر حرم را نزد خود طلبید و گفت
از من بیعت کنید ایشان بیعت کردند و طلحه و زبیر بعایشه بیعت کردند و سوگند خوردند بکلام
خدا که ما با علی مخالفت کنیم و از وی بیزاریم پس عایشه با لشکر گران از مکه بیرون آمده
روی به بصره آورد در اثنای راه بدهی رسیدند زیاده از بیست سگ از آن ده
بیرون آمده و بر هودج عایشه فریاد کشیدند عایشه از آن حالت متفکر شد و عنان
شتر خود کشید و طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و پرسید که این ده را چه میگویند گفتند این

ده را حوأب می گویند فرمود که الله راست میگوید گفتند بلی عایشه گفت بخدا سوگند
که من بازمیگردم و تهمت خون عثمان بر علی چرا نهم و زنان را ببالش دیکار دیگر اگر من از
حضرت مصطفی بگوش خود شنیدم که مخاطب خطاب می بودم که آن سرور فرمود که
زود باشد که یکی از زوجات من بقصد قتال برادرم علی کند و حال آنکه او مخذول گردد
و چون بموضع حوأب رسد سگان بسیار روی بوی آرند و فریاد بر کشند و علی برحق باشد
و او بر باطل و دیگر فرمود ای عایشه ترا بگویم خانه با نشستن و در بروی این و آن
در بستن بعد از آن گفت ای عایشه بر حذر باش که آن زن تو نباشی پس طلحه و زبیر
گفتند این ده نام دیگر است عایشه گفت عجب نوع مردمانید با علی بیعت کردید و
اکنون به بیعت شکنی در آمدید و گواهی دادید و فی الحال از آن بر گشتید این کار نسبت
ندارد و خون عثمان از علی طلبیدن از من لایق نمی نماید هر چند جمعی را آوردند و گواهی
دادند بدروغ که این ده را نام دیگرست عایشه گفت ای مردمان دست از من بدارید که بمکه
روم یا از اینجا بخانه خود و عثمان بجا نباید به مطرف دارم طلحه و زبیر متحیر بودند و
عبدالله زبیر که مقدمه لشکر بود کس بنزد وی فرستاد [illegible] دوان دوان بنزد عایشه آمد
و بدروغ گفت که بر نشینید که واماده گردید که گرد سپاه علی در تعاقب است اسلاح بدید آمد القصه
بهر حال عایشه را از راه بردند و بمکر و فریب هودج در آوردند و بجانب بصره روان
گردیدند پس حارث قدامه آواز بلند کرد و گفت ای اهل بصره بدانید حرم محترم پیغمبر
و دختر خلیفه اول آمده تا از خلق بیعت گیرد و بر سر علی رفته خون عثمان طلبد پس کلام او
بصره نزدیک آمدند و گفتند ای حرم رسول خدا این قوم اگر ترا باکراه آورده اند رخصت
فرما تا باتفاق لشکر علی که در بصره است جنگ کنیم و ترا از ایشان خلاص کرده بمدینه فرستیم
در محل طلحه و زبیر نزد عایشه ایستاده بودند حارث با آواز بلند گفت ای دو فتنه روزگار
شرم ندارید که حرم خود را در پرده میدارید و حرم رسول خدا را سوار کرده با امام مفترض الطاعة

نداریدکه حرم خود را در پرده میدارید و حرم رسول خدا را سوار کرده با امام مفترض
الطاعة مخالفت مینمایید القصه سپاه عایشه و سپاه علی بهمدیگر حمله بردند و از دو
طرف معدودی چند کشته شدند پس عایشه فریاد برکشید که ای بیچه متحمل آیم جنگ مکنید
دیگر باره مردم بصره بفغان آمدند که ای عایشه این دو فتنه انگیز را از پیش خود
اخراج کن که بیعت علی را شکستند و با تو بیعت کردند به یاران خبر رسانند و تفحص
احوال بیعت طلحه و زبیر بعلی نمودند که حقیقت حال معلوم شود جواب آمد که طلحه و زبیر
باعث خلافت علی بودند والا آنحضرت را کاره خلافت بود راوی گوید چون خبر
در آمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و انواع فتنه کردند و چندان گفتند که عایشه را از فتنه
دانسته و لشکر برداشته بدر کوشش آمدند و حرب نمودند تا جمعی کثیر از لشکر علی
کشته شدند و عثمان که از قبل امیر در بصره امیر بود او را گرفتند و محاسن او را برکشیدند
و نزد علی فرستادند و از مردم بصره بکره بیعت گرفتند الا زید بن صوحان که بیعت
نکرد عایشه کس بوی فرستاد چون فرمان من نبردی فرمان علی نبری و نزد وی نروی
جواب فرستاد که حکم خدا چنان است که تو در خانه نشینی کنون مخالفت کردی و از
فرمان رسول بیرون رفتی و من بحکم خدا نزد علی میروم و چون امر بجهاد فرماید جان
خود را در قدمش نثار می سازم القصه حضرت علی چون بموضع ذی قار رسید قعقاع
بن عمرو را نزد عایشه فرستاد که شاید مهم بصلح بگذرد عایشه گفت خون عثمان
میطلبیم قعقاع گفت ای زوجه پیغمبر آنکه طلحه و زبیر اینجا حاضر بودند کشندگان عثمانرا
از ایشان معلوم کن پس عایشه پرسید از طلحه و زبیر که در محل محاصره عثمان علی آنجا
حاضر بود خواستند که گویند آری گفتند که علی آنجا حاضر نبود دیگر پرسید که در روز
قتل عثمان علی آنجا حاضر بود گفتند نه بعد از آن پرسید که در او محاصره و قتل عثمان
شما هر دو حاضر بودید خواستند که گویند نی بر زبانشان آمد که آری پس قعقاع گفت

ای حرم رسول خدا آنچه این دو مرد که حالا معتمد تو اند میگویند بر علی هم می آید و حال
کشنده عثمان این دو مرد حاضرند که زخم بر عثمان زده اند و برادر تو محمد و عبدالله بن عمر
و باقی قاتلان را نام برد پس عایشه زمانی سر در پیش افکند قعقاع دیگر باره زبان بگشود
و گفت شما را چه بر آن میدارد که حرمت حرم پیغمبر ندارید و با امام مفترض الطاعة لشکر
کشیده حرب نمایید ایشان هیچ نگفتند و از خجالت سر بالا نکردند عایشه گفت ای قعقاع
با تو مشورت میکنم و نیز مراد خاطر علی از تو می پرسم گفت ای حرم پیغمبر خدا خاطر علی آنچه میخواهد
که چون فتنه ساکن شود و مهم بصلح بگذرد و تو خود میدانی که چون علی شمشیر از نیام بیرون آرد بی کار
که باز در غلاف رود و عایشه گفت آنچه رای علی تقاضا میکند او را نیز تقاضا میکنم و یقین میدانم
که صلاح در آن است و من بگوش خود از حضرت مصطفی شنیدم که مخالفت علی در دین و
دنیا زیان است پس قاصد باز گردید و پیغام عایشه را بحضرت علی رسانیدند آنحضرت
بصلحت صلح رو بجانب بصره آوردند و قاتلان عثمانرا اصلا بهمراهی خود نیاورد و جهت چند
مالک اشتر و عدی حاتم با اتفاق محمد ابی بکر گفتند یا امیرالمومنین طلحه و زبیر فتنه میخواهند
و هر دو مکر و حیله عایشه را از راه می برند و تجربه تو ثابت میدارند هر چند از این مقوله
سخنان گفتند امیر حضرت ولایت پناهی بجهت استحکام صحت آن سخنان نشنید و ایشانرا از خود
جدا کرد اند و بگوشه باز گرداند راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که علی قاتلان عثمانرا
از خود دور کرده و بمصلحت صلح متوجه بصره گردیده بغایت خوش برآمد و یقین معلوم شد
که آنحضرت در مقام انتقام نیست او نیز طلحه و زبیر را فرمود شما نیز که قاتلان عثمانید
با مردم خود از میان لشکر من بیرون روید طلحه و زبیر ترسیدند و دانستند فتنه عظیم کردند و گفتند
حالا علی خاطر دارد و چون کنی صلح در میان است بی دغدغه ما خاطر بجانب بصره نزول
داد تحال میفرماید یکی را لشکر دادند دی و قوف عایشه بر آن لشکر علی شبیخون فرستادند و
خود با مردم خود روان گردیدند چون آن دو گروه بهم رسیدند آغاز جنگ کردند و نیزه و شمشیر

بهم رسانیدند طلحه کس فرستاد و عایشه را گفت که علی حرب میکند و از لشکر تو مردی
کشته الحال سوار گردید و از انها مانکر خود ملحق گردید این خبر چون بسمع اشرف حیدر صفدر رسید
یکی را بطریق استخبار فرستاد تا خبر آورد قاصد در محلی رسید که عایشه مردم را بحرب تحریص
می نمود و لشکر را ترتیب میفرمود قاصد باز گردید و آنچه دیده بود و شنیده بود بار نمود آن
حضرت الکلمه و ما توفیقی الا بالله بر زبان گذشت و پا در رکاب نهاده
بجانه زین نشست در این محل محمد ابی بکر و عدی حاتم از مکر مکاران و رفتن عایشه بحرب
امیر مردان واقف شدند سوار شده خود را بخدمت آنحضرت رسانیدند آنحضرت ایشانرا
فرمود که مرا بند قاطعان کشیده دارید تا آن زمان که محل جهاد دست دهد وقت اجتهاد پس
شیر مردان هم رکاب مالک اشتر شدند و کمر جان سپاری بر میان جان شیرین بستند و عدی
بن حاتم نزد آن حضرت آمده گفت یا امیرالمومنین مدتهاست که انتظار این دولت می بردم
و چشم داشت سعادت شهادت از حضرت عزت میخواستم الله الحمد والمنة که بان
مقصد السوم دامید چنان است که بمقصد شهادت نیز برسم آنگاه بکعبت و رو بصف جدال
آورد و همچنین گروه گروه مردان حرب و فوج فوج دلاوران جنگی رو بمعرکه جدال آوردند
القصه چون سوار و پیاده بهم رسیدند و لشکر عایشه مردم علی را نیز باران عظیم کردند بضرورت
عدی بن حاتم با قوم خود حمله برد آتش حرب زبانه کشید داد از بکر و سواران گنبد آسمان
رسید در این محل مالک اشتر نزد علی آمد و گفت یا امیرالمومنین عایشه بیدادی میکند بر مردم
عدی بن حاتم و مرا از این واسطه هلاک میدارد غصه و غم اجازت فرما تا این خار جفا را
بکنم و علم ضلالت ایشانرا بعون ربانی نگونسار کردانم آنحضرت مالک را در عداد برادر آن
میداشت و نیز تطلع آنکه مهم شاید که بصلح بگذرد و او را الحرب میگذاشت اما چون دید که مردم
عایشه کوشش میکنند نگوع جدل و راضی نیستند صلح را بهیچ حال مالک را اجازت داد که بمیدان
رود پس مالک بر اسب تیزگام تند خرام سوار گردید چون علم گرامی دو نیزه و چون اجل بالکهانی

بر سر خصم رسیده شمشیر و دم در میان بسته و نیزه چون مار ارقم حرکت کرد تا است را
دوانیده با موضع حربگاه رسید یکی را به نیزه از خانه زین در ربود و دیگری را بضرب تیغ از فرق
تا سینه بگشود در این محل عبدالله زبیر را دید که می آید و مانند مالک حمله کسی را بنظر
خود در نمی آورد بانگ زد بر مالک که تو کیستی که شور در لشکر عایشه افکندی و این دو مرد
مردانه و این دو دلیر فرزانه را با خاک برابر کردی مالک بر او حمله برد و واقف شد که مالک
است خواست که از پیش وی بیرون رود شمشیری افکند بگوشه عمامه عبدالله رسید و بر سر
و قدری از روی ربود و برد و پس وی زخم کاری رسید فریاد بر آورد که من هلاک شدم
دست از من بدار در این محل علی آنجا رسیده و بانگ بر مردم زد و فرمود که هر که بر شما حمله آرد
با وی حرب کنید و هر کس پشت دهد از عقب وی مروید و هر که جراحت رسانیده باشید
ضرب دیگر مزنید و قصد کشتن این جماعت مکنید پس مردمان روی بحرب آوردند و سوار
و پیاده از هر دو طرف تیغ و نیزه بر هم میزدند و جوانان دلاور و مبارزان جنگ آزمای از روی
شهادت گرم حرب کرده بودند و آواز گیر و دار ایشان و فریاد و فغان دلیران با سما رسید

شعر خدنگ از دو جانب روا رو گرفت ＊ بروی زمین خون دوا دو گرفت
دوا دو برامد ز هر دو طرف ＊ دو دریای خونین برآورد کف ＊ در اثنای جنگ
و جدال و در شدت قتل و قتال طلحه و زبیر دیدند که لشکر علی غالب گردیدند با جوق
خود به یکبار حمله آوردند هر دو را در میان گرفتند و زخم کاری بر طلحه زدند روی
بگریز آورد و بگوشه پنهان شد و هم الحال در آسمان زبیر جنگ عظیم نمود و در اثنای جنگ
قاتل طلحه بوی رسید و گفت ای زبیر هیچ از خدا شرم و حیا نیست ترا دین بدنیا دادی
و چون چندین مسلمان بر زمین ریختی و با امام مفترض الطاعه عصیان ورزیدی اکنون
مژده باد ترا که طلحه از پای در افتاد و امید چنان است که حق سبحانه و تعالی ترا
بهلاکت رسوا گرداند زبیر از آن سخنان بخشم آمد و شمشیر کشید و برو دوید و شمشیر زد

ابن ابی‌سیر گرفت زبیر خواست که ضرب دیگر رساند امانش نداد و تیغ برو افکند
چیزی از عمامه او برید و دست راست او را با شانه از بدن جدا گردانید و در بعضی
کتب مسطور است که گریخت و یکی را پیش علی فرستاد که از کرده پشیمان گردیدم و اکنون
از کرم تو امید عفو میدارم اشهر روایات آنست که پسر صفوان سر زبیر را از تن جدا
گردانید و بحضرت امیرالمومنین رسانید امیر فرمود چرا خلاف حکم من کردی و او را
بیرون معرکه بقتل آوردی اسامش ده باد ترا که من از رسول خدا شنیدم که آنحضرت
فرمود قاتل الزبیر فی النار او را از کلام علی هوش نماند و خنجر بر خود زد و هلاک
گردید اما راوی گوید که چون خبر بعایشه رسید که طلحه را کشتند و سر زبیر نزد آنحضرت
بردند از استماع این خبر محنت اثر تیره گردید و نور بصر نش از درشتی این حکایات
بی‌نهایت خیره گردید از روی اضطراب و بی‌طاقتی و از هم ستائی بی‌خبری بانگ
بر لشکر زد که یکبار حمله برید و هر کرا دریابید بکشید پس نزدیکان عایشه نزد وی دویدند
و عنان هودج او را گرفته فریاد برکشیدند که عنان بگردان و خود را از محاربه و مقاتله
بگردان هیچ فایده نداد و همچنان بر سر عداوت و فتنه بایستاد دیگر باره گفتند ای حرم
پیغمبر هیچ ترحم نداری که از کارزار نمودن طلبکاران علی اندیشه نمایی ای خواهر تو محمد
ملازم علیست و عبدالله عمر بکمر خدمت بسته در مقام جانسپاریست از مالک اشتر چگویم
و از سرداران لشکر کوفه کرا نام برم هرچند کوشیدند فایده نداد و در مقام عناد و فساد
بایستاد و بانگ بر دوازده هزار مرد محکل خود زد که حمله برید و هر کرا دریابید بکشید پس
مردمان از هر دو طرف حمله بردند و باندک زمانی صفوف لشکر عایشه را برهم زدند و مقدار
هفتصد کس که در حوالی هودج بودند دلیری میکردند و هودج را از دست نمیدادند مالک
حمله بر ایشان برد و همه را بضرب شمشیر بقتل آوردند و هودج را گرفتند و شتر را فی الحال
پی کردند لشکر عایشه بهر جانب انهزام نمودند همچون بنات النعش روی بگریز آوردند درین

محل علی آنجا رسید و مردم را از عقب که نجتها باز گردانید عایشه بترسید و از بیم جان
فریاد برآورد که یا ابا الحسن قد ملکت فاسجح یعنی بتحقیق دست یافتی بر دشمن نیکوئی
کن آنحضرت بجواب عایشه ملعنت ملکرد پدر ولد سعید برادرش محمد را بخواند و فرمود خواهر
خود را بگیر و بمنزل فرست پس محمد دست خواهر خود را گرفت و بعنف از هودج بیرون
کشید عایشه فریاد کرد کیستی که دست بحرم رسول خدا دراز کردی گفت محمد برادر تو ای
خواهر شرمت باد که خروج کردی و خارجیه گردیدی جواب پیغمبر چه خواهی گفتن و نزد پدرت
چه عذر خواهی آوردن عایشه را قول پیغمبر و ملاحظه نمودن پدرش بجانب امیرالمومنین
حیدر بیاد آمد بگریست و بجز بگریست القصه اهل بصره نزد آنحضرت آمدند و بیعت نمودند
و انواع کلمات بی‌ادبانه بعایشه گفتند حضرت امیر فرمود که من بعد کسی متعرض عایشه زبان
نگشاید چون عایشه این بشنید بترسید و غش کرد پس حسن و حسین را نزد خود طلبید و
بعد از آنکه بسیار بسیار بگریست از خجالت گرداد و ندامت گفتا خود از شاهزادها پرسید
امیرالمومنین در حق من چه اندیشه دارد فرمودند که هرچه اندیشه دیگر ندارد همین معلوم وی کرد بید
که ایشان دروغ نمیگویند دلش آرام گرفت و گفت ای فرزندان من دانستم که بد کردم و سخن
طلحه و زبیر کار باینجا رسانیدم پس حسن و حسین او را بسیار دلداری کردند و نزد پدر خود
ماجرا را تمام تقریر نمودند آنحضرت دوازده هزار درهم بعبدالله جعفر داد و نزد وی فرستاد
و عبدالله هزار درهم دیگر خود برهم بند کرد و نزد عایشه آورد و گفت آن تحفه امیرالمومنین است
و این محقر از آن منست پس عایشه هر دو را قبول نمود و گفت ای عبدالله بحرمت محمد رسول
که اعلام کن که علی را در حق من چه اندیشه است گفت حسن و حسین مهم ترا ساخته اند و
رسول ترا می فرستند پس روز دیگر شاهزادها باتفاق محمد ابی بکر عایشه را با سی زن که
لباس مردان پوشیده بودند و عمامه برسم مردان بر سر نهاده و رویهای خود بسته بجانب
مدینه روان گردانیدند و سه منزل برفتند و عایشه را وداع نموده باز گردیدند عایشه مرکب

گریه بر وغلبه کرد و بسیاری بگریست و گفت علی هرچند از من حساب برطلبید از داما
از وی بغایت عجب است که حرمت محمد رسول الله ملاحظه نمی نماید که مرا با مردان
بیگانه سپرده بمدینه فرستاد آن زنان رو بها گشودند و خود را بوی نمودند آنگه گفته بود
پشیمان شد رفتن امیرالمومنین علی علیه السلام بجانب شام و محاربه نمودن بمعاویه
و گروه حزب الشام نویسنده این مجسته سواد رشحه دفتر حسنی داد یاد
که چون آنحضرت بعد از فراغ از مهم عایشه و فرستادن او بطرف مدینه عنان عزیمت
بجانب کوفه معطوف داشت و قاصدان پیش فرستاد و از توجه خود اعلام نمود
اهل کوفه از استماع این خبر مسرت اثر استقبال نموده و شرایط ملازمت و لوازم
خدمت بتقدیم رسانیدند فوج فوج نزد آنحضرت می آمدند و رکاب آنحضرت را بوسه
میدادند و گروه گروه بشرف ملازمت مشرف میگردیدند و رسم تحیت و ثنا بتقدیم می
رسانیدند گویا زبان حال ایشان بمضمون این مقال جاری میگردید بیت
خیر مقدم ای زر دیت دیده را صد مرحبا ... چشم جان را نور بخشیدی قدم قدم
آنحضرت بر یک یک علی حده ملتفت میگردید و بعضی را از کیفیت و کیفیت حال کار
گذشته می پرسید بدین دستور خلایق از ... و بسیار امر دین ... آخر تو ما کام
در آمدند آنحضرت بر منبر برآمد و خطبه غرا ادا نمود و خلق را بوعظ و حسنه اشارت
فرمودند بعد از آن فرمود ای اعیان محمد و ای مردان ملت احمد از دو خصلت اجتناب
کنید یکی از آنها متابعت هوای نفس اماره که محض مخالفت خداست و آن سبب
شداید عذاب و عقاب است و دیگری امل دراز و دور که سبب فراموشی مرگ است
و عذاب گور این بگفت و از منبر فرود آمد اشراف کوفه با آنحضرت بیعت کردند
و اعیان آن ناحیه بر خود را در سلک اهل بیعت آنحضرت در آوردند جماعتی که در
بیعت عایشه بودند هر کسی را یکی واسطه ساخته نزد آنحضرت آمدند و زبان بعذرخواهی

گشوده استغفار جریمه خود نموده بیعت کردند گروهی که بهیچ جانب موافقت
نکرده بودند آنجماعت نیز بواسطه جمعی نزد آنحضرت آمدند امیر فرمود که ای سلیمان
کان حتی سوا انجنان بود که دوستترین مردمان با من بی تخلف چرا نبودی و معذرت و معا
روی بیاوردی گفت یا امیرالمومنین اعتراف دارم که بسیار بد کردم و کدای آسمان
و زمین که بی نهایت شرمنده ام از آنجا که لطف عمیم است از گرده جنین در گذر و بنوت
این دو شاهزاده حسن و حسین این جریمه را بروی من میار یا امیرالمومنین بخدا سوگند
که بر روی زمین هیچکس را عزیزتر و دوست‌تر از تو نمیدانم و از خجالت تقصیر خدمت آنحضرت
سر در پیش دارم شعر چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست که خدمت بسزا برنیامد از دستم
القصه آنحضرت بعد از گرفتن بیعت از کوفیان و فرستادن نامه باطراف ممالک
عراق و خراسان و مهتران هر ولایت را طلبیدن و مطیع و عاصی را از هر جانب معلوم
کردن نامه بمعاویه فرستاد و مضمون آنکه حاضران بر خلافت من بیعت کردند و غائبان
و فرمان برداری مرا بر ذمه غایبان لازم گردانیدند اکنون ترا ببیعت خود میخوانم و مرا
فرمان برداری بر ذمه تو لازم گردانیدم والسلام چون نامه آنحضرت بمعاویه رسید
و بر مضمون کتاب مطلع گردید کاغذ طلبید و بر الحاشیه که بسم الله الرحمن الرحیم
و از آنرو بعلی فرستاد جناب ولایت پناهی چون نام خدا را بدید و چیزی دیگر نوشته
در آن مکتوب ندید فرمود که معاویه با تفاق بنی امیه مثل بهانه بودند و ترد و عصیان
ظاهر گردانیدند روی بدنیا آورند و پشت بر عقبا کنند خلق را خشنود سازند و خدا را
خشمناک آنحضرت جا از هر ولایت لشکر طلبید و اشعث که در ولایت آذربایجان
بجای از قبل عثمان حاکم بود بکتابت او را نزد خود خواند راوی گوید که چون کتابت
آنحضرت باشعث رسید فرزندان نزد وی آمدند او را بغایت متغیر و متفکر دیدند
و نامه در دست پدر مشاهده نمودند گفتند ای پدر سبب تفکر و باعث بر تغییر چیست

وان نامه که در دست داری از نزد کیست گفت علی نامه فرستاده و مرا بحضور
خود خوانده دران اندیشه ام که اگر نزد وی روم صاحب ولایت از من بستاند
و مرا بی قدر کرد اند یا نزد معاویه روم که صاحب ارمنی بستاند و مرا از روی
عزت و شرف باوج آسمان رساند پس پسران دبیر عثمان و باقی خویشان گفتند
ای اشعث بخدا سوگند که اگر بجانب معاویه روی جای تو جز هاویه نخواهد بود و اگر
عنان عزمت بخدمت علی معطوف داری مقام تو فردوس برین خواهد بود امام
یدعوا الی الهدی فاجابوا الیه والامام یدعو الی الضلال فردوه
هولاء فی الجنة وهولاء فی السعیر حاصل که اشعث از استماع کلمات
فرزندان و خویشان شرمنده گردید و از گفته خود نهایت پشیمان گشت با مردم خود
و کلانتران آذربایجان بخدمت علی آمد و بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدند
پس آنحضرت اشعث را بنواخت و کلانتران ان ولایت را مخاطب ساخت و فرمود
من حاضر با حیا معالم حق میخوانم و غایبان را از امانت مراسم باطل اشارت می
نمایم نظم هر که او راه راست میطلبد ∴ گو بیا رو بجانب ما کن ∴
قدمی در حدیقه دین نه ∴ روضه قدس را تماشا کن ∴ القصه آنحضرت چون
دید که امرای عرب و عظمای عجم تمهید قواعد بیعت و تجدید لوازم اطاعت می
داشته اند و زیاده از سی هزار مبارزان جرار و دلاوران نامدار سر بر خط هوا داری
و قدم در میدان جان سپاری نهاده بجهة اتمام حجت جریر را که از اعیان
پیغمبر بود نزد معاویه فرستاد و از وی بیعت طلبید معاویه گفت خلافت علی را
قبول ندارم و خون عثمان از وی میطلبم و نامه نوشت بعمرو عاص و او را نزد
خود طلبید راوی گوید که چون نامه معاویه بعمرو عاص رسید فرزندان خود محمد
و عبدالله را نزد خود خواند و گفت معاویه داعیه نموده که بعلی قتال کند و بجهة خون

عثمان با آنحضرت جنگ و جدال کند مصلحت چیست نزد معاویه روم یا بجانب علی
عنان عزیمت معطوف دارم پسر مهتر گفت رسول از دنیا رفته و صحابه روی بعقبی
آورده اند جمله بودند از تو راضی و اکنون بفراغت خاطر در میان اهل و عیال و مال
و منال در نعمت و نازی هر آن میداری که از طاعت اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا
الامر منکم بیرون روی و خود میگویی که علی امام مفترض الطاعة است بواسطه دنیای
غدار ناپایدار در عذر مخالفت و عداوت ورزی هیهات هیهات این صورت از روی
عقل دور است وا فسوس فسوس از شرف حق که نزد اهل عقل مهجور است شعر
کامه دل کرده رجان خوشتر است ∴ عاقبت اندیشی از آن خوشتر است ∴ عمرو عاص تامل
بسیار نمود و به پسر کهتر خود روی آورده فرمود مصلحت تو چیست گفت ای پدر توبیخ روزگاری
و تجربه بهر کار رضای که باید داری مبادا که بجانب معاویه روی تا مردمان ترا غدار و
مکار گویند و شیعه علی تا بداقی قیامت بر تو لعنت کنند ∴ مکن مکن که نکو مخبران
چنین نکنند ∴ القصه عمرو روی بفرزندان و یاران کرد و گفت من میدانم
که جانب معاویه رفتن در دنیا عیب و عار است و در آخرت سبب رسوایی و رسیدن نار است
تا هنوز در نزاع است اما حکومت دنیا سبب ذوق و حضور است و ایالت و ولایت واسطه
عیش و سرور است هر چند فرزندان مانع گردیدند و یاران و دوستان مخلص کلمات
مشفق گفتند که از دنیا بیرون رفتن و خون چندین مسلمانان بگردن گرفتن در محشر قیامت
نزد خدا و مصطفی شرمنده بودن نتیجه ان بجز خسران دنیا و آخرت نخواهد بود عمرو عاص
از استماع سخنان فرزندان و خواص سر در پیش افکند و اندیشه دور و دراز کرد و بیان شد
که عزمت را فسخ کند و استدعای فرزندان را با جابت مقرون گرداند اما محبت دنیا
و طلب جاه دیده بصیرتش را پوشانید تا در چاه افتاد پس برخاست و نزد معاویه
آمد و بنیاد مکر و حیله کرد تا چندین خون ریخته شد بناحق پس معاویه گفت ای عمرو

بخدا سوگند که علی عثمان را نکشته و در خدای عاص شد عمرو معاویه بخنده کرد و گفت
آهسته باش بخدا که علی یگانه آفاق است و او از زمان رسول الی غایت در میان
خلائق بجمیع صفات و نعوت طاق است معاویه گفت راست گفتی علی بهترین اد
میان است اما قتال خواهم کردن و خون عثمان از وی طلبیدن عمرو بخندید و گفت
ای معاویه عثمان از تو یاری میطلبید و هر چند ترا بنصرت و معاونت خواندم او را
یاری نکردی و من نیز معاونت او را گذاشتم و بفلسطین رفتم انواع سخنان گفتند
معاویه گفت مرا بیعت کن گفت ولایت مصر بمن ده ترا بیعت کنم معاویه مصر بوی
داد و از او بیعت گرفت پس پسر مهتر نزد پدر آمد و گفت ای پدر دین بتو ختم و دنیا
خریدی این کار نیکو نبود که کردی و از وی اعراض نمود و رفت و دیگر پسر خود را نزد
پس عمرو معاویه را گفت ازین منزل کوچ کن اگر با علی حرب خواهی کردن و جریر را
که فرستاده علی است باز گردان پس معاویه از ان منزل بمنزل دیگر نزول کرد و قاصد
علی را باز گردانید و هم دران روز میمنه لشکر خود را بعبدالرحمن خالد داد و میسره
لشکر را به پسر خورد عمرو عاص عبدالله داد و ابی الاعور را مقدمه لشکر خود گردانید
و ساقه لشکر خود به بشر بن ارطاسی مقرر گردانید و مروان حکم و عمرو عاص با
هم کابی خود با صد و هشت هزار سوار در کنار فرات منزل ساخت موضعی که انرا
صفین گویند اما راوی گوید چون خبر صفین با میرالمومنین رسید از خواص
خود پرسید چه میگویید و چه مصلحت می بینید عمار گفت ای یاران این علی امام مفترض
الطاعة است و این معاویه بلا شک باغی است و از اهل هاویه ما با علی که بر حق
است اتفاق داریم و با معاویه که باطل است کارزار می نماییم قیس بن سعد گفت
با علی بخدا سوگند که تا جان در بدن و رمق در تن باشد با اعدای دین جهاد کنیم
اگر کشتیم باغی کشتیم و اگر کشته گشتیم شهید شدیم یا امیرالمومنین توقف جایز ندا

و ما را بحرب فجار بر کار که دفع اعدا نمودن و شربت شهادت نوشیدن دولت
ابدی و سعادت سرمدی خواهد بود شعر چون نهید راه او در هر دو عالم فرخ رو
خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ∴ درین محل یکی از همراهان بر شامیان
لعنت کرد آنحضرت او را منع فرمود پرسیدند یا امیرالمومنین ما بر حقیم و ایشان باطل
سبب منع از طعن و لعن چراست امیر فرمود مکروه دارم که دوستان مرا لعنت کننده
و دشنام دهنده گویند اگر عملهای بد ایشان را صفت کنید و از سیرت بد ایشان یاد
گویید خطا را بهتر و اگر گویی که الهی میان ما و ایشان باصلاح آر از همه نیکوتر این روایات
از نهج البلاغه منقول است پس امیر چون دید که یاران هم در مقام جهاد و ندو در
کارزار نمودن با اعدا اجتهاد دارند دل بر محاربه نهاد و باطراف و جوانب کس فرستاد
تا لشکر عراق عرب و عجم رو جمع شدند و چون بموضع نخیله رسید عدد لشکر آنحضرت
نود هزار کس بود هشتصد کس از ان جماعت بودند که با پیغمبر در حدیبیه زیر درخت ثمره
بیعت کرده بودند و هفتاد کس از ان جماعت بودند که در روز بدر نزد پیغمبر جان
سپاری میکردند و سید تابعان و پاکیزه ترین تابعان اویس قرنی بخدمت
علی آمد و همراه گردید تا بدرجه شهادت رسید ان سرور با ان لشکر نزول و ارتحال
مینمود تا بکربلا رسید اشک از دیده روان گردانید عباس گفت یا امیرالمومنین
این موضع را چه نام است و این گریه را سبب کدام است آنحضرت گفت آه مرا چه
پیش آمد از آل ابوسفیان بعد از ان بجانب حسین ملتفت گردید و فرمود تو برین
درین زمین محنت عظیم تحمل شی آری چون آنحضرت یکبار فرات رسید و معاویه از
آمدن ایشان واقف گردید در همان ساعت ابی الاعور را که بهترین دلاوران
و شجاعترین مبارزان لشکر شام بود بجنگ علی روانه گردانید با تمامی مبارزان شام
و دلاوران چون آن شام اما آنحضرت واقف گردید که ابی الاعور است عثمان را

کشیده و مالک اشتر را در برابر او روان کردانید پس مالک بتوفیق مالک الممالک رکاب
علی را بوسه داد و گفت بیت زنش حکم و فرمان بدیری زما اشارت از و ملک
گیری زما برانیم ناقه بهر عرب بگیریم باج از دمشق و حلب راوی گوید
که بعد از رفتن مالک هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمد و گفت یا امیر المومنین
داعیه دارم که بجرب روم و امداد و معاونت مالک بجای آورم آنحضرت او را
اجازت داد هاشم در زمان بیت و بر اسب کوه پیکر نشست بیت نه اسبی عنان
بر انگیخته نه صغی نهنگی در او ریخته چون مالک اشتر با ابی الاعور رسید آواز بر
کشید که حمله برید از هر دو طرف حمله آوردند و حرب عظیم در پیوستند نظم بدیدند
بتقویم در کار جنگ منجم ندانند شیر و پلنگ از آن جانب نیارزان جنگ آثار
بمثابه شیران شکاری حمله بردند و از طرف دیگر دلاوران کینه گذار مانند پلنگان
کوهساری از کمین گاه بیرون دویدند و یکدیگر را بضرب تیغ سرمی شکافتند و بسینی
نیزه سینه چاک میکردند کسی آمد و ابی الاعور را گفت مالک تمام جرب خود میخواند ابی
الاعور گفت مالک عثمان را کشت و اندیشه نکرد و مرا بجرب او حاجت نیست اما
از خجالت با لشکر خود فریاد زد که حمله برید و هر کس هر کس را دریابید بکشید مالک چون دید
که لشکر ابی الاعور بسیار دلیری میکنند و روز را بنهایت رسانیدند خود تیغ برکشید
و از کثرت دشمن هیچ باک ننمود بهر طرف که حمله بردی آن میدان از نام مردان خالی
میشد و بهر جانب که اسب میتاختی مرد را سر از تن جدا ساختی در جبین مهلی که مالک
عالی را در پیش کرده و خنجر در ایشان نهاده و صفوف لشکر شامیان از هم ریخته
و در هم آمیخته او از برامد که الحذر الحذر ما تیم ما بجارسیده و لحظه چند از آنکه نیت که مجال
اسب تاختن نماند ابی الاعور روی بهزیمت آورد و تا بپیش معاویه هیچ منزل توقف
نکرد روز دیگر معاویه از آنجا کوچ کرد و میان آب فرات و لشکر علی فرود آمد و ابی

الاعور را با لشکر بسیار بکنار فرات گذاشت تا اصحاب علی را از آب خوردن
و بردن مانع شوند **گفتار در ذکر محاربه نمودن امیر مردان با معاویة بن ابی سفیان**
نگارنده نقاش بهزاد دست ... حریر سخن را چنین نقش بست
که چون معاویه بکنار فرات رسید ابو الاعور را فرمود که تا لشکران برود و بکنار
فرات رفته نگذارد که موالیان علی آب بردارند و بگذار تا جمله از تشنگی هلاک گردند
اصحاب علی از تشنگی بفریاد آمدند و باتفاق مالک اشتر وقتی نزد آنحضرت آمده سوگند
عظیم خوردند که اگر ما را رخصت ندهی که آب بستانیم لشکر خود را برداشته هم در این
ساعت باطراف عالم متفرق گردیم آنحضرت فرمود تا ندا دادند مرو نیست که عمرو عاص
نزد معاویه آمد و گفت ای معاویه من اگر مردم علی حمله آرند و آب را بعنف
از تو بستانند دست از آب بدار و حرمت ناموس خود نگاه دار معاویه سخن عمرو را
قبول ننمود و در محافظت آب مبالغه میفرمود القصه چون دید عمرو که معاویه در هنگام
عناد است گفت پسر مرا بمعاونت ابی الاعور روان گردان اجازت یافت با پانزده
هزار از مردان جنگی نزد ابی الاعور شامی آمد اما صباح روز دیگر مالک با ده هزار
سوار و اشعث با چهار هزار پیاده رو بحرب آوردند چون بکنار آب رسیدند مالک
عمرو را بدید آواز برکشید که ای عمرو ای برتو اهل اسلام را گمان نبود که تو از دین
گردی امروز دانستم که عرب را از تو شرف است عمرو عاص شرمنده شد و عنان بگردانید
و در میان لشکر پنهان شد پس اشعث با مردم خود بر ساکنان حمله برد و دست
بردی نمود که خلق از جنگ تحسین می نمود القصه آن شیر مردان معرکه قتال و هژبران میدان
جنگ و جدال بپای لاف و گزاف نامردان را که در ساحت میدان برافراشته بودند
بشمشیر آبدار صاعقه آثار در هم شکستند و ایشان را مانند بنات النعش متفرق
گردانیدند شعر دلاور دلیران فیروز جنگ نکردند اندیشه از تیر و سنگ

تزلزل بخیل مخالف فتاد گریزان چنین خارازان تند باد
یکی دید در مشت گرز گران چو کرکس رسیده خورد کهستان و او دان تندزوان یکی بجسته
ز چنگال مازان در او گشته دار غایبی که مالک با سواران حمله برده بود ابی الاعور و عمرو
عاص با بیست هزار سوار بهم جماعات و دلیران رویین تن از روی غیرت و غیرت سر درهم
درهم نهادند و بر سینه مجروح و خسته گردانیدند تا آن زمان که بر شان غالب آمدند و منهزم
لشکر معاویه را از هم ریخته و در هم کرده مید و اینده بیت گرفت نیارست چنگال و دندان شیر
یکی دعوی از کار شیران دلیر چون لشکر پراکنده شد در نبرد دگر منکشف میتوان جمع کرد
چو از خاره بشکست مینای است نباشد در آن کس نگه داشت چون عمرو شکسته نزد معاویه
آمد و او را مذمت بسیار نمود و گفت ای معاویه ترا گفتم که مانع آب مشو نشنیدی لله
الحمد والمنة خود که سزا و جزای خود رسیدی یقین شد که در جنگ زنا دانی است شعر سرانجام
کار من پشیمانی است معاویه از ابی الاعور حال دلاوران و جانداران خود پرسید
عمرو را طاقت نماند و گفت دلاوران تو از راه بقعر جهنم رفتند و جان داران تو با تیغ
شمشیر مالک اشتر سوختند نعاعش چه میدهد در اول حرب که شهریار مالک شود در آخر کار
راوی گوید چون مردم امیر المومنین لشکر معاویه را از کنار آب فرات راندند معاویه با لشکر
خود بتشنگی مبتلا شدند از آنجا که آن حضرت خلق عظیم داشت و مظهر کرم کریم بود نزد
مالک فرستاد و از کنار آب برخیزید تا لشکریان مخالف آب خورند و مرکبان را سیراب
سازند برا اهل عراق این حکم گران آمد و ای را که بشمشیر گرفته بودند گذاشتند و لشکر خود را
فرا تر برده فرات را میان ایشان مسلم داشتند معاویه چون دید که لشکر عراق از آن موضع
رحلت نمودند در اول همان شب کوچ کرد و لشکر خود را بآن موضع که اهل عراق بوده بود
فرود آورد اهل عراق چون واقف شدند که معاویه آنجا نزول کرد پشیمان گردیدند
دراز کرده و گفتند ایشان خود اندیشه نمودند و مراجعت نموده بوسیله مالک و اشعث

نزد امیر المومنین رفتند و گفتند ما گناه کردیم و کار به تباه آوردیم اما یا امیر المومنین از گرده
بدها در گذر که ما دست و بازو و بکار آوریم و تباه کرده خود با صلاح آوریم آنگاه از نزد
آنحضرت برخاستند و بانگ بر لشکر خود زدند و روی بجرب لشکر معاویه آوردند و آن
چنان است که معاویه ده کس از امرای خود که بهترین ایشان بودند بهمراهی شرحبیل که امیر
الامرای معاویه بود با لشکران بجانب مالک اشتر فرستاد ایشان فوج فوج آمدند و از ده
گروه رسیدند و صفوف راست کردند شعر یکی کوه آهن در ابر سیاه سنان دجله کینه را
زا شعله های دماغ آمدند چو پروانه سوی چراغ آمدند از هر دو طرف جوشن سواران
حمله بردند و گذرگاه عافیت را بر یکدیگر تنگ گردانیدند از تزلزل سم ستوران زمین بر خود بلرزید
و از گرد سیاه آسمان ناپدید گردید رخانه نیزه بر سینه همدیگر زدند و از چشم زره اسکی
خون روان گردانیدند اشعث در آن روز شش کس را که از اعیان شام بود و از دلا
وران خون آشام بودند بسنان نیزه بر زمین کشید و شربت هلاکت چشانید شرحبیل بی
طاقت گردید مرکب کوه پیکر تازی نژاد خود را سوی اشعث دوانید و چون هر کدام در میان
لشکر خود نامدار و مسلم بها در آن روزگار بودند لشکریان از هر دو طرف صفها کشیدند و
تماشای آن دو دلاور می نمودند راوی گوید اشعث حمله او را رد کرد و آن ملعون خواست
که دیگر باره حمله آورد اشعث همچون رعد بخروشید و مانند نره شیر نعره برکشید و بطعن
نیزه از خانه زین او را بر زمین کشید خواست که سر پر کینش از تن جدا کند رو او را بیابانکان
دو زخ بسپارد ملازمان از اطراف بلند آمدند او را دیگر باره سوار گردانیدند از معرکه
بیرون بردند چون نزد ملک ابی الاعور رسید پرسش شنید که اشعث چه کس است آکرونوی
غالب آید گفت ای ابی الاعور بخدا و بنده اگر جو درا در برابر او بیابی دیگر حمله او را
طاقت آری من ترا مسلم دارم و طعن ترا قبول نمایم من او را نهنگی دیدم که در دریای
حرب در آمده و پلنگی که از کوهسار خشم و غضب رو بحرب در ما آورده از این سخن که

سرراه

چندان نبرد که ابی الاعور را بخشم و غضب در آورد شعر بدر رفت فرمان یزدان دلیر
بآهنگ میدان سگالنده شیر * زره کرده پوشش یکی ازدها * درآمد بهنگی بدرام بلا *
یکی تیغ هندی بتارک شکاف * که بودیش از ترک تا رک شکاف * نیزه چون مار ارقم در دست
گرفت و آهنگ آن قلزم کینه کرد * اشعث نخابت مشتاق وی بود و از چپ و راست
نظر می افکند تا او را دریابد و بجای لاف و گزاف او را بضرب تیغ در هم کوبد در بن
محل دید که همچون شتر مست راسب کوه پیکر برآمده فریادکنان و نعره زنان می آمد
و خود را می ستود و رجزی میگفت مصلحت شعر گوزنی که با شیر بازی کند
کفن را ز خود ترک بازی کند * اشعث او را چندان امان نداد که رجز را تمام سازد
همچون بلای ناگهانی و قضای آسمانی بروی حمله برد و شمشیر بر فرقش زد که عمامه تا رک
و سم تا دل بر برید و در فرق تا میان گذشت زخم منکر کاری رسید پس دوستان و دشمنان
احسنت احسنت افرین بر فرق سعد گو بیکدم خصم را فرق پیدا در میان هر کی و معجز
بیکند ابی الاعور چون زخم کاری خورده بود روی بهزیمت نهاد آورده اند که
درین محل از لشکر معاویه دو سوار نامدار و دو جبار زرینه کذار بر اسبان تازی نژاد دو چو
کمان کوه پیکر نشسته اسبان را بمیدان راندند و طرید و جولان دلاورانه نمودند و نام خود
در میدان مردی اشکارا کردند یکی گفت منم ذوالکلاع و دیگری گفت حوشب یکی طلبکار
خود مالک اشتر را و دیگری اشعث را خواندند پس ایشان هر دو حمله بردند و طعنه نیزه
یکدیگر را باطل گردانیدند مالک بر ذوالکلاع حمله عظیم برد و شمشیر افکند عمامه اش ببرید و زره
را بدرید اما زخم بر تنش وی نرسید از هر دو طرف لشکر حمله بردند و جنگ در پیوسته و طعن
نیزه یکدیگر را باطل گردانیدند مالک بر ذوالکلاع حمله عظیم برد و شمشیر افکند عمامه اش ببرید
و زره را بدرید اما زخم بر بدنش نرسید از هر دو طرف حمله عظیم بردند تا لشکر شام فریاد
برآوردند که ما دست از جنگ بداشتیم و از آنجا کوچ کرده بمنزل خود میرویم پس لشکر معاویه

از انجا کوچ کرده برفتند و لشکر عراق بمنزل خود آمدند مردمان معاویه چون سران لشکر خود را
کشته و سران را سینه چاک شده دیدند نزد معاویه آمدند و گفتند اکنون تمرد و عصیان را
بگذار و از تغلب و طغیان دست بدار هرچند گفتند و نصیحت بصلح نمودند بهیچ گونه راضی
نگردید شعر گر از صلح فارغ توانی نشست * مکن رخنه در قفل بازو و دست
پس عمرو عاص گفت بخدا سوگند که معاویه یکبارگی طمع در دنیا کرده و خون عثمان را بهانه
ساخته همه کس از شما شهر و ولایت و حکومت و امارت میطلبد مستعد محاربه و قتال
با علی گردید و هر کس سلامت میطلبد و راه آخرت میجوید عنان عزیمت بجانب علی
معطوف دارید آن گفت و باتفاق معاویه ترتیب صفوف مشغول گشتند میمنه لشکر
خود را بابی الاعور سپرد و میسره لشکر خود را به برادر خود عتبه ارزانی داشت و
همچنین ساقه و کمین گاه تعیین نمود آن حضرت نیز بتعبیه لشکر خود متوجه گردید سواران
میمنه لشکر خود را بفرزندان خود حسن و حسین سپرد و پیادگان بعبدالله جعفر و مسلم عقیل
گذاشت و سواران میسره را به محمد حنفیه و محمد ابی بکر مسلم داشت و هاشم بن عتبه را بر سر
پیادگان میسره امیر گردانید و عبدالله عباس را بر سر سواران قلب و اشعث را بر سر پیادگان
بداشت و جمعی دیگر را در کمین گذاشت و عاریا سرداران جماعت حاکم گردانید و ترتیب
لشکر بنوعی کرد که باد را مجال آمدن و بدر رفتن نبود کانهم بنیان مرصوص
اما راوی گوید چون صفها راست کردند و از هر دو جانب انتظار می بردند که کدام مرد در
میدان سبقت نموده درآید و روی بمعرکه قتال و میدان جنگ و جدال آرد از لشکر معاویه
سواری بیرون آمد بر اسب تیزگام تند خرام زینش از نقره خام و طلا و دهانه قیمتی
از لعل رمانی و یاقوت بدخشانی آنجا بکار برده بودند و کمر مرصع در میان بسته و خفتانی
از طلا اندوده اسب را در میدان جهانید و طرید و جولان نمود و رجزی خواند بعد از ان
گفت ای لشکر عراق بدانید که من عوف بن عوف نام دارم و یکی از اعیان لشکر شامم

از لشکر علی مبارزی میطلبم که با او نبردی کنم تا مردم تماشا کنند که شجاعت کرا می نوازد
و بدولت کدام را خاک خواری می اندازد علقمه بن قیس را طاقت نماند اسب را
نزد آن حضرت راند و اجازت طلبیده روی در میدان نهاد درین محل مالک گفت ای علقمه
این مرد مبارز مردانه است و دلاور فرزانه مردانه باش و از مکر و حیله او بهیچ وجه
غافل مباش پس علقمه مانند شیر بغرید و شمشیر برکشید و بر یکدیگر حمله عظیم بردند و هر دو
بیکدیگر شمشیر زدند قضا را شمشیر عوف بر قبضه شمشیر علقمه آمد و شکست اما شمشیر علقمه
بر سرش رسید و ببرید و سرش را از تن جدا کرد پس بر آن هر دو لشکر علقمه را آفرین
کردند و مبارزان هر دو گروه و تحسین نمودند شعر سری سر تمکین شده سرنگون
فتاده بزاری در آن خاک و خون درین محل عمرو عاص پسر خود عبدالله را طلبید
و گفت تا بجنگ عبدالله ... رفت و انتقام عوف از او کشیدن تا نزد معاویه مکرم
و بیش ... محترم گردی گفت ای پدر برادرم محمد را از زردی دار نظر تو خائب
شده مرا روی مردی میفرستی که هرگز کدای عاصی شده دکر ... امام مفترض
الطاعة برجیان بسته و اکنون همچون عوف را که عدیل و نظیر نبوده است و در تمام شام
همتای او نبوده کشته من طاقت حرب او ندارم و مقاتله و محاربه نمودن با او نتوانم عمرو
عاص را از سخنان راست پسر خشم راه و خنجر برکشید و بر سرش دوید و گفت والله
اگر علم برنداری و روی بمیدان نیاری گردن ترا ... ولایت مصر ...
و حکومت از انتو ارزانی داشتم پس عبدالله علم برداشت و با لشکر شام حمله
برد حضرت امیر حصین بن منذر را رایت ارزانی داشت و لشکر بداد تا بر ایشان
حمله بردند و حرب عظیم کردند تا نزدیک سراپرده معاویه رسیدند عثمان را غلامی بود مولا
نام نغابت شجاع و دلاور با سلاح تمام بیرون آمد و حمله برده یکی را بکشت آن حضرت
بر او حمله برد او نیز بر علی حمله آورد حضرت امیر او را از خانه زین در ربود و سرنگون بر زمین زد

که تمام اعضای او در هم شکست آورده اند که معاویه را در آن روز غلامی بود نغابت
دلیر روی ... شجاع نام او حرث اجازت میدان طلبید او را گفت بهر کس که نمی توانید
حمله بری اما بجانب علی حمله نبری و بهیچ جهت ... حرب نکردی که مرد میدان او نی
طرید و جولان نمود و مبارز طلبید مرد را دید استاده و سلاح بر خود راست کرده
عنان بجانب او معطوف داشت عمرو عاص دانست که آن مرد علی است آواز داد
که ای حرث در باب ... آنکه معاویه تو در امده است مبادا که از دست برود
و پشیمانی آن زمان هیچ فایده نه بخشد حرث ... از گفتار عمرو
دل قوی گردید و حمله بجانب علی برد آن حضرت چندان امان نداد که شمشیر از غلاف بیرون
آرد نعره برکشید و مانند شیر غضبناک بر وی دوید و تیغ بر فرق او زد که سر و گردن و بازو و بدن
او بدو نیم گردید شعر گران ضرب رستم ... * ... از نهیب ویش زهره آب
معاویه خواص خود را فرمود بر همراهان حمله برند * از هر دو جانب جنگ بلیغ نمودند و تیر و زوبین
و شمشیر بهم زدند * سپهر مشبک شده از خدنگ * ... کرده نظاره مردان جنگ *
بدن آهنین ... * بجوشن بماند احتیاج کسی * کمان خم جو ابروی جانانه *
ز بهر کوشش غارتگر جان شده * کله خود ها گشته کلکون بهم * خود لبهای عشاق بر جون بهم
عاقبت همدانیان غالب شدند و اعیان معاویه مغلوب گردیدند و حضرت امیر همدانیان را
بعد از آن دلداری فرمود که شما زره ... و نیزه ... و ... اسبان ... که ...
تهنیت ... ایشان میگفتند که لله الحمد و المنه که اخلاص ما نزد شما ظاهر است جانی که
داریم برای تو نثار میسازیم و سری که داریم ترک هوا و هوس کرده در قدمت می
اندازیم شعر بسر کو گر هوس داری هوا را پشت پای زن * درین اندیشه
بکرو باشی و عالم را قفای زن * طریق عشق میجویی خرد را الوداعی گو
بساط قرب میخواهی بلا را مرحبای زن * روز دیگر که آفتاب رخشان بر افق میا در

کردیه حضرت شاه نجف از برای اتمام حجت احنف را نزد معاویه فرستاد و گفت ای
معاویه را معلوم است که تا دیه متوقع عاصیان در فردوس برین منزل مطیعان و ان
علی وصی نبی و قایم مقام انت منی است عنا د بگذار و با امامت امام مفترض الطاعه
اعتراف کن و در سام مراد خود آرام گیر و باعث چندین خون مشو گفت قاتلان عثمان
را بمن دهید تا بکشم و بعد از ان علی خود را از خلافت عزل کند تا مهم بشوری انکم
احنف ازگفتار نسبی برنجید در این محل ما حضری آورد ند بان طبقه نکرد بعد وفات
داجراد ابعلی نوز رفوا انحضرت دل بر محاربه نهاد و سپاه خود را منقسم کرده گروه بم
گروهی را با میری بداد و هر روز گروهی با گروه معاویه حرب کردند تا یکماه و چون غره
ماه محرم ازکناره افق عالم ظاهر گردید دست از حرب بازداشتند و کاستگان از هر دو طرف
برکاشتند تا محرم بنهایت رسید و هلال صفر از گوشه آن فلک اخضر نمودار گردید دیگر
دیگر باره آهنگ جنگ کردند و هفت روز متعاقب جنگ کردند و خلق بسیار کشته شدند
ذوالکلاع همچنین از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارز طلبید نضر عمان بجانب او حمله
داشت چون ذوالکلاع هم نیزه خود را ابدید حمله برد و ضرب و طعن بجانب وی روان
گردانید نضر ازاو درگذشت خواست که دیگر باره حمله برد نضر بانگ بروی زد که ای نامرد
خود را ابدید که حمله ای آورم ذوالکلاع از نهیب شمشیر پسر در گذشت نضر تیغی نیلی فام
از نیام برکشید و بر فرق سر او زد که چون خیار ترش بدو نیم گردانید و عمامه او را کرد و پیش
بر برده دوستان نضر او را تحسین کردند و دشمنان نعات تحسین نمودند عمار یاسر و هاشم
بن عتبه هر دو با آرزوی شهادت روی بمیدان نهادند و از اهل خلاف و جدال تنی
چند را بقتل درآوردند و هر کدام بجانب حمله بردند تا جماعتی از دلاوران دمشق که بر
دلاوری بغایت مشهور بودند حمله عظیم آوردند بود اسپش بسر درآمد و تیغ عمار در رزم
آمد و کشته گشت برادران و اقوامش هجوم کردند و عمار را در میدان گرفتند و او

و تن چند از ایشان را بکشت و او نیز زخم بسیار خورده از اسب درافتاد و هاشم و زن هم بان جا
رسید او را و هم زخم کاری خورده وار کسی که جانش بلب رسیده آب طلبید قدری شیر
بوی داد بیاشامید و گفت صدق رسول الله هاشم گفت ای عمار چه کلمه بود که درین محل
بر زبان راندی گفت ای هاشم پیغمبر فرموده بود که ترا گروه باغیه بکشند و آخرین خوردنی
تو شیر باشد و کلمه شهادت گفت و طایر روحش صدای ارجعی الی ربک شنود و بدار السلام
یا دخلی فی عبادی توجه نمود ❁ چون ذره کو رسید در جانان بوست ❁ چون قطره
برگشته بجانان بیوست ❁ اما راوی گوید چون خبر شهادت عمار بعمرو عاص رسید گفت
ای معاویه بر راست بگویم که دار القرار تو باشد تا دیه که در شب که از پیغمبر شنیدم که آنحضرت
فرمود عمار را بکشند ترا گروه باغیه معاویه گفت عمار را آنکس کشت که بجنگ ما آورد
عمرو عاص گفت راست گفتی پس عبدالله آنجا حاضر بود گفت بنا بر سخن شما لازم آید که
حمزه را پیغمبر کشته باشد که بجنگ کافران احد برده بود و هر دو شرمنده شدند و بغایت خجل
برآمدند و در آن روز از اکابر اصحاب رسول بسیار کس بقتل آمدند و چون آرزوی شهادت
داشتند بمقصد و مقصود خود رسیدند از آن جمله جندب بن زهیر بود بر مرکب تازی نژاد نشسته
و برگستوان مشبک برو کشیده با تیغ ابدار چون شعله آتش یار در میدان آمد و گفت
ای نفس فصول زمان را دیدی و مقتضای هر فصل بمراد دل خود رسیدی حالا بمطلب
باز منزل سعادت عالی تری تا از شربت شهادت بچشی ❁ بیت ❁ از بهر بهود عرض اکبر
خود را بشهادت امتحان کن ❁ القصه آن مرد مردانه تن چند از دین بیگانه را بقتل
رسانید باغیان بگردش درآمدند و بضربهای مختلف عاجز گردانیدند یکی از شامیان
شمشیر زده او را بقتل آورد و بدرجه شهادت رسانید ابو الهیثم مسلم روزگار برد
وار جمله مبارزان مخصوص حیدر کرار مردی بود بغایت مردانه و بچالاکی بود نهایت در آن
میدان درآمد مبارزی از جانب مخالف بیرون آمد همچون بحر خروشان و مانند رعد خروشان

حمله کرد و نیزه زد بر پهلوی دشمن که سرنیزه از جانب دیگرش بیرون رفت معاویه آن صورت
را دید بر خنده گردید مرد بیرون می آمد و وی حیکت تا ده کس از شامیان کشته شدند
عاقبت زخم گران یافت امیر او را داد که ابشر بالجنه از خوشحالی رخت زندگانی
بعالم باقی کشید و از دست امام جرعه جام شهادت چشید خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین آرزوی
شهادت روی بمیدان نهاد و او تیر نیکو انداختی هر حرف که نگشتی مانند عقاب جگر دشمن
بخوردی و هر ترکش چو نبل بدخواه را امید نکردی تن چند را هلاک گردانید و بدرجه
شهادت رسید خالد بن خالد الانصاری با آرزوی شهادت اسب را در میدان تاخت
و بقوت بازوی توانا در هلاکت بر روی اعدا انگشت و هر کس از دور باشادی به
تیر سینه او را سوراخ کردی و هر کس نزدیک او می بضرب شمشیر فرقش را چاک افکنده بی قیمت
از چهار طرفش درآمدند و از بس زخمهای تیغهای مختلف متوجه دار السلام بهشت
دری بهشت گردید درین محل آن شیر بیشه هیجا و هژبر معرکه جدال و غا مالک اشتر
نزدیک امیر المومنین حیدر آمد دست او تیغ و جامه خلاخون آلوده بود بگریست و گفت
بگریست انحضرت ازگریه مالک بغایت متاثر گشت و فرمود خواهم ترا اگر با یادآوری گریه را
سبب چیست و این اضطراب تو از دست کیست گفت یا امیر المومنین بر شما معلوم است
که من امروز خود را در چندین معرکه انداختم و چندین مبارزان صف شکن و دلاوران
آهن تن را بر خاک هلاک برابر ساختم و از روی شهادت داشتم با خود چندین محاربه
بمراد خود نرسیدم حالا یاران و دوستان حضرت تو جان نثار گردیدند و بجانب اعلی
علیین رسیدند و در عند ملیک مقتدر آرام گرفتند حضرت فرمود ای اشتر دور زود از مرگ
دور کردن روا نیست روزی که مقدر نشده و روزی که مقدر شده ❁ بیت ❁ از مرگ
حذر کردن دو روز روا نیست ❁ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ❁
و اویس قرنی بخدمت علی آمد و گفت دلم از دنیا گرفته و جفای معاویه بنهایت رسیده

اجازت ده تا او را نصیحت کنم اگر قبول ننماید نصیحت کنم و بعد از ان روی بجنگ
آرم شاید بسعادت شهادت برسم چون بمیان میدان آمد آواز برداشت و گفت
ای معاویه اگر دعوی اسلام میکنی و تابع احکام پیغمبری ترا نمیرسد که با علی مخالفت
کنی و با ان دو نبیره پیغمبر حسن و حسین منازعت کنی و تیغ در روی ایشان کشی
نه بقول خداوند و بحدیث حضرت مصطفی اما قول خدا آیت قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و آیت فقل تعالوا ندع ابناءکم و نساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم و آیت انما ولیکم الله
ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
وهم راکعون اما حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله وعترتی ما ان تمسکتم لن تضلوا ابدا و حدیث الحق مع علی
وعلی مع الحق حتی یردا علی الحوض و حدیث اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه حالا نه بقول خدا عمل مینمایید و نه بحدیث رسول
متابعت میکنید ❁ شعر ❁ ز حق سبحانه شرمی بدار اید ❁ ز مردم نیز آزرمی بدار اید
معاویه هیچ جواب نداد الا که یکی از شامیان را بجنگ او فرستاد ویس چون آن
بگذاشت بالید و از روی نیاز و چاره سازی گفت الهی از اندیشهای دلم آگاهی دو
مراد دارم و بر آمدن هر دو مرادم وابسته بتوفیق حضرت تست التماس می نمایم
اول ❁ آنکه توفیقم دهی که تن چند از بدکاران بقتل آرم و از جمله غازیان
لشکر امیر المومنین شوم ❁ دوم ❁ آنکه در میدان کشته شوم و همعنان شهیدان باشم
راوی گوید آن شامی در گرمی تاختن بود که اسپش برد درآمد و همان ساعت شمشیر
ویس بر سرش آمد سرش ببرید و گردن او بشکسته مینا و دوستان برکرامات ویس حمل
کردند و دشمنان آنرا از اتفاقیات شمردند ❁ شعر ❁ اشقیا منکر کراماتند ❁ بر بساط منکرت ماتند

ابناونا

ماتند

اولیا را خون خویش میدارند ۞ سر اهل جفا فرود نیارند ۞ و پس قوی تیغ انتقام
از نیام برکشید و همچون شیر بیشه بر ظالمان بیداد پیشه و بر خارجیان جفا و ابرام
حمله برد و دین چندین را از سوار و پیاده بزخمهای مختلف بهلاکت رسانید و انجم مراد حاصل
بود تا آن رسید خارجیان اطراف او را گرفتند و بضرب تیرهای مختلف از اسب در گردانیدند
تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت ابدی بپوشید ۞ شعر ۞ زین عالم
فانی سوی گلزار بقا رفت ۞ آغشته بخون لاله صفت نزد خدا رفت ۞ القصه
آن روز حرب عظیم کردند و تا شب رسانیدند آنحضرت از اول شب تا صباح خود
بحرب مشغول بود و هر گاه تیغ بر فرق زدی یا بر کمر هر دو نیم گردانیدی زیاده از هفتصد
کس بدست آنحضرت بقتل آمدند و چون خورشید درخشان از افق آسمان طالع گردید
و صبح بصباح انجامید همچنان از هر دو طرف حرب میکردند حالا می آرند که حضرت امیر
هر چند معاویه را بمیدان حرب خواند اجابت نکرد عمرو عاص گفت این خواری بخود
راه مده و بد دل را بگذار و روی بمیدان نهاده بحرب علی مبادرت نما اما آنحضرت چند
نوبت حمله نامیمون معاویه را از هم درکشت و گرد تفرقه در ایشان از میمنه و میسره وی
برانگیخت و چندان از ایشان کشته بود که اسب ناصبی را جای نمانده بود و پس مردمان نزد
معاویه آمدند و فریاد الله الله فی البقیه بر آوردند معاویه را مجال اقامت
و اندیشه استقامت نماند و قرار بر فرار داد و مقدار دو تیر پرتاب از معرکه پس تر
رفت در این محل عمرو عاص گفت اینجا باش که حیله دیگر دارم شاید که کوفیان را
بآن حیله از راه ببرم پس بفرمود تا مصحفها را بر سر نیزه کردند و فریاد برکشیدند که ای
گروه مسلمانان و ای مطیعان پیغمبر آخر الزمان از خدا بترسید و دست از کشتن برادر
و بآن کتاب خدا عمل نمایید کوفیان چون از شامیان این کلمات شنیدند دست از
حرب بازداشتند و نزد آنحضرت آمده فریاد برداشتند که دست از محاربه بدارید آنحضرت

فرمود انا کلام ناطق و هذا کلام صامت کوفیان بحرف او
در نیامدند و گوش بر کلام عمرو عاص بی اخلاص نهادند و از مکر و حیله او غافل
شدند و مقدار هزار کس از اعیان کوفه نزد حضرت آمدند و متعصبان الکوفی
لا یوفی که در طبیعت ایشان مرکوز بود گفتند ترا بکتاب خدا میخوانند عمل کن و الا ترا
می کشیم و یا بدست شامیان گذاشته میرویم آنحضرت هر چند خواست که آن فتنه را
بنشاند تا مالک اشتر اهل بغی را از پیش بردارد نتوانست بضرورت کسی دوانید
نزد مالک که دست از حرب بدار قاصد رسید و پیغام حضرت امیر رسانید مالک گفت یار
کرد و آنحضرت امر معروض دار الحمی حتی قاصد نزد امیر آمد و گفت مالک هم ارش برده
و مردمان ترا بدست باد آورده یا امیر المومنین مالک سواران ایشان را ساخته و پیادگان ترا
دست از کار رفته دلاوران هر کس معاویه را بیم شد و بهادران ایشان از تاب
آتش حرب مالک بی تاب گردیدند شعر چکان چون ز خنجر برنده فرق ۞
چو باران نیسان درخشنده برق ۞ سواران لشکر ان باره بین ۞ برادران و
تن آسمان و زمین ۞ نه در دیده ترس و نه در دل هراس ۞ همه جنگجو آتشی ناشناس
آنحضرت قاصد را فرمود که مالک را بگو که حق بر فتح میکاری و علی را در میان حرب
کوفیان بیوفا میگذاری پس مالک از بیم نافرمانی دست از جنگ بداشت و نزد آنحضرت
آمد و گفت چندان مهلت ده که یک حمله آرم او را دلداری داد و نوازش فرمود
پس کوفیان با مردم معاویه آمدند و گفتند مصلحت در آن است که دو مرد فقیه از
دو جانب تعیین نمایند تا بنگرند که آنچه در کلام خدا باشد مباحثه نمایند و مغلوب تابع
غالب گردد پس بر آن قرار دادند که از تاریخ امروز تا مدت شش ماه حرب واقع
نشود و معاویه بشام رود و آن حضرت بمقر خلافت خود متمکن گردد و حکم کند اما
معاویه حکم نکند بر آن صلح نامه نوشتند معاویه بشام رفت و آنحضرت بمقر خلافت

خود متمکن گردید و حکم بر نهج صواب میراند در کوفه راوی گوید هذا ما قاضی
امیر المومنین معاویه گفت من قبول ندارم که علی امیر المومنین باشد آنحضرت
فرمود صدق رسول الله پرسیدند یا علی ترا هم بر آن داشت که در این محل این کلمه بر زبان
راند آنحضرت فرمود من نوشتم در صلح حدیبیه که هذا ما صالح محمد رسول الله ابوسفیان
گفت باتفاق کافران قریش که ما قبول نداریم که محمد رسول الله باشند و قبول رسالت
او می کنیم نام پدرش بنویس و محو رسالت کن آن روز آن سخن بر من گران آمد پیغمبر فرمود
ای علی زود باشد که گروه مابعد با تو همین معامله نمایند که با من ابوسفیان و یا تو پرس
کند عمرو عاص گفت یا علی ما را با کافران قریش نسبت میکنی آنحضرت او را بلعبت در شیخی
خواند و گفت تو آن روز مددگار ایشان بودی و بنصرت و معاونت ایشان قیام می نمودی
و اکنون در اسلام دنبال شریر دیگر فتنه بر میان بستی و علم مکر و حیله بر سر بالا
گردی در این محل محمد ابی بکر و مالک اشتر و هاشم بن عتبه نزد آنحضرت آمدند و گفتند اجازت
فرما که دیگر باره تیغ از نیام بیرون آریم و دمار ازین گروه باغی برآریم آنحضرت ایشان را
دعای خیر گفت و فرمود دیگر انتظار در این نحو مکنید بعد از نوشتن کتابت و گذشتن
مدت و تعیین نمودن حکمین عمرو عاص ابوموسی را فریب داد و حکومت را بجانب
معاویه انداخت روایت چنان است که چون حکمین بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند
آرام گرفتند عمرو عاص گفت یا ابکر از روی انصاف سخن میگوییم و از روی انصاف
اتفاق نماییم من معاویه را عزل میکنم و تو علی را عزل کن و این حکومت را بعبدالله
عمر میدهیم یا بکسی که اتفاق نماییم ابوموسی گفت رای تو نیکوست و نیکو اندیشیدی
پس روز دیگر عمرو عاص مردم بسیار جمع کرد تا بر ابوموسی گواه گیرد گفت ای ابوموسی
بخدا سوگند که اولی بخلافت کیست اگر فرمان برد و وفا نماید یا آنکه خلاف نماید
و نافرمانی کند ابوموسی گفت اگر فرمان برد و وفا بخلافت نماید دیگر پرسید که عثمان

واجب القتل بود یا نه ابوموسی گفت نی باز گفت او ظالم کشته شد یا مظلوم
گفت مظلوم گفت کشنده او را باید کشت یا نی گفت آری پرسید که بگفت گفت
ولی او پس عمرو عاص لحظه یاران را بسخن اجنبی مشغول کرد و بعد از آن از روی
مکر و حیله پرسید از ابوموسی که تو میدانی که معاویه از اولیای عثمان بود و از قبل او
بحکومت شام مشغول بود گفت آری پس روی بمردمان کرد و گفت ای یاران گواه
باشید و ساکت شد تا لحظه بر آمد ابوموسی گفت ای عمرو عاص صاحب خود را
از خلافت و حکومت عزل کن تا ما هم صاحب خود را از خلافت و حکومت عزل
کنیم عمرو عاص گفت سبحان الله مرا نمیرسد که بر تو سبقت کنم برخیز و آنچه اراده
نسبت بمردمان برسان پس ابوموسی برخاست و گفت من بجهت دفع جنگ و جدال
و تسکین فتنه و قتال علی را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت
خود بیرون کردم این بگفت و ای کاش که این هرگز نگفتی و در نشست
عمرو عاص برخاست و گفت ای مردمان ابوموسی نزد خدا و رسول معتبر بود و صاحب
ابی بکر و عامل عمر بود اکنون بنا بر دفع فتنه و شر علی را از خلافت عزل کرد خاتم
انگشتری خود را از انگشت خود بیرون کرد درستی و یقین که من نیز بواسطه
دیگر معاویه را بر خلافت ثابت داشتم و بر سر امالت و حکومت بداشتم چنانچه
انگشتری خود را در انگشت گذاشتم ابوموسی عمرو عاص را دشنام داد و از جمیع آن
کردار و شناعت دار منوی نزد امیر المومنین حیدر را بعوض یاران خصوصا
محمد ابی بکر و مالک اشتر متوجه مکه شد یاران اضطراب نمودند و در مقام مخالفت
و منازعت شدند آنحضرت ایشان را بصبر تسلی میداد و گفت من عبدالله عباس را
از قبل خود تعیین نمودم شما تعیین دادید و حالا در گرداب اضطراب افتاده
و مرا تعیین بود که ابوموسی دانه رفت و نه دقت فهمی است حالا مهمی

وکاری ساخته اند چندان توقف نمایید و نزاع مکنید تا موسم بگذرد بعد از آن
که موعد مهادنت رسد آن زمان آتش حرب افروخته شود تا حق بمرکز خود قرار گیرد حالا
رضا بقضا دهید و بقدم صبر و تحمل استقبال مکر و حیله عمرو عاص کنید در کتاب درج
الدرر آورده که مخالفان علی عالی را بهمه حال عذاب الیم و عقاب عظیم خواهد
بود و دوستی مهر سپهر لافتی در کمال ایمان دخل تمام است و سبب نجات
و مزید درجات در رسیدن بدار السلام قطعه هر که را هست با علی کینه
در کفن جا خوش درآری نیست ؛ نیست در دستش آستینی پر
دامن ما در کش نمازی هست ؛ ذکر اضطراب جمعی نهروان که امیر مردان
با جمع خوارج جنگ نمود و فتح کرد و بعد از آن بکوفه رفتن و جهاد [illegible]
شعر سخن سنج این قصه دلپذیر ؛ چنین کرد نقل کهن از دبیر
که چون میان آنحضرت و معاویه بواسطه حیله عمرو عاص صورت صلح ناتمام رسید
آنحضرت عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف داشت چهار هزار سوار جنگی
که از لشکریان آنحضرت بودند مخالفت صریح آغاز کردند و از کوفه بیرون آمده از
اطراف و جوانب مردم طامعی و جماعت باغی بتوسط جمعی از مفسدان که از یاران
شیطان بودند بر آن جماعت جمع شدند تا دوازده هزار کس گردیدند و ابن
الکوا را بامارت خود و طلا [illegible] بر داشتند چون این اخبار بسمع اشرف
حیدر کرار رسید عبد الله عباس را برسالت نزد آن جماعت فرستاد تا ایشانرا
نصیحت کند و آن فتنه را بموعظه چند تسکین دهد گفت ای قوم شما دعوی اسلام
می کنید و تابع پیغمبر باشید چرا مسکات علی را با باد مخالفت می [illegible] این جماعة
دشمنان است نه دوستان و این شیوه جفاکاران است و عاصیان و محبان
و مطیعان این شیوه ای حاصل است که تو در راه داده اید و این اندیشه

باطل است که در سویدای خاطر خود در آورده اید ایشان اول از [illegible]
در پیش امکنند و آخر آغاز شفاعت کردند و سخنان بی ادبانه گفتند اما بسیاران لشکر
از آن گفته و کرده پشیمان گردیدند و از ابن عباس استدعا نمودند که اگر علی بجانب
ما آید تا با او سخن کنیم شاید که مهم بصلاح بکشد و آنحضرت سوار گردید چون بلشکر
رسید ابن الکوا از لشکر بیرون آمده خواست که آغاز سخن کند حضرت امیر او را
سخن نگذاشت و فرمود آن روز گفتم حرب کنید و این مصحفها که عمرو عاص بر سر
نیزه کرده حیله است باین ملتفت نشوید فرمان من نبردید و گفتید تا حکم با تو بگذاریم
مبگذاریم یا حکم تعیین کن من ابن عباس را حکم گردانیدم شما ابو موسی را
آوردید من اجابت قول شما باکراه کردم و بقول شما هر چه گفتید رفتم و امثال
این سخنان گفت ابن الکوا هیچ جوابی نتوانست گفت الا آنکه انصاف داد و گفت
که یا امیر المؤمنین انصاف دادم که خطا کردم و حق را ضایع گردانیدم اما یا علی
لطف فرمودی و بکنار لشکر من قدوم [illegible] بعث مردم خود رنجه نمودی چندان
توقف کن که در میان مردم خود روم شاید که بصلح تسکین فتنه نمایم پس روی
بر آن لشکر کرد و گفت این علی امام زمان است و مخالفت در دین و دنیا زیان است روا
نباشد که روی از راه هدایت بتابیم و ببادیه ضلالت و هلاکت بشتابیم و محاربه
نمودن بحیدر صفدر همچون محاربه نمودن است بحضرت پیغمبر و حرب علی
حرب نبی است از آن خبر شنیده اند [illegible] و غالب [illegible] که اگر حرب شود
مغلوب شویم هیچ پوشیده و پنهان نیست که در لشکر با شجاعت مالک اشتر و هاشم
و اشعث کمی نیست هرگاه ایشان حمله آورند و از یک جانب حسین علی بغرد
و از جانب دیگر محمد حنفیه نعره بر کشد و از گوشه دیگر علی ذو الفقار برآرد کدام
کس را تحمل اقامت و مجال استقامت خواهد بود شعر اگر دیو دیوانه از دستبرد

نبرد جو شیر از ما خراش گزیر ؛ غضبناک هر یک چو شیر ژیان ؛ بگیرند بدخواه را
در میان ؛ هر چند این مقوله که گذرانید از آن سنگین دلان هیچ گونه فایده نبخشید
الا آنکه عناد زیاده کردند و باد نخوت و غرور بدماغ خود راه دادند و ابواب
فساد [illegible] گشودند ابن الکوا ترسید که اگر [illegible] کنند ناگهان قصد وی کنند ناامید
از آنجا بیرون آمده چون بخیمه خود در آمد بخواص خود گفت من حکومت علی هر روز و بهمه
حال از ایالت و حکومت ملازم بیت بلکه کسی می تواند رسید ؛
که رنج ملامت تواند کشید ؛ هر شما هر کس دل از دنیا برمیدارد و آرزوی
شهادت دارد عنان مرکب خود بدست کند و هر کسی دلبستگی بدنیا دارد و از [illegible]
اجتناب [illegible] مرافقت بگذارد [illegible] کار دولت کنون ناگوار رسید
دو کس با ابن الکوا از دوازده هزار کس کوفی بی وفا اتفاق نمودند و متوجه حضرت
علی عالی [illegible] العذر شدند و زبان بعذر خواهی گشوده گفتند یا امیر المؤمنین کمان ما
چنان بود که اطاعت از فرمان بیرون نرویم و [illegible] و عصیان را بانی مرتبه رسانند
حالا ظاهر شد که هیچ حجت در اصلاح در میان نیست و در مقام عناد و محاربه اند
توبه ما قبول کن و از کرده بد ما درگذر دست رد بر ما منه آنحضرت فرمود
از جرم شما درگذشتم و گناهی که نسبت بمن کردید نا کرده انگاشتم ان الله یقبل
التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات بدرستی که خدا دوست میدارد
توبه کاران را و می آمرزد آنرا اما جماعتی خارجیان اتفاق نمودند و عبد الله
را بامارت خود بر داشتند و بیعت اطاعت و فرمان برداری بر وی آوردند و تابع
احکام وی گردیدند و از آنجا کوچ کرده بموضعی که آنرا نهروان گویند نزول کردند چون
خبر خارجیان و آمدن ایشان بنهروان معلوم امیر مردان شد در حال سوار گردید
و روی بنهروان آورد در راه یکی با آنحضرت رسید ازو پرسید که از خارجیان چه

خبر داری گفت یا علی از حضرت شاه چون واقف شدند که متوجه گردید روی بگریز آوردند
علی فرمود بخدای آسمان و زمین که دروغ میگویی این طرف آب حرب خواهند نمودن
و کشته خواهند شد الا کمتر از ده کس و از مردمان ما نیز کشته نخواهند شد الا ده کس
و الحال بود که حضرت ولایت پناه فرمود القصه آن دو لشکر بهم رسیدند و تیر و نیزه
و شمشیر در آمده بحرب مشغول گردیدند و فغان و فریاد دلاوران و آواز دلیران و گیر و دار
بهادران بفلک گردان رسید نقلست که عاصم ازدی بر مرکب تیزگام [illegible] سوار
گردید گفت ای قوم اول کافر بودید بضرب تیغ مسلمانان اسلام آوردید اکنون
رجوع بکفر کردید و تیغ در روی امام مفترض الطاعه کشید برای گروه از دین برگشته
خدا و مصطفی و مرتضی علی عاصی گشته بیرون آیند تا محاربه کنیم و جراحت دلهای
خود بر ریختن خون شما مرهم نهیم هیچ بی همه دلیران مرد افکن و همه مبارزان با تیغ و جوشن
زیادکینه چون دریا جوشان شعر چو یک از آتش مداد جوشان ؛
از لشکر مخالف بیرون آمدند و حمله بر عاصم آوردند آن مردم دانه دان [illegible] فرزانه
دل از دنیا برداشته و آرزوی شهادت [illegible] بر دفع اعادی برگماشت و اسب برانگیخت
و بان هیچ [illegible] هلاک گردانید و دیگری را تیغ بر فرقش زد
که تا سینه چاک گردانید آن سه تن دیگر اسپان را جولان دادند و فضای میدان با اوج
آسمان رسانیدند و از چپ و راست بر عاصم حمله بردند و از اطراف [illegible]
اما عاصم اکثری را که در پیش بود با تیغ [illegible] از پس بیرون برد و آن [illegible]
که [illegible] و بسیار حمله آورده بودند هر دو زخم کاری خوردند و لنگی زخمهای بسیار بر عاصم
زدند و مرغ روح مقدس او را از تنگنای بدن [illegible] خلاص دادند و بجانب فضای
دلگشای روحانی طیران فرمودند شعر روی دل در حدیقه جان کرد ؛
منزل انور ریاض رضوان کرد ؛ بعد از شهادت عاصم از لشکر خوارج مردی بیرون

نام او اخنف طایی و او در بهادری و دلاوری مشهور آفاق بود و در میان
مبارزان صف شکن و شجاعان مرد افکن نهایت طاق بود بهر جانب حمله بردی آن ساحت
خالی ماندی و بهر طرف که روی آوردی کسی را مجال استقامت نبودی آنحضرت بجانب
او روان گردید خارجیان آواز دادند که ای اخنف مردی بمصاف تو می آید که بر شیر
ژیان و پیل دمان غالب می آید اخنف گفت خاموش باشید و نظر بجانب او دارید رجل
بو جهل مردی نامبردی حمله می برد و ضربی بعد از ضربی میزند و حال آنکه مبارزان علی
از من ترسیده اند و صدای الحذر الحذر از ترس شمشیر من برگشته اند بگو علی تنها با من جنگ
و چند حمله مرا تواند که رد کند عاقبت که با تیغ بگیرم یا بتیغ کین سر از تن بردارم
یکی از خارجیان را از لاف خشم آمد و حمله نکرده اخنف گفت ای نامرد تو مردی سر علی
بریده دار شمشیر بخشش کرده هلاک شده هنوز تو هم تمام رسیده بود که علی
آنجا رسید و بر یکدیگر حمله بردند آنحضرت تیغ تارک شکاف بر فرق آن ملعون بی انصاف
نهاد که سر و گردن ابر برید و سینه و ناف ببرید از عجب مردی بردن ام نام او
ابن الزبیر دو پستان داشت مانند زنان او را آنحضرت بشمشیر هلاک گردانید
مالک فصاح بیرون آمد و با یکدیگر حمله بردند دست بالا کرد که تکبیر بر علی انداز آنحضرت
پس دستی نموده شمشیر برد که دستش از بدن جدا شد عنان برگردانید چون
بلشکر نهروان رسید از اسب افتاد و بمرد مانی دستور یکی بعد از دیگری کشته
میشد تا عبدالله بن وهب که امیر خارجیان بود و حاکم ایشان بمیدان آمد و گفت
ای علی چندین مردان مرا کشتی و معتمدان مرا بر خاک هلاک افکندی مانی ای ابوطالب
بخدا سوگند که از این میدان بیرون نیروم تا کم مرا بکشی و از این بی ناموسی برهانی
یا من ترا بکشم و انتقام چون مردم خود از تو بستانم پس هر دو بیکدیگر حمله بردند
خواست که نیزه بر علی زند نیزه او را رد داد و تیغ انداز بر فرق آن خارجی بدکار

زد که سرش بهوا افتاد چون لشکریان سردار را کشته دیدند حیران و سراسیمه شدند
و چاره ندیدند جز آنکه اتفاق نموده حرب کنند بیکبار حمله آوردند شعر غزنوی سرا مد از آن
بکین تیز دندان شیر ژیان سگان ۵ چو شیر سایر با نگره جنگ جو زد که حمله برید و بر کرا
دریابید بکشید پس مبارزان شیر شکار بضرب شمشیر و تیر ایشانرا می بردند و از هر جانب
خون روان میکردند ۵ نگردند از آن ویو ساران کنار ۵ گرفتند شان در میان صد و ار ۵
بیک ساعت جمله خارجیان را بقتل آوردند الالله که گریختند و باطراف عالم مشهور شدند
لشکر اسلام مال ایشانرا تاراج کردند و آنحضرت ایشانرا دلداری و سعد بود و نقلست
که از آن خارجیان دو مرد بخراسان رفتند و آنچه بواسطه زشتی افعال مشهورتر
بودند از آنجا گریخته بولایت سیستان رفتند و آنجا متوطن شدند و نسل بسیار
پیدا کردند و دو کس بجانب یمن پناه بردند و آنجا آرامگاه ساختند و در آن دیار
آن مردم را اباضیه گویند و دو کس بکنار فرات جزیره بود آنجا پنهان شدند و مقام
گردند و اولاد بهم رسانیدند و سه تن دیگر بجانب جزیره عرب شام و بعضی باطراف
عالم گویند پریشان گردیدند و حالا هر کسی که عداوت با اهل البیت می ورزد چنان
مشهورست که سلسله ایشان بان نه کس منتهی می شود والله اعلم بالصواب
گفتار در ذکر اخبار حیدر کرار از زمان ولادت تا هنگام شهادت
از جمله حالات و خصوصیات آنحضرت یکی آنست که درون خانه کعبه متولد شد
و مانند اطفال دیگر از پستان مادر بهیچ جهت شیر ننوشید و چشم خود بر هم نهاده
هیچکس را نمی دید و عجب آنکه پدر و مادر خواستندی که بواسطه افراط محبت از کثرت
مهر و شفقت بوسه بر روی دهند رخسار ایشانرا نمی خراشید چون خبر ولادت حیدر
و باقی حالات بسمع اشرف پیغمبر رسید آنحضرت متبسم گردید و فرمود این مولود مظهر عجایب
و مظهر غرایب خواهد بودن چون مرا ببیند چشم بگشاید و چون لعاب دهن من تناول کند

شیر ننوشد ما دام القصه آنحضرت نزدیک گهواره رسید در آنحال بگیسوی مشکبوی آنحضرت را
سینه فاطمه گفت ای محمد این بر عادت شیر دارد نزد او دلبر و که رخسار پدر و چهره
مادر خود می دردد و بخراشد عمر و نبود او مرا میطلبید دمی جوید و با من حسن معامله نمی کند
چون آنحضرت نزدیک رسید و در آنحال مشکبوی عمر امام حیدر رسید از خواب بیدار گردید و
چشم بگشاد و جمال با کمال آنحضرت را بدید و از روی شوق و ذوق بخندید او را برداشت
و در دامن خود نگاه داشت و زبان خود در دهان وی نهاد و از چشمه ارادتی که هذا
لعاب رسول الله است تمی می چشید و از آن جمله است که پیغمبر علی را در طفلی نهاده
بدست مبارک خود و برای شست چون جانب راست وی شسته گشت خود در طفلی
بگردید پیغمبر آن حال مشاهده نمود بگریست فاطمه گفت ای سید ای گریه را سبب چیست
فرمود امروز من او را غسل دادم و در پس من بگردید و فردا او مرا غسل دهد و من
در دست او بگردم و حضرت پیغمبر او را بسیار دوست داشتی روزی عباس از رسول پرسید
که فلان سر را بسیار دوست میداری آنحضرت فرمود که ای عم بدرستی که حق سبحانه و تعالی
در مراد در صلب این سر ودیعت نهاده بعد از آن گفت ای عم دوستی علی حسنه است
که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی او سیئه است که با آن هیچ حسنه سود ندهد و حکیم سنایی
در محبت شاه مردان علی در کتاب خود حدیقه فرموده شعر دوستی علی کی خدا
دست یکرد ترا بهر دو سرا ۵ بهر او گفت مصطفی با ما ۵ کای خداوند وال من والاه
بغض او موجب زیان کار ۵ سبب خواری و نگون سار ۵ دشمنی وی افکند در چاه
هم بر آن عادی من عاداه ۵ صفات حمیده و سمات پسندیده امیرالمومنین علی را
و در تذکره تحار بیش از آنست و افزون بران که در مقام عداد و در حیز تعداد در آید
اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله از کرامات و خوارق عادات کلمه چند مرکوز خاطر
شد و من الله الاعانة والتوفیق از جمله کرامات آنحضرت است

در شواهد النبوت مذکورست که چون آنحضرت پای مبارک بر رکاب می نهاد
افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب رسیدی و بروایتی دیگر آنکه بر
مرکب نشستی ختم کلام الله کردی بتفاصیل و آیات و کلمات و از آنجمله است
که فاطمه زهرا میگوید که در آن شبی که علی با من زفاف نمود چون از خانه خواب بیرون آمده
بصبح بر افراشتی مینمود می شنیدم که زمین با وی سخن میگفت و آن حضرت جواب میداد
من از این واسطه نهایت ترسیدم و چون صباح به پدر ملاقات کردم آن قصه را تقریر نمودم
پیغمبر فرمود ای فاطمه مژده باد ترا که شوهر تو بهترین آدمیان است و فرزندان پاکیزه تر از
اهل زمان خواهد بود و از آنجمله است که عمر میگوید روزی بحضور علی بودم عباس
آمد و گفت ای علی از میراث رسول چیزی بمن ده حضرت امیر فرمود که از پیغمبر شتری
و زرهی و عمامه مانده اگر اینها را بپوشی و بر داری ترا باشد پس هم را در زره نوشانید
عباس نتوانست که از قوت بقیام آید آخر الامر درع نوشانیدند وی بر خاست
و بهر جانب که خواست آمد و شد نمود بعد از آن در جسم نوشانیدند بهر طرف که اراده مینمود
تردد می فرمود امیر فرمود که ای عباس برین شتر پیغمبر اگر سوار شوی ترا باشد هرچند
سعی نمود شتر فرمان نبرد بعد از آن امیر زره پیغمبر و عمامه آن سرور و شمشیر در بر کرد
و بان اشتر بآسانی سوار گردید و بجانب خانه رفت از آنجمله است که شخصی را نزد ابی بکر
آوردند که خمر خورده و بود حدش بزنند گفت ای خلیفه من ندانستم که خمر حرام است
و خوردن او نامشروع کس نزد علی فرستادند و خواستند جای حکم آن مشکل گردد امیر فرمود که
دو کس گواهی دهند که حکم تحریم خمر بوی رسیده حدش بزنند و الا توبه دهند و رها کنند
ابی بکر او را توبه داد و رها کرد از آنجمله است که در زمان خلافت عمر زنی را نسبتی بوی آوردند
و جمعی زنان بروی بزنا گواهی دادند عمر فرمود تا رجمش کنند آن زن فریاد بر کشید
و بزاری بخدای نالید که من بی گناهم و این جماعت گواهی بدروغ دادند عمر از آن

حکم متأثر گردید ولیکن هیچ علاج نبود الا آنکه آن زن و گواهان را برداشت
و نزد علی آمد و گفت ای برادر رسول خدا این قضیه را تحقیق نموده حکم فرما پس آنحضرت
تفریق گواهان کرد و یکی از ایشان را بحضور عمر نزد خود طلبید و فرمود اگر راست
بگویی ترا امان است آن زن گفت یا علی این زن مدعی در شغل شوهری دارد و آن
زن که حکم رجم برو شده دختر خاله است و صاحب جمال است و علتی بغایت
برکمال این زن رسید که چون شوهرش از سفر مراجعت نماید در وی رغبت کند
او را بزور خمر دادند و بانگشت ازاله بکارت او کردند عمر چون این بشنید برخاست و گردن علی را
بوسه داد و گفت یا علی مرا از آتش دوزخ رهانیدی و از حکم حسنی خطای واقف
گردانیدی چون شوهر آن زن از سفر آمد امیر فرمود تا وی را طلاق داد و بیرون کرد
و آن دختر را بوی عقد بست تا برجای آن حکاره بنشست ازانجمله است
که عبدالله عمر میگوید که جوانی بخدا نالید که احکم الحاکمین میان من و مادر من
پدرم و مادرش را حاضر کرد و چهار زن و چهل تن دیگر از اقوام زن آمدند و گفتند این
زن شوهر نکرده او را فرزندی نباشد عمر آن جوان را حبس فرمود تا آزاد کند اتفاقا
حضرت امیر از آنجا میگذشت آن جوان آواز برداشت که پناه دارم و از کرم شما
یا علی امید دارم که مرا از زندان عمر خلاص سازی آنحضرت او را نزد عمر آورد
و فرمود دستوری هست که من حکم کنم میان این مرد و این زن عمر گفت سبحان الله
من از رسول شنیدم که فرمود که بهترین امت من علی است و پیوسته حق بر زبان او
جاریست پس علی از آن زن پرسید که این جوان فرزند تست انکار کرد امیر فرمود
که حکم من بر تو و این جوان نافذ هست گفت آری فرمود الحق که این زن را با پسر
دادم و چهارصد درهم از مال خود عوض کابین تسلیم زن نمود و فرمود زن خود
بردار و ببر و آن زن بفریاد آمد که یا اباالحسن آتش میخواهی که مرا بپسر من

دهی برادران مرا به پدر او دادند و چون متولد شد و بزرگ شد مرا او فرمود که
نفی او کن و من از مخالفت ایشان نبودم عمر چون این بدید گفت یا علی تو معدن
علمی و کان حقی آن روز مباد که عمر بی تو زندگانی کند ازانجمله است
که عمر میگوید چون پسر خود را بجهت خوردن خمر و کردن زنا حد شرعی زدم تا کشته شد بر خود
ترسیدم و از عاقبت حال فرزند بیاندیشیدم نزد علی رفتم و در صحن مسجد بود که از حال
فرزند خود پرسیدم علی فرمود که ای عمر داغ ملال بر سینه خود منه و هیچ اندیشه بخود راه
مده دوش پسر ترا در خواب دیدم بر من سلام کرد و گفت سلام من به پدرم برسان
و بگو بحکم خدا اجرای شریعت نمودی و مرا از گناه پاک و از آتش دوزخ رهائی فرمودی
ازانجمله است که شاهزاده روایت کرد که پدر من به آب فرات در آمد و بیرون گشت
و او را پیراهن همی که بیرون آمد هاتفی آواز داد که یا علی بگیر اگر از راست تو می آید
امیر دامن دید و پیراهنی از دیبچه او برگرفت و بپوشید از گریبانش رقعه
بیفتاد بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم هذه هدیة من الله العزیز
الحکیم الی علی ابن ابی طالب ازانجمله است که عبدالله عباس میگوید که
از بصره مردی نزد عمر آمد و ازو مسئله پرسید که کسی را بر جواب آن اطلاع نبود عمرو
عاص آنجا حاضر بود گفت علی را بخوانید و جواب مسئله ازو پرسید عمر از عمرو عاص
برنجید و گفت ترا و هیچ احدی را حد آن نباشد که علی را نزد خود خوانند و حال آنکه بوی
محتاج پس برخاست و باتفاق حاضران نزد امیر مردان آمد بصری پرسید که یا علی من
دو زن داشتم و هر دو فرزند زادند یکی پسر آورد و یکی دختر حالا هر یکی دعوی مینماید
که پسر از منست بطمع میراث علی فرمود تو قضای بصره می پرسی این قضیه را
حلم خیبت گفت یا علی اگر من میدانستم نزد عمر نمی آمدم و اگر عمر را معلوم بودی بحضور
تو نیامدی عمر از آن سخن بخنده آمد پس علی فرمود تا ظرفی آوردند و یکی از آن دو زن را

فرمود تا شیر خود را در آنجا بدوشید و وزن کرد بعد از آن دیگری را فرمود تا شیر
خود را در همان ظرف بدوشید آن را نیز وزن فرمود بعد از آن گفت ای زن این
پسر تست بردار و آن دیگر را گفت این دختر تست بستان عمر گفت یا علی چون
فرمودی اگر ما را اعلام فرمایی منت است آنحضرت فرمود که دختر نیم وزن پسر است
از شیر پسر ازانجمله است که عمر میگوید که شخصی را که سعد نام بود بحضور من آوردند
او را باسلام دعوت کردم ابا نمود فرمودم او را بکشند گفت مرا آب دهید که
تشنه ام و چندان مرا مهلت دهید که این آب را بنوشم عمر هر دو ملتمس او را
باجابت مقرون گردانید آن مرد آب بر زمین ریخت عمر فرمود او را بکشید که حیله
کرده خواستند که او را بکشند امیر بانجا رسید و در حقیقت حال مطلع گردید
فرمود ای عمر او را امان دادی برو قتل نیست اما آنحضرت دست بدعا برداشت
و گفت ای زمین بحکم جهان آفرین از آب آنچه فرو بردی باز گردان سعد دید
که آب از زمین بیرون می آید نهایت حیران گردید و زبان بکلمه شهادت جاری گردانید
ازانجمله است که عاملان عمر زنی را گرفته اسناد زنا بوی کرده نزد عمر آوردند
که این زن شوهر کرده و حالا شش ماه است بچه آورده عمر فرمود تا وی را رجم
کنند سرهنگان خواستند که رجمش کنند و بترتیب اسباب مشغول شدند علی آنجا
رسید و بعد از اطلاع بر مضمون مانع گردید و فرمود حق تعالی میفرماید که
وحمله وفصاله ثلاثون شهرا والوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة چون فرزند را دو سال شیر دهند بدست
حمل شش ماه مقرر بود ازانجمله است که پسر نباته میگوید شخصی بمجلس شریح
قاضی کوفه بود آمد و گفت مرا عضوی مردانه و عضو زنانه است پدرم مرا
بشخصی داده و از آن باردارم و من کنیزکی دارم از من بار گرفته تزویج او را

راست گفت و راستی او سبب نجات وی شده اما آن پیره زن را و زید چون بیاوردند
و گفتند که چه نوع عمل سخطای بود که از تو صادر شده باهتمام انکار نمود آنحضرت فرمود
بتربت رسول الله بیا و سوگند بخور که از زن فجایع خبر ندارم و حال آنکه اگر سوگند دروغ خوری
فی الحال روی تو سیاه گردد سوگند که خبر ندارم و این عمل نکردم فی الحال روی او سیاه گردید
امیر فرمود آینه نزدیک او دهید تا نگاه کرد روی خود را سیاه دید پس عمر مرحمت در رو کردن
علی را بوسه داد و گفت الهی آن روز مباد که عمر بی علی زندگانی کند ازانجمله است
که اهل کوفه بدرگاه علی آمدند و از کثرت آب فرات استغاثه نمودند آنحضرت سوار گردید و چون
بکنار آب فرات رسید چوبی بر آب زد مقدار یک گز کم شد بار دیگر چوب بر آب همان
مقدار کم شد نوبت سیم که چوب بر آب زد یک گز دیگر کم شد مردان آواز بر آوردند که بس است
بسند است و در روایتی دیگر آمده بعضی از ماهیان بر روی آب آمدند و آنحضرت را سلام کردند
ازانجمله است که رشید نقل کرده که من در خدمت علی در گلستانی بودم و از درختی خرما چند
چیده تناول نمودم و اهتمام نموده آن درخت را سیراب گردانیدم آنحضرت فرمود ترا
ناحق بکشند و بر چوب خرما بر دار کنند روزی چند برآمد آنجا رسیدم دیدم همان درخت
را بریده اند و ستون چرخ چاهی کردند پس روزی چند دیگر برآمد گفتند ترا عبیدالله زیاد میطلبد
نزد وی رفتم گفت از آن دروغها که صاحب تو میگوید بگو گفتم او دروغ نگفته من دروغ
نمیگویم بر آشفت و فرمود تا دست و پای او را ببرند و بآن چوب که آنحضرت فرموده بود
بردار کشیدند و رشید مظلوم از آن ظالم شهید گردید رحمت خدا رسانیدند ازانجمله است
که عبدالله عمر میگوید که شخصی را نزد امیر آوردند و گفتند خبر این لشکر بعداوت می برد او را
آگاه میداری گفت این سخن دروغ است و بر من بهتان است امیر فرمود اگر راست نباشد دعا کنم
که خدا ترا نابینا گرداند گفت دعا کن امیر فرمود الهی اگر دروغ گفته باشد نابینا اش گردان
راوی گوید که روز دیگر او را دیدم نابینا گشته ازانجمله است که عبدالله انصاری میگوید

مروی نزد آنحضرت آمد و گفت یا حضرت مزرعه داشتم و اوقات بزراعت
آن میگذرانیدم حالا شتری آنجا پیدا گردیده از ترس آن شتر از زراعت بازماندم و نحجهة
نفقه خود و عیال در تنگ ماندم هرگاه آنحضرت انگشتری خود از دست بیرون کرد و عمار را
فرمود بآن موضع برو و آن انگشتری را بآن شتر بنما و بگو که اسد الله الغالب حکم فرموده
که ازین موضع بیرون روی دفع بعد معاودت نقل عمار میگوید که نتوانستم که فرمان علی
نبرم و مرا از شتر بغایت ترس بود ترسان ترسان بآن موضع رسیدم و لبته بودمانی
برابرم دیدم شتری مقدار گاوی بزرگ و ایجه لبی بوی رسید بر حست و نعره برکشید من از
ترس دست بالا بردم و انگشتری آنحضرت را بوی نمودم و پیغام رسانیدم بر خاک
غلطید و همچون آهوی سر رفتار از آن موضع بیرون رفت من از آن تعجب نمودم
و در دل چیزی گذرانیدم اما استغفار کردم و بخدمت آنحضرت آمدم آفتاب نزدیک
بود که غروب کند آنحضرت بجانب آفتاب نگاه کرد و لب بجنبانید دیدم آفتاب بازگشت
و آنحضرت با قوم خود نماز گذارد و بعد از سلام گفت ای عمار اگر کار شتر بحر بوده باشد هم
آفتاب هم سحر بود من گفتم مولای ویسیدی چیزی بخاطرم رسید بر تو ظاهر است که برگشتم
و توبه کردم از آن جمله است که یکی از انصار می‌گفت یا علی مادر و پدرم فدای تو بادم دنا
راهمی نی مال و منال است و شما با فقر و درویشی با وجود کثرت عیال آنحضرت
تبسم فرمود و دست که دو مشتی از سنگ ریزه برداشت هر یکی چون لعل بدخشان و بلنیابه
گوهر شب چراغ نور افشان همین که بر زمین ریخت همان سنگ گردید او الجمله است که محمد بن بکر گوید
روزی نزد علی رفتم و گفتم در نزدیکی خانه ظالمی که دست می‌باشم و دفع کردن
بهیچ صورت نمیتوانم آنحضرت تبسم نمود و فرمود او بدست تو کشته شود و اسپی بو‌ بر سر
با خود گفتم علی دروغ نمی‌گوید و استیلای من بر و محال می‌نماید و بیوسته اندیشه بودم شبی از
شبها بخواب دیدم که پیغمبر کاردی بمن داد و فرمود این مرد دشمن برادرم علی است

سر او را از تن بردار من او را کشتم و از خواب بیدار گردیدم فردا دیدم که
فلان را کشته اند و سرهنگان و عسسان مردم را گرفته اند و آزار و ایذا میکنند نزد
حاکم رفتم و قصه خواب را تقریر نمودم فرمود ترا گناهی نیست و فرمود تا مردمان را رها
کردند از الجمله است که احدی عبدالله میگوید با جمعی برسم تجارت از کوفه بیرون
رفتیم و یکی در میان ما بود و پیوسته علی را دشنام میگفت این خبر بسمع اشرف امیر المؤمنین
حیدر رسید دست نیاز بعبودیت کارساز برآورد و گفت اللهم سلط علیه کلبا
من کلابک نیم شبی شیری آمد و او در میان ما جمعی در خواب بود گرد یکان یکان
برآمد تا بوی رسید او را بگرفت و پرشی از تن جدا کرد و برفت از الجمله است که
عبدالله عباس میگوید که حضرت امر فرمود تا سپاهی را بواسطه دزدی دست راست او
دست بریده برداشت و دقیقه از مدح و ثنای علی فرو نمیگذاشت گفتند ترا چه رنج
میدارد که مدح او میگویی و ثنایش بر زبان میرانی گفت او دست مرا بحکم خدا برید
و مرا از عذاب آخرت برهانیده من ترک محبت علی نمیکنم و دست و لا در دامن او
عبارت زده ام نقلست که شاهزاده حسن او را نزد ابی الحسن آورد و صورت واقعه
بازگفت آنحضرت دست بریده او را بهمان موضع نهاد و ردای مبارک خود را بر آنجا
پوشید و بعد از آن دست نماز بدرگاه حضرت چاره ساز برآورد و آستین علی در پی
آن دست بریده کرد حق تعالی بامر الهی و بحکم پادشاهی آن دست بموضعش پیوسته
درست گردید چنانکه اول بود از الجمله است که محمد ابی بکر بیمار بود و آنحضرت بعیادت
محمد رفت و دستش را گرفت و گفت چه رغبت داری گفت انار آنحضرت بجانب
ستون خانه دست دراز کرد و چهار انار نزد وی نهاد و فرمود این انار بنوش که خدا
ترا صحت میدهد من انار را خوردم روز دیگر صحیح المزاج گردیده جامه پوشیدم و از خانه
بیرون رفتیم از الجمله است که ابن عباس میگوید مردم سالی بحج میرفتند و در مدینه

جوانی بود بغایت زاهد و عابد حضرت علی و عمر او را با مردم سفارش نمودند که از و
برحذر باشید در آن سفر زنی بروی مفتون گردید و او را بخود هر چند دعوت میکرد
آن جوان ابا می‌نمود و در وی بهیچ جهت طمع و تصرف نمینمود از روی مکر و حیله آن
زن مکاره بعضی متاع خود را در وقتی که آن جوان در نماز بود در میان رخوت
وی پنهان کرد و فریاد برآورد که متاع مرا دزد برده مهتر قافله تفحص تمام نمود در
میان رخوت آن جوان یافت او را بند کرد و بهمراهی خود بمکه آوردند در جای
بشکستها آن زن بعلام مغرور رسید و آبستن گردید مردمان چون بمدینه رسیدند
آنجا علی و عمر هر دو با تعاقب بکدیگر استقبال حاجیان نمودند و اول از حال آن
جوان پرسیدند مردم گفتند او دزد است و زانی عمر گفت ای برادر رسول خدا
بحق حرمت تربت رسول خدا که این قصه را تحقیق فرما پس مردمان بمسجد درآمده
وان مرد و آن زن را حاضر کردند و زن را بر یک پهلو خوابانیدند و گلیم بروی کشیدند و
چون که از رسول یادگار مانده بود آنحضرت بر پهلوی راستش نهاد و گفت ای
کودکی در شکم مادر بحکم خدا خبر ده که پدر تو کیست آواز آمد از آن کودک که السلام
علیک یا ابن عم رسول من حرام آمده ام و پدر من غلام معبره است علی رسید شهوه
پدر یا شهوت مادر گفت شهوت هر دو و آن جوان خلاص شد و عمر بر خود آن سنگسار
کنند امر فرمود ای عمر چندان بگذار که این ولد متولد شود و از خوردن شیر خلاص
گردد بعد از آن رجمش نما پس عمر گردن و روی علی را بوسه داد و گفت اگر علی
نبودی عمر هلاک شدی از آن جمله است که شخصی را نزد عمر آوردند دو سر داشت
و دو دهن و چهار چشم و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن و از میراث
ایشان پرسید عمر فرو ماند و متحیر گردید و گفت در کتب خوانده بودم و حکم این مسئله
را شنیده بودم اما میدانم که حل مشکل چنین بغیر از حلال مشکلات نمیدانم خواستند

خواستند که بر حضرت علی عرضه دارند نزد مرتضی علی رفتند آنحضرت آنجا رسید و از مشکل آب وقوف
گردید فرمود اگر یکبار بیدار شوند و یکبار از خواب روند یکی باشند و اگر غیر آن ترا
طعام و آب دهند اگر بول از یک مخرج بیرون آید و بعد از آن از مخرج دیگر دو باشند
میراث هر یکی علی حده بود از آن جمله است که شخصی گوسفندی ذبح کرد و بقضا حاجت
بخرابه درآمد مردی را دید کشته در خون از و میرود و قضا را دو مرد آنجا رسیدند مرد کشته
و شخصی با تیغ خون آلود ایستاده او را نزد عمر بردند از کثرت انفعال اقرار کرد که
این خون من کرده ام و این شخص بیگناه است عمر فرمود تا دست این مرد بندند و گردن او را
بزنند خواستند که او را بکشند امیر المؤمنین آنجا رسید و فرمود چرا مطلع گردید فرمود که
دست ازو بدارید و بهمراهی من بمسجد نزد عمر آمدند عمر گفت یا علی این مرد خون کرده و اعتراف
نموده چرا میگذاری که بکشند و بقصاص برسانم امیر فرمود خدا میفرماید که هر کس احیای
نفسی برادر مؤمن کند چنان باشد که احیای جمیع آدمیان کرده باشد پس احیای
خود نیز کرده باشد که ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
از الجمله است که آنحضرت بر منبر بود و مردمان را بخلافت خود دعوت میفرمود و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه جمعی بسیار گواهی دادند که این حدیث بگوش خود شنیده است
و انس مالک آنجا حاضر بود و گواهی نداده ام فرمود تا چه بر آن میدارد که کتمان شهادت
کنی گفت کبر سنی و غلبه نسیان آنحضرت فرمود اللهم ان کان کاذبا
فاضربه ببیاض لا یواریه العمامه روز دیگر او را دیدند که اطراف
چشمها را او سفید شده بود از الجمله است که آنحضرت بصفین بجنگ معاویه میرفت
بموضعی نزول فرمود مالک گفت ای مولای من آب نیست مردمان و چهارپایان
از بی آبی در معرض هلاک اند گفت ای مالک خدا ابتی آب دهد شیرین تر از شهد
و صافی تر از ما حوضت پس برخاست و قدمی چند رفت بنمود تا موضعی را کندند

حکم رکتین او کرد که
حاضر بود

سنگی عظیم ظاهر گردید چندانکه صد کس زور کردند بر داشتن آن سنگ نتوانستند
آنحضرت بنفس شریف آنجا رسید و جوانان را از آنجا دور کرده لب بجنبانید و دست
کرد و آن سنگ را برداشت آبی ظاهر شد بان صفت که گذشت مردمان آب برداشتند
و اسبان و شتران را سیراب شدند بعد از آن حضرت امیر همان سنگ را بر آن موضع
نهاد و فرمود تا خاک بر آنجا ریختند در آن نزدیکی دیری بود و در آن دیر راهبی چون
آن صورت بدید نزدیک آنحضرت آمد و گفت تو پیغمبری فرمود نی بعد از آن گفت
بخدای آسمان و زمین که تو وصی پیغمبری دست بمن ده تا مسلمان شوم بعد از آن
آوردن اسلام و در آمدن کلمهٔ شهادت بر زبان میان خواص و عوام گفت ای علی این
دیر را در شب که پدران ما بنا نهاده اند در انتظار مقدم شریف تو می بوده اند
لله الحمد و المنة که من بان مراد رسیدم و بشرف اسلام مشرف گردیدم یا علی ما در کتب
خود خوانده ایم که اینجا چشمه ایست و در اینجا سنگی و آن را نداند و برداشتن آن سنگ
کس نتواند الا پیغمبر یا وصی آن سرور و بهمراهی آنحضرت بصفین آمد و حربهای عظیم
کرد و بدرجهٔ شهادت رسید از آنجمله است که آنحضرت در کوفه بود یکی از شام آمد و خبر وفات
معاویه آورد آنحضرت فرمود دروغ میگویی بار دیگر دیگری آمد و گفت من از شام
بیرون نیامدم الا آنکه او را دیدم در خاک سپردند امیر فرمود دروغ میگویی روزی
دیگر شخصی دیگر آمد و بهمان دستور تقریر نمود فرمود بخدا دروغ میگویند او نخواهد مردن تا آنکه
امت نکند و چنین و چنین بکند و جمله آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود از آنجمله است
که طلحه و زبیر بعد از بیعت بعلی پشیمان شدند و به آرزوی امارت نزد علی آمده
اجازت مکه طلبیدند آنحضرت فرمود بروید اما بآرزوی خود نمی رسید و بضلالت
کشته میشوید پس هر دو بهمراهی عایشه آمدند و با آن حضرت جنگ کرده هر دو کشته شدند
از آنجمله است که عبدالله میگوید که در شام شخصی را دیدم که تولا بمعاویه داشت

و از علی تبرا می نمود و مانع من بود در روز دیگر او را دیدم منع کردم نشنید روز دیگر او را دیدم نمی
روی او سیاه گفتم ای روسیاه سبب روسیاهی تو چیست گفت از علی طعن میکردم و کرا ما
او را منع میکردم کفی ظاهر شد و گمان بردم که علیست طپانچه بروی من زد و ما بد کرد تو روی سیاه
گردیدم خاتمه می جنی از آنجمله است که حارث میگوید که روزی آنحضرت بر منبر خطبه میخواند ناگاه
ماری عظیمی از در مسجد در آمد مردمان برمیدند و در مقام دفعش تردد کردند آن مار
تمام بر منبر بر آمد و آنحضرت سر فرو گذاشت پس سر خود بر دوش علی نهاد و لب برهم زد و حضرت
امیر حرفی میگفت و بری جنبانید مردم متحیر شدند و خاموش گشته نظاره میکردند ناگاه فرو رفت
و برفت و از نظر مردم ناپدید شد بعد از خطبه خواندن و نماز بجماعت گزاردن مردمان از قضیه
مار پرسیدند فرمود حاکم جنیان بود و او را مسئلهٔ مشکل شده بود معلوم نمود و رفت از آنجمله است
از آنجمله که عبدالله بصری میگوید شخصی بود که بر علی و اولاد وی دشنام دادی الکفیه و احادیثی که در شان
آنحضرت و اولاد وی بود طعن کردی و آن بومی دشمن دوستان اهل البیت گران آمدی در
خواب دیدم که با رفیق خود استاده ام علی آنجا رسید و چوبی بر چشم آن ملعون زد گفت
ای چشم مرا کور کردی من بیدار شدم و بخانه رفیق می رفتم تا قصه خواب را بگویم او هم بجانب
من می آمد و آن خواب را همانچه من دیده بودم او هم دیده بود پس هر دو بخانه آن رفیق و آن
خواب را به بعضی دوستان خبر کردیم چون نزد او رسیدیم دستها بر چشم نهاده فریاد میکرد که
علی مرا کور کرده و در کوری بماند تا بمرد از آنجمله است که جمعی روایت میکنند که مردی بمجلس آنحضرت
آمد و پرسید که خلیفه رسول خدا کدام است اشارت بعلی کردند بروی سلام کرد آنحضرت جواب
داد که و علیک السلام یا سعد بن فضل الربیع مراد خود بگو گفت چون نام مرا و نام پدر مرا دانستی
دانستم که زحمت جزای ... من از راه دور دور را زاده ام و کشته آورده ام دعا کن تا زنده
شود و کشنده او معلوم گردد آنحضرت فرمود مردمان بصحرا روند چند رکعت نماز کرد بعد از آن
فرمود تا پرده از روی مرده برداشتند جوانی دید گوش تا گوش سر او بریده آنحضرت فرمود او را

عمش کشته که دختر شش را مالک کرده و زن دیگر خواسته سعد گفت یا علی بخدا که حق گفتی
و من تصدیق تو کردم اما میخواهم که او زنده شود و خود بگوید که قاتل او کیست تا این
جمع که همراه منند از وی بشنوند و بیچاره تن بخته قصاص این خون قصد قتل بکوبند از بد و تعیین
ما زیاده گردد آنحضرت پای مبارک خود بروی زد و گفت برخیز بحکم خدا و بگو کشنده خود را
برخاست گفت یا امیرالمومنین عمم کشته مان سبب که گذشت از آنجمله است که آنحضرت
در محل توجه بصفین در موضعی نشسته بود فرمود که امروز هزار کس بمن بیعت کنند
و آخر ایشان بهتر از دیگران باشد و بشرف شهادت مشرف گردد راوی گوید که من می شمردم
نهصد و نود و نه کس بیعت کردند و در میان مردم ... بودند بخاطرم رسید که
علی دروغ میگوید ... غلطی نماید آنحضرت فرمود که حساب تو با مکون این مرد
تمام میشود دیدم مردی صوفی پوشیده و شمشیری حمایل بسته آمد و با آنحضرت بیعت
نمود امیر فرمود بچه بیعت میکنی گفت بسمع و طاعت و قتال تا کشته شوم نزد تو پرسیدند
چه نام داری گفت اویس قرنی حضرت امیر فرمود که من از رسول خدا شنیدم که اویس
قرنی سید تابعان و پاکیزه ترین تابعان خواهد بود و ای علی بر معاونت تو جهد
و در خدمت تو با جماعت ... حرب کشته تا بمرتبه شهادت برسد و آنچنان بود
که آنحضرت فرمود از آنجمله روایتی که واقدی میگوید که هارون الرشید از شافعی
پرسید از فضایل علی چند روایت میکنی گفت پانصد از محمد یوسف پرسید که تو چند
روایت میکنی گفت هزار الحق را الحجت علی منسوب میکرد نداز و پرسید تو چند از
از فضایل علی روایت میکنی او هیچ نگفت و سر در پیش افکند هارون الرشید گفت چرا نمی
گویی گفت دروغ لیکن ضرورت نیست ام و از راست گفتن می ترسم گفت از که می ترسی گفت
از تو و از عاملان تو که مسلط و جفاجویند هارون گفت راست بگو بخدای آسمان
و زمین که تو بعد الیوم ایمنی از من و از عاملان من بعد از آن گفت بگو گفت آنچه دیده ام

و بیمار سیده و آنچه از ابوحنیفه کوفی شنیده ام پانزده هزار مرسل باشد و پانزده هزار
باشد مسند و واقدی آنجا حاضر بود از و پرسید او نیز چندان گفت هارون گفت
من نیز از علی فضیلتی می شناسم که بچشم خود دیده ام و بگوش خود شنیده ام و ظنی
غالب من آنست که بر همه فضایل تمام ترجیح دارد بعد از آن روی بشافعی آورده
گفت توبه کردم و بخدا رجوع نمودم و ترا و حاضران مجلس را گواه گرفتم از آنکه از من
صادر شده در حق اولاد علی شافعی طالب ... گفت دیانت بگریست و حاضران
نیز از گریه او متأثر شده بگریستند پس شافعی و باقی علما گفتند خدا توبه ترا قبول کناد
و ترا ثواب برادر اسا کرم فرما و لطفی با حاضران بنما آنچه دیده اید بگویید گفت حجاج را
برسم حکومت بدمشق فرستادم نامه بمن نوشت که خطیب آنجا هر روز جمعه علی را
ناسزا میگوید و هرچند منعش فرمودم ممنوع نشد فرمودم قید کرده نزد من آوردید
چون بیاوردند از وی پرسیدم که ترا عداوت بعلی چراست گفت پدران مرا کشته
لعنه الله بحکم خدا و رسول بوده گفت من از آن برنمیگردم و خدا و شما در دل خود
متحکم دارم مرا بر او خشم آمد چندان تازیانه محکم زدم و او را در بن خانه انداختم و گفتم
فردا بعقوبت تمام او را بکشم شب بخواب دیدم نبی را و بهمراهی آنحضرت حسن
و حسین و پدر ایشان علی را جامههای زیبا پوشیده و قدحی آب صافی در دست
ندا در داد که ای دوستان اهل البیت بیایید و آب بیاشامید تخمینا ... از کس حاضر
می بودند چهل کس از آن مردم آب خوردند و من اکنون ایشان را می شناسم و بعد از آن
خطیب دمشق را طلبید چون حاضر کردند علی گفت یا رسول الله این مردم مرا جرم
دشنام میدهد و ناسزا میگوید پیغمبر گفت الهی او را مسخ گردان دیدم در حال سگ
گردید من از خواب بیدار شدم بخانه زندان در زندان خطیب را حاضر کردم همچنین
گوش و کف دست و کف پا برقرار بود و باقی اعضا بصورت سگ شده بود و بود

۱۷۷ که وی را بحضور شافعی آوردند شافعی فریاد برکشید که او را مشغول مدارید که عذاب
الهی می رسد دور تر در خانه کردند همان لحظه صاعقه در آمد و او را با کی بسوخت
و از جمله کرامات و خارق عادات آنحضرت است که خبر داد از ابجد است
از شهادت خود و آنچنان بود که حضرت امیر بعد از مراجعت از حرب خوارج بکوفه
آمد و از آنجا بمسجد رفته بر منبر برآمد و خطبهٔ لطیف بسمع وضیع و شریف
رسانید بعد از آن از حسن پرسید که از این ماه رمضان چند گذشته شاهزاده فرمود
سیزده روز و روی بسوی حسین کرد و فرمود از این ماه چند مانده فرمود هفده روز
آنحضرت محاسن خود بدست مبارک گرفت و فرمود که در شب نوزدهم این ماه
محاسن من از خون سر من سرخ گردد و خلاصی من از این محنت در شب بیست و یکم باشد
پس فرزندان چون این شنیدند به یکبار فغان برکشیدند و دوستان گریه بسیار
کردند القصه در شب نوزدهم در وقت صبح ابن ملجم ضربت بزد و در شب بیست
و یکم بلقای پروردگار خود مشرف گردید و در همان شب در بیرون کوفه در موضعی که
آنحضرت فرزندان را وصیت کرده بود دفن کردند و عمر نفیس شصت و سه سال بود
و بعد از فوت رسول سی سال زیست و بروایتی بیست و نه سال و سیم والله اعلم

گفتار در ذکر امام حسن علیه السلام از زمان ولادت تا هنگام شهادت

وی امام دوم است از ائمهٔ اثنا عشر ولادت در مدینه بود بعد از سال از هجرت
و پیغمبر او را بسیار دوست میداشت و چندین حدیث در دوستی وی و برادرش حسین
و بروایت انس و ابی هریره و براء بن عازب در صحیحین و مشکات و کتب
احادیث اهل سنت و جماعت وارد شده و آنحضرت از سینه تا سر برسول
نهایت شبیه بود و شیخ عطار در مدح آن حضرت دارد نظم
امامی کو امامت را حسن بود ** حسن آنرا که جمله خلق بود

آنحضرت را صباحت رخسار و طلعت نورانی تا بحدی که در خانهٔ تاریک
راه بوی می بردند ** ز روشنی ماه روشن چهره مانده ** شب از موی سیاهش تیره مانده
همه حسن و همه خلق و همه علم ** همه لطف و همه جود و همه حلم ** لطف عام و خلق تمام آنکه تر
کو بودی چشمهٔ نور پیمبر ** حضرت رسول در حق حسن و حسین فرموده ایشان ریحان
منند و هم امامان اهل جنت‌اند بعد از آن گفت ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهة جد و جده گفتند آری فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان محمد و جده ایشان
خدیجه بنت خویلد پس گفت خبر دهم شما را به بهترین آدمیان از جهت پدر و مادر
گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابی طالب است
که از روی حسب و نسب بر همه غالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد دیگر فرمود
خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت
حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد رسول الله و خاله ایشان زینب
بنت رسول الله دیگر فرمود خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة عم و عمه
گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمهٔ
ایشان ام هانی بنت ابی طالب این نسب بغایت عالی و این حسب علی نهایت
قوی شعر
هست را اهل معرفت روشن ** صفت حضرت حسین و حسن
آن یکی اختریست تابنده ** وین دگر کوکبیست رخشنده
آن یکی نور دیدهٔ نبوی ** وین دگر شمع خان مرتضوی
روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ** گیسوی این نمونهٔ شب قدر
آن یکی ماه آسمان کمال ** وین دگر سرو بوستان جلال
و حضرت شاهزاده حسن را مناقب بسیار و فضایل بیشمار است از ابجد است
که ابی بکر و عمر و جماعت دیگر روایت کردند که روزی نزد پیغمبر بودیم ناگاه

۱۷۸ حسن آمد و بدامن پیغمبر نشست درین محل اعرابی آنجا رسید و پرسید ای محمد دعوی نبوت
میکنی و آنچه پیغمبران را بوده ترا هست رسول فرمود از آنها میگوئی گفت اگر راست
میگوئی بگو از منزل خود بیرون آمدم تا اینجا بمن چه رسید و نیت من چه بود آنحضرت
فرمود آنچه درین راه بتو رسید از آن بگویم و ترا از نیت تو آگاهی دهم و اگر خواهی
این پسر بگوید تا ترا از حال تو خبر دهد اعرابی گفت اختیار تو است پس رسول اکرم
بحسن کرد و گفت ای حسن خدا برخلقان اعرابی را از حال او اعلام کن حسن گفت
ای اعرابی تو در میان قوم خود از جهل و بیخردی گفتی که محمد عقب ندارد و چندین
از بطون اعراب دشمن دارد و او را بزودی بکشند تو از دعوت نبوت او برهند
و تو دعوی نمودی که من او را بکشم و روی براه آوردی و این راه بر تو دشوار آمد
و باد تند وزیدن گرفت و ابر باریدن آغاز کرد و تو متحیر ماندی و هوا تاریک گردید
و بغایت بترسیدی و پنهان ترسان می آمدی تا ما را بدیدی این رسید نامراعرابی گفت
یا رسول الله آنچه گفتی جمله بمان واقع بود و دلش بنور ایمان منور گردید و کلمهٔ شهادت
برزبان راند و بصدق دل ایمان آورد از ابجد است که یکی از دوستان وی نزد او آمده
گفت دعا کن که خدای تعالی مرا فرزند تمام خلقت کرامت کند آنحضرت دست بدعا برداشت
و مناجات کرد و بعد از مناجات فرمود بخانه برو که خدای تعالی ترا پسری داده با صفت
چون بخانه آمدم آنچنان بود که آنحضرت فرموده از ابجد است که آنحضرت بسوی حرم رفت عسقلانی
فرو آمد و آنجا جماعتی از اولاد زبیر در آن نزدیکی او نزول کرده بود گفت ای کاش برین
نخله خرمای تر بودی تا تناول کردمی شاهزاده فرمود بخرما میل داری گفت آری آنحضرت
دست بدعا برداشت و دعا کرد فی الحال نخله سبز شد و خرمای تر بار آورد پس پای آن
بالا رفتند و آنچه بار آورده بود همه بریدند همه را کفایت کرد از ابجد است که آنحضرت را دوستی
بود او را همسایه که پیوسته از او بوی رسانیدی و اظهار تولا بمعاویه و تبرا از حسن کردی

روزی نزد حسن آمد و از وی شکایت کرد شاهزاده لب بجنبانید و گفت بخانه برو که
خدای تعالی شر او را از تو کفایت کرد من بخانه آمدم زن همسایه او از برادر دیگر شوهر
من طعام میخورد ناگاه بنشست و فریاد میکرد که ای حسن علی از من چه میطلبی من کس را ندیدم
اما آوازی شنیدم که بلی تکلفت النار اولی لک یا ملعون از ابجد است که جابر انصاری
روایت میکند که روزی در خدمت شاهزاده حسن بودم مرغی آمد و بر بالای سر آنحضرت
آواز کرد و برفت در یکی برامد باز آمد و همراهی خود مرغ دیگر آورد هر دو متعاقب آواز
کنند تا و بر رفتند حضرت فرمود میان ایشان دعوی بود مرغ دوم بولایت اهل البیت سوگند
داد با یکدیگر صلح کردند از ابجد است که یکی از دوستان آنحضرت گفت یابن رسول الله از معاویه توبیخ
بسیار میرسد حضرت فرمود آنرا نمیدانم و الا دعا کنم که شام عراق گردد و عراق شام
شود مرد زن گردد و زن بصورت مرد برآید بعضی آنجا حاضر بود او را بولایت اهل البیت
هیچ اعتقاد نبود گفت ای حسن درین مجمع عجب سخنی گفتی چون تواند بود که مرد زن شود و زن
مرد گردد شاهزاده در وی تیز بنگریست و گفت برخیز ای زن شرم نداری که در میان مردان
در خود نگریست خود را بصورت زن دید بغایه شرمنده گردید گفت یابن رسول الله توبه کردم
و از گفتهٔ خویش با عتقاد پشیمان گردیدم آنحضرت دعا فرمود با صورت اول برآمد از ابجد است
که جابر گوید یابن رسول الله مردمان حاضر میگویند از نور شما پیوسته خارق عادات میدیدیم
از جهت بغایه مشتاق دیدار او هم انجا بوده بود شاهزاده آنرا برداشت مردم نگریستند
امیر المومنین را آنجا دیدم گفتند یابن رسول الله بخدای خدا که تو فرزند شاه مردانی و حجت
خدایی بعنی بر جمیع خلقان از ابجد است که امام جعفر صادق میگوید که چون عمر آنحضرت بکمال
رسید بوصیت انتقال نمود از آنجمله که فرمود مرا بگورستان بقیع برید و دفن کنند مردم گفتند
یابن رسول الله نزد جدت شما را دفن کنیم فرمود که جمعی از اعدا مانع شما گردند و نگذارند
که بدفن او را ابن بیت جدش بردند مروان مانع شد و بعد از آن عایشه آمد و نگذاشت

و در بعضی کتب سیر هست که عایشه فرمود که رحمند وقتی شاهزاده بر باران کردند اما
مردم عایشه را طعن زدند و گفتند بر شتر سوار شدی و با علی حرب کردی و اکنون بر استر
نشستی و با شاهزاده حسن کردی آنچه کردی و اگر عمر ترا باقی باشد بر فیل برای دفن
ترا در دل باشد یا حسین علی بنشین ارزی و حجاج شاعر بغدادی درین معنی دارد شعر
تجملت تبغلت وان عشت تفیلت ۞ ولک التسع من الثمن وبالکل تملکت
مقصود شاعر آنست که آنچه از صدیقه در وجود آمد بعد از وفات پیغمبر مرضی ثانی
و مشکور خلایق و نسبت بکمال او لایق بود عجب مرتبت و غریب حکمی که عایشه
و حفصه پدران خود را آنجا دفن کردند و فرزندان مصطفی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
را منع نمایند اما فرزندان رسول را از آن چه زیان و چه نقصان اخلاق رضیه
و مکارم مرضیه امام حسین ع بیش از آنست که استیفای آن توان نمود بدین
حدیث اختصار میرود شعر اگر عمری بپا رایم سخن را ۞ نشاید نظم احسان حسن را
سخن گیرم که خود در عمر باشد ۞ برای وصف اخلاق حسن نیست ۞ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر
هنوز از وصف او باشد فروتر ۞ دو گیتی را وجودش زیب و زین است
نظیر او اگر جوئی حسین است گفتار در ذکر امام حسین علیه السلام
آنحضرت امام سیم است از ائمه اثنی عشر ولادتش در مدینه بود چهارم
شعبان سنه اربع من الهجرت سحر بود که آن سرو چمن ولایت و آن نهال
با اقبال بوستان امامت در حدیقه حیات قد کشیده و غنچه ناچیه عصمت
و طهارت بنسیم عنایت الهی شگفته گردید نظم
مهی گشت از افق طالع که بخش طالع سعدش ۞ کم چون تو امان بر بست خورشید جهان ارا
جبرئیل امد و مژده رسانید مقدم حضرت حسین را بسید کونین و گفت یا رسول اله
حق سبحانه و تعالی بعد از تهنیت فرزندت حسین تعزیت میرساند آنحضرت فرمود

تهنیت معلوم است اما تعزیت را سبب چیست بعد از وفات مادر و شهادت پدر
و برادر او را شهید کنند پس حضرت مصطفی این راز را با مرتضی در میان نهاد علی را
تحمل نماند بجانب خانه روان گردید و اب در دیده بگردانید فاطمه فرمود ای ابن عم و ای
سرور سینه بر غم امروز روز شادی است و بهجت نه زمان اندوه و محنت این گریه را سبب
اعلام فرما آنحضرت فرمود ای فاطمه پدرت میفرماید که جبرئیل از نزد رب جلیل آمده میگوید
که جمعی از اشقیا کافران امت و گروهی از عاصیان دون همت حسین را شهید کنند و دود
از دودمان اهل البیت بر آرند بعد از فوت مادر و شهادت پدر و برادر فاطمه را چشم ماند
گفت ای فاطمه صبر می باید کردن و جزای ظالمان را بسریع المنتقم باید گذاشت از
ظالمان را بکردگار بسپار ۞ تا جزاشان دهد بزاری زار ۞ اخلاق ستوده آن برورد
اوصاف پسندیده فرزند حیدر بسیار دل بی نهایت هر چند قلم تیز زبان است بر اطوار
سان اخلاقش نتواند گردید و هر چند پای مردی وهم تیز عنان است بحوالی بساط اوصافش
نتواند رسید و چون مقصود درین اوراق ذکر بعضی کرامات و خوارق عادات آن حضرت است
بانی قدر اختصار میرود از آن جمله است که عبد اله انصاری میگوید در خدمت آنحضرت بودیم
بادی عظیم از جانب شام وزیدن گرفت یکی از موالیان معاویه آنجا حاضر بود گفت یا ابن
رسول اله حضرت مردم را از باد و وزیدن خبر میداد تو نیز اگر میتوانی ما را خبر ده که این باد از
چه خبر میدهد آنحضرت فرمود که میگوید که حاکم شام مرده و از جام غم انجام فوات جرعه
ممات چشیده آن ملعون را این سخن شاهزاده بسیار گران گردید اما بغیر از سکوت هیچ چاره ندید
روز دیگر خبر رسید که معاویه مرده و از خاکدان دنیا رخت بدار الخلود کشیده از آن جمله است
که عبد اله عباس میگوید من نزدیک حسین بودم اعرابی نزد وی آمد و گفت یا ابن رسول اله مرا
از متاع دنیا شتری بود آن نیز گم کرده و مدت یک شب است راه می نمود تو پسر فلان بوری
مرا بشتر من راه نما آنحضرت فرمود بر عقب تمام برو بفلان موضع شتر تو آنجاست و گرگی

آنحضرت
بقصد وی در برابر او برپا است اعرابی بان موضع رسید و شتر خود را بان صفت که آنحضرت گفته
فرموده بود از آن جمله است که جابر جعفی میگوید نزد آنحضرت بودم اعرابی در آمد و خواست
که از آنحضرت سؤال کند و او جنب بود آنحضرت فرمود که روا نیست که جنب نزد ما اید و ملا
قات با ما نماید آن مرد برفت و غسل کرد و نزد آنحضرت آمد و آنچه مشکل بود سؤال کرد از آن جمله
که یکی از موالیان معاویه نزد حسین آمد و آنحضرت را بانواع ناسزا برنجانید و آنحضرت
بصبر و تحمل از و در میگذرانید آن ملعون آخر گفت پدران شما ساحر بودند و تو انواع سحر
میدانی حضرت حسین فرمود الهی این کور باطن را کور گردان فی الحال خزینی بچشمش آمد
و کور گردید از آن جمله است که آنحضرت در میان حرب کربلا از اعدا شربتی آب طلبید هر طفل یکی
از اعیان لشکر از جهت اظهار تولای خود بریزید تیری بر حلق او زد گفت الهی این ملعون را
از تشنگی هلاک گردان آن حرامزاده هر چند آب بیشتر خوردی تشنگی بروی غالب تر گردیدی
تا بآن خواری و تشنگی جان پلید خود را بمالک دوزخ سپرد از آن جمله است که اسمعیل بن عبد اله میگوید
شبی در خانه مردی بودم در کوفه و از قاتلان آنحضرت کسی مذکور شد یکی گفت الحمد لله
که جمله قاتلان حسین کشته شدند و کسی نماند گفت این سخن دروغ است و من از آن جماعتم که بحرب
وی رفته بودم و در حال با صلاح مشغول شد تا که شعله عجب و در آن ملعون بپوست
هر چند کوشید که از آتش خلاص گردد زیاده جگر دید خود را در آب افکند هر گاه سر بیرون کردی
آتش در وی افتاد تا در میان آب و آتش بمرد از آن جمله است که در محل توجه بجانب عراق ام سلمه
رضی اله عنها گفت ای حسین حضرت فرموده حسین مقتول بالعراق و قدری خاک بمن داده
و فرموده که هر گاه آن خاک خون گردد حسین من کشته شده باشد آنحضرت فرمود مرا باید رفت
و اگر نروم نیز مقتول خواهم شد پس قدری خاک برداشت و بام سلمه داد و فرمود هر گاه
من کشته شوم خاک بخون مستحیل گردد آنرا در شیشه دیگر مضبوط کردم چون دهم عاشورا شد
انها جا نشسته گاه نگاه کردم برقرار بود و چون روز بزوال رسید آن هر دو خاک در هر دو

خون شده بود از آن جمله است که حسن بصری میگوید که مردی را دیدم که از او رایحه عجایب
کریه می آمد چون آن رایحه شنیدم از وی پرسیدم که حال تو چیست و این زشتی بوی ترا سبب
چیست گفت من از آن جماعتم که با حسین ع در کربلا حرب کرده ام شبی در خواب دیدم
که قیامت قایم شده و حسن و حسین در کنار حوض کوثر مردم را آب میدهند و از تشنگی
قیامت می رهانند من بغایت تشنه بودم آنجا رسیدم آب طلبیدم حضرت رسول آنجا حاضر
بود بشاهزادها فرمود او را آب دهید حسین ع فرمود ای جد بزرگوار او در کنار فرات
بوده و عم عباس را از آب منع کرد پیغمبر فرمود قطران دهید او را و این قطران آتش است
که در جگرها را میدهند بمن دادند قدری خوردم چون بیدار شدم این رایحه از من آمد و می آید
و از این سبب زن و فرزند من اختلاط نمی نمایند از آن جمله است که ابن رماح میگوید نابینائی را
دیدم و از حال او پرسیدم گفت من با جماعتی قاتلان حسین بکربلا حاضر بودم اما هیچ
جهت تعرض اصحاب حسین نشدم شب در خواب دیدم که پیغمبر جمعی را میکشد و هر کسی را
بحربی نسبت میدهد چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول اله من هیچ جهت بحسین و اصحابش تعرض
نرسانیدم پیغمبر فرمود راست میگوئی اما سواد لشکر اعدا بودی میلی در خون حسین
اغشته کرد و بچشم من درکشید چون بیدار شدم چشم نابینا گردیده بود از آن جمله است
که جعفر انصاری میگوید فردی نزد آنحضرت آمد و قدری زیتون برسم تحفه نزد آنحضرت آورد
آنحضرت او را عطا داد و حاضران بتناول زیتون رغبت نمودند فرمود مخورید که حرام است
آن مرد گفت چرا یا سیدی حسین فرمود بواسطه آنکه موش در وی افتاده و مرده آن مرد
چون بمقام خود رسید آنجا که زیت بود نظر کرد دید موشی بزرگ در آنجا افتاده و مرده و اثر
آن بهمه جا رسیده از آن جمله است که شخصی نزد آنحضرت آمد و خواست که از حال دو زن یکی مال دار
و دیگری بفقر و عفت گرفتار سؤال کند که کدام یک از آن دو زن را بعقد خود در آورد چون بخدمت
شاهزاده رسید پیش از آنکه سؤال کند آنحضرت گفت فلانه اگر چه فقر دارد اما زود باشد که خدای

بجای تو از و فرزندی کرامت کنند که بهتر ازان زنان باشد و ترا مال بسیار کرد دان
شخص بقول آنحضرت عمل کرد باندک زمان مالدار گردید و فرزندان رشید بهم رسید از انجمله است
که عبدالله میگوید روزی حضرت پیغمبر و بود نزد او ارباب امت کیست که عالم باشد
باحوال جبرائیل خصوص صاحب خان دران مجلس یکی از منافقان حاضر بود و در دل انکار
آن قول میکرد اما باظهار ما فی الضمیرش قدرت نبود ناگاه شاهزاده حسین رسید
سر او را ببوسید و ببوئید و فرمود این حسین من امام است و برادر امام است و اکثر امام
و پدر امام است درین محل دو مرغ مختلف آنجا رسیدند و هر یکی بنوعی آواز بر کشیدند آن
منافق محل یافت گفت یابن رسول الله این مرغان چه میگویند فرمود غراب میگوید ای روزی
دهنده روزی دهندگان مرا روزی حلال کرامت کن و این عصفور میگوید پناه میگیرم
بخدا از غضب خدا آنحضرت فرمود ای حسین راست فرمودی آنچه فرمودی از انجمله است
که آنحضرت در شب عاشورا یاران خود را طلبید و فرمود ای یاران حق وفا داری بجا آوردید
حق گذاری ما بجای آوردید حالا برخیزید و باطراف عالم متفرق گردید ایشان مرا میخواهند
و چون شما را با من ببینند دست از شما کوتاه نمیدارند موالیان و خویشان هیچکس این خطاب
اختیار نکردند و بعد از جان سپاری کلمه دیگر بر زبان نراندند پس شاهزاده چنین فرمود
اگر بروید یک تن کشته شود من باشم و اگر نروید جمله کشته شوید الا یک تن و اشارت
بعلی ابن الحسین کرد و الحال بود که آنحضرت فرمود از انجمله است که نخعی میگوید نزد
شاهزاده حسین بودم جوانی در آمد گریان شاهزاده پرسید که گریه را سبب چیست
و اندوه را باعث کدام است گفت یابن رسول الله مادری داشتم و او را مالی بسیار
بود و در وقت مردن او من حاضر نبودم باعلام آن مال وصیت ننمود حالا مادرم مرده
و مالها در زیر زمین پنهان مانده و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود مال تو در فلان موضع
برداری و روایتی آنکه خود بر سر مرده آمد و کلمه چند خفیه خواند و پای خود بران مرده زد

نزد عمر آورد و عمر حیران شد و بخانه فرو ماند نزد علی آمد و گفت ای مقتدای دین محمد
و ای پیشوای شریعت نبوی اینچنین قصه در پیش دارم و حل این قصه را از تو التماس
دارم امیر فرمود تا او را در خانه بردند و چهار زن عادله از نزد وی فرستاد و برهنه کنند
و استخوانهای پهلوی وی بشمارند اگر جانب چپ هفت باشد و جانب راست ...
میان وی و شوهرش تفریق کنید از انجمله است که طاووس یمانی میگوید جوانی
بخدمت حضرت امیر آمدند جوان گفت پدرم بهمراهی این جماعت بتجارت رفته
میگویند پدرت مرده و او را مال نبوده مرا در دل میگذرد که پدرم را کشته اند و مال
برده اند امیر از یکی بعد از تفریق پرسید گفت مرض وفات کرد در کشتی ما او را غسل کردیم
و در دریا انداختیم از دیگری پرسید گفت در کشتی مرده بود او را بیرون آوردیم و غسل و کفن
کرده در کنار دریا دفن کردیم آنحضرت باقی مردمان را طلبید و گفت الله اکبر بعد از ان شما
رسید آنچه باید رسید ایشان گفتند ما او را کشتیم و مال او را در زیر فلان درخت پنهان کردیم
امیر فرمود این جماعت را بکشید و آنچه که مالش که فرو رفت بردارید پس مشغول گشت در دنیا
از چون ایشان گذشتیم و بهم جانفلان و با خبر افکندیم پس مال برداشت و رفت
از انجمله است که عبدالله عمر و عبدالله زبیر نقل کرده اند که عمر روزی بلجه در ایام مردی را
بصورت زنی آراسته و بروی بنی بر استیده و بریده افتاده دید فرمود او را دفن کردند
و گفت زود باشد که این قصه فاش گردد و گفتند از کجا میگویی گفت کسی خلیفه چه او رسول
رسید و شتر گواهی داده پرسید نشانی کیست گفت پدرم علی ابن ابی طالب اما ما بعد از
نه ماه عمر بمسجد در آمد او از طفلی از محراب برآمد او را بعورت انصاریه بوقوف امیرالمومنین
سپرد چون ... روز برآمد امیر فرمود او را فرداجامه خون آلوده پوشانید و بهمراهی خود به صحرا
رو در میان مردمانی که بجهة عید میروند هر زنی که این طفل را بوسه دهد و بنوازد دست از وی باز
مدار و او را بحضور من آر ناگاه زنی او را از طفل ... انصاره گرفت و خواهش ...

برود دایه گفت ترا نمیگذارم و نزد علی میروم آن زن گفت علی ترا تحفه دهد و جامه
بخشد آن زن گفت من ترا تحفه زیبا و حلّه اعلی و سیصد درهم نقد میدهم و عده از انچه
گرفتم که در عید اضحی همین مقدار دیگر بتو دهم دایه مال برداشت و دست از وی برداشت
اما آن زن چون نزدیک علی رسید آنحضرت فرمود یحیی مرا نگذاشتی و بطمع مال دست
از آن زن برداشتی آن زن گفت یا علی چه کردم و بچاره روسیاه و شرمنده ام حضرت امیر
جرم او را عفو نمود و فرمود عید اضحی تو میآید و وعدهای خود وفا می باید او را الکار
و بحضور من آن آن زن بموجب وعده در عید اضحی خود را بدایه رسانید و هر چند تفرح
نمود که از و خلاص گردد بجای نرسید او را نزد آنحضرت آورد امیر فرمود راستی تو سبب
رستکاری تست گفت یا امیرالمومنین پدرم در خدمت پیغمبر شهید شد و مادرم در زمان
ابی بکر وفات یافت و من تنها ماندم و در خانهای انصار زنان در عداد خادمان بودم
پیرزنی مرا وسوسه کرد و گفت خانه تنها دارم و تنها پیرزنی خود رسیده ام و من ازوی
خوش مرحمت میدیدم و شفقت مشاهده مینمودم او مرا دختر و من او را مادر گفتیم و با او در خانه
او بسر می بردم روزی مرا گفت ای فرزند من دختری دارم و شوهر او بسفر رفته میخواهم
که بخانه او روم اما تو مزاح میکنی با او مزاح دوست میدارد و شوهر او وقت بطاعت و
عبادت میگذراند گفتم من نیز طاعت دارم و شوهر ندارم میگذارم با هم بسر بریم و باتفاق
یکدیگر روی نیاز بعبادت قیوم چاره ساز آریم گفت اقرار یارم و میخواهم تو سازم آن
پیرزن مردی باریش بتراشید و بصورت زنان آراسته گردانید و بخانه در آورد و خود برفت
رفت بی جدا از الحاح بسیار جا دار دروی کشیدم مرد با این صورت بر بدم دست دراز
زد و من از ترس که رسوا نشوم مانع نشدم بهر کرد خواست که برگردد مست بود و بی الحال خواب
رفت و نتاد عزت بر فی علیه کردگار او را کشیدم و سر او را بریدم و چون از شب پاسی
گذشت او را برده انداختم و بلجه بگذاشتم عمر گفت یا علی بزنی کنند چه می آید آنحضرت فرمود داد

لشکر و فریاد و فغان از مسلمان و کافر برآمد رسول از خوشحالی تکبیر گفت اصحاب هم تکبیر گفتند کفار
چون طلحه را کشته و علمش را نگونسار کشته دیدند دو دلیر مرد افکن دو کافر جنگی ... دویدند و علم
برداشتند درین محل علی بجانب عمرو دان گردید دید که ایشان بر وحمله بردند علی خشم برآمده بانگ
بر دید یکی بر گردنش زد که سرش چون گوی بهوا افتاد و دیگری زد بر فرقش که تا سینه شکافت
عثمان ابی طلحه دوید و آن علم برداشت حمزه رو حمله برد و چنان بر فرقش زد که یالک دوزخ رسید
ابو سعید طلحه علم برداشت سعد وقاص چندان امان نداد که نفس کشد تیری بر سینه او زد که از پشتش
بیرون افتاد کافر دیگر دوید که علم بردارد مسلمانان بیکبار حمله کردند و اهل کفر و ضلالت را از اطراف
و جوانب در شمشیر و تیر گرفتند صفهای ایشان شکسته شد و لوای ایشان نگونسار گردید و زنان قریش
دفها از دست انداختند و دامنها بر داشته و ساقها برهنه کرده بجانب کوه دویدند و هر کس
باطراف و جوانب صحرا روی بفرار نهادند و گروه گروه متفرق گردیدند مسلمانان چون دشمن را متفرق
دیدند بخاطر جمع دست بغارت و تاراج بردند درین محل مردم عبدالله جبیر دیدند که کفار گریختند و اطراف
مسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول گردیدند از غایت حرص قول رسول را فراموش کردند و بوجب رسول
گوش ننهادند و روی بغنیمت گرفتن آوردند هر چند عبدالله جبیر از عقب ایشان دوید و فریاد و ناله میکرد بجائی
نرسید خالد ولید با گروه پلید روی بکار نهاده میرفت چون شکاف کوه رسید دید که عبدالله جبیر با اندکی
مردم است فرصت غنیمت شمرده بر عبدالله راندند و ایشان را آنجا بکشتند و از عقب مسلمانان راندند
فضای لشکر دین گشت خالی ، جهان در کینه را شد ساحت عالی ، بگوش آمد رسکان نمود است ،
بغیر الحق هیهات هیهات ، صفوف اسلام از هم ریخته ، مسلمانان از عقب نالان رفته ،
وکفار شمشیر کشیده و بر مسلمانان از هر جانب دویدند شعر برآمد صرصر بیداد گردون ،
ورق بر گشت حالت شد دگرگون ، قضا از برق کین آتش بر افروخت ، ...
و زید از صوب محنت باد بیداد ، درین قصر ستم از پا بیفتاد ، ابلیس علیه اللعنه از روی مکر
و تلبیس آواز برکشید الآن محمد قتل شد چون این آواز بسمع اکابر اصحاب رسید بهم برآمدند

۱۸۳

وهریکی بجانبی روی گریز آوردند وبیشتر از همه عثمان گریخت و روی بمدینه آورد هر چند رسول
از عقب ایشان میرفت وبآواز بلند میگفت ایها الناس الی رسول الله ازو نمی شنیدند
واز ترس استیلای کفار باز نمیگردیدند جماعت نزدیکان پیغمبر مثل ابی بکر و عمر با وجود همه یاری
بعد از اطلاع بر شهادت حمزه علی اختلاف الاقوال از بیم جانی مددکاری نمودند و ثبات
قدم بر نورزیدند و فرار نمودند چنانکه شاعر گوید نظم چنین با اهل دین یکباره راندند ،
نه بر امون ماه انجم نماندند ، رخ مه آسمان نصرت بی ضیا ماند ، نه یار غار روی ماموش نکاماند ،
ز پیش سینه بگرفتند ، گریزان عمر و بکر و زید رفتند ، آنحضرت در میان چندین دشمنان تنها ماند
واز هیچ جانب یاری و مددکاری با وی نماند الا علی بن ابی طالب که پروانه صفت در هوای شمع
تردد مینمود و از شعلهٔ شمشیر اعداء دغا پروا نمیکرد مرد آنقدر اندر محاربه نمود که چون کرار دعا
سرتن خود را فدا کرد که بحضرت سید ابرار و نوازش نمود به کلمه لا فتی
الا علی لا سیف الا ذوالفقار بجان از یار جانی وامانی ، که خود جان دریغ از یار جانی ،
زند هر کس که همی لاف یاری ، ولی ظاهر شود در جان سپاری ، محبت را کسی رایت برافراخت ،
که پیش روی جانان جان نثار ساخت ، وفادار رود هر روی مرد باید ، وفاداران زنامردی نیاید ، علی چونکه
عادت رسول خدا بود که هرگاه در غضب شدی از پیشانی آنحضرت و ازکله خدا وان روز عرق
بیرون می آمد همچون مروارید سفید در محل غضب چنین که جانب من نگاه کرد و گفت ای علی چرا یاران
دیگر ملحق نشدی و با ایشان نه پیوستی و برفتی من گفتم یا رسول الله ءاکفر بعد الایمان ان لی
بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر نباشد به درستی که مرا آنحضرت اقتداست نگاه دارنده تو خداست
ومن اینجا بحوالت تو بحکم خدا مشغولم در این محل هیچ نفر از جانب دشمن هم نجا جان مرد افگن ده هم سوار از
حرب و دلیران شمشیر زن باتفاق یکدیگر انبوه اقدام نمودند و متوجه حضرت پیغمبر گردیدند رسول فرمود
یا علی این گروه مرده را از من دفع کن علی نعره کشیده متوجه آن جمع ستمکار گردید یکی را گرفت و از زمین برکند
بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست و دیگری را تیغ بر فرق زد چنانکه تا سینه بشگافت باقی روی گریز

نهادند ناگاه جمعی دیگر متوجه آن سرور شدند پیغمبر گفت یا علی این جماعت را از من دفع کن علی گوید
تیغ کشیدم و بسوی خوق دشمن دویدم نظم هزار تنه بهیجا شدم باز ، نهنگ لجه وغا شدم باز
و آن جماعت را بشمشیر گرفتم ادا از کم و دارایان خون ادمیش دیسار بر آمد من نعره کشیدم و آواز
تکبیر بفلک اثیر رسانیدم اصحاب چو آواز علی شنیدند و از حیات حضرت رسالت واقف گردیدند یک
یک دو دو و خود را به پیغمبر رسانیدند اما علی مانند نهنگ در دریای جنگ در آمده بود و دشمنان
را هلاک میکرد اینه و داد مردی و شیوهٔ مردانگی بظهور میرسانید آخر الامر کافران روی بگریز نهاده
هنوز علی از خدمت آن سرور نرسیده بود که گروه دیگر بیشتر از پیشتر متوجه آن سرور شدند دیگر باره علی را آن
سرور بخواند و گفت ای علی خود را بعون حضرت ربانی سپردم و نصرت آسمانی با ایشان جماعه را
از من دور کن پس علی بر موده بدفع آن گروه شقی متوجه شد حرامزادهٔ نعایب فوی تیغ حواله
فرق علی کرد امیر بیت شمشیر بر سر تیغ ابرار او بر اد مع آن حرامزاده شکسته شد صحیح کشید و خواست که
بر حیدر زند امیر او را امان نداد و شمشیر ابدار بر فرق سرش نهاد که بود نیمه شکافت دمقارن این حال و در
این قتال ابوسفیان صد کس را بقصد آن سرور فرستاد مثنوی علم کرده فریق تیغ خونریز ،
روان گشته در قصد نبی تیز ، جفا جو کافری چند غضبناک ، شده هم پشت بهر کین هو افلاک ،
آن سرور چون آن حال مشاهده نمود علی را آواز داده فرمود ای برادر علی مرا دریاب و در هوای من بوده
بدفع اعادی بشتاب پس امیر المومنین آن گوهر دریای دین پیش ایشان دوید و آن چند کافر را بشمشیر
کشت کفار بر هجوم کرده اند و از اطراف و جوانب ایشان در آمدند بعضی بشمشیر میزدند و بعضی سنگ باران میکردند
ناگاه سنگی بر پیشانی آن سرور آمد و مجروح شد و خون روان گردید آنحضرت بر آستین خود پاک میکرد و میفرمود
کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم چگونه فلاح یابند قومی که با پیغمبر خود چنین معامله کنند
عتبه علیه اللعنه سنگی بر لب آن سرور آمد مجروح شده چنانکه یک دندان آنحضرت شهید گردید دل آن
سرور بغایت آزرده شد دندان در خون نشست نظم با تو آنان که در جنگ آمدند ، درج یاقوت ترا سنگ زدند ،
گوهر خام لبت را خستند ، ساغر دولت خود بشکستند ، دعبداله نعاب ملعون چوب بر مرفق

۱۸۴

پیغمبر زد و مجروح ساخت عتبه ابی وقاص رسید و شمشیری بر آن سرور انداخت آنحضرت پهلو تهی کرد
اتفاقا آنجا گوی بود و گرانی دو زره بر پیغمبر در آنجا افتاد مثنوی فغان برداشت ملعون ستمکش ،
که کار کینه جویی بردم از پیش ، محمد را زخم تیغ کشتم ، ز زنبر بار غم شد راست پشتم ، و این آوازه
با هوش اهل جا رسید و لشکر آن سرور که بر وجوع شده بودند بیکبارگی متفرق گشته از انجمله سعد بن عثمان
گریخته آمد و این خبر ناخوش با اهل مدینه رسانیدند زنان بر وجوع شدند و فریاد و فغان بر کشیدند که
آنحضرت را کشته دیدی گفت نه پس زنان زبان ملامت دراز کردند و با سعد جنگ و نزاع بلند آغاز
کردند و گفتند ای روزگار تباه اتفرون من رسول الله نقلست که در آن روز ابوسفیان گفت
تا علی را بقتل نیاوریم مهم محمد را با تمام رسانیدن نمی توانیم دو هزار کافر را مقرر فرمود که حمله بر علی
آرند بقصد آنکه اقبال دولت از دودمان نبوت و از خاندان ولایت بردارند و علی آن کافران
کفار را که در حوالی پیغمبر بودند شمشیر گرفته بعضی را بقتل رسانید و خود را بعلم دار رسانید و او را
بالعلمش دو نیم کرد کفار چون علمدار را کشته دیدند و علم را نگونسار گردیده یافتند تیر و سنگ و دروی
بکار آوردند متفرق و پریشان شدند در این محل آن دو هزار کس رسیدند و آن جماعت گرکشته
نیز موافقت نموده باز گردیدند قریب سیصد کس شدند و علی را در میان گرفتند جبرئیل آمد گفت یا رسول الله
ملائکه ملکوت زبان به ثنای علی گشودند و سکان عالم جبروت بر زبر عرش و آسمان راه نظارهٔ علی
میکنند و از خدای تعالی نصرت او میطلبند تو نیز یا رسول الله ببین که با برادر تو چه معامله میرود
داد با دشمنان تو چگونه کارزار میکند روای گوید که کفار بیکبار از اطراف و جوانب علی در آمدند
و دست به تیر و تیغ و شکل کردند شعر شه شیر شوکت هزبر مصاف ، گزو اب شد زهره کوه قاف
گفت مرا جان بچه کار آید که در حراست پیغمبر نباشد و بر جراحت سر گردن نهد که در قدم آن سرور
نبود و از غصن غرناب کشیده پس حمله بر ایشان دوید و از جهت جراحت آن سرور طاقت گردیده
دست بردی نمود که اگر رستم دستان بدیدی تا دامن قیامت از او دستان ساختی و چون
بر دشمن حمله میبرم که اگر سام نریمان آن معرکه را مشاهده نمودی طوق عبودیت از روی انصاف

ای طالب بردای جا تا تمام ۱۲ است در ورق دوازدهم ملاحظه فرمایند
در اینجا ای کار شما ... حکایت را دریابند

و گفت بر خیز بحکم خدا آن مرده زنده گردید و گفت ای مولای من امر فرما فرمود وصیت کن حال
خود گفت مال من در فلان موضع است که آنحضرت فرموده بود تسلیم آن از ثقت به محلی که خواهی صرف
کن و فلان مال من از آن بنی هاشم است این بگفت و دیگر از نفس نماند پس گویند تا عمر شاهزاده حسین
پنجاه و هشت سال بود و روز شنبه یا جمعه دهم محرم در کربلا شهید گردید و عمر سعد لعین با بر
ملاعینان بعد از سه روز از آنجا برفتند و قومی از بنی اسد و گروهی از بنی خزاعه شهدا را در
خواب دیدند آنجا آمدند و ایشان را دفن کردند با همان جامهای خون آلوده و ایشان مبعوث
خواهند شد روز موعود ازانجمله است که عزیز میگوید در خواب دیدم موسی و هارون را زار زار میگریستند
و مانند مصیبت زدگان اشک از دیده میباریدند گفتم ای پیغمبران مرسل و ای برگزیدگان خداوند اکبر
این گریه و زاری را سبب چیست و این ناله و بیقراری در چه وقت گفتند اولاد مصطفی
کشتند اولاد مصطفی را کشته اند در کربلا و سرهای ایشان را می برند نزد یزید بی حیا برخیزید
و نزد مصیبت زدگان رفته لحظه با ایشان در آمیزد و سلام ما به ایشان برسان من از خواب
بیدار شدم و هزار دینار برداشته نزد مهتران لشکر رفتم و ایشان را نزد ایشان نهادم و از ایشان
اجازت یافته نزد اهل البیت آمدم و از برای هر یکی از عورات جامه زیبا و تحفه دیگر آوردم و از
برای علی ابن الحسین جبهٔ اعلی و هزار دینار زر تحفه گذرانیدم و بدست وی ایمان آوردم گفتم
مرا اجازت ده تا نزد آن سرور روم و مرا با وی برسبب در میان آرم بعد از آن نزد آن سر آمدم
و گفتم ای سرور من سلام موسی و هارون نزد تو آورده ام و از حضرت تو بجواب سلام آرزو
مندم آوازی آمد که سلام خدا بر ایشان باد و گفتم ای سید و سرور مرا منتی فرما که خشنودی خدا در آن
باشد و فرمود در حق اهل البیت من احسان کردی جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا و برادرم حسن مجتبی از تو راضی شدند و چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود
گشتند و چون سلام موسی و هارون بمن آوردی رضای من در یافتی و در روز محاسبه ترا با ... ای
خود به بهشت در آرم ازانجمله است که یحیی یهودی میگوید من در راه شام منزل و مقام داشتم

دیدم لشکری می‌آید و چندین سر را بر نیزه دارد پرسیدم این سرهای کیست و این
شورش و غوغا برای چیست گفتند جمعی بر یزید بیرون آمدند کارکنان یزید ایشان را
کشتند و حالا سرهای ایشان را با سر مهتر ایشان به شام می‌برند یکی از شاهدان آن
حال حیران گردید و پرسید مهتر ایشان چه نام دارد گفتند حسین بن علی ابن ابی طالب
گفتم مادرش کیست و نام پدر مادرش چیست گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله با خود گفتم
اگر دین جدش حق باشد کرامات ظاهر سازد در حال دیدم که لب می‌جنباند گوش
فرا داشتم این آیت میخواند که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
فی الحال کلمه شهادت بر زبان راندم و آنچه داشتم از زر و برد و از زر و زیور جمله را با اهل بیت
قسمت کردم جماعتی که بر آن سرها موکل بودند بانگ بر وی زدند که دشمنان یزید را رعایت
میکنی بجهت آنکه آتش محبت شعله زده بود شمشیر از میان یکی برکشید و بر آن طاغیان حمله
برده چون دست از جان شسته بودم مردانه وار بشمشیر جمعی را بقتل آورده دوزخ سپرد و بدرجه
شهادت رسید **در ذکر امام زین العابدین من اوله الی آخره** آنحضرت
امام چهارم است از ائمه اثنا عشر و حضرت حسین را بغیر از وی پسر نماند و آنحضرت
بسیار طاعت داشتی و کرامات خارق عادات آنقدر داشت که بالفاظ و عبارت
ادای آن نتوان نمود و آنحضرت را عادت چنان بود که چون وقت نماز ظهر
او را رخساره زرد شدی و تمامی اعضای وی از ترس الهی بلرزه آمدی و اشک
همچون دانهای مروارید از ابر دیده آنحضرت بر رخسار می‌بارید و میگفتند و بیلا
از آنکسی که با مولای خود راز گوید و در دل غیر او را بگذراند و هرگز نماز نکردی تا
موضع سجده و محاسن و چهره از ترس الهی از آب دیده آنحضرت تر نگشتی **از الجمله است**
از جمله کرامات آنحضرت که حسن بن عبدالله میگوید روزی از روزها مردی نسبت
با امام زین العابدین کفران در سب و حکایتهای زشت گفت و بسیار گفت آنحضرت

صبر نمود و تحمل فرمود تا آن مرد از پیش برفت لحظه‌ای بر آمد برخاست و من با دیگری بهمراهی آنحضرت
بیرون آمدیم ما همه در آن خاطر رسید که آنحضرت می‌رود که با آن مرد خصومت کند بار نگریست که مرد
در حق من آنچه گفته است بر وی استغفار کنید آن بعض لطف الهی چون قدمی چند برفت بر زبان
مبارکش گذشت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بعد از آن فرمود که خدای
تعالی دوست میدارد کسی را که خشم فرو خورد و از جریمه گناهکاران درگذرد چون بمنزل آن مرد
رسید فرمود آنچه در حق من گفتی اگر در من موجود نیست ترا از خدا امرزش خواستم آن مرد
قدمهای آنحضرت را بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله دروغ گفتم آنچه آنحضرت تو گفتم و جمله
من بود که آنحضرت تو اسناد کردم **از الجمله است** که امام محمد باقر میگوید که پدرم طواف خانه کعبه
میکرد و عبد الملک مروان در آن مطاف طواف میشود و پدرم بوی التفات نمی‌نمود عبد الملک
گفت گران آمد که تعظیم من بجای نیاورد و شرایط خدمت من بتقدیم نرسانید پرسید این کیست
و نامش چیست گفتند علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است خود برخاست و نزد وی آمد
و گفت ای علی بن الحسین چه جرم ترا از آن میدارد و مانع میگردد از آمدن نزد من و ملاقات
من نمودن من پدر ترا نکشتم و ترا نیازردم آنحضرت فرمود قاتل پدر من فساد دنیای پدر
من کرد و پدر من فساد آخرت و دنیای وی کرد گفت ای علی بن الحسین توقع میدارم که چیزی
از دنیا بتو دهم قبول فرمایی امام زین العابدین نیز تیز در عبد الملک نگریست و بعد از آن
ردا از کتف مبارک خود برداشت و بر زمین افکند و گفت الهی از بهر دلها آگاهی حرمت
بنده خود بعبد الملک بنما چون آن ردا برداشت هر سنگریزه که آنجا بود دانه قیمتی شده
بود که عبد الملک را در خزینه مثل آن کمی نبود فرمود که ما را بدنیا حاجت نیست **از الجمله است**
که یکی از موالیان آنحضرت میگوید نزد وی رفتم و خواستم که بگویم مولای من و معتمد اینی وقت آن
نیامده که از این دروه بیرون آمده راه سازی در نگریست و لحظه بگریست و گفت یعقوب

پیغمبر را یک پسر غایب گردید از اندوه پشتش خم گردید و از گریستن بصرش کم گردید
من پدر خود را سر بریده و برادران را سر و سینه چاک گردیده و عمان و پسر عمان را در کربلا
بخاک هلاک افتاده دیدم چگونه خود را از گریه نگاه دارم و آن غصه و غم را براحت
و خوشدلی مبدل گردانم **از الجمله است** که جماعتی از زهاد و گروهی از عباد مثل صالح
مری و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی و ایوب سختیانی بزیارت کعبه
برفتند اتفاقا از چاه آب کم گردید و از آسمان باران نبارید و مردمان از تشنگی بفغان
آمدند نزد زهاد و عباد آمده گفتند دعا کنید و از برای تشنه لبان از خدای آب طلبید
دست نیاز بجانب کارساز بر آوردند و آب طلبیدند و دعای ایشان مستجاب نشد از آب
نومید گردیدند دیگربار دل بر مرگ نهادند جوانی را دیدیم می‌آید و با وجود ضعف و لاغری
از جبینش نور طاعت می‌تابد چون بنزدیک ما رسید هر یک از ما را نام برد و احوال پرسید
تعجب نمودیم از آنکه ما را ندیده نام میداند و از ضمیر ما اعلام می‌نماید بعد از آن گفت دعوی
محبت الهی می‌کنید اما دروغ میگویید اگر راست بودی دعای شما مقرون باجابت گشتی
این بگفت و نزدیک کعبه رسید دست بر آسمان برداشت و روی نیاز بر زمین بگذاشت
و گفت الهی بحق دوستی تو که مراست که بر اهل مکه باران بباران و این بندگان را از آتش
تشنگی برهان در الحال قطعه ابر پیدا گردید و بر ایشان چندان باران ببارید که جمله سیراب
شدند و ظرفها پر آب کردند ما گفتیم ای جوان چه دانستی که خدا ترا دوست میدارد فرمود از آنجا
دانستم که مرا بحج آورده از من زیارت کردن خواسته این بگفت و برفت و بعد از آن مردم
بعد از تفحص معلوم شد که آن میوه بوستان ثقلین و سرو گلستان کونین علی بن الحسین است
از الجمله است که میان عمش محمد بن حنیفه در باب امامت نزاع شد آنحضرت فرمود ای عم
که اگر تو امام می‌بودی بتو مخالفت نمیکردم نیز محمد یکی را حکم سازیم تا میان من و تو حکم فرماید

آنحضرت فرمود حجر الاسود را حکم سازیم پس هر دو باتفاق آنجا آمدند و دو رکعت
نماز گزاردند بعد از آن محمد گفت ای حجر بحرمت خداوندا اگر علی بن الحسین را امام
می‌باید کرد اشارت فرما هیچ جواب نشنید آنگاه علی بن الحسین پیش رفت
و گفت ای حجر بحرمت خدا و نبوت مصطفی و مرتضی و زهرا و حسن و حسین که آگاه
من و محمد را رحمت نمایی آن سخن بسخن در آمد و گفت تو حجت خدای بر خلقان و محمد را
تابع امر تو باید بودن پس محمد حنیفه سر در وی او را ببوسید و در بر گرفت و بامامت
آنحضرت معترف گردید **از الجمله است** که محمد بن شهاب میگوید عبد الملک مروان فرمود
آنحضرت را از مدینه بند کرده به بغداد برند نزد وی و من در آن سفر همراه بودم گفتم
یا ابن رسول الله راضی ام که بند بر من باشد و تو خلاص یابی فرمود اگر خواهم خود را خلاص
میسازم بعد از آن اشارت بآن آهن کرد که بر پای آنحضرت بود جدا گردید
باز اشارت فرمود بآن آهن دیدم که باز همان بند بر پای آنحضرت بود چون بمنزل
رفتیم و هر شب او را با وجود چندان بند مردم نگاه میداشتند شب از شبها
او را ندیدیم اما بند آهن آنجا بود افتاده صباح نگاهبانان بطلب او بمدینه مراجعت
نمودند و من نزد عبد الملک بعد از چند روز رسیدم و خبر علی بن الحسین و غایب شدن
بوی عرض نمودم عبد الملک گفت فلان روز نزد من بود و مرا از او در دل بسیار چیز بود
نتوانستم که تعرض بوی رسانم و او را با وجود آنکه نزد خود نگاه دارم امانی از او
میترسم که خروج کند بر من و مملکت را تباه سازد گفتم او بطاعت مشغول است و عبادت
حق را بغایت راغب عبد الملک از آن جهت تسلی شد و از آن جمله است
آنحضرت سالی بمکه میرفت در راه بصیادی رسید و آهوی در دست وی بود چون
صیاد سلام آنحضرت تمام کرد آهو نیز فریاد برکشید پرسید هیچ میدانی که این آهو چه میگوید
گفت نمیدانم آنحضرت فرمود میگوید که مرا خلاص کن که فرزندان دارم همه و ایشان را

سیر کنم و باز آیم صیاد گفت یا بن رسول الله من نیز فرزندان دارم و این طعمه ایشانست
که بجهت ایشان می برم آنحضرت فرمود ضامن شدم که او را بتو تسلیم نمایم صیاد چاره نیافت الا
آنکه رسن از گردن آهو دور کرد آهو در حال رو براه آورد و در عقب تمام در آن صحرا رفت
و از چشم مردم غایب شد زمانی اندک بر آمد آهو را دیدند دوان دوان آمد تا بنزدیک صیاد
رسید مردی آنجا حاضر بود ولایت و کرامت علی بن الحسین را انکار می نمود چون این بدید
مسلمان گردید و دست ولا بیکبارگی در دامن آل عبا زد از انجمله است که زهری میگوید که
خود را بعد از وفات در خواب دیدم بر غرفه از غرفهای بهشت نشسته و حوران و غلمان
در گرد او در آمده مرا از علو مرتبه او رشک آمد گفتم ای برادر چون حال تو و چه سلوکست این
منزل و مقام تو گفت بحق آن خدای که مرا این مرتبه داد رشک دارم بتو گفتم ای برادر بچه جهت
است گفت ما هر روز جمعه بخدمت علی بن الحسین می رسی و بروی سلام میکنی و بر جدش مصطفی
صلوات می فرستی من از خواب بیدار شدم و نزد آنحضرت رفتم چون مرا برابر دید تبسم کرد
و فرمود آنچه در خواب دیدی تو می گویی یا من بگویم گفتم آنحضرت مرا نهایت عجیب و غریب
نمود گفتم یا بن رسول الله شما بفرمایید آنحضرت تمامی خواب را بی زیاده و نقصان تقریر فرمود
از انجمله است که دست مردی و زنی که در طواف بودند و اندیشه باطل در دل گذرانیده
در حجر الاسود چسبیده و بهیچ طریق جدا نمی گردید مردمان گفتند هر دو دست را با هم ببرند
و آن مرد از رسوایی خلاص کرد ایشان آنحضرت بانجا رسید و دست حق پرست خود
بر دستهای ایشان مالید هر دو خلاص شدند و روی خود بر پای آنحضرت مالیده رفتند
از انجمله است که پسرش محمد باقر در چاه افتاده بود مادرش ناله و آه برکشیده فغان بفلک
رسانید و آنحضرت در نماز بود و با خدای خود در مقام ذلت و نیاز مردم گفتند قطع نماز
می کند و فرزند خود را خلاص سازد آنحضرت قطع نماز نکرد و در مقام خضوع و خشوع
بود تا نماز را باتمام رسانید بعد از آن بر سر چاه آمد و لب بجنبانید و دست دراز کرد و فرزند

و علاقه او را بیرون آورد و بمادرش سپرد از انجمله است که آنحضرت در سفری بود
و با جمعی طعامی تناول می فرمود دیدند از دور آهویی پیدا گردید چون نزدیک با آنحضرت
رسید بایستاد و پای خود بر زمین میزد و می نالید امام یکی از غلامان خود را فرمود که
بروید و آهو را بحضور من بخوانید که علی بن الحسین میگوید بیا و با ما طعام تناول و فرمود
کسی که آب او دست دراز نکند یکی از اهل نفاق در عقب او گشید آهو از آنجا رمید
آنحضرت او را براند و آهو را بخواند آهو دوان دوان آمد و طعام تناول کرد و خود را
نزد آنحضرت بخاک مالید و از روی نیاز سر فرود آورد و بجانب صحرا روان گردید
از انجمله است طاوس یمانی میگوید سالی بحج میرفتم و در آن قافله جوانی را دیدم جامهای
کهنه پوشیده و دامن را از اختلاط مردم در چیده چون چشمش بر خانه کعبه افتاد بجانب آسمان
نگریست و گفت الهی انا جایع کما تری و انا عریان کما تری من گرسنه ام
و تو میدانی و من برهنه ام و تو می بینی دیدم طبقی و بر او دو جامه از آسمان نزد وی
آمد مرا بدید تبسم کرد و گفت ای طاوس ترا با من حاجت هست یا نی گفتم سیدی و مولای
مرا با آن جامها حاجت نیست اما بانچه در طبق است حاجت هست قدری از آن بمن داد و
آن جامها یکی را بپوشید و ردا کرد و اینرا بجانب حرم روان شد و در آن انبوهی حاج
گردید حسرت خوردم که او را ندانستم از اهل مکه پرسیدم از حال آن جوان مردمان گفتند ای
طاوس وای بر تو او را نشناختی او آدم آل عبا است او پسر سید الشهدا است او پیشوای
ملت و دین است و او مقتدای عرب و عجم علی بن الحسین زین العابدین است از انجمله است
که ابی الصباح میگوید روزی بدر خانه آنحضرت رفتم و حلقه بر در زدم جاریه بیرون آمد
گفتم خواستم که بگویم بمولای خود بگو که فلان بر در است آنحضرت از اندرون خانه آواز داد که یا
فلان در آی نزد وی رفتم و تعجب متحیر بودم که مرا ندیده و آواز من نشنیده چگونه شناخت
آنحضرت فرمود حیران مباش که هدایت ما الهی شد از انجمله است که حبیب کوفی

میگوید سالی بحج میرفتم بادی عظیم و گرد بسیار شد مردمان قافله از هم جدا شدند
من در آن بیابان سرگردان شدم و راه گم کردم و بجز اجابت دم و چون شب در آمد
بدرختی بردم ناگاه جوانی دیدم با خود گفتم اگر حرکت کنم بر ما او برود دیدم بنزدیکی
آن درخت چیزی ریگ دور کرد چشمه بر او آمد و وضو ساخت و آب بیاشامید
و بنماز مشغول شد من نیز آمدم و در عقب وی بنماز مشغول شدم بعد از ادای نماز و عرض
حاجات بحضرت بی نیاز برخاست مرا بدید گفت بهمراهی من بیا همراه شدیم
و کان من چنان بود که زمین در زیر قدم او در هم میگردد چون صبح بر آمد گفت اینک مکه
برو و از من جدا شد گفتم بحق آن خدا و بحرمت مصطفی بمن بگو که کیستی فرمود منم علی بن
الحسین زین العابدین از انجمله است که امام محمد باقر روایت کند که پدرم فرمود که می
شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرگ مفاجا بر بنده مومن تخفیف است
در دنیا و بر کافر فاجر اندوهی و حسرتی ضمیره نام مردی آنجا حاضر بود بخندید و مردم از
خنده وی برنجیدند گفت الهی او را مفاجا بمیران روز دیگر مفاجا بمرد و از دور آواز آمد که این
سزای کسی که بر علی بن الحسین بخندد از انجمله است که آنحضرت با جمعی کثیر بمکه میرفت در راه
خادمان آنحضرت موضعی خیمه نصب کردند چون آنحضرت بان خیمه در آمد فرمود که این
خیمه را از اینجا بردارید و بجای دیگر بزنید که این موضع جنیان است آواز آمد که یا بن رسول
خیمه را از اینجا بر مدار که ما را از تو ضرری نیست و این تحفه را از ما قبول فرما دیدیم که در
خیمه طبقی نهاده و در آنجا انگور و انار بود آنحضرت تناول نمود و حاضران نیز از آن بخوردند
بعد از خوردن طعام و استراحت چندی نمودن از آن مقام روی براه نهاد از انجمله است
که جمعی بهمراهی آنحضرت بسفری میرفتند گفتند یا بن رسول الله ما را آرزوی گوشت است
در ین محل از دور آهویی پیدا گردید که در آن صحرا میچرید آنحضرت یکی را فرمود برو بدان
آهو بگو که علی بن الحسین ترا میخواند آهو دوان دوان آمد آنحضرت فرمود او را ذبح

کردند و بریان کرده تناول نمودند و بعد از آن استخوانهای او را در پوست او جمع نموده
و لب بجنبانید و پای خود بر وی زد و گفت برخیز باذن خدا در حال برخاست و بصفت
اول برآمد و بجانب صحرا روان شد گویند عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و بعد از
شهادت شاهزاده حسین سی و چهار سال بزیست و هم در ماه محرم عبد الملک مروان
او را بزهر شهید کرد اند در ذکر وقایع امام محمد باقر از اول مهد الی آخر العهد
وی امام پنجم است از ائمه اثنا عشر هدایت فضایلش پی نمی توان بردن و بنهایت
کمالاتش نمیتوان رسیدن آنحضرت فرمود ما حجت خدایم بر خلقان و راه نماینده کم
راه نمایان هر که تمسک بما کند نجات یابد و هر که مخالفت ما کند هلاک گردد علمای زمان وی
در نظرش خورد بودند و کسی را مجال مقابل با وی نبود با وجود عبد الله و حکم عتیبه
که بجلالت قدر و عظم فضیلت ایشان در برابر آنحضرت مانند کودکی بودند در نظر معلم
یا ذره بودند در مقابل خورشید یا قطره در برابر دریا و حضرت پیغمبر ص از حال وی خبر
داده و او را بعلم و کمال بسیار ستوده و از جابر بن عبد الله انصاری از حدیث طویل
حضرت پیغمبر روایت است که آنحضرت فرمود ای جابر مژده باد ترا که فرزندم محمد را دریابی
انه یبقر العلم بقرا هر آینه که وی شکافد علوم را همچنانکه شکافد گاو زمین را
هر آینه که او در علوم اولین و آخرین تصرف کند و از احکام الهی چیزی بر وی مشکل نماند سلام
من بوی برسان و این خرمای چند بتو سپردم تسلیم وی کن چون شرف خدمت آنحضرت
رسیدم سلام حضرت پیغمبر رسانیدم جواب داد و فرمود و فرمود ای جابر دریست که
از روی خرما و انتظار را مانند جد خود می برم من آن خرما را بتمام تسلیم نمودم الا
آنکه نصف از خرما که حضرت پیغمبر بدندان مبارک خود برداشته بود و نصفی را گذاشته
آنحضرت فرمود ای جابر آن نصف خرما را نیز بده آن نصف را نیز تسلیم نمودم و دو
خود بر پیشانی وی مالیدم فارق ها و انع کرامات آنحضرت بارشاد کی بی شمار

از الخرائج است که حبابه میگوید من نزد وی رفتم گفت ای حبابه تو از جمله احبابی نجابت
عجب است که دیر دیر بحضور ما می آیی گفتم یابن رسول الله بعضی موی سرم سفید شده
میترسم که بیاض ما خوش شود از خجالت آن بخدمت نمی آیم آنحضرت او را نزد خود طلبید
و دست مبارک خود در آنجا مالید و آینه بدست وی داد نگاه کرد مانند باقی موی سیاه
بود از الخرائج است که ابو بصیر میگوید نزد آنحضرت رفتم و گفتم توی وارث پیغمبر فرمود آری
گفتم پیغمبر نابینا را بینا میکرد اینک تو چشم مرا بینا گردان آنحضرت دست خود بر چشم
مالید و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم در حال آفتاب را دیدم و آسمان و زمین را مشاهده
نمودم از الخرائج است که جابر بن یزید میگوید نزد آنحضرت رفتم و از قول خدای عز و جل کذلک
نری ابرهیم ملکوت السموات والارض پرسیدم آنحضرت دست برداشت و دعای
مختصر بقاضی الحاجات معروض داشت مرا گفت سر بردار و بجانب آسمان نظر افکن دیدم
سقف خانه از هم جدا گردیده و افتاد و نوری دیدم از آسمان تا بزمین درخشنده و عجایب
مخلوقات و غرایب مصنوعات بنظر من در آمد دیگر مرا بخود مشغول کرد و فرمود نظر کن دیدم
سقف خانه برقرار بود گفتم یابن رسول الله حال ملکوت سموات را معلوم کردم مهم دیگر
چون خواهد بود آنحضرت برخاست و از خانه بیرون آمد مرا فرمود چشم خود بر هم نه و گفت قدم
چند برفت فرمود چشم بگشا دیدم موضع تاریک همچنین بر آسمان ستارگان میدیدم گفتم یابن
رسول الله این چه موضع است فرمود که این موضعیست که ذو القرنین باینجا رسیده بعد از آن
قدمی چند برفت فرمود این موضع را میدانی گفت نی یابن رسول الله فرمود این چشمه حیات
است و اسکندر بطلب وی مرده و خضر از این چشمه آب خورده و از آنجا گذشت و چندین
ولایات و مواضع طی نمود که مسافت چندین سال قطع آن نتوان نمود انگه فرمود چشم بر هم
نه و فراز کن دیدم در همان موضع که از خانه بیرون آمده بود ایستاده فرمود ابرهیم آسمان و
زمین را چنین و چنین میدید از الخرائج است که حمزه ثمالی میگوید روزی نزد آنحضرت

فرمود ترا میدان میدارد که نزد ما کمتر می آیی و احتیاط بکار میبری گفتم از بسیاری جفای
بنی امیه حضرت محمد باقر تبسم فرمود و فرمود ایام ایشان بسر رفت و نوبت تو میرسد
در این زودی نهایت حیران شدم بواسطه آنکه استیلای بنی امیه و خواری عباس
سیان اندک روزی دوانیقی بر مسند شهریاری متمکن گردید و ذلت و خواری بنو امیه بظهور
انجامید از الخرائج است که آنحضرت با جمعی از دوستان بسوی مکه میرفتند در اثنای طریق دیدند
مردی ایستاده و شترش مرده و بارش آنجا ریخته بر در ماندگی و تنهایی خود می نالید و رهائی
از حضرت الهی میطلبید آنحضرت چون او را بآن حال دید دست دعا برداشت و بجای آن
در دعا بود که شتر از گوش وی جنبید و آواز برکشید از الخرائج است که لیث بن سعد میگوید مردی
دیدم بر بالای تپه و پیشانی از اثر نماز بخاک آغشته مناجات دور و دراز بقاضی الحاجات
میکرد مرا ذوق آن دریافت من نزد وی نزدیک رفتم شنیدم که میگفت در آخر گفت الهی برهنه ام
مرا پوشیده گردان و آرزوی انگور دارم کرامت گردان و آن وقت انگور نبود ابری هم
نزد وی آمد و بر آنجا انگور و دو جامه برد مرا ببرید و بحضور خود طلبید و فرمود این دو جامه یکی
بردار گفتم مرا بجامه حاجت نیست با وی انگور خوردم بعد از آن یک جامه را پوشید و فرمود
روی باز پس کن جامه دیگر را ازار کرد و آن کهنه ها را در هم پیچید و از آن پشته بزیر آمد و آن
کهنه را بیکی داد و برفت من پرسیدم که این کیست گفتند که محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب است از الخرائج است که ابو النضر میگوید نزد آنحضرت بودم مردی از خراسان بزیارت
بیعت آمده بود آنحضرت او را از روضه بدید گفت من پدری و برادری و پسری از ایشان را در خواب
پریشانی میبینم آنحضرت فرمود پدرت مرده و پسرت و برادرت کشته گشته و پسرت را هم
که خدا ساخته چون بخراسان بری او را خواهری دهد علی نام کن که از جمله محبان ما
خواهد بود چون بخراسان رسیدم آنچه آنحضرت فرموده بود جمله را موافق یافتم و هم روایت
میکنند که روزی در روضه رسول نزد آنحضرت بودم مردمان می آمدند و زیارت رسول کرده

بیرون میرفتند و بر آنحضرت سلام نمیکردند آن بر من بسیار گران می آمد مرا
فرمود از این مردمان بپرس که مرا می شناسند یا نه از هر کس پرسیدم گفتند نمی شناسیم
تا آنکه نابینایی در آمد آنحضرت فرمود او مرا میداند که اینجا هستم مر او را نحوی مختبر
در لحن انگیزد که مردمان بینا او را نمی شناسند چون توانند بود که نابینا او را بشناسد چون
در آمد سلام کرد و نام آنحضرت برد گفتم ابو جعفر اینجا نیست گفت دروغ میگویی
اینجا ایستاده است گفتم ترا چون معلوم شد گفت از نور وی بر رخسارم می تابد
و از آنجا بر دل من عکس می اندازد از الخرائج است که جابر جعفی میگوید همراهی آنحضرت
بحج میرفتیم بدامنه کوهی رسیدیم آنجا نزول کردیم مرغی آمد و در کنار محمل آنحضرت
نشست خواستم که او را بگیرم از اندرون محمل آواز که پناه بما آورده و از جفای ظالم
بشکایت آمده فرمود یابن رسول الله در این شکاف کوه مرا خانه ایست و هر سال آنجا
بچه میکنم و حالا سه سالست که هر سال ماری می آید و فرزندان مرا میخورد و مرا از این
جهت غصه تمام است هلاکت میرساند آنحضرت فرمود من دعا کردم و هلاکت آن مار از خدا طلبیدم
راوی میگوید که چون از حج مراجعت نمودیم آنجا ماری عظیم کشته دیدیم و مرغان در آن
آشیان بنشاط تمام مشاهده نمودیم از الخرائج است که عکاشه میگوید نزد آنحضرت
رفتم و دیدم پسرش جعفر را نزد وی بر پای ایستاده و جوانی رسیده در کمال آراستگی
گفتم یا حضرت چرا او را کدخدایی نمیسازید فرمود زود باشد که از بربرها بردگان آیند و از ایشان
کنیزکی بخریم و بوی دهیم چون روزی چند بر آمد شنیدم از آنجا تجار آمده اند و فی بواسطه
کثرت بخت بجعفر نزد آنحضرت رفتم و گفتم تجار آمدند بدره زر بود مهر را آنجا که ده
آنرا فرمود بردار و برو و با آنچه در دست داری کنیزک بخر و بیار من رفتم و دیدم جمله متاع را
فروخته اند الا کنیزکی مانده بیمار و ضعیف او را قبول نمودم و قیمتش پرسیدم بعد از
گفت و گو گفت هفتاد دینار می فروشم من گفتم آنچه در این بدره است بخرم چون گشودم

و شمردم هفتاد دینار بود نه بیش و نه کم چون بنزد آنحضرت آوردم پرسید چه نام داری
گفت حمیده آنحضرت فرمود حمیده فی الدنیا والاخره دیگر پرسید که بکری یا ثیبه
گفت بکرم آنحضرت تبسم نمود و فرمود از دست این طایفه چون بکر ماندی گفت
هر گاه قصد من میکرد از غیب دستی پیدا میگردید و طپانچه محکم بروی میزد و پس می نشست
و او را از من دفع میکرد بعد از آن دو سه روز برآمد آنحضرت پسر خود جعفر را طلبید و فرمود
این جاریه را بخود گیر زود باشد که از وی در وجود آید بهترین اهل زمان اندک زمانی متولد شد
موسی بن جعفر از الخرائج است که عبد الله جعفی میگوید همراهی آنحضرت بسوی میرفتیم بجایی رسیدیم
که خلایق تشنه شدند و چهار پایان زبان از تشنگی بیرون کردند مردمان گفتند یابن رسول
خدا دعا کن پس آنحضرت از شتر فرود آمد و قدمی چند برفت و بسوی آسمان کرد و گفت
الهی ما را آب کرامت کن بعد از آن قدمی چند برفت و بر زمین فرمود تا از موضعی قدری ریگ
واپس کردند دیدند سنگی مربع پیدا شد از زیر آن چشمه آب صافی پدید آمد جمله سیراب
شدند و از آنجا رفتند بموضعی رسیدیم درخت خرمای خشک شده آنحضرت گفت سیراب
گردی خرما بر کرامت فرما فی الحال آن درخت سبز شد و خرم و خرما بار آورد چندانکه همه ما
خوردیم و سیر گردیدیم اعرابی همراه بود آهسته گفت من سحر میدانم ولیکن چنین
سحر ندیده و نشنیده ام او را نزد خود خواند و گفت ای اعرابی اینها سحر نیست و کرامات
این آثار امامت است و نشانه ولایت که از برکت اسم اعظم از پدران بمیراث گرفته ام
و ایشان از جد آموخته اعرابی دست آنحضرت ببوسید و بصدق دل اعتراف
بولایت آنحضرت نمود و از گفته پشیمان گردید از الخرائج است که ابن عطا میگوید بواسطه
کثرت اشتیاق و بسیاری اخلاص که بحضرت محمد باقر داشتم از مکه متوجه مدینه شدم
در راه سرمای بسیار دیدم و جامه ها از باران تر گردیده بعد از نیم شب بمدینه رسیدم با
خود اندیشیدم که حلقه بر در زنم و گستاخی نموده خود را از سرما برهانم یا طریق ادب و عا

کنم و شب را بصباح رسانم ناگاه آواز شنیدم از درون خانه که ای جاریه دیگر از در بردار و ابن عطا را که سرما خورده و جامهای او از باران ترگشته درآر
از انجمله است ابن عطا میگوید که طواف خانه کعبه کردم و بعد از نیم شب بدر خانه آنحضرت استراحت فرموده بود و رفتم از درون خانه آواز آمد که ابن عطا بود در آید گویند عمرش پنجاه و هفت سال بوده و در زمان ابرهیم ولید شربت شهادت چشید **ذکر وقایع و کرامات امام جعفر صادق علیه السلام**
وی امام ششم است از ائمه اثنا عشر مادرش ام فروه بود دختر قاسم بن محمد ابی بکر آنحضرت خلایق را ارشاد میفرمود و طریق مستقیم بکرامات ما دیه ضلالت میفرمود و پیوسته فرمودی ما حجت خداییم و احکام حلال و حرام بندگان وی میرسانیم و این شیعه علی امروز دست ولا در دامن آل عبا زده اند مذهب و ملت خود را از طریق آنحضرت درست کرده اند و نجات خود را از متابعت ایشان میدانستند و کشف و کرامات آنحضرت بسیار و بیشمار است **از انجمله است** که میان دو کس نزاع شد یکی تولا با اهل البیت داشت و ایشان را افضل میشمرد بر عالمیان و دیگر بتولای بنی امیه منسوب بود و دوستان گروه مکروه رای ستودیم هر دو نزد ابو حنیفه رفتند و او را در آن دعوی حکم کردند ابو حنیفه گفت نزد کسی روید که بهترین خلق خداست از روی حسب و نسب و پاکیزه ترین اولاد مصطفاست از تمام عرب و او بگفتند آن کس کیست گفت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب پس هر دو نزد آنحضرت آمدند و مجلس نهایت عالی بود و مردم را حلال و حرام تعلیم میفرمود پس اگر ایشان سؤال کنند و هر یک مقصد و مقصود خود بیان کنند رد جواب کرد و گفت مخالفان ما اهل البیت را نزد مطیعان خدا مرتبه نیست بعد از آن متوجه شد بجانب موالی خویش و فرمود فریق فی الجنة دوستان ما یند و فریق فی السعیر

بعد از آنکه داخل شود و حفت ... کند باین بو

اعدای ما **از انجمله است** که ابی بصیر میگوید من نزد صادق رفتم و در آن وقت جنب بودم مرا فرمود دعوی دوستی ما میکنی و جنب بخانه ما می آیی برخیز و غسل کن من غسل کردم و چون بخدمت وی رسیدم آنچه میخواستم پرسیدم و جواب شنیدم در محل مراجعت مرا گفت چون حمزه را ملاقات کنی سلام من برسان و بگو در فلان ماه در فلان روز وفات کنی چون بازگردیدم با اندک زمانی چنانچه فرموده بود وفاتش رسید **از انجمله است** که ابن تغلب گفت روزی از خانه بیرون آمدم و متوجه خدمت صادق شدم جمعی را دیدم که بیرون می آیند در نهایت صفا و غایت لطافت و هیچ گونه مردم شبیه بنودند به یکبار از نظر من غایب شدند مرا حیرت عجیب شد نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله قومی ان زمان باین صفت مشاهده کردم فرمود جمعی از ملائکه مرا بصحبت خود مشرف کردند حالا بزیارت جدم حسین بن علی رفتند **از انجمله است** که فضل بن عبدالله میگوید من بهمراهی صادق در نواحی مکه میرفتیم زنی و طفلی دیدیم هر دو می گریستند بر گاو مرده آنحضرت متوجه ایشان شد از آن زن گفت من و این پسر صغیر من بسر این گاو بر می بردیم او بمرد و مرا هیچ چیز نیست صادق فرمود دوست میداری که گاوی ترا زنده کرد آنچه زن گفت ای مرد مزاح بگذار و دست از مصیبت زده کان بدار آنحضرت دعا کرد و نعلین خود برآن گاو زد فی الحال آن گاو برخاست زن گفت کیستی تو که مانند عیسی مریم مرده زنده میکنی آنحضرت ازو درگذشت و پنهان شد **از انجمله است** که داود بن کثیر میگوید ابو الخطاب و کسی را که تولا با اهل البیت میکردند و تبرا از بنی امیه دشنام داد و ما را گفت من نیز نزد آن حضرت رفتم و بخدا سوگند که از آن مقوله هیچ نگفتم فرمود ابن الخطاب دوستان ما را بمحبت ما دشنام میدهد دشمنت بیران خود را بعمل می آرد **از انجمله است** که عبدالله بلخی میگوید که آنحضرت با جمعی بسفری میرفت بسر چاهی رسید و گفت ای عبدالله ما را ازین چاه آب بده گفتم یا ابن رسول الله آب در قعر چاه است و ما را دلوی و رسنی نیست آنحضرت بجانب چاه آمد

و فرمود ای چاه مطیع بحکم الله ما را آب کرامت نما من دیدم بچشم خود که آب بجوش آمد و بر سر چاه رسید آب برداشتیم و سیراب شدیم آب بازگردید تا بمقام خود رسید
از انجمله است که آنحضرت بدرخت خرمای رسید و از اطراف و جوانب خود مردم بسیار بود آنجا استاد و گفت ای درخت خرما می شنوی آنچه میگویم بحق خدا ما را خرما ده از آنچه خداوند تعالی در تو ودیعت نهاده پس خرما از آن درخت بر سر کیف و ما برداشته میخوردیم تا حله سر شدیم **از انجمله است** که ابی بصیر میگوید در طواف بودیم در خدمت صادق و کثرت بسیار بود از مردم متفرقه و موالیان بنی امیه اهل نفاق بسیار بودند و بموالیان اهل البیت طرفه و فایق مرعی ... مرا از حال مخالفان و مال دوستان حزنی در دل گذشت مرا گفت الجماعت در حقیقت خوکان و سگان و گاوان و خرانند که ماین صورت برآمده اند گفتم یا ابن رسول الله ایشان را بصفت غایب ... بنما صادق لب بجنبانید و دست بر چشم من مالید الجماعت منافقان را بآن صورت مختلفه دیدم دیگر باره دست بر چشم من نهاد الجماعت را بحال اول بدیدم **از انجمله است** که تاریخ میگوید یکی از موالیان صادق از مردم دامنه کوه تحفه چند آورده بودند آنحضرت همه را قبول نمود الا قدری قدید که فرمود از آن بردارید و طعمه سگان سازید آن مرد گفت ای صادق چه امید اند که من آن را از مردم مسلمان خریدم و صحبت از ایشان تمام برادم و بتحفه بجهت شما آوردم فرمود او را در گوشه خانه بنهید و بپوشید و گوشش فرو گذارید تا از وجهی شنوید الجنان کردند او آواز که مرا ذکی نکرده اند و من حرامم **از انجمله است** که زید میگوید من نزد آنحضرت رفتم از این آیه که فخذ اربعة من الطیر تا آخر میداد من از آن متعجب شدم فرمود که اراده می نمایی که تو تمام کنیم ازین آواز برداشت و فرمود ...
یا غراب ۸ یا باز ۸ یا طاووس ۸ یا حمامه فی الحال این مرغان حاضر

بفرمود جمله را کشتند و پاره پاره کردند و باهم درآمیختند و بخدا سوگند که خون مرغان و پر و پا و کارد و زمین آلوده بود که آنحضرت یکان یکان را بخواند دیدم اعضای هر یک بجای خود درفتند و بر همدیگر پیوستند و مثل اول گردیدند **از انجمله است** که سعد بن ابرهیم میگوید با جمعی بودیم و هر یک از ولایت اهل البیت سخنی بازمی نمودیم یکی از منکران آنجا حاضر بود گفت من بسیار سخنان شنیدم اما هیچ از آن حضرت ندیدم ناگاه دیدیم که آنحضرت آنجا رسید و ماهی نمک سوده آورد نزد آن حضرت بآن مرد گریست و هیچ میخواهی که چیزی از ولایت ما مشاهده کنی گفت آری ان ماهی را از آن مردم گرفت و دست خود بروی مالید فی الحال تازه گردید و در حرکت آمد آنحضرت دست خود بر زمین زد دجله پدید آمد و آن ماهی خود را در آن جا افکند و برفت **از انجمله است** که عبدالله سنان میگوید روزی از آنحضرت صفت حوض کوثر پرسیدم آنحضرت وصفی نمود بخاطرم گذشت که من آن حوض را توانم دید و مرا نصیب گردد یا نی فی الحال اطلاع رمافی الضمیر کرد و فرمود که میخواهی آنرا ببینی و از آنجا سیرابی کنم آری دست مرا گرفت و از مدینه بیرون برد و بدان صحرا درآورد پس چشم را بپوشانید و پای خود بر زمین مالید فرمود نگاه نگاه کن جوی دیدم که کنارش پدید نبود از یک جانب آب صافی و از جانب دیگر شیر در نهایت سفیدی و درمیان هر دو شراب بود و جوی یاقوت احمر و بر کنار آن جوی درختان که مثل آن ندیده ام و کنیزکان دیدم در غایت صفا و نهایت لطافت جامهای حریر پوشیده و در دست هر یک ظرفی بود از آنجا آب برمی داشتند و بآنحضرت میدادند یک قدح آب بمن داد و نوشیدم خوشبوی تر از مشک و گلاب و شیرین تر از قند و عسل بعد از آن فرمود چشم برهم نه چون چشم برهم نهادم و گشودم آن صحرا مفقود و خود را در جای اول دیدم
از انجمله است که منصور آن حضرت را نزد خود خواند و گفت از مردم مال می ستانی و از مردم بجهت حکومت بیعت می ستانی آن حضرت فرمود نه از خلق مال میگیرم و نه از مردم بیعت

میستانم یکی از آن مردم که نزد منصور بودند برطبق دعوی منصور گواهی داد حضرت امام عم
فرمود سوگند میخوری گفت آری و خواست که سوگند خورد آنحضرت فرمود من ترا بدهم کلمه سوگند
بدهم اگر دروغ گویی همین ساعت بلیری منصور گفت سوگندش ده گفت بگو از حول و قوت
خدا بیزارم و بحول و قوت خود رجوع دارم اگر آنچه گفتم دروغ باشد آن مرد کت لحظه توقف کرد
و این عبارت را گفت در حال رنگش تغییر کرد و بمرد ارا بجد است که آنحضرت با جمعی بموضعی
میرفتند در راه گرگی پیش آمد خواستند که او را ضرب تیر بکشند آنحضرت فرمود دست از وی باز
دارید نزد آنحضرت و سر بالا برد و در گوش آنحضرت چیزی گفت آنحضرت نیز سخنی با او از وی گفتی
گفت او برفت فرمود که این گرگی آمده و استدعا نموده که در عقب این پشته جفت من
حامله است و درمانده دعا کن که ما سانی وضع حمل نمود و آن پسر باشد آن حضرت دعا فرمود مواضع
ایم و با حاجات متعین کرده ارا لحمد است مغلا میگوید من از ولایت فارس بکه رفتم و بعد از
مراجعت خبر گرفتم که در فارس وبا شده و در همه بلاد مردم بسیار مرده مرا غم و اندوه
بی حد و اندوه شد بر خاستم و بخدمت آنحضرت رفتم که احوال خود بگویم چون نزد وی رسیدم
فرمود همه فرزندان و کسان بغایت سالمی ایشان بصحت اند و هیچکس از اهل بیت تو مرده
نی دل کوزرا ببینم که این کس ذات باشد یا نه حال از ضمیر من اعلام نمود و فرمود میخواهی
ایشان را ببینی گفتم آری فرمود چشم بر هم نه و باز پس نگر چنان کردم خانه خود را در فارس
بر بودم و تمامی اهل و عیال خود را در آنجا نشسته دیدم و دیگر باره فرمود چشم بر هم نه و بگ
چنان کردم آنجا بودم و آنچه نظر در آمده غایب کرده ارا لحمد است که عبدالله ابی لیلی گفت
جود و انتی ازرهنکان خود جمعی را فرستاد و صادق را نزد خود خواند و گفت من جعفر را
می کشم و این دمشق را از خون او آب میدهم خدا مرا میا مرزاد اگر او را نکشم و معتقدای شیعه را
هلاک نکرد اتم درین محل سرهنکان در آمدند و او را آوردند آنحضرت لب می جنبانید جعفر بود
نگریست بی اختیار بر جست و قدمی چند استقبال نمود و گفت مرحبا مرحبا یا بن رسول الله

خواهی
و او را انعظیم تمام کرده بتمام خود بنشاند و صحبت از روی عرب بداشت و او را عذر
نمود و روان گردانید مردم گفتند یا بن رسول الله او قصد کشتن تو داشت چه کردی که دست
از تو بداشت فرمود خدا را یاد کردم و اسم اعظم خواندم و بر خود دمیدم از وی خلاص
کردیدم گفتم یا بن رسول الله جان من فدای تو باد من از وی می ترسم مرا هم تعلیم فرما تا من در
وقت بلا بخوانم و خلاص شوم فرمود ماشاء الله ماشاء الله لا یاتی بالخیر
الا الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله ماشاء الله کل نعمة فمن الله
ماشاء الله ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند که در چندین محنت
و بلا خواندم و خلاص گردیدم ارا بجد است که اسمعیل انصاری میگوید من در خدمت
آنحضرت بودم و ایشان با خواص خود نزد خود طعام ترتیب میداد و یکی از ملازمان
خود را بجهت آب نزد مزم فرستاد غلام دیر آمد و آب نیاورد پرسید از سبب دیر آمدن
و باعث آب نیاوردن گفت صاحب زمزم مرا آب نداد و گفت خدای اهل عراق را
از مولای تو خلاصی دهاد آنحضرت کلمه چند بر زبان راند و فرمود خداوند تعالی او را
هلاک گرداند و خلایق را از جفای او برهانید و مرا بجهت آب فرستاد چون بکنار زمزم رسیدم
دیدم آن ملعون مرده و خلق تماشا بر وجمع شده من آب برداشتم و متوجه خدمت
صادق شدم ارا بجد است که مردی از اهل خراسان هر چند سال بحج رفتی و بخدمت آنحضرت
تحفه میبردی و او را زوجه بود که همچون شوهرش دست در دامن آل عبا زده بود این زن
پاکیزه از روی اعتقاد و اخلاص تمام تحفه چند لطیف پاکیزه بجهت حرم محترم آن حضرت ترتیب
و بهمراهی شوهر خود متوجه شد که زیارت حج کند و خدمت اهل البیت تقدیم رساند شوهرش
هزار دینار بجهت تحفه آن حضرت در صندوق زوجه خود گذاشت و بر آنجا مهر نهاد چون بمدینه
رسیدند صندوق را بمهر خود دیدند خواستند که زر بردارند آنجا نبود چون مهر و قفل صندوق
برقرار بود بر کسی مظنه تهمت نبود زرینه زوجه خود نزد کسی بگرو نهاد و هزار دینار بقرض

گرفت و بجهت صادق برد آنحضرت فرمود این زر بردار و زرینه زوجه خود را از گرو برون
ار که آن زر را از صندوق من برداشتم ارا لحمد است که این ورقی میگوید از آنکه دو برادر
بیرون آمدند و بمدینه متوجه زیارت امام جعفر شدند در راه تشنگی بر یکی غلبه کرد و بمرد
برادر دیگر دست مناجات بحضرت قاضی الحاجات برداشت و گفت الهی بعزت پیغمبر و بحق
علی و اولاد وی تا بامام جعفر نام برد و از درماندگی و تنهایی خود سخنها باز گفت از عقب
خود آوازی شنید که ای درویش از عواطف ربانی و از لطایف مواهب سبحانی مرهم
راحت از دار الشفا دعوات الهی رسید باز پس نگریست مردی را دید و بمجرد دیدار او
دل او روشن گردید فرمود این چوب را بردار و نزد دماغ برادر خود بدار من چنان کردم
فی الحال برادرم عطسه زد و زنده گردید و آن مرد از نظر من غایب شد ما هر دو چون بمدینه
رسیدیم و بخدمت امام جعفر مشرف گردیدیم احوال ما با تمام باز نمود و بعد از طلب نمودن
آن چوب و معذرت گفتن ما از فراموشی آن چوب فرمود که فلان شب که شما را
این صورت دست داد تو مناجات میکردی برادرم خضر نامی بود من آن چوب را بوی دادم
و نزد شما فرستادم و حالا آن چوب نزد من است آن را بیرون آورد و بما نمود ارا لحمد است
که یکی از دوستان مخلص و از یاران خالص آنحضرت که او را عبد الرحمن الکتبندی
میگویند بهمراهی آن حضرت بتماشای صحرا رفتیم بجهت نشاط و انبساط از هر جانب
سخنی میگفتیم و من در اینجهند داشتم و از روی فراغت خاطر هر لحظه از راهی بر مردم
و اظهار بشاشت و فرح میکردم درین محل بخاطرم رسید که چیزی از من مال با آنحضرت
دهم و او را روزی چند از محنت احتیاج برهانم درین بین نیز نگریست و فرمود مشت
سنگ ریزه بیار من آوردم آنحضرت آنرا از وی بگرفت و در دامن وی ریخت همه دانهای
قیمتی بود بعد از آن فرمود ما را بمتاع دنیا احتیاجی نیست گفتم یا بن رسول الله در دلم
تو تشکی نیست اما از حضرت تو التماس دارم که بنمایی سزاوار امام چیست

فرمود اگر اگر این کوه را گوید که بیا فرمان وی برد بخدا سوگند که دیدم آن کوه را
که بجنبش در آمد و حرکت بجانب وی نمود آنحضرت فرمود ترا نمیخواهم باز بجای خود
قرار گرفت ارا بجد است که منصور دوانقی میگوید از کرامات صادق همیشه
در تاب بود و نزد خواص خود از آن معنی اضطراب میفرمود ربیع که از ندمای
وی بود اندیشه کرد که آن غم را از دل منصور بردارد و داغ ملال بر سینه بی کینه
آنحضرت نهد چهل تن از سحره بابل که آن علم را بمیراث از سحره فرعون گرفته
بودند حاضر گردانید و گفت اگر صادق را در مجلس خلیفه بعلم سحر و شعبده بزنند و
کنید هر یک از شما را چندان عطا دهد که شما و فرزندان شما را بعد از شما احتیاج نماند
الجماعت با التفات منصور و با امید باطل طرح سحر افکندند و بساط ساحری بگستردند
و هر یک از ایشان صورت سباعی ترتیب دادند و در جوف وی قدری سیماب
ریخته بعمل شعبده متحرک گردانیدند که حاضران ندانستند که مصنوعات سحره است و منصور
بر جای رفیع نشست و سرهنگان خود را باحضار صادق امر فرمود آنحضرت چون بمجلس
در آمد از افعال سحره و از اقوال منصور واقف گردید فرمود ای قوم من حجت خدایم
که سحره ان شما را در نظر فرعون باطل گردانیدند آن کس را منصور بکتابت بر داشته
و از حبال سر در پیش افکنده بالا رفته است حضرت صادق فرمود ای صورتها بحکم خدا
هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید و فرو برید آن صورتها هر یک بجانب صاحب خود نهیب
و حمله بردند و او را در ساعت فرو بردند منصور آن حال بدید بیهوش گردید چون بهوش
آمد گفت یا بن رسول الله توبه کردم مرا عفو کن و از کرده و فرموده بد من درگذر ای سید
و مولای من آن سباع را بفرما که این مردمان را رد کنند صادق فرمود هیهات هیهات
این خیال باطلست و این آرزو بغایت بیحاصل عصای موسی سحره فرعون را رد نکرد
چگونه تواند بود که سباع اینها را رد کنند ارا بجد است که علی بن حمزه میگوید بهمراهی آنحضرت

لا یصرف السوء

بسوی میرفتیم درختی خرمای دیدیم خشک شده یکی گفت یابن رسول الله این موضعی است
که اصحاب پیغمبر در زمان آن سرور تا زمان خلافت امیرالمومنین حیدر را اینجا نزول و
ارتحال مینمودند و رطب تناول میکردند صادق کلمه بر زبان راند فی الحال آن درخت سبز شد
و خوشه‌های خرمای رسیده براند صادق فرمود بسم الله بگوئید و ازین خرما تناول کنید
مردم خرما خوردند و گفتند والله خرما ازین بهتر هرگز نخورده‌ایم یکی از حاضران گفت من در
میان ساحران بزرگ شده‌ام جادوی مانند این عظمت ندیدم صادق فرمود ای کاذب
این نتیجهٔ نبوت است و ثمرهٔ امامت و ولایت ماست از اثر اسم اعظم است و سحر است
از طریق سحر و کهانت و من از هر دو بیزارم و چون ولایت ما از خواص اسم اعظم یکی
قبول نداری اگر خواهی ترا سگ گردانم آن لعین از بسیاری عناد و کین گفت اگر روا
چنان کن صادق اسم اعظم را وسیله گردانید در حال آن لعین سگ گردید او را بزجر
از آنجا براندند چون خواری خود را بدید در میان قوم و قبیلهٔ خود ماند رسوا شده
رسید نزد آنحضرت آمد و بر خاک غلطید تا دعا کرد بصورت آدمی آمد و گفت یابن رسول الله
توبه کردم و اعتراف نمودم بامامت و ولایت تو ازالحکمه است که ملک هند بجهت آن
حضرت عودچند از نفایس التحف و مبلغ کلی از زر و نقره و جاریه بغایت زیبا
از روی صباحت و بی نهایت پاکیزه لقا از معدن ملاحت فرستاد آنحضرت جمله را
قبول نمود و کنیزک را رد فرمود آن مرد الحاح بسیار کرد که جاریه را قبول فرمایید آن
حضرت گفت ای ملعون با این جاریه خیانت کرده و اگر قبول نداری این پوستین
که در بر داری بسخن آرم و بر تو گواه گردانم و بعد از آن گفت ای پوستین بحکم خداوند
آسمان و زمین گواهی ده آنچه ازین مرد و زن دیدی او آواز آمد که این مرد با این زن
در راه با من خیانت کرده القصه قاصد باز گردید و کنیزک را بملک هند رسانید آن پادشاه
باده لب و دانش دان شهریار با عقل و بینش در آن اندیشه بود که حضرت امام را

چه بران داشت که جاریه را رد فرمود بهر بهانه که بود صورت خیانت را معلوم فرمود
بعد از آن هر دو بر جنگان سپرد و بقتل ایشان امر فرمود ازالحکمه است که منصور میگوید
من با زوجهٔ خود صحبت داشتم و از خانه بیرون آمده متوجه حمام شدم جمعی را
دیدم که بخدمت آنحضرت میروند با ایشان موافقت نموده بمجلس آن حضرت در آمدم
فی الحال در من تیز نگریست و فرمود نزد انبیا و اوصیا جنب رفتن روا نیست من
از آنجا بیرون آمدم و غسل کردم و توبه نمودم که من بعد جنب بحضرت وی نروم چون
بمجلس ایشان رسیدم مرا لطف نمود و فرمود غسل کردی و توبه نمودی آن هر دو مقبول شد
بدرگاه الهی ازالحکمه است که ابن علی میگوید زنی آمد و از درشتی شوهر و درشتی اقوال
و افعال وی شکایت کرد آنحضرت فرمود سه روز دیگر تحمل کن که خلاص شوی بعد از سه
روز او را دیدم بحضور آنحضرت حالش پرسیدم گفت از وی فرج یافتم فارغ شدم و از شر
او خلاص کرده‌اند ازالحکمه است ابن عبدالله میگوید من از خویشان نزدیک خود زنی
بردم و او را با جمعی از متعلقان او بخانه آورده خدمت میکردم و مطالب ایشان را
بحصول موصول میگردانیدم آزار من میکردند و مرا از خود میرنجانیدند نزد آنحضرت
رفتم و گفتم زوجهٔ خود را طلاق میدهم فرمود صبر کن یکسال تحمل نمودم و باز آمدم گفتم
خواستم که از اهل شکایت کنم فرمود صبر کن رفتم و در سر سال آمدم و از جور و جفای
ایشان تمه نزد آنحضرت تقریر نمودم فرمود اندک روزگار دیگر صبر کن هنوز سال
بنصف نرسیده بود که زوجه و باقی خویشان او در نماز رحلت نمودند نزد آنحضرت
رفتم پیش از آنکه آغاز سخن کنم تبسم نمود و فرمود خلاص کردیدی از خویشان و از
جفای ایشان ازالحکمه است که مفضل میگوید من با یکی از نوکران آنحضرت نزد وی میرفتیم
در راه مرا گفت اگر مولای تو امام مفترض الطاعه باشد و کرامات و خارق عادات
ظاهر سازد چون قدم چند برفتیم گفت شنیدم که حضرت علی بن ابی طالب با حضرت پیغمبر

دعوی برادری می نمود و ازین جهت او را اگاه گاه سایه میبود چون بدر خانه وی رسیدیم
بی آگاه او ازدهم با حلقه بر در زنیم از درون خانه آواز آمد که یا فلان و فلان در آیید
چون بخانه در آمدیم دیدیم در صحن سرا بر پاست و با وجود آفتاب سایه نداشت در ما
نگریست و لب بتبسم گشود و گفت ما حجت خداییم بر خلقان و از بر تو شکایات علی بن ابی طالب
راه نمائیم ازالحکمه است که شعیب میگوید که من صد دینار تحفه برداشتم و بواسطهٔ بسیاری
اخلاص و محبت که با آنحضرت داشتم آن مبلغ را کم انگاشته بی اجازت از مال او مبلغ ده
دینار بود برداشتم و جمله صد دینار را در بدره کرده نزد آنحضرت بگذاشتم بدره را گشود
و دست برد و گفت آنچه برداشته و باقی را در آن بدره گذاشت و فرمود که از جهات
که برداشتی بگذار که او سوگند که حقی دو دست دینار برادرم بود که در بدره گذاشته بود
ازالحکمه است که آنحضرت فرمود بلقای پروردگار اگر دو میندم و درین ماه رجب
یا شوال با اختلاف اقوال بسوی آخرت متوجه می شوم و از تنگنای زندان سرای
دنیا بفضای دلگشای جنة المأوی باجابت دعوت الله بل عوالی
دار السلام توجه خواهم نمود بعد از آنکه اعدای دغا م از زهر داده باشند و لباس سعادت
شهادت در من پوشانیده باشند راوی گوید که والله چنان بود که آنحضرت فرمود
گویند عمر شریف آنحضرت شصت و پنج بود که در زمان منصور در ماه مذکور بزهر مسموم
گردید مردم بکه موضع فرشی متردد بودند آواز شنیده بودند کسی را ندیدند که این جنازه
را بردارید و نزدیک پدر و جدش بخاک بسپارید در ذکر کرامات و حالات امام
موسی کاظم من المهد الی اللحد آنحضرت امام هفتم است از ائمهٔ اثنی عشر
و پاکیزه‌ترین ذوات بود از روی نسب و برگزیده‌ترین مخلوقات از راه
مظهر تخلقوا باخلاق الله مظهر نشأ بصنعه مرسول الله غرهٔ صبح سعادت
و احسان لمؤاصاحب ستر هل اتی علی الانسان نظم

زبان را چه یارا که گوید ازو ✱ سخن را چه گنجایش نعت او ✱ آنحضرت را
فرزندان بسیار بود و جمله از جفای جفاکاران باطراف عالم افتادند و آثار
فضیلت و شرف که ایشان را بود حسود آن حضرت برده همه را باطراف عالم بدرجهٔ
شهادت رسانیدند و کاظم آنحضرت را بسبب آن گفتندی که خشم بسیار خوردی و تحمل ظلم ظالمان
تجلد کردی یکی از فرزندان عمر بن الخطاب هر گاه آنحضرت را دیدی پدرش را ناسزا گفتی
حضرت موسی تحمل نمودی از اکثر ناشتی موالیان و چاکران آنحضرت گفتند یابن رسول الله اجازت
فرمایی تا او را بکشیم و یا ادب بلیغ کنیم فرمود صبر کنید و تحمل نمایید که من او را ادب بلیغ کنم
و زبانش را کوتاه کنم پس سیصد دینار برگرفت و او را در کوچه تنها یافت چون آنحضرت را
بدید خواست که زبان بهرزه گویی دراز سازد آنحضرت آن مبلغ را بوی داد و گفت پدران
مرا دشنام مده و بهر چه خاطر تو میخواهد مرا ایران و بخوان دیگر او گفت که از تو بخشم و از گفتار
با همواره تو در گذرم نسل ابن الخطاب بغایت زحمت شد و گفت گواهی میدهم که را اهل بیت
پیغمبری و معدن علمی بعد از آن هر جا که آنحضرت را بدیدی شرایط تعظیم و لوازم تکریم بجای آوردی
و خارق عادات و کرامات آنحضرت بی نهایت است ازالحکمه است که حمید طوسی میگوید
آنحضرت را رشید در زندان حبس نمود و بمن امر کرد که او را در زندان بکشم اینجا رسیدم وقت
نماز بود و او مشغول بنماز و طاعت دو شیر دیدم یکی جانب راست و یکی جانب چپ وی
از آن بترسیدم و نزد رشید آمده از آن حالت او را واقف گردانیدم باور نداشت
و تنی چند از معتمدان بهمراهی من مقرر داشت تا آمدیم و آن دو شیر را بدیدیم و رشید را
از آن حال آگاه گردانیدیم گفت این سر را پنهان دارید و الا شما را بکشم بعد از مرگ رشید
این قصه فاش کردید ازالحکمه است که احمد هلال میگوید یکی حضرت موسی را غیبت کرد و
حرفهای بی ادبانه گفت من بواسطهٔ تولای بحضرت موسی و تبرا از اعدای وی در دل گذرانیدم
که وی را بکشم خنجر برداشتم و در گوشه که محل عبور او بود بایستادم یکی بانجا رسید و رفقای آنحضرت

بمن داد نوشته بود که من او را بحل کردم و مهمش را بکافی المهمات واگذاشتم دست
از قتل او بردار که از بلا کجا خواهد رستن و او بعد بهلاکی فتنه رسته خواهد گشتن
بعد از دو سه روز دیگر او را دیدی بکرد و اعضایش را از یکدیگر بریده بودند و از آنجمله است
که ابن منصور میگوید که رسید حضرت موسی را بخشم بحضور خود طلبید بقصد آنکه هلاکش
موسی بن جعفر از دست آن ستمگر اندیشه شد و از ستم او واقف گردید عصایی
داشت بجنبانید تعجبانی گردید و رسید بعد از ملاحظه آن کرامات بسیار ترسید و در مقام
اعتذار در آمده بعد از عذرخواهی او را باز گردانید از آنجمله است که بعنوان معجزه روا
کرده که آنحضرت طواف خانه کعبه نموده بگوشه بیرون رفت دید زنی با دو کودک میگرید
پرسید که گریه شما را سبب چیست و آن زاری و بیقراری از برای کیست گفت مرا و فرزندانم
را گاوی بود شیر میداد و کفاف معیشت ما بود اینجا بمرد و ما بیچاره شدیم و آواره دیار
خودیم آنحضرت دو رکعت نماز بگزارد و نماز بکرد و نیاز بحضرت بی نیاز آورد و پای خود
بران گاو مرده زد فی الحال متحرک گردید و برخاست آن زن آواز برکشید که اینک عیسی بن
مریم که ظاهر گردید حضرت موسی خود را در میان افکند و برفت از آنجمله است
که علی بن مسیب گفت مرا و حضرت موسی را رشید از مدینه به بغداد برده در زندان محبوس
کرده هرگز غمناک و متالمش ندیدم و خالی از طاعت و عبادت مشاهده نمودم مرا از
فرزندان بسیار داشتم و آن راز از آنحضرت پنهان میداشتم فرمود ای علی آرزوی
فرزندان بسیار داری برخیز و دست بمن ده و هر دو چشم برهم نه قدمی چند برفت
فرمود چشم بگشا چشم بگشودم خود را در روضه سید الشهدا در کربلا دیدم و شرایط طواف
آن روضه در خدمت آنحضرت بجای آوردم دیگر فرمود چشم برهم نه و بگشا دیدم خود را
در روضه حضرت رسول ابا علی [illegible] بعد از شرایط زیارات و لوازم حاجت بحضرت
عزت فرمود چشم برهم نه و بگشا خود را در روضه مقدس و تربت اقدس حضرت

پیغمبر دیدم بعد از آن که زیارت آنحضرت کردم مرا فرمود برخیز و بخانه خود برو و بعد از
ملاقات با اهل البیت خود نزد من آی بخانه خود در آمدم و همه را به دیدم و بعد از تفحص
احوال وصیت کردم و بخدمت آنحضرت در آن روضه معلا در آمدم فرمود چشم
برهم نه برهم نهادم گمانم چنانی بود که دو سه قدم بیش نرفته باشم فرمود چشم بگشا گشودم
خود را و آنحضرت را در آن زندان دیدم از آنجمله است که علی بن یقطین میگوید روزی
رشید دراعه بمن بخشید مزین بطلا و اطرافش مرصع بود آنها و من آنرا با دراهم چند
بحضرت موسی فرستادم بعد از نه ماه از نزد رشید بخانه آمدم دیدم که کسی را بود در خانه
ایستاده بود و همان دراعه و نامه آنحضرت بمن تسلیم نمود نوشته بود که ترا بآن دراعه
احتیاج تمام است من آن دراعه در صندوق مرصع نهادم و قفلی از طلا بروی کردم
در این محل یکی از رهنگان خلیفه رسید و مرا بحضور خود طلبید چون او را بغایت متغیر دیدم
رجوع نپرسیدم گفت فلان دراعه که بتو بخشیدم چه کردی دیگر بخشیدی گفتم در خانه دارم
و چون توانه بود که آن را بکسی بخشم فرمود حاضر ساز برخواستم مرا یکی از خادم خود را
فرستادم و آن صندوق را بحضور وی آوردم و دست بکیسه کرده کلیدان بیرون
کردم و قفل را گشوده دراعه را از آنجا بیرون آوردم و در جامه زبان بحده نزد وی نهادم
شام حاضران از رایحه مشک و گلاب معطر کرده به ساعتی بر دریش افکند و از خشم بیرون آمد
در وی این عمر کرد و گفت عمازی علی کردی که آن دراعه را بموسی بن جعفر فرستاده
من بعد از علی عمر نکنی و آن دراعه را با پنجاه هزار دینار بوی داد علی آن جلو را نزد
موسی فرستاد از آنجمله است که علی مذکور میگوید هارون حاضران و ندیمان خود گفت
کسی نیز دارم که با موسی مناظره کند و او را بحضور من شرمنده سازد مشعبدی گفت من
این آرزوی تو بر آرم و موسی را نزد تو شرمنده سازم و حاضران بخندانم هارون او را
بنواخت و از مال دنیا از احتیاج مستغنی ساخت روزی دیگر موسی را نزد خود

حاضر گردانید و بساط ضیافت بگسترانید حضرت موسی دست دراز کرد که طعام از
کاسه بردارد آن مشعبد حیلی نمود که طعام بالا رفت هارون و حاضران بخنده آمدند تا
بکیه بود و بر آن صورت شیری آنحضرت گفت باذن خدا بگیر و بخوران ملعون را فی الحال
او را آن شیر نزد خود کشید و فرو برد و دیگر بجای خود رفته همان صورت گردید هارون
حیران شد و از آن کرده بغایت پشیمان گردید اما هیچ فایده نداد از آنجمله است
که ابن حمزه میگوید که آنحضرت روزی براه میرفت دید کاروانی رفته زنی از پیش
مانده و دراز گوش او مرده آنحضرت از حال او پرسید گفت چه می پرسی از حال من در
مانده تنهای غریب مرکبم مرده و بارم اینجا ریخته و کاروان گذشته نه پای رفتن
و نه رای بودن مبادا کارکس زن کونه سخن آنحضرت فرمود که من افسون
میدانم و بحکم خدا دراز گوش ترا زنده کردن می توانم گفت من غریب و محتاج
دایم مبتلا روا باشد که استهزا کنی بر من آنحضرت نزد دراز گوش آمد و دعا کرد و حضرت
عزت و چوبی بر وی زد که برخیز بحکم خدا فی الحال برجست و فرمود بار برو نه و برانی
کاروان رو از آنجمله است که شقیق بلخی میگوید سالی بحج میرفتم چون بقادسیه رسیدم
جوانی دیدم جامه پشمین پوشیده و در گوشه تنها نشسته گفتم این مرد میخواهد که بار
خود در این سفر بر مردمان نهد بروم و مرا او را ملامت کنم چون نزد یک وی رسیدم
گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و از چشم من
غایب شد چون دو سه منزل دیگر برفتیم او را دیدم که دور تر از مردمان نماز میگذارد و
از ترس خدا اشک از دیده می بارد از آن اندیشه توبه کردم و نزد وی رفتم تا حلی طلبم
چون چشمش بر من افتاد گفت وانی لغفار لمن تاب دو نوبت از ضمیر من آگاهی
داد بعد از طی منازل و قطع مراحل کاروان نزدیک چاهی فرود آمدند و هر کسی را دلوی
در رسنی بر آب کشیده بکاروان گاه رفتند و من نزدیک آن چاه پناه گرفته دیدم آنکس را

که بر سر چاه آمد و گفت الهی تشنه ام و آب میخواهم آب از چاه بجوشید آب از چاه
بلب چاه آمد آب بخورد و وضو ساخت و قدری آب برداشت و برفت و بگوشه
بنماز مشغول شد بعد از نماز گفت الهی گرسنه ام و دست دراز کرد و قدری ریگ برداشت
و در رکوه ریخت و آغاز خوردن کرد من نزد وی رفتم و گفتم از آنچه خدا بتو ارزانی
داشته مرا طعام ده فرمود بیا و مانند تناول کن دیدم پسته و شکر بهم آمیخته بود خوردم
از آن لذیذتر طعام نخوردم و دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم مردم گرد وی در آمده
بودند و از وی مسایل حلال و حرام می پرسیدند پرسیدم که این کیست و نام او چیست گفتند این
هو است نور چشمان و راه نماینده است بکرمان و دانش موسی بن جعفر از آنجمله است
که محمد بن عبدالله میگوید مرا سیصد دینار قرض بود و از هیچ ممر میسر نشد که قرض خود ادا
کنم نزد حضرت موسی رفتم پیش از آنکه حاجت بگویم از زیر نهالی خود صره زر بیرون
آورد و بمن داد آنرا گرفتم و بیرون آوردم و شمردم سیصد دینار بود نه زیاد و نه کم
که ابن واقد میگوید که هارون الرشید را سگی بود و تعلق خاطرش بوی بسیار بود اتفاقا
آنحضرت گفت من این سگ را دوست میدارم بغایت پس باد سرد گرم بوی در نیز آن
رواید ارم آن بحق بر حاضران گران آمد و این خبر بسمع اشرف موسی بن جعفر رسید فرمود
فردا اینش کشته شود و بنده از بندگان خدا از قتل وی برهد روز دیگر هارون رطبی
را بزهر آلوده با طبقی چند نزد آنحضرت فرستاد و گفت خلیفه حضرتا مینماید که اینها را
تناول فرمایید اینها را [illegible] آنحضرت یک رطب برداشت و بگوشه طبق بگذاشت
و باقی را تناول نمود ناگاه دیدم سگ خلیفه قلاده دریده می دوید تا نزد آنحضرت
رسید و دم میجنبانید آنحضرت آن خرما برداشت و بجانب سگ انداخت بخورد و فریاد
میکرد تا شکمش بدرید و بمرد از آنجمله است که ابن عیسی میگوید من بخدمت آنحضرت
بودم برخاستم و نزدیک پدرش جعفر صادق رفتم تا از روشنی ابن الخطاب بپرسم

پیش از آنکه سؤال کنم فرمود چرا مسئله خود از پدرم موسی نپرسیدی مگر او را حاضر و زنده
نمی‌بینی شرمنده شدم و مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم و سلام کردم پیش از آنکه سؤال
فرمود ای ابوالخطاب از عذاب الهی نترسیده چون امامی غایب بود متغیر گردید و بصحبت
اصلی بازگشت **از آنجمله است** که هشام میگوید کاروانی از مغرب آمد پدر آنحضرت مرا بوده
زر داد و بمن فرمود برو که جاریه دارد فلان صفت بیماری کشیش صفت از آنجا بیار من
رفتم او را یافتم و جاریه را بان صفت دیدم و طلب آن نمودم گفت او را از آنجمله خود نگاه
میدارم و نمی‌فروختم یهودیه آنجا حاضر بود گفت تو لایق نیستی این زن را زیرا که
من علم کهانت میدانم و تو میدانی که از صحایف توریه آگاهم این زوج بهترین آدمیان
خواهد گردید چون این بشنید گفت میفروشم اما چندین من راضی که بودم در همیان
گشوده زر بوی شمردم همان مقدار بود نه بیش و نه کم او را آوردم نزد آنحضرت بعد از
چند روز حضرت امام جعفر وی را بموسی بخشید بعد از آنکه حضرت موسی او را تعریف
نموده بود من حکایت یهودیه را بوی گفتم تبسم نمود و فرمود در خود باش که متولد شود
از وی پسری که مقتدای مشرق و مغرب باشد و پیشوای عرب و عجم بعد از نه ماه باندک
کمتر تا متولد شد قطب فلک امامت و شمع شبستان ولایت بضعه علی حضرت
مصطفی امام بحق علی بن موسی الرضا علیه من التحیات افضلها و من التسلیمات اکملها
از آنجمله است که میگوید که آنحضرت مرا فرمود بمدینه میروم که تا پسر خود علی رضا را ادای
وصلی خود سازم و باز آیم گفتم هر زمان بیرون در شود و ترا مانع نشود بگذار تبسم نمود و لب
بجنبانید و از نظر من غایب گردید اندک زمانی باز آمد مرا گفت این دشمن خدا میپندارد که
شاهک مرا از نهر هلاک گرداند و بعد از سه روز این واقعه روی دهد در آن محل که مرا
نفخ کند و من با لوان مختلفه برایم و جوان نزد من حاضر شود و بامی در جیان آنکار دی کار
نیست چون روز چهارم درآمد جمله نشان آنحضرت راست بود خواستم از آن جوان پرسم

وازحالش سؤال کنم موسی بانگ بر من زد و جبر کردم تا آن حضرت از این دنیای غدار
بدار القرار رحلت نمود و آن جوان غایب گردید چون آن حضرت را غسل کردند همان جوان را
دیدم چون از غسل و کفن وی فارغ شد خواستم که از حال وی پرسم مرا گفت من حجت
خدایم بر خلقان و عالم بما فی الضمیر و میان من و پدرم معتوالم در این محل بخاطر رسید
که مروی در چه چون تواند بود که قطع آن طریق دراز بمانی مقدار زمان گفت ای میب
در هر چه شک کنی در حق بیکی از آنحضرت برخیا که بلقیس را از شهر صبا تا مصر نزد سلیمان
بیعمر در چشم زدن و گشودن حاضر کرد از برکت اسم اعظم من از آن حال دانم و بعلمی می‌آرم
این بگفت و از نظر من غایب گردید عمر شریف پنجاه و پنج سال بود و در بغداد مدفون است

ذکر ولادت امام هشتم علی بن موسی الرضا و زمان ولادت تا هنگام شهادت

آنحضرت امام هشتم است از ائمه اثنی عشر یکا شعات سری و وارد است عیسی
وی بیش از آن است که بعبارت و مادی قلم زبان و زبان قلم بیان عشر عشیر
آن بیان توان نمود آنحضرت حجت خداست بر خلقان و حضرت پیغمبر ستایش
وی بسیار کرده بر امتان و جناب قطب الاقطاب خواجه محمد پارسا در کتاب
فصل الخطاب آداب زیارت آن حضرت نوشته و خلق را بر زیارت آن
آستانه بسیار ترغیب نموده و حدیث از مصطفی در باب زیارت مرقد امام
رضا علیه التحیة والثنا آورده که حضرت پیغمبر فرموده ستدفن بضعة
بضعة منی بارض خراسان من زاره عارفا بحقه فکانما
زار الکعبة لبعض مرة **نظم** ملک طواف در پیش از قول رسول مرتضی
تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد وخارق عادات آن مقتدای اکیان و
کشف و کرامات و سوای خلایق از آنی و جان بسیار و بی نما داشت **از آنجمله است**
که مادرش میگوید چون رضا حامله شدم در خود هیچ گونه ثقلی مشاهده ننمودم که

ادار تهلیل و گاهی تسبیح می شنیدم صورت حال را به پدرش موسی عرض نمودم فرمود مژده
باد ترا به پاکیزه‌ترین آدمیان و برگزیده‌ترین ایشان بن آزین جنین خوش حال گردیدم
بعد از نماز شام و صبح گفتم الهی بحق موسی ما حق میدانم و لکن لیطمئن قلبی
میخواهم که یقین من زیاده شود از درون من آواز آمد که ای مادر مراد ای برگزیده
و بر خلقان حجت گردانیده **از آنجمله است** که سعد بن سالم میگوید بعضی مردمان
در باب امامت و خلافت آنحضرت اختلاف آغاز کردند و زبان تعرض دراز مرا شکی در
دل پدید آمد نزد وی رفتم و با خود گفتم اگر امام بحق باشد و پیشوای امم مرا بنور ولایت
و خلافت از گمراهی و تردد شک بیرون آرد در این محل سوار بود و بمجد میرفت همین که
جنبش بر من افتاد اسب را بجانب من نهیب داد نهیب حقیقی از آن اسب آواز آمد
که ای امام زمان و ای خلیفه دوران ام حبیب مرا از حیرت مجال مقال نماند بمجد در آمد
درود دیوار مجد بر امامت و خلافت گواهی داده بر و سلام کردند در این محل آن سرور
در من نگریست و فرمود دوستان از راه امتحان درمی آیند و کرامات می‌طلبند و محبان
بندم بی نبات نشناخته بحجه خلافتم خارق عادات میجویند **از آنجمله است** که حبیب طوسی
میگوید من در خواب حضرت پیغمبر را دیدم در مجد طوس نشسته و طبقی خرما نزد وی نهاده
از آن تناول می نماید یک کف خرما بمن داد شمردم هیجده عدد بود بعد از بیست روز
آنحضرت بطوس بزیارتش رفتم او را دیدم در همان موضع بهمان صورت و بهمان
موضع و گسوت و طبقی خرما بهمان دستور نزد وی نهاده خرما میخورد کف خرما بر داشت
و بمن داد و بگذاشت گفتم یا ابن رسول الله ازین بیشتر بده فرمود جدم مصطفی ترا اینجا
زیاده ازین خرما نداد من کبر مینه شمردم هیجده عدد بود آنحضرت از روی نشاط
انبساط تمام فرمود ما از مشکات نبوتیم و برکافه خلایق از نزد خلایق محجتیم
از آنجمله است که قاسم بن جعفر میگوید من از آن حضرت چیزی طمع نمودم دادم او دعوه

خرما نمود روز دیگر رفتم از خانه بیرون آمد و باستقبال وال بهر زردی بصحرا نهاد آنجا
درختی بود در سایه آن درخت فرو آمد و انتظار و الی می کشید گفتم یا ابن رسول الله
عید رسید و مرا یک دینار نیست تا زیانه خود بر زمین زد و قدری رکاوید سبیکه زر
بیرون آمد آنرا برداشت و بر دستم نهاد است و فرموده پوشیده دار آنچه دیدی و همان
انکار که ندیدی **از آنجمله است** که غفاری گفته مرا بابی رافع صد و هشت دینار بایستی
دادن و قادر بادای آن نبودم تقاضای رشت میکرد و همان در پشت میگفت درمانده
شدم و چاره ندیدم الا آنکه بخدمت رضا روم و حال خود بوی گویم چون بخدمت آنحضرت
رسیدم خواستم که احوال خود بگویم بخانه درآمد خادم وی بیرون آمد و مبلغ زر بر دستم
گذاشت و گفت مولای من فرموده بیست و هشت دینار تو حق ابی رافع بده و باقی از آن
تست **از آنجمله است** که سهل میگوید تحفه آنحضرت نقود بسیار آوردم و گذرانیدم چون
قبول ازوی ندیدم غمناک شدم غلام طشت و ابریق حاضر گردانید و دست شست دیدم
قطرات آب زر می‌شد و در طشت می‌ریخت فرمود غمناک مشو کسی را که حال بدرگاه الهی چنین باشد
مانی نقود چه حاجت رسند شود **از آنجمله است** که عمار بن زید میگوید بهمراهی آنحضرت بحج میرفتیم
در منزلی بیمار بود و آرزو بانگور نزد آنحضرت رفتم تا از حال بیمار شدن مار بنایم چون بطرس
بر من افتاد پیش از آنکه ما فی الضمیر خود معروض دارم تبسم نمود و فرمود ای عمار باز نگر بیسم
بوستانی دیدم پر از انگور و انار در آمدم و از هر دو جنس مقداری چیدم و نزد بیمار بردم
بعد از فراغ از حج و بغداد مراجعت نمودم این واقعه را نوعی سعد گفتم نزد آنحضرت آمدند
تا آن صورت واقعه پرسند پیش از سؤال آنحضرت فرمود اگر انگور و انار میل دارید بجانب
راست خود نگرید بوستانی دیدند پر از انگور و انار در آمدند و آن مقدار که خواستند خوردند
و هر کدام چیزی برداشته بخانه خود تحفه بردند **از آنجمله است** که محمد بن قاسم میگوید چون
آنحضرت را مامون ولی عهد خود گردانید در آن ایام هوا بغایت گرم بود سبز صحرا روی بزردی

آورده و وحوش و طیور را کار بهلاکت رسیده مردم گفتند یا بن رسول الله دعا کن
تا خدا ما را باران دهد آنحضرت باتفاق خلایق بعضی بجهة باران و بعضی بواسطه
امتحان و گروه از مردم تماشاگران بصحرا رفتند و آنحضرت بر بلندی بر آمد و گفت الهی
بحرمة مصطفی و اهل بیت او که بندگان تو امروز توسل بمن با باران مطلبند بفضل
و کرم خود باران بر این لب تشنگان بباران در حال باد پیدا گردید و ابر بهم آمد و برق و
رعد حسّی گرفت خلایق بهم بر آمدند و آغاز رفتن کردند آنحضرت فرمود که حال خود بایستید
و تماشای قدرت حق کنید قطعه ابر رسید فرمود این ابر فلان موضع میرود یکی بعد از دیگری
می آمد تا هفده ابر رسید و آنحضرت هر ابری را بشهری حواله میفرمود تا هجدهمی رسید فرمود
این ابر تعلق بطوس دارد برخیزید و برعقب بجای خود روید راوی میگوید و الله
تمام مردم هنوز در شهر در نیامده بودیم که ابر رسید و جهان محکم به باریدن که اندک لحظه تمام حوضها
و برکها پر آب شد و مزارع بدعای مصالح سیراب گشت از الحکم است که محمد طوسی می گوید
که خلایق بواسطه حسن معاشرت آنحضرت و لطف بی نهایت وی زبان بمدح و ثنای وی
گشودند حاجبان از روی حسد بمامون گفتند که ابوطالبی را که وضیع بود رفیع کردی
و نهان بود آشکارا ساختی و قوم خود را در معرض ذلت و خواری انداختی مامون از
کرده پشیمان گردیده و حمید مهران را که اعلم زمان میدانست طلبید و گفت اگر رضا را
زمینه کنی مراد تو برآرم و از مال آنچه اراده نمایی بدهم آن لعین در مجلس عالی از ترس
گفت که حضرت رضا که دعا کردی باران شد و بارندن باران عادت است انرا کرامت
نام کردی و جمعی از مردان کوته اندیشه و گروهی از زنان ناقص شده اعتقاد نمایند
و ستایش کنند عیب و عار است انرا قبول کنی رضا فرمود اگر مردان و اگر زنان نعمت
الهی را یاد کنند چه عیب و اولاد رسول را ستایش نمایند چه عار آن ملعون گفت دعوی
کردی که پاره از پیغمبرم دستور ده آن سید و سرورم اگر راست میگویی و از شکات

نبوت و ولایت بهره داری این صورت شیر که بر مسند مامون است بر من مسلط گردان
علی بن موسی الرضا در خشم شد و گفت بگیران فاسق را بحکم خدا و طعمه کن پس این صورت
شیر شد و در جست و او را گرفته فرو برد باز بجای خود رفت و بصورت اصلی بر آمد
مامون گفت یا بن رسول الله هیچ شک و شبهه نیست که شمایید معدن نبوت و مکان ولایت اما عداوت
در دل گرفت تا که تمهید کرد از الحکم است که علی بغدادی میگوید روزی نزد علی رضا رفتم
فرمود علی کوفی امروز مرده و او را دفن کردند و در فلان گورستان کوفه مالکان دوزخ
بواسطه آنکه اهل البیت عذاب میکنند من انرا پنهانی از غیر بر جای نوشتم و با خود گفتم
اگر در همین تاریخ و در همین روز مردن و موضع دفن وی راست باشد عذاب گور واقع
بود اندک زمانی از کوفه آمدند و آن دو چیز موافق گفتند همان لحظه نزد آنحضرت رفتم فرمود
ای علی آنچه نوشتی و انتظار بردی موافق یافتی ما جگر آل رسولیم دارد کذب نگفتی و
از الحکم است که یاسر میگوید نزد علی رضا رفتیم و تشنه بودیم در نگی بر آمد آنحضرت خادم را
بخواند و فرمود آب بیار قدحی بیاشامیدیم آنگفت بستان و بیاشام تا از تشنگی خلاص
کردی خوردم و سیراب گردیدیم از الحکم است که ابی الصلت میگوید آنحضرت به نیشابور رفت
آفتاب بگردید و آب نرسید از اسب فرود آمد و بدست مبارک خود قدری خاک از موضع
برداشت چشمه پیدا گردید آنجا باتفاق همراهان وضو ساخت و آن چشمه هنوز باقیست و
مشهور است بچشمه رضا از الحکم است که محمد راضی میگوید اولاد مامون آنحضرت چند
برضا یکی را برانگیختند و بکشتن وی امر فرمودند آن مرد بکارد زهرآلود پاره راه برفت
با خود گفت این مرد شأن عظیم است مبادا که بر حق باشد و من خون ناحق کرده باشم
نزد وی میروم و از دو حجت امامت مطلبیم اگر باشد خلق را از و خلاص می سازم چون بودو
رفتم تیز بر در من نگریست و فرمود من بحکم خدا بر خلقان حجتم و ترا از آن آگاه کردانم بشرط
انکه چون حجت ظاهر سازم و از آن خورسند شوی که از خیال باطل در گذری من حیران شدم

خاکم

گفتم قبول کردم آنحضرت فرمود جمعی از روی حسد ترا بر قتل من امر فرمودند کارد
بزهر آلوده در آستین داری از آن اندیشه پشیمان گردیدی من کارد بیرون آوردم
و از آن بشکستم و دست و پای آنحضرت را بوسه دادم و اعتراف بامامت وی نمودم
که نفر میگوید علی رضا نزد مامون رفت زینب کذابه آنجا بود مامون
گفت یا بن رسول الله زینب میگوید من از اولاد علی بن ابی طالبم فرمود دروغ میگوید
مامون گفت چون معلوم کنم که وی دروغ میگوید آنحضرت فرمود گوشت اهل البیت
بر سباع حرام است زینب گفت که تو در میان این شیران برو تا من بعد از تو بروم
آنحضرت آنجا در آمد شیران برجستند و گرد آنحضرت گردیدند و روی بر پشت پای آنحضرت
مالیدند آنحضرت بیرون آمد زینب کفته برو نزد شیران ابا نمود مامون فرمود تا آن کذابه
را نزد سباع افکندند همان لحظه او را بخوردند که حسن بن محمد میگوید حضرت
علی نزد مامون آمد و گفت داعیه دارم که بحج بیت الله روم و تا هفت روز آنجا
بجهة مهمی بسر برم و درین ایام آنجا کسی صحبت ندارم پس نزد محمد ملازمان تا بخیمه در آ
منزل بردند و بردند و مردم باطراف وی منزل گرفتند و امر فرمود هیچ احدی را رخصت
دخول بانی خیمه ندهند و آنحضرت بدیرون و فرزند خود محمد تقی متوجه مدینه شد چون بمدینه
رسید وصی خود را بدید و والی مدینه آنجا رسید و شرایط ملازمت بتقدیم رسانید روز
دیگر بجانب مکه شتافت و زیارت خانه کعبه کرد حاکم مکه چون علی رضا را بدید متردد
و مضطرب گردید اما بحکم ملازمت و خدمت هیچ چاره ندید آنحضرت از آنجا بیرون آمد
و بخیمه خود در آمد روز هشتم مامون با خشم خود نزد آنحضرت آمد و با اعتاق ملتک کاه رفتند
بعد از چند گاه نامه والی مکه و حاکم مدینه بمامون رسید که علی رضا در فلان تاریخ در فلان
روز در مکه و مدینه بود مامون نزد علی رضا آمد و گفت یا بن رسول الله فرمودی بجهة مهم
دانایی مهمی دارم بمکه و مدینه رفتی بخدا که تو حجت خدایی و مرا و جمله خلق را متقدایی آنحضرت

که من حجت نیستم که در چندین زمان قطع چندین مسافت کنم من یکی از رعیتم بتو عاملان تو
بتو هم معنی حرفی نوشته اند پس مامون قهقهه بخندید و گفت تو نهی والی و لایب در او
خلافت و امامت و من میدانم که علوم غریبه میدانی و مرا به تعلیم آن نیازمندی
از الحکم است که ابی الصلت میگوید که آنحضرت شبی نماز بسیار کرد و گفت الهی
بمقتضیات تقدیر در ساختم و سر رضا و تسلیم بارادة و مشیت کذاشتم فالحکم لله
العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر درین محل مرا بدید گریان گفت ای
ابی الصلت عمرم باخر رسید و قطره چند از دیده بباربید و برخاست و نماز گذارد
و نزد مامون رفت مامون خوشه انگور برداشت و بحضرت رضا داد آنحضرت دانه
ما بیشتر تناول نمود و برخاست و گفت ای مامون آنچه میجستی بآن رسیدی بخانه آمد
و ابی الصلت را بخواند و گفت این غدار مکار بسیر شده و خود مرغی داشته و مرا
همچون پدرم بزهر مهلک هلاک کرده درین محل در سرا بسته و جوانی دیدم میان سرا
ایستاده گفتم کیستی فرمود من حجت خدایم و بر صاحب این سرایم ما آگاه او از آمد
که ای فرزند شتاب و نفس آخرین پدر را دریاب پس در آمد پدر پسر را تنگ در بر کشید
و اسرار الهی را با تمام رسانید و صفری از دهان خود بیرون کرد و در دهان او نهاد و گفت
اسرار نبوت و آنچه ولایت است باسقط امامت خود گذاشتم و گرد آنحضرت گردیدند و روی
بر پای وی مالیدند آنحضرت بیرون آمد ترتیب را و امانت را بصاحبش سپردم درین
محل صدای ارجعی الی ربک بگوش وی رسید روح مقدس آنحضرت از تنگنای هیکل
جسمانی بفضای دلگشای روحانی بمعمورهٔ صوامع قدس ربانی و معمورهٔ مجامع اعلی
علیین پرواز نمود بیت رحت ازین منزلهای بر بست ٭ بطرب خانه های بهشت
در ذکر امام نهم امام محمد تقی و کرامات او من اول المهد الی اخر العهد
وی امام نهم است از ائمه اثنا عشر و در میان خلایق بواسطه فضل و کمال بجود رشید

نمایان بود و مانند ماه تمام در میان ستارگان می نمود و مامون با وجود عداوت رضا
شیفته وی گشت دا روی مهر و محبت دختر خود را بزنی بوی داد و هر سالی بجهت
معیشت وکفایت مهمات آنحضرت از مال خود هزار هزار درهم نزد وی میفرستاد
وکرامات وخارق عادات آنحضرت بسیار است و بیشمار از آنجمله است که معتصم قومی را
فرمود که گواهی دهند که محمد بن رضا داعیه دارد که خروج کند و خطبه بنام خود خواند
پس جمعی گواهی بدروغ دادند آنحضرت گفت الهی بحرمت مصطفی و دولت اهل وی
که اگر این قوم دروغ گفته باشند زمین را امر فرما تا ایشان را فرو گیرد مجال رفتن نشد همه
الجماعت هر چند اهتمام کردند نتوانستند که از آن مقام برخیزند گفتند یا ابن رسول الله
از این تهمت و دروغ توبه کردیم و پشیمان شدیم آنحضرت فرمود الهی اگر راست میگویند
ایشان را رهایی ده رهایی یافته برخاستند و دست آنحضرت را بوسه دادند و بولایتش
اعتراف نمودند از آنجمله است که علی بن خالد میگوید مردی را در زندان کوفه دیدم
و سبب گرفتاری وی پرسیدم گفت در ولایت شام بودم و بمسجد راس الحسین خدا را
عبادت می نمودم شبی مردی آنجا رسید و مرا بردن بمحل طلبید چون دو سه قدم بهمراهی
وی رفتم خود را در مدینه دیدم در روضه آنحضرت آنجا نماز گزاردیم و بعد از آن برون آمدیم
خود را بکعبه دیدیم طواف نمودیم رسانیدیم و از آنجا بیرون آمده بشام بموضع خود
رسیدیم گفت بحق خدا و بحق رب مصطفی بگو تو کیستی و نام تو چیست فرمود من حجت
خدا و فرزند اکرم و محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون این حکایت از من فاش گردید و بسمع
عبدالملک رسید از من برنجید و نمود از شام بند کرده بعراق آوردند و در زندان
کردند بعد از طول زمان در زندان حال خود بوی نوشتم و از درماندگی خود بسیه ر
در آنجا درج کردم و نزد وی فرستادم بر پشت نامه نوشت آنکس که تراشبی از شام بمدینه
برد و بمکه رسانید و باز بشام برد از زندان هم خلاص ساختن بر تواند اتفاقا صباح بر

در زندان رسیدم از بسیاری و زندانبانان تردد و اضطراب میدیدم تفحص احوال
نمودم گفتند آن زندانی که عبدالملک بما سپرده و در محافظتش اهتمام تمام نموده
بود ناپیدا شد و در زندان بسته شده اینم با آسمان رفته یا بزمین فرو رفته از آنجمله است
که عمران بن محمد میگوید روزی آنحضرت را در تحت زیتون برگی می چید و در دامن جامه ها
می پاشید جمله سیم میشد و آنرا در بازار می بردند و معطر و چند و متاع میخریدند از آنجمله است
که ولد هاشم میگوید روزی نزد آنحضرت رفتم و در میان صحبت تشنه شدم در من کریست
و فرمود مرا تشنه می بینم قدحی آب آورد بخاطرم رسید زهر کرده و بکشتن من همت
بسته تبسم نمود و خادم را فرمود قدح را بمن ده بر لب نهاد و بسیار آب خورد و بعد از آن
بمن داد و فرمود این آب زهر ندارد و از ما کسی بناحق نمی آمیزد تا آنجا
از آنجمله است که زهری علی میگوید من بیمار بودم و طبیب بر سر خود آوردم بجهت
علاج من داروی چند طلبید که در آن فصل در آن شهر وجود ممکن نبود همان لحظه از پیش آنحضرت
قاصدی رسید و کیسه سر بمهر آورده گشودم همان داروها بود که طبیب طلبیده بود از آنجمله است
که ابوهاشم میگوید که پدرم بسکته بمرد و مال وی مخفی ماند من نزد آنحضرت رفتم
و از پنهان بودن مال پدر سوال کردم فرمود بعد از نماز خفتن بر مصطفی درود فرست
پدر خود را بخواب بینی و ترا از مال خود نشان دهد چنان کردم و پدر را بخواب
دیدم و نشان مال پرسیدم گفت در فلان موضع مدفون است صباح آنجا رفتم
و مال را برگرفتم از آنجمله است که عمران بن محمد میگوید از مکه بیرون آمدم و بجانب مدینه
میرفتم زنی مرا گفت که از آن حضرت برای جامه خاصه بستان تا کفن کنم چون بمدینه
رسیدم و پیغام آن زن رسانیدم آنحضرت فرمود حالا بجامه احتیاج ندارد چون آن
شدم و بیرون آمدم بعد از بیست روز از مکه جمعی آمدند و از مردن آن زن بچند روز
پیشتر خبر دادند از آنجمله است که یحیی ابن عمران میگوید جمعی از موالیان آنحضرت

بزیارتش میرفتند مردی زیدی بجهت امتحان بمجلس آنحضرت بهمراهی الجماعت
درآمد آنحضرت غلام را امر فرمود که بگیر غلام او را و از مجلس من بیرون بر که اعتقاد
بامامت من ندارد آن مرد زیدی گفت یا ابن رسول الله اعتراف بولایت تو نمودم و
از اعتقاد پیشین برگردیدم از آنجمله است که آنحضرت باستقبال مامون میرفت
فرمود اسباب را بر پهلوی اسبان ببندید موافقان گفتن شنیدند و مخالفان
طریق مخالفت مرعی میداشتند اتفاقا بر سبیلی رسیدند که آب و گل بسیار بود و عبور
اسبان از آن موضع دشوار جامههای مخالفان از گلابی خراب گردید و موافقان
با جامههای پاکیزه رفتند از آنجمله است که ابوهاشم میگوید من در وقتی تنگی عادت
دهر روز قدری گل نی احتیاط می خوردم بحضرت محمد گفتم دعا کن تا خدا مرا از این
دو بلا نجات دهد آنحضرت گفت الهی او را از این دو محنت رهایی ده و الله
که هرگز گل نخوردم و زمان بدروغ متحرک نگردانیدم از آنجمله است که ابی الصلت
هروی میگوید نزد آنحضرت رفتم مرا بهر برابر شکل بر رخساره دو اینه من نریکیه در آمدم
و از حالت رضا یاد کردم وی طاقت نشده گریه نمودم مرا بصبر فرمود و گفت زود
باشد که مرا طلب کنی و نیابی و لوند آنحضرت بیست و پنج سال از عمرش گذشته
بود که ام الفضل بواسطه خاطرش هارون و بروایتی بواسطه خاطر معتصم زهر
در کار وی کرد ام الفضل را در خلوت طلبید و گفت از خدا هیچ برحمت نیابی و بموالم
هیچ دامن گیر شد اخ دوستان بدوستان این کنند و ما همچون منی بی بسیگذار این
نظم ای دوست کسی بی بسی یار کشد ** وانگاه چو منی یار وفادار کشد
این بگفت و پسر خود علی را طلبید و شرایط وصیت بتقدیم رسانید و امانت امامت را
تسلیم وی گردانید و طایر جان پاک آن معصوم صدای ارجعی الی ربک شنود و
با آشیانه فادخلی فی عبادی توجه نمود الحضر در ذکر امام دهم از کرامات و حالات

آنحضرت امام دهم است از ایمه اثناعشر خصلتهای ایمه پیشین داشت و در تکمیل
علوم اولین و آخرین نمره فرونکذاشت همه روز اوقات بروزه و طاعت گذرانیدی
و همه شب را بنماز و عبادت بروز رسانیدی دنیا را ترک کرده بود و بهیچ جهت رغبت
نمی نمود جبه داشت نشمینه و سجاده حصیر داشت نیز گفته مناقب و مفاخر آنحضرت بسیار
و کرامات و خارق عادات وی بیرون از حد و شمار از آنجمله است که جمعی از موالیان آنحضرت نزد وی
آمدند و گفتند یا ابن رسول الله اهل نفاق اتفاق نموده اند که از تو مسایل مشکله پرسند و در
مجلس متوکل تو را شرمنده کنند آنحضرت فرمود بمراد خود نرسند متوکل علمای شافعی و حنفی را
حاضر گردانید بعد از مباحثه حلال و حرام و جواب و سوال گفتند یا ابن رسول الله بچه سبب
موسی را معجز عصا دادند و عیسی را مرده زنده کردن و حضرت محمد را قرآن فرستادن آنحضرت
فرمود در زمان عیسی بیمار بسیار بانواع بودند و طب و طبابت باعلی مرتبه رسیده مرده را
زنده گردانید بحدی که سبب طب بود و آن در وسع اطبا نبود تا عجز ایشان ظاهر شود و در
زمان موسی سحر بکمال رسیده بود و چون عصا تسبیح سحر بود ساحران نمود و بدان سحر ایشان را
باطل گردانید و در زمان جدم مصطفی بلاغت و فصاحت شعرا و انشا بمرتبه اعلی رسیده
بود و قرآن محمد فرستاد تا سورتی مثل آن نتوانند آوردن دا ایشان را در آن صورت
عاجز گردانیدند از آنجمله است که متوکل را جراحتی عظیم بهم آمد و روز بروز زیاده میشد
و اطبا در معالجه آن فرو ماندند تا در پی نزد آنحضرت فرستاد و از جراحت و بیخوابی وی
باز نمود آنحضرت فرمود قدری فضله گوسفند در گلاب سرشته ساز ند و بر آن جراحت بر
بنهند جراحت و الم برود و خواب آید اطبا استهزا نمودند و متوکل و حاضران بخندیدند یکی
یکی از ندمای وی که از معتقدان آنحضرت بود از خنده و استهزای ایشان تعانت بر شست
و به اطبا درشت گفت چندین نوع علاج نمودید بجز زیادت جراحت و الم چیزی نبود بد
آنچه حضرت فرموده بود ترتیب داد و بر آن جراحت نهاد هنوز در یکی بر نیامد که خفتی

پدید آمد و قدری بخواب رفت و چون نوبت دوم و سیم مرا آن موجب علم بود جراحت
نیکو شد که گویا هرگز نبود مادرش ده هزار دینار در صره کرد و نزد آن حضرت فرستاد
که پسر متوکل میگوید روزی در بوستان خاصهٔ پدر خود در آمدم در خیابان درختان یک درخت
را ضعیف و زرد دیدم باغبانرا عتاب کردم گفت همه را آب برابر میدهیم و تربیت
یکسان میکنیم از روی تعجب گفت ای رافضی از مولای سیاه خود از زردی این درخت
سوال کن نزد آن حضرت رفتم پیش از آنکه سوال کنم تبسم نمود و فرمود بگو مولای من میگوید
و تا از بن کنده ... در زمان آن درخت ... که عداوت اهل البیت داشت
آمدم و آنچه شنیده بودم گفتم بفرمود زیر آن درخت را کاویدند مردی را بیرون آوردند و دود
سیاه برمی آمد مردمان را طلبیدند و از آن سر پرسیدند چنان بود که آن حضرت گفت از الخرائج است
که صالح بن سعید میگوید متوکل آن حضرت را در خانه ویرانه تنها نشانده بود و میخواست که او را
بی قدر گرداند و نور ولایت او را بطریق ظلم و جفا فرو نشاند آن حال بدیدم گریستم فرمود
ای سعید مرا اینجا تنها و بی کس دیدی و این مقام را خرابه مشاهده نمودی دست بر چشم
نهاد و برداشت آنجا فضای دیدم دلگشا درختان با الوان مختلفه میکشتند در آن صحرای
ربانی دیدم بحسن و جمال آراسته و غلامان مشاهده نمودم همه بزیور در و جواهر آراسته
متحیر شدم و خیره بماندم فرمود همه جا اینها داریم و در خانه ویرانه نیستم از الخرائج است
که یوسف بن زیاد میگوید مردی نزد آن حضرت آمد و گفت پسر مرا بتهمت گرفته اند
و حکم بقتلش نموده اند و بر ... کوه برده اند تا فردا بکشند آن حضرت فرمود
امشب پسرت نزد تو آید و تو نذر کرده بودی که خدمت بیت الله فرستی بآن نذر وفا کن
آن مرد گفت یابن رسول الله من این سر را بکسی نگفته ام چون دانستی فرمود ما حجت خدائیم
و بر دلهای خلائق و اسرار ایشان آگاهیم شبانه آن پسر نزد پدر آمد و پدر پسر را بخدمت
بیت الله فرستاد از الخرائج است که عبد الرحمن اصفهانی میگوید بدرگاه متوکل بودم

یکبار مردم بهم بر آمدند و هر کسی سخنی میگفتند پرسیدم چه حالت است یکی گفت پیشوای
رافضیان و مقتدای ایشانرا می آورند تا بقتل آرند مردم هجوم کردند و از اطراف و جوانب
سر راه گرفتند دیدم یکی را می آرند و مردم از چپ و راست در وی مینگرستند چون او را
بدیدم بجان و دل دوست وی گردیدم بدل گفتم الهی این جوانرا از این ظالمان خلاصی
ده آن جوان بهیچ طرف نمینگریست چون برابر من رسید در من نگریست و فرمود دعای
تو مستجاب گردید بعد از آن گفت خدای ترا عمر دراز دهد و فرزندان و مال کرامت کند
اندک زمانی مرا فرزندان بسیار شد و مالم بسیار گردید و عمرم بسیار دراز کشید از الخرائج است که
ابو القاسم بغدادی گفت مردی از جانب مدینه آمد و در فن شعبده نظیر نداشت متوکل گفت
اگر علی نقی را خجل سازی چندین مال بدهم که غنی گردی بفرمود تا نان تنک بپزند و علی را
حاضر کردند چون مایده کشیدند آن حضرت خواست که نانی بردارد ساحر بفعل شعبده نانرا
دور افکند مردم بخندیدند در آنجا صورت شیری بود آن حضرت دست بر آن صورت کشید و گفت
او را بحکم خدا بگیر آن صورت شیری گردید و او را در دهان کشید و فرو برد و باز بحکم خدا صورت
اصلی گشت مردم متحیر شدند آن حضرت تبسم از آنجا برخاست و گفت دشمنان خدا را
بر اولیای خدا مسلط گردن نشنیده نیست از الخرائج است که متوکل نود هزار مرد
مکمل مسلح بر سر من رای جمع گردانید و بر پشته برآمد و آن حضرت را بحضور خود طلبید
عرضش آنکه آن حضرت خروج ننماید و اگر اندیشه در دل داشته باشد مشاهده آن لشکر
بوطن خود باز گردد آن حضرت فرمود مقصود تو آنست که من خروج نکنم و آنچه جمع کردی لشکر
از جمله بیرون کنم من نیز عرض لشکر خود کنم و ترا از عدد آن آگاه گردانم این بگفت و دست
بر چشم وی کشید متوکل میان آسمان و زمین از شرق تا مغرب لشکر دید همه بر اسبان
ابلق نشسته و همه سلاح ملوکانه پوشیده لرزه بر متوکل افتاد آن حضرت فرمود ما طالب
ملک متعال میگوئیم دنیای سریع الزوال نمیطلبیم از الخرائج است که فتح میگوید که

متوکل مرا فرمود برو و علی بن محمد را جفای بسیار برسان فتح بحکم وی آمدم و چون از
موالیان آن حضرت بودم سر خجالت بر آستانه آن حضرت نهادم و گریه کردم از درون خانه
آواز آمد که ای فتح در آ رفتم و سلام کردم مرا فرمود گریه مکن برو و بوی بگوی که علی میگوید
سه روز زیاده از عمر تو نمانده هر چه خواهی بکن من آمدم و پیغام را رسانیدم بر آشفت
و گفت سه روز تحمل میکنیم و بعد از آن هر چه خواهیم چنان کنیم اول شب چهارم او را
کشتند بنوعی که آن حضرت فرموده بود از الخرائج است که یحیی میگوید از بغداد بمدینه
رفتم و بخدمت امام نقی شدم پرسید از واثق چه خبر داری و ابن الزیات در چه حال است
گفتم واثق حکم میراند و برادر خاطر او ... و ابن الزیات ملاذ ملکان است
و محتاج ایشان آن حضرت فرمود واثق بمرد و ابن الزیات کشته گشت من گفتم یابن
رسول الله این قضیه کی روی داده فرمود تو بیرون شش روز رفتنی که الحال آن حضرت فرمود چنان
بود از الخرائج است یحیی میگوید من بحکم متوکل بمدینه میرفتم تا آن حضرت را به بغداد
برم مرا دو رفیق بود یکی موالی و دیگری خارجی و ایشان پیوسته تعصب می نمودند
خارجی گفت مولای تو میگوید زمینی نیست که آنجا یکی قبر نباشد این بیابان بی
پایان را هیچ گور دیده موالی شرمنده شد تا بمدینه رسیدیم و کاغذ خلیفه بحضرت امام رسانیدم
فی الحال درزیان طلبید و جامهای پنبه بر دوزانید با خود گفتم فصل تابستان و گرمای
فضای آسمان جامهای پنبه بچه کار آید و این شخص که مقتدای ایشان است چگونه شاید تا براه در آ
هیرم در بیابان صحرای که میان آن دو کس مباحثه شده بود رسیدیم ابری و صاعقه و
برف و باران تگرگ بمرتبه رسید که هشتاد کس از مردم یحیی که یراق نداشتند هلاک
شدند چون باران و سرما نماند آنجا فرود آمدند و خیمه نصب کردند تا مردگان را دفن کنند
بخدا که در آن بیابان هر جا را که کندند قبری بیرون آمد پس نزد آن حضرت رفتم و قدمش را
بوسه دادم و گفتم یابن رسول الله کافر بودم مسلمان شدم و اعتراف بامامت تو دارم

تو نمودم از الخرائج است که یوسف ربیعی میگوید مرا ظالمی گرفته بود و قصد کشتن من
مینمود بجهت خلاصی خود صد دینار زر نذر علی نقی کردم و چون از آن خلاصی گردیدم
از شهر خود بیرون آمده بسر من رای رفتم تا زیارتش کنم و نذر بگذرانم چون بدر
خانه وی رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت ای یوسف ربیعی مولای من میفرماید
آن صد دینار که نذر ماست و در آستین تست تسلیم نما بعد از آن را بوی دادم و با خود
گفتم چه دانست که مرا اندیشه نام میخوانند و شهر مرا میدانند نزد آن حضرت رفتم و بعد از
سلام و کلام و طعام مرا فرمود خدای ترا پسری داده و او را مادرش هبة الله
نام نهاده بعد از رجعت که بخانه رسیدم آنچنان بود که آن حضرت فرموده بود از الخرائج است
که چون سال آن حضرت بچهل رسیده بود خواص را از شهادت خود واقف گردانید
و چون متوکل آن حضرت را زهر داد بخانه در آمد و غسل کرد و بجامه خواب استراحت نمود
و پسر خود حسن را نزد خود طلبید و رموز امامت و خلافت را تسلیم وی نمود و از
زندان سرای خاک بجانب صدرنشینان صفه افلاک توجه نمود بیت
نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا ؛ نزول کرد بگلزار جنة المأوی

ذکر حالات امام حسن عسکری بن نقی [illegible]

آن حضرت امام یازدهم است
از ائمه اثنا عشر کرمش را نهایت نبود و مروتش باعلی درجه رسیده بود با وجود
صغر سن هیچکس از بنی هاشم بر وی تقدم نکردند و علمای زمان از حنفی و شافعی را
مسائل مشکل بقول آن حضرت عمل مینمودند از الخرائج است احمد بن عبدالله میگوید پدرم
بغایت متکبر بود هیچ احدی را برای تعظیم قیام نمی نمود روزی دیدم مردی
گندم گونی بلند قامت دراز ظاهر شد تا از هیبت و صلابت نزد پدرم می آمد
هنوز دور بود که پدرم بی اختیار برجست و بعد از شرایط استقبال کمر فرمان
برداری بر میان بست من بغایت حیران شدم و متفکر در کار خود گردیدم

تا صحبت بنهایت رسید گفتم ای پدر هرگز ترا ندیدم که جلیسی را چنین تعظیم کنی
این مرد کیست و این تعظیم را سبب چیست گفت راست گویم گفت واگرچه در این ملک
فطرها می بینم این مقتدای علما است و پیشوای رافضیان ابو محمد حسن بن علی بن
محمد بن علی رضاست این عجب نیست من دوست وی گردیدم و بامامت وی معترف
شدم والله هیچ دوستی و دشمنی نبود الا که ستایش وی میکرد خارق عادات
آنحضرت بسیار است و فضایل و کرامات وی بی حد و بی شمار است ازانجمله است
که عبدالله بن علی میگوید نزد آنحضرت رفتم و از حال خود شکایت کردم و قسم یاد کردم
که هیچ ندارم نه ظاهر و نه پنهان مرا صد دینار داد و فرمود سوگند بدروغ خوردی و آنچه
در فلان موضع دفن کردی انرا نیابی آمدم و هرچند آن مدفون را جستم نیافتم
ازانجمله است که علی بن عبدالله میگوید نامه بحسن عسکری نوشتم و ازو سؤال چند پرسیدم
و خواستم که از تب ربع که ملازم من بود بپرسم فراموش کردم جواب مسئلها نوشته و در
آخر فرمود خواستی که از تب ربع که ملازم تست سؤال کنی فراموش کردی بنویس بر
کاغذ و تعویذ کن و در گردن آنکس انداز این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم چنان کردم و شفا یافتم ازانجمله است که از عراق مال بجهة آنحضرت
می بردند برسم تحفه در کیسه کرده و چهارصد درهم از آن دیگری در انجا بود فراموش کرده بودند
و جمله را نزد آنحضرت بردند پس بدره را گشود و چهارصد دینار را از انجا برداشت
و بوی داد که این را بصاحبش ده ازانجمله است که آنحضرت در بعضی ایام که هوا
روز بغایت گرم بود و فصل تابستان آنحضرت از خانه بیرون آمد کلاه بارانی
بر سر نهاده و جامه بجهة دفع باران و سرما پوشیده و مردم را امر کرد جامهها از باد
فرمود اما معاندان از اهل ... کردند و محبان فرمان بردند چون قدمی چند برفتند
باد برخاست و ابر پدید آمد و باران و سرمای عظیم شد اهل فرمان بسلامت رفتند و مخالفان

ازین ماجرا بهلاکت رسیدند ازانجمله است که عبدالله میگوید ما جمعی با آنحضرت کتابت
می نوشتیم و از کرامات وی یاد میکردند ناگاه یکی از انجا که غالی بود گفت من بی سیاهی
کتابتی نویسم اگر بجواب آن واقف گردد و بنویسد بامامت وی اعتراف نمایم پس
کاغذ برداشت و باشارت انگشت نامه نوشت و کتابتها را در میان آن نهاد
و روان کرد آنحضرت همه را جواب نوشت و بر پشت کاغذ وی نام او را و نام
پدر و نام مادرش را نوشت و جواب را باتمام رسانید و در آخر نوشت که اعتراف
بامامت و ولایت ما کنی ترا بهتر ازانجمله است که زید بن علی میگوید روزی با آنحضرت
صحبت دور و دراز داشتیم بار دیگر خواستم که بخانه روم مرا فرمود که این صد
دینار بستان و جاریه در فلان محله است بخر جهة خود و بخانه برو که فلان کنیزک تو مرده
من تعجب نمودم که وی بیمار نبود چون بخانه آمدم جاریه که فرموده بود خریده همراه
بردم آن جاریه را وفات کرده دیدم ازانجمله است که محمد بن ابراهیم میگوید فقر
بر من و پدرم غلبه کرد برخاستیم و روی براه آوردیم در راه می گفتیم چه خوش باشد
که این حضرت مرا پانصد درهم دهد تا چندین بجهة کسوت خود و چندین بجهة عیال
و چندین بجهة طعام و ادام و نفقه صرف کنم پدرم گفت اگر مرا سیصد درهم دهد
تا صد درهم را در ... بگیرم و چندین بعوض بدهم و چندین را کسوه کنیم مرادم
حاصل است چون بدر خانه رسیدیم بی آنکه حلقه بر در زنیم یا کسی را آگاه کنیم غلامی بیرون
آمد و گفت امام پدر و پسر را میطلبد درآمدیم از آنحضرت انواع لطف مشاهده نمودیم
و بیرون آمدیم خادم بیرون آمد و پانصد دینار بمن و سیصد دینار به پدرم داد
و فرمود مولای من میفرماید که پانصد دینار را صرف کن بآن دستور که در راه گفته
بودی و پدرم را فرمود سیصد دینار را بموجب مذکور صرف کنی بلا زیاده و نقصان
گفتیم هیچ شبهه نیست که وی حجت خداست مراد ما برآورد و مقصود ما دانست

ازانجمله است که مستعین بالله مهتدی آنحضرت را حبس فرمود و در آن ایام مردم بطلب
باران دعا میکردند و مستجاب نشد ترسایی پیدا گردید و هر وقت دعا کردی باران
شدی خلیفه را ازان معنی گمان آمد فرستاد و آنحضرت را از آن حبس بیرون آورد گفت
دریاب امت جدت را که میل بترسایی بکنند پس آنحضرت و رهبان هر دو بصحرا اما عامه
خلایق رفتند و ترسا بجهة باران دست برآورد ابر عظیم و باد خنک پیدا گردید
آنحضرت یکی را از خواص خود فرمود آنچه در دست ترساست بگیر چنان کرد و قطعات
ابر و باد ناپدید شد و ترسا منفعل شد و خلیفه حیران گردید و فرمود یا ابن رسول الله
این چه حال است که دیدیم و این چه استخوان است که مشاهده نمودیم فرمود این استخوان
پیغمبر است و خاصیت وی آنست که هرگاه که ظاهر کنند باد و باران نمود ازانجمله است
که ابوهاشم میگوید بخدمت آنحضرت رفتم و در دل گذرانیدم که ازوی خاتم طلب کنم
و آنرا از برای تیمن و تبرک نگاه دارم شرم داشتم که ازو سؤال کنم مرا فرمود این
خاتم را بتو دادم که در دل داشتی و این نگین بران افزودم ازانجمله است که علی بن زید
میگوید از خانه بیرون آمدم و غرض صحبت آنحضرت بود و مرا صد دینار بود بر
جای بستم در راه افکندم و بعد ازان که شرف خدمت آنحضرت مشرف کرده بودم یادم آمد
که زر و پاره گم گشته در دل اضطراب کردم اما آنرا بزبان نیاوردم آنحضرت فرمود
خاطر جمع ساز که آن زر و پاره را برادرت یافته و بخانه برده چون بخانه آمدم آنچنان
بود که آنحضرت فرمود ازانجمله است که فصاد متوکل میگوید من آنحضرت را فصد کردم
و زیاده از ده مقدار خون که متعارف بود گرفتم بعد ازان مقدار دیگر چون شیر
بیرون آمد من آن حال را بپدرم و صورت واقعه را باستاد خود که ملک الاطبا بود
و ترسا معروض داشتم آن فاضل کامل الطب گفت اگر این واقع باشد دین وی برحق است
تابع وی میشوم از دیر خود بیرون آمد و با مردم خود نزد آنحضرت رفت چون بدر خانه

رسید شب گذشته بود و مردم بخواب رفته پس از آنکه حلقه بر در زنیم یا آواز کنیم دیدیم
خادمی می آید و چراغ دارد فرمود راهب طبیب کدام است او را برداشت و
دیگرانرا در دهلیز خانه بگذاشت و نزد آنحضرت برد ترسا کرامات آنحضرت بدید
و مشکلات خود را جواب شافی شنید اعتراف بامامت آنحضرت و اقرار بولایت
او نمود پس جامه رهبانی انداخت و خلعت مسلمانی پوشید و از انجا بیرون آمد
و گفت شبیه مسیح دیدم و بر دست وی مسلمان گردیدم ازانجمله است که بشر می
گوید که چون آنحضرت بجوانی رسید بغایت زیبا روی و پاکیزه خوی گفتم اگر رغبت
می نمایی از اشراف عرب بجهة تو دختری طلب نمایم تبسم نمود و فرمود زود باشد
که برسم تجارت روی و انجا کریم النسب شریف الحسب ابتیاع کنی و بیاری دیگر روز
علی نقی او را بدره بمهر و کاغذی بداد و بجانب بغداد فرستاد و فرمود بکنار آب بر
انجا جاریه باشد باین صفت و اشراف انجا خواهند بخرند و او راضی نشود این نامه
بوی ده که راضی شود بعد از خواندن کتابت رضا داد او را خریدم بمبلغ معین و مهر
از بدره برداشتم و زر شمردم نه زیاده بود و نه کم چون بخانه آوردم او را شادان
و خندان دیدم نامه را می بوسید و بر دیده می نهاد گفتم صاحب خود را ندیدی
عجب است که این همه شادی داری گفت من او را دیدم و در این کتابت صفت وی
خواندم و از ... الهی شمهٔ از حال خود باز نمایم من دختر قیصر روم شبی در واقعه
دیدم که ماه از آسمان فرود آمد و در گریبان من درآمد و ... بعد ازان دیدم
بیرون آمد بزرگتر و روشنتر و بجانب آسمان مایل گردید چون بوسط السما رسید
مانند خورشید عالم را روشن گردانید بیدار شدم منجم و معبر طلبید گفتند زود باشد
که یکی از اولاد سید الانبیا ترا بخواهد و از تو فرزندی در وجود آید که مشرق و
مغرب فرو گیرد و در این اندیشه بودم که شبی بخواب که نزد پیغمبر و او اولادش

که ای حسن فرزندم جوانی آمد مرا بوی داد من از خواب بیدار شدم چون بر ملت
عیسی بودم این خواب را پنهان داشتم اما از آتش محبت وی میسوختم و در محنت
مفارقت وی میساختم بیمار گشتم و اطبا بجهت علاج بعضی هوا داده مرا بشهر دیگر
فرستادند لشکر اسلام بآنجا رسید اسیر گردیدم و کار من بآنجا رسید و در آن کاغذ
از خوابم ظاهر گردید از این جهت خوشحال گردیدم و را بردم و به بیدار شدم بسر بردم فرایض
دستم و با آنحضرت پسر بمن متولد شد از وی مهدی هادی از انجمله است
که یکی از اولاد اولاد جابر انصاری را آب سیاه در دیده وی درآمده نابینا گردیده بود
آن حضرت آمد و گفت یا بن رسول الله حال مرا میدانی و اخلاص من بحضرت تو معلوم است
دعا کن تا چشم من بینا گردد آنحضرت دست حق پرست خود بر چشمش مالید در حال روشن
گردید از انجمله است که محمد بن الکی میگوید که نزد آنحضرت رفتیم و از و حکمتی شنیدیم که راجع
مفارقت می آمد می خواستم که بپرسم خلیفه تو کیست شرم داشتم و برخاستم فرمود آنچه
در دل گذرانیدی چرا نپرسیدی گفتم سیدی مرا از حال خلیفه خود و قایم مقام اعلام
فرما بخانه درآمد و محمد را بر کتف خود نشانده بیرون آمد و فرمود خلیفه و قایم مقام من
اوست و حال او چون حال خضر خواهد بود و ذو القرنین و گویند عمر آنحضرت
زیاده از بیست و هشت نبود از ایذا و آزار بی ادبان تحمل میفرمود و از جفای آدمیان
فضول پیشه و بی ادبان نجس اندیشه شکایت نمی نمود تا عاقبت از سعی باطل مرغ
روح پاکش از مجلس خاک با آشیانه افلاک پرواز نمود در ذکر امام زمان مهدی
صاحب الزمان و بعضی حالات و کرامات او آنحضرت امام دوازدهم است از ائمه اثنا عشر
بکنیت ابو القاسم نام برند و بلقب مهدی و صاحب الزمان خوانند طایفه گمان
برانند که از اولاد علی ابن ابی طالب شخصی بآن اسم و لقب پیدا خواهد شد و در
زمین امان اهل زمان خواهد گردید و طایفه دیگر که خلیفه و امام زمان ائمه

اثنا عشر را میدانند بر آنند که آنحضرت پسر حسن عسکری است و الیوم موجود است و بواسطه
حکمت مخفیه الهی در پرده غیب است و ظهورش بلا شک و بلا ریب است هیچ احدی
از فرق اسلامی در وجود مهدی خلاف ندارند بواسطه حدیث صحیح متفق علیه که از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد
لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی
و کنیته کنیتی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما خروج خواهد کردن و بساط عدل گسترانیدن و داد مظلوم از
ظالم گرفتن از آنحضرت کرامات بسیار دیده اند و خارق عادات بیشمار مشاهده نموده اند
از انجمله است که حکیمه خاتون میگوید که من نرجس خاتون که مادر آنحضرت
است در محل وضع حمل بود در پیش حسن عسکری انا انزلناه می خواندیم آنحضرت
نیز در شکم مادر میخواند از آن پس نزد یکبار او و از او آمد السلام علیکما ای عمه و
مادر من رسید و تعجب میکنید و چون متولد شد از او نوری ظاهر شد که بر نور چراغ غلبه
کرد و برانو درآمد و سر بآسمان برداشت و در بعضی کتب سیر چنان است که پیشانی
خود بر زمین بگذاشت و گفت الحمد لله رب العالمین از انجمله است که ابی ادیان
میگوید که من برسم رسالت از نزد پدر آنحضرت بمداین رفتم و در محل وداع استشمام
مفارقت کلی از آنحضرت نمودم گفتم مولای و سیدی امام و پیشوا خلیفه و
مقتدا بعد از شما که خواهد بود فرمود آنکس که جواب نامه بستاند و از تو و آنچه
نزد تو باشد بعد از نشانی از تو طلب نماید بعد از آمدن من از مداین آنحضرت بجوار
رحمت حق رفته بود و مردم جعفر را که برادر آنحضرت و عم مهدی بود تعزیت میدادند
من نیز سلام کردم و تعزیت رسانیدم مرا هیچ نگفت در آن یکی بیامد یکی آمد که ترا میطلبد
رفتم و سلام کردم فرمود که نامه فلان و فلان آورده تسلیم کن و آنچه از دراهم

و دینار هر کس فرستاده بودند نام آنکس و مقدار را برد دست وی بوسیدم و رو
خود در پایش مالیدم و جمله را تسلیم وی نمودم و هم از وی منقولست که بعد از دادن
نامه و تسلیم نمودن دراهم معدوده این خبر فاش شد خلیفه فرستاد و آنحضرت را
و مادرش را بردند و از روی بغض و عداوت در خانه حبس کردند در این محل یکی
بر عقب تمام از بصره رسید و از مردن یحیی خاقانی و خروج کردن و لشکر آوردن
بر سر ایشان واقف گردانید جمله خود بشان مشغول شدند و مانند دیگ جوشان بهم برآمدند
و هر کسی بمهم خود متوجه شد و از ایشان فراموش کردند از انجمله است که علی قزلی
میگوید سالی بحج رفتم آنجا وای خورد دیدم نقاب پاکیزه روی مشاهده نمودم که مردم
بسیار گرد وی درآمده بودند و مسایل حلال و حرام از وی می پرسیدند من پرسیدم
این کیست گفتند پسر رسول خداست من نزد وی رفتم و از وی سؤال کردم و دست
گرد و سنگ پاره برداشت و در دامن من بگذاشت با خود گفتم پسر رسول خداست
و با من بازی میکند و سنگ در دامن من می اندازد آنحضرت فرمود ان بعض الظن
اثم نگاه کردم سنگ طلای احمر بود گفتم بحرمت حضرت مصطفی بگو چه نام داری
فرمود انا المهدی انا القایم از انجمله است که علی بن ابرهیم میگوید من سی در طواف
بودم و در آن مطاف آرزوی دیدار مهدی هادی مینمودم جوانی دیدم بر من
بگذشت دلم از پرتو دیدارش روشن گشت برخاستم و از عقب وی رفته بر وی
سلام کردم پرسید علی بن ابرهیم تویی گفتم بلی فرمود میان تو و حسن عسکری
نشانه ایست آنرا بیرون آر کسی را بر آن نشانی بعد از علام الغیوب اطلاع
نبود آنرا بوی نمودم بگریست ما هم گفتم ای جوان نام مرا و پدرم را و نشانی را
دانستی همانا آرزوی من اوست گفتم بعزت خدا و بحرمت مصطفی مرا از نام
خود آگاهی ده فرمود من محمد بن حسنم و منم مهدی قایم آل محمد و منم بحکم پدر

و بمشیت خدا و شما اگر در میان مردم نمی باشم و اگر باشم پنهان می باشم حالیا تقیه
میکنیم و موالیان خود را بتقیه امر میفرماییم بعد از آن مرا دستوری داد از انجمله است
که محمد بن ابرهیم گفت چیزی از مال حسن عسکری نزد من بود و آنحضرت گفته بود این مال
از آن کسیست که نشانها بگوید و صفت کند و طلب نماید وقتی که من نباشم
چون آنحضرت بجوار حق پیوست من بعد از مدتی آن مال را برداشتم و از راه دریا
بعراق درآمدم نا نیت که صاحب را دریابم و تسلیم کنم والا آنرا بغزو شم
و بهر محل که باشد صرف کنم دیدم جمعی نزد من آمدند و گفتند محمد بن حسن میفرماید تا مال
چندین و چندین است و صفت وی چنین تسلیم کن چنانکه بود آنحضرت فرمود پس
مال را تسلیم نمودم از انجمله است که حسن ابو الفضل میگوید مرا پسری شد خواستم
که صحبت ترتیب دهم و او را ختنه کنم آنحضرت را دیدم بسیار خورد مرا فرمود
چهار روز صبر کن چنان کردم روز چهارم آن پسر وفات کرد نزد وی رفتم چون مرا
دید فرمود خدا ترا پسری دهد و عمرش دراز باشد و او را احمد نام کن اندک زمانی خدا
مرا پسری داد و او را احمد نام کردم از انجمله است که عبد الملک مروان را چون وفات
رسید فرمود اسب و شمشیر و کمر مرا بمولای من دهید من او را بعد از فوت حسن
عسکری فروختم بهفتصد دینار و نگاه داشتم و کسی را از آن خبر نبود آنحضرت نامه
نوشت که هفتصد دینار بهای شمشیر و اسب و کمر نزد تست و حق ماست انرا بوی
بوی فرستادم از انجمله است که ابن جشن میگوید جمعی بحضرت آنحضرت تحفه فرستادند
و در آن میان یکی بود او را احمد می گفتند در محلی که اسامی مردم در مفصل می نوشتند
نام او را فراموش کردند و نام پدرش را نوشتند آنحضرت جواب فصول از روی
وصول نوشت و در آخر نوشت محمد بیست دینار فرستاده بود رسید و بنام پدرش
هیچ ننوشت از انجمله است که ابو القاسم میگوید جمعی از موالیان برسم هدیه پیشکش

تحفه فرستاده بود و دختر عم من نیز از برای آنحضرت تحفه فرستاد من نام همه را نوشتم
و در اخر مفصل نام او را نیز نوشتم و آرزوی من آن بود که آنحضرت در حق او
دعای خیر کند بواسطه عدم ایمان وی چون جواب نامه باز آمد در زیر نام هر یک
علیحده نوشته بود و تقبل الله منهم واحسن الیهم و در زیر نامه دختر عم هیچ ننوشت
احمد راشد می گوید من با جمعی بمکه میرفتیم در راه جوانی دیدم بغایت زیبا روی بی نهایت
پاکیزه لقا و خوشبو که اثر سفر از وی مشاهده نکردم و بر جامه و نعلین گرد نه نشسته بود من
ندیدم بر رسم طمع نزد وی رفتم و پیش از آنکه سوال کنم پاره سنگ برداشت و
در دست من گذاشت و از نظرم غایب شد نگاه کردم دیدم طلا بود احمر در غایت
خوبی و صفا وزن نمودم بیست مثقال بود من از آن تعجب نمودم و از مردم تفحص احوالش
کردم یکی گفت آن جوان علویست و دیگری گفت محمد مهدی است از الحجه است
که محمد بن یوسف میگوید مرا جراحتی پدید آمد هر چند علاج کردم و بجراحان مال بسیار
دادم هیچ فایده نداد و زیاده می شد تا نزدیک به هلاکت رسیدم نامه نوشتم و استدعای
شفا از آن حضرت نمودم جواب فرستاد اسئل الله لک العافیه و جعلک
معنا فی الدنیا والاخرة و الله هنوز هیچ روز نگذشته بود که نیکو شد
چنانکه گویا هرگز نبود از الحجه است که حسن بن محمد میگوید مردی از ولایت استراباد
بآرزوی لقای آنحضرت متوجه بلاد عرب شد تا بدر خانه آنحضرت رسید
و سی دینار زر نزد آنحضرت داشت و از آن جمله یک دینار شامی بود چون بآنجا رسید
ی اکم آواز داد با حلقه بر در زد جاریه بیرون آمد و گفت مولای من میفرماید که
آنچه آورده تسلیم کن گفتم با من چیزی نیست بخانه در آمد و فی الحال بیرون آمد
و گفت مولای من میفرماید که سی دینار در خرقه زرد بسته و در آن میان یک دینار
شامیست و با وی خاتم است و تو بآن طمع داری از آن بردار و باقی را بیار

همه را بسپردم و خاتم را قبول نمودم از الحجه است محمد نعمان میگوید دراهم باشم ده
بشخصی دادم و از الحجه آنحضرت تحفه فرستادم آن شخص چیزی از آنجا برداشت و باقی
دراهم را پیش آنحضرت گذاشت چون نظر امام بر آن دراهم افتاد فرمود این مقدار
از اینجا برده اند و قصه باز نمود گفت از اینجا چیزی تصرف نکرده ام آنحضرت فرمود
این مقدار برداشته و فلان محل بعینه محفوظ و صرف شده و آن شخص گفت این تهمت
بمن میزنی بر آن حضرت این سخن گران آمد فرمود در اینجا هستی که اگر خیانت کرده باشی و
مرا بکذب نسبت داده این چشم تو نابینا گردد گفت آری و الله من چیزی برداشته ام
او را دیدم همان چشم کور گشته حالش پرسیدم گفت سزای کسی که بر ما دی کذب روا
دارد از الحجه است که علی بن عبدالله میگوید من بجهت آنحضرت تحفه فرستادم و بجهت
پدر خود بالتماس پدر از وی کفنی طلبیدم کفنی فرستاد و گفت حالا این کفن در کار
خود ساز بعد هشتاد تمام شود آن وقت احتیاج بکفن شود و الله که چون وفات
یافت از روز ولایت تا روز وفات وی حساب نمودم هشتاد بود نه زیاده
و نه کم روایت است از مقتدای فرق اسلامیه شیخ شهاب الدین الحلبی
در کتاب خود آورده که چون پدر آنحضرت حسن عسکری بجوار حق پیوست یکبارگی
از خلق انقطاع نمود و بهیچ جهت بدوستان چه جای دشمنان اختلاط نمیفرمود یک
چند او را ندیدند در وجود و عدم وی گمان کنند و اختلاف در میان اصحاب افکندند
اما غیبت آنحضرت و انقطاع ظاهری موجب آن نیست که در قید حیات نباشد چه
در قدرت کامل القدره عجیب و غریب نمی نماید که غایب باشد و بعد از مدتی ظاهر
گردد و بصحت رسیده و کسی از فرق اسلامیه مخالفت آن نکرده که از مقبولان درگاه
الهی چون خضر و الیاس زنده و موجودند و محافظت بر و بحر می نمایند و از مردودان
بارگاه پادشاهی چون دجال و شیطان زنده اند و در اقطار عالم بفساد و افساد

ادمیان مشغولند جماعتی که قایل بوجود مهدی شده اند غیبت آنحضرت
را بدو طریق ایراد نموده اند طریق اول آنکه شعبی میگوید چون
پدر آنحضرت را وفات رسید جعفر که عم آنحضرت بود خواست که بروی نماز
کند آنجا پسری پنج ساله ظاهر گردید و جعفر را باز پس کشید و گفت من سزاوارم
بر پدر بیت نماز گذارم جعفر از آن حجت از وی بدید و آن فراست مشاهده کرد بر کینه
و عداوت وی در دل گرفت و باتفاق جماعت همراز نزد خلیفه رفتند و چندان
غمازی نمودند که خلیفه بخشم برآمد و معتمد را با جمعی سرهنگان بر در خانه وی
و هر کرا آنجا دریابند تعلق آن دانجماعت بخشم کشیده در سرای وی در آمدند کسی را ندیدند
و در گوشه سرای خانه دیدند در خانه پرده او کشیده آنجا رفتند کسی نبود تاپیدا ن در آنجا
اما در گوشه خانه حجره دیدند بر در آن حجره پرده کشیده یکبار بعنف رفتند
سردابه بود پر آب و بر کنار آن سردابه حجره و جوانی در کمال خوبی بنماز مشغول بود
و اصلا التفات بشره و صلابت ایشان ننمود یکی خود را در آب افکند تا او را بگیرد و بیرون
آرد مدتی اگر در آب فرو رفت و بعد مشقت بیرون آوردیم دیگری خواست که در آب
در آید و او را گریبان گرفته بیرون آرد ما نیز بحکم ضعیف ارسی برداردن ن غرقه
گردید سعی نمودیم تا او را بیرون آوردیم از آن اندیشه باطل در گذشتیم و گفتیم
المعذرة الی الله والیک یا بن رسول الله و از آنجا بیرون آمدیم دیگر او را
ندیدیم نزد خلیفه از روی راستی ماجرا را عرض نمودیم فرمود این راز را فاش مسازید
و پنهان دارید طریق دوم آنکه مادرش نرجس خاتون میگوید نزد پسر خود
تحریر فتم و گفتم ای نور دیده من و ای سرور سینه غم رسیده من ان القوم
عزموا ان یقتلوک بدرستی و راستی که دشمنان عزم جزم کرده اند تا ترا
بدست آرند و نفس کشیدن امان ندهند تا بکشند فرمود من سلاح حرز الله

حرز الله پوشیده ام و زره حمایت در برافکنده ام هو حسبی و نعم الوکیل حالی
مرا دیگر نخواهند دیدن و اگر ببینند نخواهند شناخت تا آن زمان که وعده رسد این
بگفت و از نظر غایب گردید و بعد از آن کسی او را ندید میگویند که در جانب بابل مغرب
شهریست بغایت معظم و پر مردم و در تحت تصرف آنحضرت است حضرت حق جل و علا
بهتر میداند و هیچ چیز نزد وی پوشیده و پنهان نیست انه یعلم الجهر واخفی بدرستی
که خدای تعالی پنهان و آشکار اسرار میداند بیت هر نکته که ان زمان نهانست
در علم خدای ما عیانست منقول است از ابن مراحم که وی گفت
روزی از امیرالمومنین علی صلوات الله و سلامه علیه یکی پرسید که دجال کی
بیرون خواهد آمد آنحضرت فرمود زمان بیرون آمدن او را نمیدانم ولیکن میدانم محل
خروج وی زمانیست که سلطان بر رعیت ظلم کند و انصاف از رعیت برخیزد و مردم نماز بگذارند
و اگر گذارند شرایط وی مرعی ندارند و جماعت را ضایع سازند و ترک مساجد نمایند
و سوگند بدروغ خورند و در امانت از روی خیانت تصرف نمایند و مصلحی سونیا را بر دین
ترجیح دهند و حکام علما را ضایع سازند و جهال را معتبر شناسند و معقول قاریان قرآن
را و حیله مخفی سازند و سایلان از ذلت سوال رنجنده و منفعل شوند و قضاه رشوت
ستانند و عاملان قضاجانب باطل دهند و گواهی فساق را معتبر دارند و امر بمعروف
و نهی از منکر ننمایند مساجد را بفرش و عمارت بسیار آرایند و نماز در وی کم گذارند و مصاحف را
بطلا و نقره و امثال آن زینت دهند و تلاوت کم نمایند حریر شال بپوشند بکرد تمن شود و بیگانگان
را بیگانه دارند و زکات مال ندهند و مسایل حلال و حرام را بغیر علم جواب گویند و امثال این
علامات بسیار فرمود این مقدار نوشته شد که مؤمنان را کفایت است و هم بیت
چو بگه مرتبه را سانده ام کلام به که کنم ختم سخن و السلام تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب علی ید العبد الضعیف ابن حسن المدنی حافظ تربت احسن الله الیه و الی والدیه
فی تحریر شهر سعبان من اعمال اذربایجان فی تاسع شهر شعبان سنه ۹۷ من الهجره النبویه
صلی الله علیه و آله الطاهرین الملک المنان

